مرکز تحقیقات دارالحدیث

# میراث حدیثی شیعه

## دفتر نهم

به کوشش

مهدی مهریزی

علی صدرایی خویی

بسم الله الرحمن الرحیم

سازمان چاپ و نشر

مهریزی ،مهدی ، ۱۳۴۱ - ،گردآورنده .
میراث حدیث شیعه / به کوشش مهدی مهریزی ، علی صدرایی خویی . ـقم : دارالحدیث ، ۱۳۷۷ ـ .
ج .
دفتر نهم : ۱۳۸۲ .
ISBN : 964 - 7489 - 26 - 9 ۳۰۰۰۰ریال
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا .
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱ . حدیث ـ مجموعه‌ها . ۲ . احادیث شیعه ـ مجموعه‌ها . الف . صدرایی خویی ، علی ، ۱۳۴۲ ـ ،گردآورندهٔ همکار .
ب . عنوان .
BP ۱۰۶/۹م۹م۱۳۷۷ ۲۹۷/۲۹

مرکز تحقیقات دارالحدیث

# میراث حدیث شیعه

دفتر نهم

شبکة الفکر
alfeker.net

به کوشش

مهدی مهریزی　　علی صدرایی خویی

**میراث حدیث شیعه / ۹**

**به کوشش: مهدی مهریزی و علی صدرایی خویی**

تحقیق: مرکز تحقیقات دارالحدیث
ویراستاران: قاسم شیر جعفری و سید محمّد دلال موسوی
صفحه آرایی: سید علی موسوی‌کیا
ناشر: سازمان چاپ و نشر دارالحدیث
چاپ: اوّل، ۱۳۸۲ هـ. ش
چاپخانه: دارالحدیث
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
بها: ۳۰۰۰ تومان

قم، میدان شهداء، خیابان معلّم، نبش کوچهٔ ۱۲، پلاک ۱۲۵
تلفن: ۷۷۴۰۵۴۵-۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳-۰۲۵۱ ص. پ: ۳۷۱۸۵/٤٤٦٨
شابک: ۹-۲٦-۷٤۸۹-۹٦٤ ISBN: 964 - 7489 - 26 - 9

# فهرست


**مکتوبات حدیثی ائمه علیهم‌السلام** (بخش اول) ۷

مهدی مهریزی

## متون حدیثی

**مسند الإمام الرضا علیه‌السلام** ۵۵

به روایت شیخ الاسلام إبراهیم بن محمّد حموی جوینی(۷۲۲ق)

تحقیق: محمّد برکت

**جواهر المطالب في فضائل علي بن أبي طالب علیه‌السلام** ۷۳

فخر الدین بن محمدعلی طریحی (۱۰۸۵ق)

تحقیق: مهدی هوشمند

## شرح وترجمهٔ حدیث

**ولایت نامهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام** ۲۷۳

علی خان خاکی (قرن ۱۰ق)

تحقیق: سید أحمد حسینی اشکوری

**شرح حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله»** ۳۰۵

الشیخ علي بن الحسین الکربلائي (قرن ۱۲ ق)

تحقیق: سید صادق حسینی اشکوری

**ترجمه و شرح دعای صباح** ۳۴۷
محمدتقی بن محمّد شفیع کازرونی (قرن ۱۴ق)
تحقیق: رمضانعلی انتظاری

**هدیة الخیر** ۳۷۱
بهاء الدوله سید حسن نوربخش (حدود ۹۱۵ق)
تحقیق: سید محمّد عمادی حائری

**اجازات**

**اجازات علامهٔ حلی** ۵۱۳
علّامه حسن بن یوسف بن مطهر حلّی (۷۲۶ق)
تحقیق: سید جعفر حسینی اشکوری

**معرفی نسخه**

**توضیح المرام في شرح تهذیب الأحکام** ۵۳۵
ملا نعیما عرفی طالقانی (قرن ۱۲ق)
معرّفی: سید صادق حسینی اشکوری

**تحفة الإخوان** ۵۴۹
ملا محمد سعید واعظ مرندی (قرن ۱۱ق)
معرّفی: علی صدرایی خویی

**فهارس**

**فهرست عمومی میراث (دفترهای ۱ ـ ۹)** ۵۶۵
**فهرست تفصیلی مطالب** ۵۷۵

# مکتوبات حدیثی ائمه علیهم‌السلام (بخش اوّل)

مهدی مهریزی

## یک. طرح مسئله و تاریخچهٔ آن

تأثیرگذاری امامان شیعه علیهم‌السلام در رُشد و بالندگی فرهنگ و تمدن اسلامی در حیات سیصد سالهٔ آن، بر کسی پوشیده نیست. سخنان نغز و حکیمانه، تربیت شاگردانِ دانشور، و سیرهٔ عملی فرهنگ‌پروری و دانش‌گستری، از مصداقهای بارز و آشکار آن به شمار می‌رود.

یکی دیگر از این مصداقها، نوشته‌ها یا مکتوبهایی است که امامان معصوم در دوران زندگی پُربار خویش به ارث گذارده‌اند. این نوشته‌ها و مکتوبات یا مکاتبات، بویژه از امام صادق علیه‌السلام، چنان فراوان است که بزرگان اهل سنّت نیز بر آن تأکید ورزیده، به دیدهٔ اعجاب بدان نظر کرده‌اند.

ابن عدی (م ۳۶۵ق) دربارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام می‌نویسد:

قال الشيخ ولجعفر بن محمّد حديث كثير عن أبيه، عن جابر عن النبي صلی‌الله‌علیه‌وآله، وعن أبيه، عن آبائه ونسخ لأهل البيت برواية جعفر بن محمّد.[1]

ابن حجر (م ۸۵۲ق) این مطلب را از ابن عدی چنین نقل کرده است:

وقال ابن عدي ولجعفر أحاديث ونسخ.[2]

و دربارهٔ امام باقر علیه‌السلام گوید:

---

۱. الكامل في الضعفاء، ج ۲، ص ۳۶۰.

۲. تهذيب التهذيب، ج ۲، ص ۱۰۴.

وكان عند محمّد الباقر بن علي بن الحسين (۵۶ـ۱۱۴ق) كتب كثيرة سمع بعضها منه ابنه جعفر الصادق و قرأ بعضها.[۱]

گستردگی این مکتوبات و مکاتبات، سبب شد عالمان و محدّثان شیعی، از دیرباز در اندیشهٔ گردآوری آنها در مجموعه‌های مستقل شوند و آثار ارزشمندی را به ثمر برسانند. تلاشهای عالمان را در شناسایی و گردآوری مکتوبات و مکاتبات، به دو گروه می‌توان تقسیم کرد: یک دسته، مکاتبات و نامه‌هایی‌اند که صورت کتاب و رساله ندارند، و دستهٔ دیگر، شامل کتابها و رساله‌هاست.

اینک به بیان پیشینهٔ این دو گروه و معرّفی تلاشهای انجام شده می‌پردازیم:

**الف. گردآوری نامه‌ها**

در این زمینه، سبقت‌جویی از آنِ فیض کاشانی (۱۰۳۹ـ۱۱۱۵ق) است. وی با تألیف کتاب **معادن الحكمة في مكاتيب الائمة**، بخش وسیعی از نامه‌های ائمه علیهم‌السلام را شناسایی و ثبت کرد.

او در این کتاب، ۲۱۶ کتاب و نامه را از دوازده امام علیهم‌السلام بدین شرح گرد آورد:

امام علی علیه‌السلام ۸۹ کتاب، امام حسن علیه‌السلام هفت کتاب، امام حسین علیه‌السلام هشت کتاب، امام سجّاد علیه‌السلام دو کتاب، امام باقر علیه‌السلام دو کتاب، امام صادق علیه‌السلام هجده کتاب، امام کاظم علیه‌السلام نُه کتاب، امام رضا علیه‌السلام چهارده کتاب، امام جواد علیه‌السلام دو کتاب، امام هادی علیه‌السلام ۲۲ کتاب، امام عسکری علیه‌السلام ۲۱ کتاب، امام زمان علیه‌السلام ۲۲ کتاب.

کتاب **معادن الحكمة** دو بار مشخّصات به چاپ رسیده است:

ـ تهران: مكتبة الصدوق، ۱۳۸۸ق.

ـ قم: جامعهٔ مدرّسین، ۲ ج، با تعلیقه‌های آیة الله علی احمدی میانجی، ۱۴۰۹ق.

دومین تلاش در این زمینه، تتبّع گستردهٔ آیة الله احمدی میانجی است که در

---

۱. در السنة قبل التدوين (ص ۳۵۴ـ۳۵۵) این مطلب از تهذيب التهذيب (ج ۲، ص ۱۰۴) نقل شده؛ ولی در آنجا یافت نشد.

تکمیل تلاش فیض، کاری گسترده را آغاز کرد. از این مجموعه تاکنون، یک جلد در کنگرهٔ امام رضاؑ با عنوان مکاتیب الإمام الرضاؑ به چاپ رسیده[۱] و در آن، دویست نامه، شناسایی و ثبت شده است، با آنکه مرحوم فیض از امام رضاؑ تنها چهارده نامه گرد آورده بود.[۲]

**ب. شناسایی کتابها و رساله‌ها**

در این زمینه، تلاشهای عالمان به سالهای اخیر برمی‌گردد. آنچه راقم این سطور بدان دست یافته، عبارت‌اند از:

تتبّع علّامه سیّد محسن امین در مقدمهٔ أعیان الشیعة،

تتبّع استاد محمّد رضا حسینی جلالی در کتاب تدوین السنة الشریفة،

تتبّع نویسندگان مقدمهٔ المعجم المفهرس لألفاظ بحار الأنوار،

تتبّع علّامه باقر شریف قرشی در کتابهایش در مورد زندگانی ائمهؑ،

تتبّع نویسندگان مجموعهٔ أعلام الهدایة، منتشر شده از سوی «المجمع العالمی لأهل البیتؑ»،

تتبّع اجمالی سیّد علی شهرستانی در کتاب منع تدوین الحدیث،

مقاله‌ای که در فصلنامه کیهان اندیشه به قلم علی‌اکبر ضیایی به چاپ رسید.

این تلاشهای هفتگانه در ضمن پژوهشهای دیگر، به شناسایی و معرّفی کتابها ورسائل یا به تعبیر دیگر، مؤلّفات (آثار) ائمهؑ پرداخته‌اند.

ما نخست به ترتیب تاریخی، آثار معرّفی شده را فهرستوار می‌آوریم، تا سیر تتبّع و تطوّرِ پژوهشها مشخّص گردد و در ادامه به بررسی و طرح مسئلهٔ این نوشتار می‌پردازیم.

---

۱. مکاتیب الإمام الرضاؑ علي الأحمدي الميانجي، مشهد: المؤتمر العالمي للإمام الرضاؑ، ۱۴۱۱ق، ۲۴۳ص.

۲. گفتنی است باقی مجلّدهای این کتاب در «مرکز تحقیقات دار الحدیث» در دست تکمیل و آماده‌سازی جهت چاپ است.

**۱. أعيان الشيعة**

علّامه سیّد محسن امین، در کتاب ارزشمند أعيان الشيعة، نخستین بار با تعبیر «مؤلّفات» به این مسئله توجه کرد. ایشان در جلد اوّل و دوم که به شرح حال ائمه علیهم السلام می‌پردازد، مؤلّفات هر یک از امامان را به اجمال معرفی می‌کند که در اینجا فهرستوار آنها را می‌آوریم:

**۱ / ۱. مؤلفات امیر المؤمنین علیه السلام :**

۱. جمع القرآن وتأويله، ۲. كتاب أملى فيه ستين نوعاً من أنواع علوم القرآن، ۳. الجامعة، ۴. الجفر، ۵. صحيفة الفرائض، ۶. كتاب زكاة النعم، ۷. كتاب في أبواب الفقه، ۸. كتاب آخر في الفقه، ۹. عهده للأشتر، ۱۰. وصية لمحمد بن حنفية، ۱۱. كتاب عجائب أحكامه وقضاياه، ۱۲. اثر عنه من الأدعية والمناجاة جمعه بعض العلماء وسماه الصحيفة، ۱۳. مسنده الذي جمعه النسائي، ۱۴. جنة الأسماء.[۱]

**۲ / ۱. مؤلفات امام سجّاد علیه السلام :**

۱. الصحيفة الكاملة، ۲. الصحيفة الثانية، ۳. الصحيفة الثالثة، ۴. الصحيفة الرابعة، ۵. الصحيفة الخامسة، ۶. رسالة الحقوق.[۲]

**۳ / ۱. مؤلفات امام باقر علیه السلام :**

۱. كتاب التفسير، ۲. رسالة إلى سعد الخير، ۳. رسالة أُخرى منه، ۴. كتاب الهداية.[۳]

**۴ / ۱. مؤلفات امام صادق علیه السلام :**

۱. رسالة إلى النجاشي، ۲. رسالة له أوردها الصدوق في الخصال، ۳. توحيد المفضّل، ۴. كتاب الإهليلجة، ۵. مصباح الشريعة، ۶. رسالة إلى أصحابه، ۷. رسالة إلى أصحاب الرأى والقياس، ۸. رسالة في الغنائم، ۹. وصيته لعبدالله بن جندب،

---

۱. أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۵۳۹.
۲. همان، ص ۶۳۸.
۳. همان، ص ۶۵۶.

١٠. وصية لأبي جعفر محمّد بن النعمان الأحول، ١١. نثر الدُّرَر، ١٢. كلامه في وصف المحبة لأهل البيت والتوحيد والإيمان والإسلام والكفر والفسق، ١٣. رسالة في وجوه معايش العباد و وجوه إخراج الأموال، ١٤. رسالة في احتجاجه على الصوفية في ما ينهون عنه من طلب الرزق، ١٥. كلامه في خلق الإنسان وتركيبه، ١٦. حِكَمه القصيرة، ١٧. نسخة[١] ذكرها النجاشي في ترجمة محمّد بن ميمون الزعفراني، ١٨. نسخة رواها الفضيل بن عياض عنه، ١٩. نسخة رواها عبدالله بن أُويس بن مالك بن أبي عامر الأصبحي، ٢٠. نسخة رواها سفيان بن عيينة بن أبي عمران الهلالي، ٢١. نسخة يرويها إبراهيم بن رجاء الشيباني، ٢٢. كتاب يرويه جعفر بن بشير البجلي، ٢٣. كتاب رسائله رواه عنه جابر بن حيان الكوفي، ٢٤. تقسيم الرؤيا.[٢]

**١/٥. مؤلفات امام كاظم عليه السلام:**

١. وصية لهشام بن الحكم وصفته للعقل.[٣]

**١/٦. مؤلفات امام رضا عليه السلام:**

١. ماكتبه إلى محمّد بن سنان في جواب مسائله عن علل الأحكام الشرعية، ٢. العلل التي ذكر الفضل بن شاذان أنه سمعها عن الرضا عليه السلام، ٣. ماكتبه إلى المأمون من محض الإسلام وشرائع الدين، ٤. ماكتبه إلى المأمون في جوامع الشريعة، ٥. الرسالة المذهبة أو الرسالة الذهبية في الطب، ٦. كتاب فقه الرضا، ٧. صحيفة الرضا.[٤]

**١/٧. مؤلفات امام هادي عليه السلام:**

١. رسالة في الرد على أهل الجبر والتفويض وإثبات العدل والمنزلة بين

---

١. نويسنده در اينجا آورده است: وهناك كتب مروية عن الصادق عليه السلام جمعه أصحابه مما رووه عنه فيصح بهذا الاعتبار نسبتها إليه لأن الإملاء أحد طرق التأليف. (أعيان الشيعة، ج ١، ص ٦٦٨)

٢. همان، ص ٦٦٨ـ٦٦٩.

٣. همان، ج ٢، ص ٩.

٤. همان، ص ٢٦ـ٢٧.

المنزلتين، ۲. أجوبة ليحيى بن أكثم عن مسائله، ۳. قطعة من أحكام الدين.[۱]

**۸ / ۱. مؤلفات امام عسکری علیه السلام :**

۱. التفسير المعروف بـ تفسير الإمام الحسن العسكري، ۲. كتابه علیه السلام إلى إسحاق بن إسماعيل النيسابوري، ۳. ما روي عنه من المواعظ القصار، ۴. رسالة المنقبة.

۵. قطعة من أحكام الدين.[۲]

علامهٔ امین در مجموع، ۶۴ کتاب و رساله از هشت امام، معرّفی کرده است.

**۲. تدوين السنة الشريفة**

این اثر، نوشتهٔ استاد محمّد رضا حسینی جلالی است که در سال ۱۴۱۳ق / ۱۳۷۱ش، از سوی دفتر تبلیغات اسلامی قم، منتشر شده است.

آقای جلالی در این کتاب، ۸۹ اثر از هشت امام علیهم السلام بدین شرح شناسانده است :

**۱ / ۲. امير المؤمنين علیه السلام :**

۱. كتاب علي علیه السلام، ۲. كتاب في علوم القرآن، ۳. كتاب السنن والقضايا والأحكام، ۴. عهد الإمام علیه السلام للأشتر، ۵. التعليقة النحوية.[۳]

**۲ / ۲. امام سجّاد علیه السلام :**

۱. الصحيفة، ۲. رسالة الحقوق، ۳. مناسک الحج، ۴. صحيفة في الزهد، ۵. الجامع في الفقه، ۶. نسخة، ۷. كتاب حديثه.[٤]

**۳ / ۲. امام باقر علیه السلام:**

۱. تفسير القرآن، ۲. نسخه أحاديث، ۳. نسخة، ۴. كتاب، ۵. كتاب، ۶. رسالة إلى سعد الاسكاف، ۷. رسالة إلى سعد الخير.[۵]

---

۱. همان، ص ۳۹.

۲. همان، ص ٤۱.

۳. تدوين السنة الشريفة، ص ۱۳۵ ـ ۱٤٤.

٤. همان، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۲.

۵. همان، ص ۱۵۵ ـ ۱۵٦.

**٤ / ٢. امام صادق عليه السلام :**

١. التوحيد، ٢. الإهليلجة في التوحيد، ٣. الأهوازية، ٤. رسالة إلى أصحابه، ٥. الجعفريات، ٦. وصية النبيّ، ٧. كتاب الحج، ٨. مناسك الحج و فرائضه، ٩. حديث الحج، ١٠. كتاب، ١١. كتاب مبوب في الحلال والحرام، ١٢. كتاب، ١٣. كتاب، ١٤. كتاب، ١٥. كتاب نوادر، ١٦. كتاب نوادر، ١٧. كتاب نوادر، ١٨. نسخة كبيرة، ١٩. نسخة، ٢٠. نسخة، ٢١. نسخة، ٢٢. نسخة، ٢٣. نسخة، ٢٤. نسخة، ٢٥. نسخة، ٢٥. كتاب نسب إليه.[١]

**٥ / ٢. امام كاظم عليه السلام :**

١. مسند الإمام موسى بن جعفر عليه السلام، ٢. كتاب، ٣. كتاب، ٤. كتاب، ٥. نسخة، ٦. نسخة، ٧. نسخة، ٨. مسائل، ٩. مسائل، ١٠. رسالة.[٢]

**٦ / ٢. امام رضا عليه السلام :**

١. صحيفة الرضا، ٢. الرسالة الذهبية، ٣. أمالي الإمام الرضا عليه السلام، ٤. أمالي الإمام الرضا عليه السلام، ٥. كتاب الإهليلجة، ٦. مجالس الرضا عليه السلام مع أهل الأديان، ٧. كتاب، ٨. كتاب، ٩. كتاب، ١٠. نسخة مبوبة كبيرة، ١١. نسخة، ١٢. نسخة، ١٣. نسخة، ١٤. نسخة، ١٥. نسخة، ١٦. مسائل، ١٧. مسائل، ١٨. مسائل، ١٩. مسائل، ٢٠. مسائل، ٢١. مسائل.[٣]

**٧ / ٢. امام هادي عليه السلام :**

١. الأمالي في تفسير القرآن، ٢. رسالة الرد على أهل الجبر والتفويض، ٣. كتاب في أحكام الدين، ٤. نسخة، ٥. نسخة، ٦. نسخة، ٧. مسائل.[٤]

**٨ / ٢. امام عسكري عليه السلام :**

---

١. همان، ص ١٦٤ ـ ١٧١.

٢. همان، ص ١٧٣ ـ ١٧٥.

٣. همان، ص ١٧٧ ـ ١٨٢.

٤. همان، ١٨٣ ـ ١٨٤.

۱. کتاب المنقبة، ۲. نسخة، ۳. مسائل، ۴. مسائل، ۵. مسائل، ۶. تفسير العسكري.[۱]

**۳. المعجم المفهرس لألفاظ أحاديث «بحار الأنوار»**

این کتاب در سال ۱۴۱۳ ق، از سوی دفتر تبلیغات اسلامی در قم منتشر شد.

نویسندگان مقدمه، در بخشی از آن به معرفی آثار ائمه علیهم السلام پرداخته‌اند و در موارد بسیاری به نوشتهٔ استاد جلالی ارجاع داده‌اند. در این اثر از هشت امام، ۸۵ کتاب و رساله به شرح زیر معرفی شده است.

**۱ / ۳. امام علی علیه السلام :**

۱. صحيفة علي ۲. كتاب علي ۳. تفسير القرآن ۴. كتاب السنن والقضايا والأحكام ۵. عهده للأشتر ۶. الجامعة.[۲]

**۲ / ۳. امام سجاد علیه السلام :**

۱. الصحيفة، ۲. رسالة الحقوق، ۳. مناسک الحج، ۴. الجامع في الفقه، ۵. صحيفة في الزهد، ۶. كتاب حديثه.[۳]

**۳ / ۳. امام باقر علیه السلام :**

۱. تفسير القرآن، ۲. نسخة أحاديث، ۳. نسخة، ۴. كتاب، ۵. كتاب، ۶. رسالة إلى سعد الإسكاف.[٤]

**۴ / ۳. امام صادق علیه السلام :**

۱. الإهليلجة، ۲. التوحيد، ۳. الأهوازية، ۴. رسالة إلى أصحابه، ۵. رسالة في الغنائم، ۶. رسالة في وجوه معايش العباد، ۷. الجعفريات، ۸. كتاب رسائله التي رواها، ۹. نثر الدُّرَر، ۱۰. وصية النبيّ، ۱۱. كتاب الحج، ۱۲. مناسک الحج، ۱۳. كتاب،

---

۱. همان، ص ۱۸٤ ـ ۱۸۵.

۲. المعجم المفهرس لألفاظ أحاديث البحار، ج ۱، ص ۳۰ ـ ۳۱ (مقدمه).

۳. همان، ص ۳۵ ـ ۳٦.

٤. همان، ص ۳۸.

١٤. نسخ، ١٥. كتاب، ١٦. كتاب مبوب في الحلال والحرام، ١٧. النوادر، ١٨. نسخة، ١٩. نسخة، ٢٠. نسخة، ٢١. نسخة.[١]

**٥ / ٣. امام كاظم عليه السلام :**

١. مسند الإمام موسى بن جعفر، ٢. كتاب، ٣. كتاب، ٤. كتاب، ٥. نسخة، ٦. نسخة، ٧. نسخة، ٨. مسائل، ٩. مسائل، ١٠. رسالة، ١١. رسالته في العقل، ١٢. رسالة في التوحيد.[٢]

**٦ / ٣. امام رضا عليه السلام :**

١. صحيفة الرضا، ٢. الرسالة الذهبية، ٣. مجالس الرضا مع أهل الأديان، ٤. أمالي الإمام الرضا، ٥. أمالي الإمام الرضا، ٦. كتاب الإهليلجة، ٧. كتاب، ٨. كتاب، ٩. كتاب، ١٠. نسخة مبوبة كبيرة، ١١. نسخة، ١٢. نسخة، ١٣. نسخة، ١٤. نسخة، ١٥. نسخة، ١٦. مسائل، ١٧. مسائل، ١٨. مسائل، ١٩. مسائل، ٢٠. مسائل.[٣]

**٧ / ٣. امام هادي عليه السلام :**

١. كتاب في أحكام الدين، ٢. رسالة الرد على أهل الجبر والتفويض، ٣. نسخة، ٤. نسخة، ٥. نسخة، ٦. مسائل، ٧. أجوبة يحيى بن أكثم، ٨. الزيارة الجامعة.[٤]

**٨ / ٣. امام عسكري عليه السلام :**

١. تفسير القرآن، ٢. كتاب المنقبة، ٣. نسخة، ٤. مسائل، ٥. مسائل، ٦. مسائل.[٥]

### ٤. آثار علامه باقر شريف قرشي

علامهٔ قرشي در مجموعه‌ای كه دربارهٔ زندگانی امامان شيعه با عناوين «حياة الإمام...» تألیف نموده، در برخی از مجلّدات با عناوينی چون: مؤلّفاته، من تراثه الفكری و...

---

١. همان، ٤١ـ٤٢.

٢. همان، ص ٤٣.

٣. همان، ص ٤٤ـ٤٥.

٤. همان، ص ٤٥.

٥. همان، ص ٤٦.

به بیان مؤلفات ائمه علیهم السلام پرداخته است که به اجمال معرّفی می‌شوند:

**۱ / ۴ . امام زین العابدین علیه السلام .**

با عنوان «مؤلفاته»، این آثار را معرفی کرده است:

۱. الصحيفة السجادية، ۲. المناجاة الخمسة عشر، ۳. رسالة الحقوق، ۴. كتاب علي بن الحسين.[۱]

**۲ / ۴. امام الباقر علیه السلام .**

تنها از یک کتاب تفسیری سخن گفته است.[۲]

**۳ / ۴. امام الصادق علیه السلام .**

تنها عنوان «رسائله و وصاياه» دارد.[۳]

۱. رسالة في جوامع الشريعة، ۲. الرسالة الذهبية، ۳. صحيفة الرضا علیه السلام، ۴. فقه الرضوي.[٤]

**۴ / ۴. امام موسی بن جعفر علیه السلام .**

با عنوان «من تراثه الفكرى»، دو اثر را آورده است:

**۵ / ۴. امام رضا علیه السلام .**

با عنوان «مؤلّفاته»، این آثار را معرّفی کرده است:

۱. رسالة في العقل، ۲. رسالة في التوحيد.[۵]

**۶ / ۴. امام عسکری علیه السلام .**

با عنوان «رسائله»، ده عنوان اثر آورده است که با مکاتیب ائمه سازگار است.[٦]

---

۱. حياة الإمام زين العابدين، دارالكتاب الإسلامي، ۱٤۰۹ق / ۱۹۸۸م، ص۳۷۳، ٤۵۹، ٤۷۷ و ۵۱۳.

۲. حياة الإمام الباقر علیه السلام ۱۳۹۷ق، ج ۱، ص ۱۸۲.

۳. حياة الإمام الصادق علیه السلام، دار الأضواء، ۱٤۱۳ق / ۱۹۹۲م، ج ۱، ص ۲۱۹ ـ ۲۸۹.

٤. حياة الامام الرضا علیه السلام سعيد بن جُبير، ۱۳۷۸ق، ج ۱، ص ۱۷۷ ـ ۲۷۳.

۵. حياة الامام موسى بن جعفر علیه السلام دارالكتب العلمية، ۱۳۷۸ق، ج ۱، ص ۱۷۹ ـ ۲۲۳.

٦. حياة الإمام العسكري، دارالأضواء، ۱٤۰۹ق / ۱۹۸۸م، ص ٦۱ ـ ۸۸.

### ۵. أعلام الهداية

این اثر که توسط «المجمع العالمی لأهل البیت علیهم السلام» در سال ۱۴۲۲ق، در چهارده مجلّد منتشر شده، در زندگانی هر یک از امامان با عنوان «نماذج من تراثه»، عناوین برخی آثار را آورده که در منابع پیش‌گفته از آنها یاد شد و بدین جهت از ذکر آنها صرف‌نظر می‌گردد.

### ۶. منع تدوین الحدیث

این اثر در سال ۱۴۱۸ق، از سوی «مؤسسة الإمام علی علیه السلام» منتشر شده است. در بخشی از این کتاب با عنوان «أهل البیت والتدوین» (ص ۳۹۷ ـ ۴۴۲) به تبیین نقش ائمه در تدوین و کتابت حدیث پرداخته شده و در ضمن آن به برخی آثار و مکتوبات نیز اشاره شده است.

از آن رو که نویسنده، بنا بر استقصا نداشته و آنچه معرفی کرده، در منابع پیش از آن یاد شده است، از ذکر فهرستوار آثار، صرف نظر می‌شود.

### ۷. معرّفی برخی آثار منسوب به امام صادق علیه السلام

در مجلهٔ **کیهان اندیشه**، مقاله‌ای با عنوان «معرفی برخی آثار منسوب به امام صادق علیه السلام» نوشتهٔ آقای علی اکبر ضیایی، منتشر شد[1] که فهرست آن آثار، بدین شرح است:

۱. خواص القرآن الکریم یا منافع القرآن، ۲. صحائف الإمام الصادق، ۳. ذکر مناظرة جعفر الصادق لبعض الشیعة في التفصیل بین أبي بکر و علي علیه السلام، ۴. رسالة یعلم منها اختیارات الأیام النحسة والجیدة، ۵. رسالة جعفر بن محمّد الصادق في الکیمیاء، ۶. الرسالة المفضلیة والاتکال علی بارئ البریة، ۷. الصراط، ۸. الهفت والأظلة یا الهفت الشریف.

---

۱. **کیهان اندیشه**، ش ٤٦، (بهمن و اسفند ۱۳۷۱)، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۵.

نویسندهٔ مقاله، این عناوین را بر اساس نسخه‌های موجود در کتابخانه‌های سوریه تنظیم نموده است و البته خود تصریح می‌کند که از این کتب و رساله‌ها در کتب مأخذ، ذکری به میان نیامده است.[۱]

## بررسی لغزشها

در منابع یاد شده، پاره‌ای از لغزشها وجود دارد که اشاره به آنها، در تحریر مسئله و روشن شدن موضوع بحث، دخیل است. از این رو، نخست به برخی از آن لغزشها اشاره می‌شود و سپس به تحریر مسئله و موضوع این مقاله می‌پردازیم.

۱. در کتاب **أعیان الشیعة**، گاه میان مؤلفات ائمه و گردآوری‌های دیگران از سخنان ایشان، خلط شده است. مثلاً در ذیل: «مؤلفات علي بن الحسين» از الصحيفة الثالثة تا الصحيفة الخامسة نام می‌برد و تصریح دارد که گردآورنده آنها چه کسانی بوده‌اند.[۲]

البته ایشان در مواردی نیز به تفکیک این دو نوع تصریح دارد. مثلاً بری مؤلفات امیر مؤمنان دو عنوان آورده است: «مؤلفات أمير المؤمنين»، «الكتب المجموعة من كلامه».[۳]

۲. در کتاب **أعیان الشیعة**، **تدوین السنة الشریفة** و **المعجم المفهرس لألفاظ بحارالأنوار**، مواردی با عنوان‌های: نسخة، کتاب و مسائل، به صورت مکرّر دربارهٔ یک امام آمده است، با آنکه به ظن قوی اینها تداخل دارند و نباید آنها را عناوین مستقل تلقّی کرد. در این باره، علامهٔ امین در **أعیان الشیعة** چنین احتمالی را مطرح ساخته است:

و هناک کتب مروية عن الصادق عليه السلام جمعها أصحابه مما رووه عنه، فيصح بهذا الاعتبار نسبتها إليه؛ لأن الإملاء أحد طرق التأليف. وقد ذكر خمسة منها النجاشي، وذكر سنده إليها، ويحتمل تداخلها مع بعض ما تقدم.[٤]

---

۱. همان، ص ۱۵۲.
۲. أعیان الشیعة، ج ۱، ص ٦٣٨.
۳. همان، ص ٥٣٩.
٤. همان، ص٦٦٨.

البته به نظر ما این آثار را نمی‌باید در شمار مؤلّفات ائمه به‌حساب آورد؛ بلکه این آثار، نوشته‌های یاران و شاگردان ایشان است و با این توضیح، دیگر تداخل و تکراری هم درمیان نیست.

۳. در مقدمهٔ معجم بحار الأنوار، یکی از آثار امام صادق﵇ «نسخ» معرفی شده[۱] و از کتاب ابن حجر نقل شده است، با آنکه سخن ابن حجر چنین است:

و لجعفر أحادیث و نُسَخ.

و کان عند جعفر الصادق بن محمّد الباقر رسائل و أحادیث و نُسَخ.

و روشن است که نمی‌خواهد یک کتاب را معرفی نماید؛ بلکه مراد، عنوانی کلّی و عام است.

## معیارهایی چند

برپایهٔ مباحث گذشته در تاریخچه و نیز فهرستهای ارائه شده و نیز لغزشهای موجود در این آثار، می‌باید مکتوبات حدیثی را با نشان دادن معیارهایی تعریف کرد و از تداخلها کاست، تا به تعریفی جامع و مانع دست یافت.

نکاتی که به نظر می‌رسد در دستیابی به چنان تعریفی نقش دارد، عبارت است از:

۱. مراد از مکتوبات حدیثی، آن دسته از نوشته‌هایی است که به عنوان کتاب، رساله و یا نسخه تلقّی شده‌اند. از این‌رو، مکتوباتی که به عنوان «نامه» تلقّی می‌شوند و ملا محسن فیض کاشانی و مرحوم احمدی میانجی به عنوان مکاتیب الائمة گرد آورده‌اند، از این موضوع خارج‌اند، گرچه تعیین مرز دقیق میان آنها قدری دشوار است و فعلاً با مسامحه بدانها نظر می‌شود.

۲. مکتوب حدیثی برپایهٔ مبانی کلامی شیعه بر چیزی اطلاق می‌گردد که از ائمه﵈ به صورت مکتوب، صادر شده باشد و تفاوت نمی‌کند در چه موضوع یا

---

۱. المعجم المفهرس لألفاظ أحادیث بحار الأنوار، ج ۱، ص ٤٢ (ش ١٤).

زمینه‌ای باشد.

۳. موارد املای ائمه و کتابت شاگردان آنان نیز جزو مکتوبات حدیثی به شمار می‌رود. بر این مطلب، علامهٔ امین در عبارت منقول سابق[۱] و نیز استاد جلالی اشاره دارند.[۲]

۴. **کتاب علي و صحیفة علي**، گرچه به املای پیامبرﷺ بود و طبق ضابطهٔ دوم در شمار مکتوبات ایشان قرار می‌گیرد، اما از آن رو که در منابع حدیثی و تاریخی، به نام امام علی‌ؑ مشهور شده، در مکتوبات حدیثی آن حضرت آورده می‌شود.

۵. آنچه از سخنان ائمه توسط دیگران گردآوری شده و به اشتباه، برخی آن را در شمار مکتوبات می‌آورند (چون **نهج البلاغة**، **صحیفه‌های** ثانیه به بعد و دیوانها) از شمار مکتوبات خارج‌اند.

۶. از سه امام، یعنی امام حسن، امام حسین و امام جوادؑ، مکتوبی نقل نشده است.

۷. مواردی که در انتساب آنها شک و تردید وجود دارد، در این مجموعه فهرست می‌شود تا زمینهٔ پژوهشهای بعدی را فراهم سازد.

۸. موارد تداخل، آنجاکه محرز شود، حذف می‌گردند و اگر احتمال تعدّد باشد، با اشاره بدین مسئله ثبت می‌شود، تا در پژوهشهای بعدی وضعیت آنها معلوم گردد.

۹. مواردی که تاکنون عدم انتساب آنها به ائمهؑ محرز شده، اگر در منابع منسوب شده، درج می‌گردد.

۱۰. برخی از پژوهشگران، در شمار مکتوبات حدیثی ائمهؑ عناوینی چون «نسخة» و «نسخة أحادیث» را ثبت کرده‌اند که به نظر، جای تأمل دارد. شرح آن چنین است.

---

۱. أعیان الشیعة، ج ۱، ص ٦٦٨.

۲. تدوین السنة الشریفة، ص ۱۸۳.

خطیب بغدادی (م ۴۶۳ق) در تعریف نسخه می‌نویسد:

لأصحاب الحديث نسخة مشهورة كل نسخة منها تشتمل على أحاديث كثيرة يذكر إسناد النسخة في المتن الأوّل منها ثمّ يقول فيما بعده: بإسناده... إلى آخرها.[۱]

یعنی احادیثی که راوی با یک سند نوشته و در یک جزوه فراهم آورده، نسخه نامیده می‌شوند.

بر این اساس، نسبت دادن آنها به ائمه علیهم‌السلام با تردید جدّی مواجه است؛ زیرا اگر املای امام و کتابت شاگرد باشد، چنان‌که ذکر شد، آن را به عنوان مکتوب ائمه می‌توان به شمار آورد؛ ولی در غیر این صورت، مانند آن است که راوی، احادیثی را می‌شنود و خود می‌نگارد، که «أصول أربعمئة» و سایر نوشته‌های حدیثی یاران ائمه علیهم‌السلام از این جمله‌اند.

بجز این، می‌توان شواهد دیگری نیز یاد کرد: نجاشی در شرح حال «عبد الله بن ابراهيم بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب علیهم‌السلام» می‌نویسد:

له نسخة يرويها عن آبائه...[۲]

نسبت دادن نسخه به پدران خود با تعریفی که خطیب بغدادی از نسخه ارائه کرده، کاملاً سازگاری دارد؛ یعنی احادیثی را از اجداد خود، نقل و ثبت کرده است و از این‌رو، نسخه‌ها را نمی‌توان به آبا نسبت داد، چنان‌که نمی‌توان گفت املای یکی از آن بزرگواران است. بدین جهت، اینکه برخی این نسخه را در شمار مؤلّفات امام سجّاد علیه‌السلام آورده‌اند، با وجود این قرینهٔ واضح، خطاست.[۳]

همچنین مرحوم سیّد حسن صدر در تأسیس الشیعة، «کتاب جامع في الفقه» را به ثابت بن هرمز نسبت داده که از امام سجّاد علیه‌السلام نقل کرده است و در ابتدا با عنوان: «اصحاب ائمه که صاحب جوامع بزرگ فقهی بوده‌اند»، به بحث پرداخته است:

---

۱. الكفاية في علوم الدراية، ص ۲۲٤.

۲. رجال النجاشي، ص ۲۲٤ (ش ۵۸۷).

۳. تدوين السنة الشريفة، ص ۱۵۲.

تنبيه: في ذكر أرباب الجوامع الكبار في الفقه من أصحاب الأئمّة الأطهار، فلثابت بن هرمز أبي المقدام جامع في الفقه، يرويه عن الإمام زين العابدين علي بن الحسين عليه السلام.[1]

۱۱. عنوانهای کتاب که در برخی از منابع پیشین در شمار مؤلفات ائمه علیهم السلام قلمداد شده، حکم نسخه را دارند؛ زیرا تعبیری که در کتب فهارس به چشم می‌خورد، نسبت کتاب به راوی است، مانند «له کتاب عن الرضا» یا «له کتاب الباقر» و بدان معناست که این نوشته را از احادیث آن امام، گرد آورده است و از آن رو که تصریح نشده که صورت املا دارد، نمی‌توان جزو کتابهای ائمه علیهم السلام به شمار آورد.

۱۲. در ذیل برخی از معرّفی‌ها مطالبی به عنوان نظریه ذکر شده که البته نیاز به تکمیل و بحثهای منقح بیشتر دارد.

## دو. فهرست مکتوبات حدیثی ائمه علیهم السلام

برپایهٔ قواعد پیش‌گفته، فهرستی از آنچه در مصادر به ائمه علیهم السلام منسوب است، گزارش می‌شود.

منابع ذکر آثار و منابع بحث و بررسی در مورد انتساب آنها نیز جهت سهولت پژوهش و تحقیق، آورده می‌شود.

### مؤلفات امیر المؤمنین علیه السلام

۱. **کتاب علي**. این عنوان در روایات اهل بیت علیهم السلام فراوان مورد استناد قرار گرفته است. استاد جلالی، برخی از آنها را آورده است[2] و مصطفی قصیر العاملی نیز کتابی با عنوان **کتاب علي**[3] تألیف کرده و بسیاری از احادیث را گردآورده است.[4] نیز استاد

---

۱. تأسیس الشیعة، ص ۳۰۰.

۲. تدوین السنة الشریفة، ص ۶۲ـ۶۷.

۳. کتاب علي، مصطفی قصیر العاملی، بیروت: دارالثقلین، ۱۴۱۵ق / ۱۹۹۵م.

۴. تدوین السنة الشریفة، ص ۷۱.

جلالی معتقد است عنوانهای: **الصحیفة، کتاب علي، الجفر**، و **الجامعة**، نـامهایی است کـه در روایات، بر همین اثر اطلاق شده است.

۲. **صحیفة علي**. این اثر، در منابع عامه بدین عنوان مشهور است و استاد جلالی، آن را **صحیفة النبيّ** می‌داند که نزد امام علی‌ؑ قرار داشت.[۱]

دکتر رفعت فوزی، روایات آن را از کتب عامه گرد آورده است.[۲]

۳. **جمع القرآن و تأویـله**. این اثر را علامهٔ امین در شـمار مـؤلفات عـلی‌ؑ آورده است.[۳]

۴. **کتاب السنن والقضایا والأحکام**. از عنوان این کتاب برمی‌آید کـه شـامل ابـواب فقهی و قضاوتهای حضرت در موارد خاص است. این کـتاب را بـرخـی راویـان بـا عنوان کامل آن نقل کرده‌اند و برخی با ذکر بخشی از عنوان. استاد جلالی، نام یازده تَن از راویانی که این اثر را روایت کرده‌اند، برمی‌شمرد.[٤] در مقدمهٔ معجم آمده که پاره‌ای از کتابهای امام، مانند: **زکاة النعم، صحیفة الفرائض، کتاب في أبواب الفقه** و ... جـزیی از ایـن کتاب بزرگ است.[۵]

[۵] ۵. **الجفر**. این اثر را علامهٔ امین در شمار مؤلفات ایشان آورده است.[٦]

۶. **الجامعة**. این اثر را علامهٔ امین آورده؛[۷] ولی برخی، آن را به جهت اوصاف ذکر شده در روایات، همان **کتاب علي** می‌دانند.[۸]

---

۱. همان‌جا.

۲. **صحیفة علي بن أبي طالب**، رفعت فوزی. نیز، ر.ک: فصلنامهٔ علوم حدیث، ش ۳، ص ٤۱ ـ ٦۰: «صحیفهٔ امیر مؤمنان، قدیم‌ترین سند حدیثی»، محمّدصادق نجمی.

۳. أعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۳۹.

٤. تدوین السنة الشریفة، ص ۱۳۸ ـ ۱٤۱.

۵. المعجم المفهرس لألفاظ أحادیث بحار الأنوار، ج ۱، ص ۳۱.

٦. أعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۳۹.

۷. همان جا.

۸. المعجم المفهرس لألفاظ أحادیث بحار الأنوار، ج ۱، ص ۳۱.

۷. **عهده للأشتر**. نسبت این اثر، مشهور است و در **نهج البلاغة** به صورت کامل نقل شده و مورد اهتمام عالمان و محقّقان قرار گرفته و بر آن، شروح بسیار نوشته و ترجمه‌های بسیار ارائه کرده‌اند.

۸. **رسالة المحكم والمتشابه**.

۹. **وصية لمحمد بن حنفية**. این اثر را علامهٔ امین، آورده است.[۱]

[۱۰] ۱۰. **كتاب في علوم القرآن**. این اثری است که امام علی‌ؑ، آن را املا کرده و در آن، شصت نوع از انواع علوم قرآنی را القا فرموده است. این نوشته را ابن عقده (م ۳۳۳ق) از امام صادق‌ؑ نقل می‌کند.

استاد جلالی، معتقد است این اثر، همان است که با عنوان **تفسير النعماني** (**ابن أبي زينب**) و یا **المحكم والمتشابه في القرآن** توسط سیّد مرتضی نقل شده است و علامهٔ مجلسی، در **بحار الأنوار** به صورت کامل، آن را آورده است.[۲]

۱۱. **صحيفة الفرائض**. این اثر را علامهٔ امین، آورده است.[۳]

۱۲. **كتاب زكاة النعم**. این اثر را علامهٔ امین، آورده است.[٤]

۱۳. **كتاب في أبواب الفقه**. این اثر را علامهٔ امین، آورده است.[٥]

۱۴. **كتاب آخر في الفقه**. این اثر را علامهٔ امین، آورده است.[٦]

[۱۵] ۱۵. **جنّة الأسماء**. این اثر را علامهٔ امین، آورده است.[۷]

۱۶. **مصحف علي**. از آن رو که در مصحف امام، مطالبی در زمینهٔ محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ و... ذکر شده، می‌باید آن را از مؤلفات حضرت برشمرد.[۸]

---

۱. أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۵۳۹.

۲. تدوين السنة الشريفة، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۸.

۳ـ٦. أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۵۳۹.

۷. همان، ص ۵۳۹.

۸. دربارهٔ مصحف امام علی‌ؑ، ر.ک: دانشنامهٔ امام علی، ج ۱۲، ص ۱۷۸ ـ ۱۸۰.

۱۷. **التعليقة النحوية**. مطالبی است که امام علی﵇ بر ابو الأسود دُئِلی القا فرمود. ابن ندیم گوید:

إن علياً ألقى إلى أبي الأسود شيئاً فيه أُصول النحو.[۱]

و ابن عساکر گوید:

إنّ بعض النحاة كان يذكر أن عنده تعليقة أبي الأسود التي ألقاها إليه علي.[۲]

۱۸. **كتاب عجائب أحكامه**. علامهٔ امین، آن را آورده و می‌گوید:

و قد جمعها جماعة من العلماء، و جمعناها نحن في كتاب، و أدرجنا فيه عجائب أحكامه.[۳]

۱۹. **ما أثر عنه من الأدعية و المناجاة**. علامهٔ امین می‌گوید:

جمعها بعض العلماء و سماها **الصحيفة العلوية**.[٤]

[۲۰] ۲۰. **مسنده**. علامهٔ امین می‌گوید:

الذي جمعه الشافي أي ما آثر عنه من الأحاديث و الروايات.[٥]

در **كشف الظنون** آمده است:

مسند علي لأبي عبدالرحمان أحمد بن شعيب النسائي.[٦]

خود ایشان، در پایان این سه عنوان، آورده است:

والثلاثة الأخيرة يمكن عدها من مؤلفاته بنوع من التوسع.[۷]

---

۱. الفهرست، ص ٤٥.
۲. سير أعلام النبلاء، ج ٤، ص ٨٤.
٤. أعيان الشيعة، ج ۱، ص ٥۳۹.
٥. همان جا.
٦. كشف الظنون، ج ۲، ص ٥٥۹.
۷. أعيان الشيعة، ج ۱، ص ٥۳۹.

**مؤلفات امام سجّاد**ﷺ

۱. **الصحيفة السجادية**. نسبت این اثر به امام سجّادﷺ نزد شیعیان، متواتر است[۱] و به صورت مستقل چاپ شده و در دسترس است و شروح و تحقیقات گسترده‌ای درباره‌اش به انجام رسیده است.

۲. **رسالة الحقوق**. این نوشته در مصادر روایی شیعه یکجا ثبت شده[۲] و به صورت مستقل نیز بارها به چاپ رسیده است، چنان‌که بر آن، شروح متعدد، نگارش شده است.

۳. **مناسک الحج**. استاد سید محمّد رضا حسینی جلالی دربارهٔ این اثر نوشته است:

رسالة حاوية لجميع أحكام الحج الشرعية في ثلاثين باباً، رواها عن الإمامﷺ كل من أبنائه الإمام محمّد الباقر و زيد الشهيد و الحسين الأصغر.[۳]

این اثر در بغداد با مقدمهٔ سید هبة الدین شهرستانی به چاپ رسیده است.[٤]

۴. **صحيفة في الزهد**. ابو حمزه ثمالی گوید:

قرأت صحيفة فيها كلام زهد من كلام علي بن الحسينﷺ، وكتبت ما فيها، ثمّ أتيت علي بن الحسينﷺ فعرضت ما فيها عليه، فعرفه و صححه.[٥]

[۲۵] ۵. **الجامع في الفقه (نسخة أحاديث)**. این عنوان، در کتاب **تدوين السنة الشريفة**[٦] و مقدمهٔ

---

۱. تدوين السنة الشريفة، ص ۱۵۰؛ فصلنامهٔ علوم حديث، ش ۱۲، ص ۲٦: «اسناد و مشايخ صحيفهٔ كامله»، منصور پهلوان.

۲. الخصال، ص ٥٦٤؛ الأمالي، الصدوق، ص ۳۰۱ـ۳۰٦ (مجلس ۵۹)؛ تحف العقول، ص ۲۵۵؛ وسائل الشيعة، ج ۱۱، ص ۱۳۱.

۳. تدوين السنة الشريفة، ص ۱۵۱.

٤. همان‌جا.

۵. الكافي، ج ۸، ص ۱٤ـ۱۷؛ الفهرست، ص ٦۷ (ش ۱۳۸).

٦. تدوين السنة الشريفة، ص ۱۵۲.

معجم بحار الأنوار آمده[۱] و آن را به رجال النجاشي نسبت داده‌اند.

لیکن آنچه در رجال النجاشي آمده، بدین شرح است:

ثابت بن هرمز أبو المقدام الحدّاد. روى نسخة عن عليّ بن الحسين عليه السلام رواها عنه ابنه عمرو بن ثابت.[۲]

البته مرحوم سیّد حسن صدر، در تأسیس الشیعة آورده است:

تنبيه: في ذكر أرباب الجوامع الكبار في الفقه من أصحاب الأئمّة الأطهار، فلثابت بن هرمز أبو المقدام جامع في الفقه، يرويه عن الإمام زين العابدين علي بن الحسين عليه السلام.[۳]

ضمناً اشتباه دیگری که در آن دو مصدر رُخ داده، نسبت نقل آن به ابو حمزهٔ ثمالی است، با آنکه راوی ابو حمزه، ثابت (ابو حنیفه) است و راوی این نسخه، ثابت بن هرمز (ابو المقدام) است.

۶. **نسخة**. نجاشی گوید:

علي بن إبراهيم بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام، له نسخة يرويها عن آبائه.[٤]

۷ـ ۱۰. **الصحيفة الثانية، تا الصحيفة الخامسة**. این چهار اثر را علامهٔ امین، آورده است.[۵]

**توضیح:**

دو اثر پنجم و ششم، با توجه به توضیح بند ۹ و ۱۰، جزو آثار به شمار نمی‌رود.

**مؤلفات امام باقر عليه السلام**

۱. **تفسير القرآن (كتاب التفسير)**. ابن ندیم در الفهرست گوید:

---

۱. المعجم المفهرس لألفاظ أحاديث بحار الأنوار، ج ۱، ص ۳٦.

۲. رجال النجاشي، ص ۱۱٦ (ش ۲۹۸).

۳. تأسيس الشيعة، ص ۳۰۰.

٤. رجال النجاشي، ص ۲۲٤ (ش ۵۸۷).

۵. أعيان الشيعة، ج ۱، ص ٦۳۸.

تسمية الكتب في تفسير القرآن: كتاب الباقر محمّد بن علي عليه السلام بن الحسين بن علي عليه السلام رواه عنه أبو الجارود زياد بن منذر رئيس الجارودية الزيدية.[۱]

شیخ آقا بزرگ گوید:

این تفسیر به املای امام باقر و کتابت زیاد بن منذر ابو الجارود بود.[۲]

سّید محسن امین[۳] و سیّد حسن صدر هم از این تفسیر یاد کرده‌اند.[٤]

۲. **رسالة إلى سعد الإسكاف**. نجاشی گوید:

له كتاب رسالة أبي جعفر عليه السلام إليه أخبرنا عدة عن احمد بن ...[٥] محمّد بن سعيد.

۳. **رسالة إلى سعد الخير**. کلینی نوشته است:

كتب ابو جعفر عليه السلام إلى سعد الخير: بسم الله الرحمن الرحيم.[٦]

[۳۰] ۴. **كتاب الهداية**. ابن ندیم گوید:

أبو جعفر محمّد بن علی و له من الكتب كتاب الهداية.[۷]

علامهٔ امین، پس از نقل آن می‌نویسد:

و يمكن أن يريد به الباقر عليه السلام.[۸]

۵. **كتاب**. سید حسن صدر گوید:

يحيى بن القاسم أبو بصير له كتاب يرويه عن أبي جعفر الباقر عليه السلام مات في حياة الصادق عليه السلام.[۹]

---

۱. الفهرست، ص ۳٦.
۲. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٤، ص ۲۵۱.
۳. أعيان الشيعة، ج ۱، ص ٦٥٦.
٤. تأسيس الشيعة، ص ۳۲۷.
٥. رجال النجاشي، ص ۱۷۸ (ش ٤٦٨).
٦. الكافي، ج ۸، ص ۵۲ ـ ۵۵.
۷. الفهرست، ۳۳٦ (دار الكتب العلمية).
۸. أعيان الشيعة، ج ۱، ص ٥٦٥.
۹. تأسيس الشيعة، ص ۲۸۵.

۶. **کتاب**. سیّد حسن صدر گوید:

عبدالمؤمن بن القاسم بن قيس بن محمّد الأنصاري يكنى أبا عبد الله الكوفي، له كتاب يرويه عن أبي جعفر الباقر عليه السلام، مات إنه سبع و أربعين و مئة.[۱]

۷. **کتاب**. سید حسن صدر گوید:

زرارة بن أعين له كتاب يرويه عن أبي جعفر الباقر عليه السلام، مات سنة مئة و خمسين.[۲]

۸. **نسخة أحاديث**. نجاشی گوید:

أبو العلاء الخفاف له نسخة أحاديث رواها عن أبي جعفر عليه السلام.[۳]

[۳۵] ۹. **نسخة احاديث**. نجاشی گوید:

خالد بن أبي كريمة روى عن الباقر عليه السلام ذكره ابن نوح، روى عنه نسخة أحاديث...[٤]

**توضیح:**

بر اساس آنچه در بند ۹ و ۱۰ گفته شد، پنج کتاب اخیر را نمی‌توان جزو مؤلفات امام باقر علیه السلام به شمار آورد؛ زیرا مقصود از عناوین: «کتاب» و «نسخة أحاديث»، بر پایهٔ توضیحات گذشته، نوشته‌های راویان و اصحاب ائمه علیهم السلام است.

## مؤلفات امام صادق علیه السلام

۱. **التوحید (کتاب فَکّ)**. کتابی است که امام صادق علیه السلام، آن را بر مفضّل بن عمر جعفی املا کرد. در برخی فهارس با عنوان **کتاب فکّ** آمده است؛ چنان‌که نجاشی گوید:

وله كتاب يوم و ليلة، و كتاب فَكّ: كتاب في بدو الخلق و الحثّ على الاعتبار...[۵]

---

۱. همان‌جا.

۲. همان، ص ۲۸٦.

۳. رجال النجاشي، ص ۱۵۱ (ش ۳۹٦).

٤. همان‌جا، (ش ۳۹۷).

۵. همان، ص ٤۱٦ (ش ۱۱۱۲).

این کتاب، در مصادر روایی شیعه منقول است[۱] و بارها به صورت مستقل چاپ شده و ترجمه‌هایی از آن به زبان فارسی به انجام رسیده و برخی نیز آن را شرح کرده‌اند.[۲]

۲. **الإهليلجة في التوحيد**. آن را امام صادق علیه السلام در پاسخ ملحدان و منکران ربوبیت نگاشت و برای مفضّل بن عمر، ارسال کرد.[۳]

علامهٔ مجلسی، آن را در **بحار الأنوار** آورده است.[٤]

سیّد بن طاووس، فرزندش را به تأمّل در این کتاب، دعوت می‌کند:

وانظر... و كتاب المفضل بن عمر، الذي املاه عليه مولانا الصادق فما خلق الله ـ جل جلاله ـ من الآثار.[٥]

و نیز به أو توصیه می‌کند که آن را در سفر، همراه داشته باشد:

و يصحب معه كتاب المفضل بن عمر الذي رواه عن الصادق علیه السلام في معرفة وجوه الحكمة في إنشاء العالم السفلى و إظهار أسراره؛ فإنه عجيب في معناه.[٦]

۳. **الأهوازية**. نجاشی گوید:

عبد الله بن النجاشي بن هيثم بن شمعان أبو بُحَيفْر الأسدي النصري يروي عن أبي عبد الله علیه السلام رسالة منه إليه، وقد ولي الأهواز من قبل المنصور.[۷]

این رساله در برخی مصادر حدیثی شیعه منقول است.[۸]

---

۱. بحار الأنوار، ج ۳، ص ۵۷.

۲. مانند: ترجمهٔ علامهٔ مجلسی و شرح چهار جلدی محمد الخلیلی.

۳. الذريعة، ج ۲، ص ٤٨٤.

٤. بحار الأنوار، ج ۳، ص ۱۵۲ ـ ۱۹٦.

٥. كشف المحجة لثمرة الحجة، ص ٥٠.

٦. الأمان من أخطار الأسفار والزمان، ص ۹۱.

۷. رجال النجاشي، ص ۲۱۳ (ش ٥٥٥).

۸. الأربعون حديثاً في حقوق الإخوان، ابن زهره، ص ٤٦ ـ ٥٥؛ كشف الريبة عن أحكام الغيبة، ص ۱۲۲ ـ ۱۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۱۸۹ ـ ۱۹٤.

۴. **رسالة إلى أصحابه**. کلینی آن را در روضهٔ **الکافي** چنین نقل کند:

عن إسماعيل بن جابر، عن أبي عبد الله عليه السلام أنه كتب هذه الرسالة إلى أصحابه و أمرهم بمدارستها و النظر فيها و تعاهدها و العمل بها، و كانوا يضعونها في مساجد بيوتهم، فإذا فرغوا من الصلاة نظروا فيها.[۱]

[٤٠] ۵. **الجعفريات**. مجموعه‌ای از احادیث فقهی است که امام کاظم علیه السلام از حضرت صادق علیه السلام نقل می‌کند و به پیامبر صلی الله علیه و آله منتهی می‌شود. راوی از امام کاظم علیه السلام، فرزند ایشان اسماعیل است و محمّد بن اشعث کوفی از او نقل کرده است. این اثر، از آن رو که جمع‌کننده‌اش امام صادق علیه السلام است، **الجعفریات** و از آن رو که راوی، محمّد بن اشعث است، به **الأشعثیات** معروف است.[۲]

خطیب بغدادی نیز بدین نام، اثری را از ابن اشعث نقل می‌کند:

أنبأنا أبو سعد الماليني قال: قال لي أبو أحمد بن عدي سمع مني أبو العباس بن عقدة كتاب الجعفرية عن ابن الأشعث و حدث بها عنّي ...[۳]

حاجی نوری در کتاب **مستدرک الوسائل**، آن را از منابع خود آورده است.[٤]

۶. **رسالة في الغنائم**. این رساله را ابن شعبه در **تحف العقول** آورده است.[۵]

۷. **رسالة في وجوه معايش العباد**. این رساله نیز در **تحف العقول** منقول است.[٦]

۸. **كتاب رسائله التي رواها جابر**. علامهٔ امین به نقل از یافعی در **مرآة الجنان**، چنین نقل می‌کند:

له كلام نفيس في علوم التوحيد و غيرها وقد ألف تلميذه جابر بن حيان كتاباً يشتمل على

---

۱. الكافي، ج ۸، ص ۲ ـ ۱٤.

۲. تدوين السنة الشريفة، ص ١٦٦ ـ ١٦٧.

۳. موضح أوهام الجمع والتفريق، ج ۲، ص ۲۳۸.

٤. مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۵ (الخاتمة).

۵. تحف العقول، ص ۳۳۹.

٦. همان، ص ۳۳۱.

ألف ورقة يتضمن رسائله و هي خمسمئة رسالة.[۱]

**۹. نثر الدُّرَر**. علامهٔ امین، این اثر را در شمار مؤلفات امام صادق علیه السلام آورده است.[۲] در **تحف العقول**، مجموعه‌ای از کلمات قصار نقل شده و آمده است:

سماه بعض الشيعة **نثر الدرر**.[۳]

و در مقدمهٔ **معجم بحار الأنوار**، از این تعبیر، چنین استنباط شده که این مجموعهٔ کلمات، به صورت مکتوب بوده است.[٤]

[٤٥] ۱۰. **وصية النبي**. ابو غالب زراری از آن چنین تعبیر کرده است:

**كتاب وصية النبي** صلی الله علیه و آله لأمير المؤمنين علیه السلام عن ابن العباس ابن عقدة، و على ظهره إجازته لي جميع حديثه بخطه.[۵]

و صدوق همین متن را در **کتاب من لا يحضره الفقيه** آورده است.[٦] استاد محمّدرضا جلالی می‌گوید:

اشبیلی در فهرست خود، آن را آورده است. طیبی و بیهقی نیز متن حدیث را آورده‌اند و در کتابخانه ظاهریهٔ دمشق، نسخهٔ شمارهٔ ۹۷۴۲، با همین عنوان موجود است.[۷]

۱۱. **كتاب الحج**. نجاشی گوید:

أبان بن عبد الملك الثقفي شيخ من أصحابنا، روى عن أبي عبد الله علیه السلام كتاب الحج.[۸]

و نیز در **تهذيب التهذيب** از قول یحیی بن سعید آمده است:

---

۱. أعيان الشيعة، ج ۱، ص ٦٦۹.

۲. همان، ص ٦٦۸.

۳. تحف العقول، ص ۲۳۳.

٤. المعجم المفهرس لألفاظ أحاديث بحار الأنوار، ج ۱، ص ٤۲.

۵. رسالة أبي غالب الزراري، ص ۱۸۱.

٦. كتاب من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ۳۵۲.

۷. تدوين السنة الشريفة، ص ۱٦۷ ـ ۱٦۸.

۸. رجال النجاشي، ص ۵ (ش ۹).

أملى عليّ الجعفر الحديث الطويل يعني في الحج.[۱]

نجاشی گوید:

عمر بن محمّد بن يزيد أبو الأسود بياع الأبري... له كتاب في مناسك الحج و فرائضه و ما هو مسنون في ذلک، سمعه كله من أبي عبدالله عليه السلام.[۲]

این هم شاهد دیگری بر مدعای بند ۱۰ است که در ابتدای این صحبت آمد، که چنین آثاری را نمی‌توان به امامان علیهم السلام نسبت داد.

۱۲. **كتاب**. نجاشی گوید:

طلاب بن حوشب...، كوفي ثقة روى عن جعفر بن محمّد عليه السلام كتاباً أخبرنا...[۳]

۱۳. **كتاب مبوب في الحلال والحرام**. نجاشی گوید:

إبراهيم بن محمّد بن أبي يحيى أبو إسحاق موسى مسلم مدني،... و ذكر بعض أصحابنا أن له كتاباً مبوباً في الحلال والحرام عن أبي عبدالله عليه السلام.[٤]

۱۴. **كتاب**. نجاشی گوید:

عباد بن صُهَيْب أبو بكر التميمي الكليبي اليربوعي الحبري ثقة روى عن أبي عبدالله عليه السلام كتاباً أخبرنا... عن عباد بالكتاب.[٥]

[۵۰] ۱۵. **كتاب**. نجاشی گوید:

القاسم الرسّي بن إبراهيم طباطبا بن إسماعيل بن إبراهيم بن حسن بن حسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام. له كتاب يرويه عن أبيه و غيره، عن جعفر بن محمّد و رواه هو عن موسى بن جعفر، أخبرنا... بكتابه.[٦]

---

۱. تهذيب التهذيب، ج ۲، ص ۱۰۳.

۲. رجال النجاشي، ص ۲۸۳ (ش ۷۵۱).

۳. همان، ص ۲۰۷ (ش ۵٤۹).

٤. همان، ص ١٤ (ش ١٢).

٥. همان، ص ۲۹۳، (ش ۷۹۱).

٦. همان، ص ۳١٤ (ش ۸۵۹).

۱۶. **کتاب**. نجاشی گوید:

خالد بن صبيح كوفي، ثقة، له كتاب عن أبي عبد الله عليه السلام يرويه محمّد بن أبي عمير... بكتابه.[۱]

۱۷. **کتاب نوادر**. نجاشی گوید:

خالد بن يزيد، أبو يزيد العكلي كوفي، ثقة، روى عن جعفر بن محمّد له نوادر. أخبرنا... قال: حدثنا أبو يزيد خالد بن يزيد العكلي بنوادره عن جعفر بن محمد عليه السلام.[۲]

۱۸. **کتاب نوادر**. نجاشی گوید:

داوود بن عطا المدني أخبرنا أبو العباس أحمد بن علي بن نوح قال: ... حدثنا داوود بن عطا عن جعفر بن محمد عليه السلام بأحاديثه النوادر عنه عليه السلام.[۳]

۱۹. **کتاب نوادر**. نجاشی گوید:

خضر بن عمرو النخعي له نوادر أخبرني عدة من أصحابنا... قال: حدثني خضر بن عمرو عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليه السلام بأحاديث نوادر له.[٤]

[۵۵] ۲۰. **نسخة كبيرة**. نجاشی گوید:

محمّد بن إبراهيم الإمام بن محمّد بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب، له نسخة عن جعفر بن محمد عليه السلام كبيرة.[۵]

۲۱. **نسخة**. نجاشی گوید:

عباس بن زيد موسى جعفر بن محمّد مدني له أحاديث، أخبرنا أحمد بن عبد الواحد... قال: حدثنا عباس بن زيد عن جعفر بن محمد عليه السلام بنسخة.[٦]

۲۲. **نسخة**. نجاشی گوید:

---

۱. همان، ص ۱۵۰ (ش ۳۹۳).
۲. همان، ص ۱۵۲ (ش ۳۹۸).
۳. همان، ص ۱۵۷ (ش ٤۱۲).
٤. همان، ص ۱۵۳ (ش ٤۰۲).
۵. همان، ص ۳۵۵ (ش ۹۵۱).
٦. همان، ص ۲۸۲ (ش ۷۵۰).

محمّد بن عبد الله بن محمّد بن عمر بن علي بن أبي طالب أبو جعفر المدني، روى عن أبي عبد الله عليه السلام نسخة.[۱]

۲۳. **نسخة**. در کتاب **تدوين السنة الشريفة**، این اثر به استناد رجال النجاشي ذکر شده؛ ولی نجاشی چنین مطلبی نیاورده است.

نجاشی گوید:

ابراهيم بن رجاء الجحدري من بني قيس بن ثعلبة ... له كتاب منها كتاب **الفضائل**.[۲]

۲۴. **نسخة**. نجاشی گوید:

سفيان بن عيينة بن أبي عمران الهلالي ... له نسخة عن جعفر بن محمد عليه السلام.[۳]

[۶۰] ۲۵. **نسخة**. نجاشی گوید:

عبد الله بن أبي أُويس بن مالک ... له نسخة عن جعفر بن محمّد.[٤]

۲۶. **نسخة**. نجاشی گوید:

الفضيل بن عياض، بصري ثقة عامي روى عن أبي عبدالله عليه السلام نسخة.[٥]

۲۷. **نسخة**. نجاشی گوید:

مطلب بن زياد الزهري القرشي المدني ثقة، روى عن جعفر بن محمد عليه السلام نسخة.[٦]

۲۸. **كتاب نسب إليه**. شیخ طوسی در شرح حال جعفر بن بشیر گوید:

وله كتاب ينسب إلى جعفر بن محمد عليه السلام رواية على بن موسى الرضا عليه السلام.[۷]

۲۹. **نسخ**. این اثر در **مقدمهٔ معجم بحار الأنوار**، در شمار مؤلفات امام صادق عليه السلام ذکر

---

۱. همان، ص ۳۵۸ (ش ۹۶۲).
۲. همان، ص ۱۶ (ش ۱۶).
۳. همان، ص ۱۹۰ (ش ۵۰۶).
٤. همان، ص ۲۲٤ (ش ۵۸۶).
٥. همان، ص ۳۱۰ (ش ۸٤۷).
٦. همان، ص ٤۲۳ (ش ۱۱۳۶).
۷. الفهرست، ص ٤۳ (ش ۱۳۱).

شده و به مصادر اهل سنّت ارجاع شده است.[۱] أما چنان‌که پیش از این گفته شد، این عنوان، یک اثر نیست؛ بلکه نویسندهٔ کتاب می‌گوید: امام صادق علیه السلام دارای نسخه‌ها و احادیثی بود.

[٦٥] ۳۰. **تقسیم الرؤیا**. حاجی خلیفه در **کشف الظنون** گوید:

تقسیم الرؤیا للإمام جعفر الصادق.[۲]

شیخ آقا بزرگ گوید:

لم نجد سنداً لهذه النسبة في غيره فالظاهر أنه من تصنيف بعض الشيعة بالرواية عنه.[۳]

و علامهٔ امین، همین مطالب را در **أعیان الشیعة** آورده است.[٤]

۳۱. **رسالة إلى أصحاب الرأي والقياس**. این اثر را علامهٔ امین آورده و به منبعی ارجاع نداده است.[٥]

۳۲. **وصية لعبد الله بن جندب**. این اثر را علامهٔ امین آورده و منبعی برایش ذکر نکرده است.[٦]

۳۳. **وصية لأبي جعفر محمّد بن النعمان الأحول**. این اثر را علامهٔ امین آورده و برایش منبعی ذکر نکرده است.[۷]

۳۴. **كلامه في وصف المحبة لأهل البيت**. این اثر را علامهٔ امین آورده؛ ولی در شمار مؤلفات امام صادق علیه السلام جای نمی‌گیرد[۸]؛ زیرا سخنی است که از حضرت، منقول است.

---

۱. المعجم المفهرس لألفاظ أحاديث بحار الأنوار، ج ۱، ص ٤٢.

۲. کشف الظنون، ج ۱، ص ٤٦٦.

۳. الذریعة، ج ٤، ص ۳۸۸.

٤. أعیان الشیعة، ج ۱، ص ٦٦٩.

٥. همان‌جا.

٦. همان‌جا.

۷. همان‌جا.

۸. همان‌جا

[۷۰] ۳۵. **رسالة في احتجاجه على الصوفية**. این اثر را علامهٔ امین آورده؛ ولی به هیچ منبعی ارجاع نداده است.[۱]

۳۶. **كلامه في خلق الانسان و تركيبه**. این اثر را علامهٔ امین آورده[۲]؛ ولی نمی‌توان آن را در شمار مؤلفات امام صادق﵇ ذکر کرد.

۳۷. **حكمه القصيرة**. این اثر را نیز علامهٔ امین نقل می‌کند[۳]؛ ولی نمی‌توان آن را در شمار مؤلفات امام آورد.

۳۸. **خواص القرآن يا منافع القرآن**. به این عنوان، دو نسخه در کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق (ش ۷۳۶۵ و ش ۹۵۹۴)، وجود دارد که آغاز آن چنین است:

قال الإمام أبو عبدالله جعفر بن محمّد بن علي ...[٤].

۳۹. **صحائف الإمام الصادق﵇**. به این عنوان نیز نسخه‌ای در کتابخانهٔ ظاهریه دمشق (ش ۵۳۷۳)، وجود دارد که آغازش چنین است:

هذه صحائف الإمام أبي عبدالله جعفر الصادق ...[٥]

[۷۵] ۴۰. **ذكر مناظرة جعفر الصادق لبعض الشيعة**. این اثر نیز در همان کتابخانه نسخه دارد (ش ۳۸۴۷) و کتابت آن به سال ۵۸۸ ق، برمی‌گردد.[٦]

۴۱. **رسالة منها يعلم اختيارات الأيام النحسة والجيدة**. این اثر نیز در کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق در دوازده ورق (ش ۱۰۰۴۲) وجود دارد.[۷]

۴۲. **رسالة لجعفر بن محمّد الصادق في الكيمياء**. این اثر، نسخه‌ای به شمارهٔ ۸۰ در

---

۱. همان‌جا.

۲. همان‌جا.

۳. همان‌جا.

٤. کیهان اندیشه، ش ٤٦، ص ۱۵۲: «معرفی برخی آثار منسوب به امام صادق﵇».

۵. همان، ص ۱۵۳.

٦. همان‌جا.

۷. همان‌جا.

کتابخانهٔ ظاهریه دارد که در سال ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ق، کتابت شده است و بروکلمان نیز نسخه‌ای در کتابخانهٔ نور عثمانیه در ترکیه (ش ۳۶۳۴) معرفی کرده است.

در آغاز رساله آمده است:

هذه الرسالة لجعفر بن محمّد الصادق﵇.[۱]

۴۳. **الرسالة المفضّلية والاتكال على بارئ البرية**. نسخه‌ای به خطّ بدیع آل غانم دارد که در سال ۱۳۸۳ق، در پنج ورق کتابت شده است و نسخهٔ آن در **فهرست مصادر الفرق الإسلامية** (ج ۱، ص ۱۱۵) معرّفی شده است.[۲]

۴۴. **الصراط**. این اثر در سال ۱۳۸۴ق، به خط شعبان بن فاضل استنساخ شده و نسخهٔ آن در **فهرست مصادر فرق** (ج ۱، ص ۱۱۵) معرفی شده است.[۳]

[۸۰] ۴۵. **الهفت و الأظلة** یا **الهفت الشريف**. این اثر در سال ۱۹۶۰ م، با تحقیق عارف تامر و به سال ۱۹۷۷ م، با تحقیق مصطفی غالب در لاذقیه به چاپ رسیده است.[٤]

۴۶. **مصباح الشريعة**. این اثر، به نام امام صادق﵇ مشهور است؛ ولی اختلاف نظرهای بسیار در انتسابش وجود دارد. علامهٔ امین، آن را در شمار مؤلفات امام صادق﵇ آورده است.[٥]

گروهی مانند سید بن طاووس، کفعمی، شهید ثانی، فیض کاشانی و حاجی نوری نسبت آن را می‌پذیرند و گروهی مانند شیخ حر و صاحب ریاض آن را نفی می‌کنند.[٦]

---

۱. همان، ص ۱۵٤.

۲. همان‌جا.

۳. همان‌جا.

٤. همان‌جا.

٥. أعیان الشیعة، ج ۱، ص ٦٦٨.

٦. خاتمة المستدرک، ج ۱، ص ۱۹٤ ـ ۲۱٦؛ مصباح الشریعة، تصحیح: محدث أرمَوی، ص ٥ ـ ۳۰ (مقدمهٔ مصحّح).

**مؤلفات امام کاظم**ﷺ

۱. **مسند الإمام موسی بن جعفر**. این کتاب، مجموعه‌ای از روایاتی است که امام کاظمﷺ از طریق پدران خود از پیامبرﷺ نقل می‌کند. راوی و کاتب آن، موسی بن ابراهیم ابو عمران مروزی است که در زندان بغداد از امام شنیده است.

نجاشی گوید:

موسى بن إبراهيم المروزي أبو حمران روى عن موسى بن جعفرﷺ، له كتاب ذكر أنه سمعه وأبو الحسنﷺ محبوس عند السندي بن شاهک و هو معلم ولد السندي بن شاهک.[۱]

و نیز حاجی خلیفه در **کشف الظنون** می‌نویسد:

رواه أبو نُعَيم الإصفهاني، و روى عنه هذا المسند موسى بن إبراهيم.[۲]

این مسند را استاد محمّدحسین حسینی جلالی بر اساس نسخهٔ کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق (ش ۳۴) تحقیق کرده و در نجف (۱۳۸۹ق)، تهران (۱۳۹۲ق)، امریکا (۱۴۰۱ق) و بیروت (۱۴۰۶ق) به چاپ رسانده است.[۳] این مسند، دارای ۵۹ روایت است.

استاد محمّدرضا حسینی جلالی مدّعی است روایتهای دیگری با همان سند مروزی از امام کاظمﷺ نقل شده که می‌توان آن را مستدرک این مسند برشمرد.[٤]

۲. **کتاب**. نجاشی گوید:

محمّد بن صدقة العنبري البصري، أبو جعفر، روى عن أبي الحسن موسى و عن الرضاﷺ. له كتاب عن موسى بن جعفرﷺ.[٥]

---

۱. رجال النجاشي، ص٤٠٧. (ش١٠٨٢)

۲. کشف الظنون، ج۲، ص٥٥٧.

۳. تدوين السنة الشريفة، ص ۱۷۳.

٤. همان، ص۱۷۳ ـ ۱۷٤.

٥. رجال النجاشي، ص ٣٦٤ (ش ۹۸۳).

۳. **کتاب**. نجاشی گوید:

بکر بن الأشعث أبو إسماعیل، کوفي، ثقة، روی عن موسی بن جعفر علیه السلام کتاباً.[۱]

[۸۵] ۴. **کتاب**. این اثر را در کتاب **تدوین السنة الشریفة** و نیز **مقدمهٔ معجم بحار الأنوار** بر اساس نقل نجاشی جزو مؤلفات امام کاظم علیه السلام آورده‌اند؛ ولی سخن نجاشی چنین دلالتی ندارد. نجاشی گوید:

خلف بن حماد ناشد بن المسیب، کوفي، ثقة، سمع موسی بن جعفر علیه السلام. له کتاب یرویه جماعة، منهم محمّد بن الحسین بن أبي الخطاب أخبرني عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمّد بن یحیی قال: حدثنا الحمیري و أبي قالا: حدثنا محمّد بن الحسین بن أبي الخطاب عن خلف بکتابه.[۲]

و این سخن، شاهد دیگری است بر مدّعای پیش‌گفته که چنین آثاری را نمی‌توان در شمار مؤلفات امامان قلمداد کرد؛ زیرا راوی، روایتهایی را شنیده و خود، کتابت کرده است و در این سخن، هیچ گونه نسبت و استنادی نیز به چشم نمی‌خورد.

۵. **نسخة**. نجاشی گوید:

علي بن حمزة بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن علي بن أبي طالب علیه السلام أبو محمّد. ثقة روی و أکثر الروایة.

له نسخة یرویها عن موسی بن جعفر علیه السلام، أخبرنا محمّد بن جعفر قال: حدثنا أحمد بن محمّد بن سعید قال: حدثنا محمّد بن هارون بن عیسی قراءة قال: حدثنا محمّد بن علي بن حمزة قال: سمعت أبي یحدث عن موسی بن جعفر، و ذکر النسخة.[۳]

۶. **نسخة**. نجاشی گوید:

محمّد بن ثابت، عن موسی بن جعفر نسخة یرویها.[۴]

---

۱. همان، ص ۱۰۹ (ش ۲۷۵).

۲. همان، ص ۱۵۲ (ش ۳۹۹).

۳. همان، ص ۲۷۲ (ش ۷۱۴).

۴. همان، ص ۳۶۹ (ش ۱۰۰۳).

۷. **نسخة**. نجاشی گوید:

صاحب موسی بن جعفر بن الحباب صاحب جعفر بن محمدﷺ، کذا وجدت له نسخة رواها عن موسی بن جعفر. أخبرنا أحمد بن محمّد بن موسی قال: حدثنا محمّد بن جعفر بن أحمد بن محمّد بن زرقان قال: حدثنا أبي، عن أبیه، عن موسی بن جعفرﷺ بالنسخة.[۱]

۸. **مسائل**. نجاشی گوید:

الحسن بن علي بن يقطين بن موسی، مولی بني هاشم ـ و قيل مولی بني أسد ـ كان فقيهاً متكلّماً، روی عن أبي الحسن و الرضاﷺ، و له كتاب مسائل أبي الحسن موسیﷺ.[۲]

[۹۰] ۹. **مسائل**. این اثر نیز در کتاب **تدوین السنة الشریفة**[۳] و **مقدمهٔ معجم بحار الأنوار**[٤] برپایهٔ نقل نجاشی، در شمار مؤلفات امام کاظمﷺ معرفی شده است. نجاشی گوید:

علي بن يقطين بن موسی البغدادي... قال أصحابنا: روی علي بن يقطين عن أبي عبد اللهﷺ حديثاً واحداً، روی عن موسیﷺ فأكثر. له كتاب مسائله[۵]...

در این سخن، نسبت مسائل به علی بن یقطین است و البته ظاهراً شنیده‌های وی از امام کاظمﷺ است. بنابراین، نباید در شمار مؤلفات امام کاظمﷺ ثبت گردد.

۱۰. **رسالة**. مراد، رساله‌ای است که امامﷺ در پاسخ علی بن سوید می‌نگارد. نجاشی گوید:

علی بن سوید السائل... روی رسالة أبي الحسن موسیﷺ إليه.[٦]

کلینی این رساله را در **الکافي** آورده است.[۷] این رساله با شرحی در سال ۱۴۱۱ق،

---

۱. همان، ص ۳۷۰ (ش ۱۰۰٦).

۲. همان، ص ٤٥ (ش ۹۱).

۳. تدوین السنة الشریفة، ص ۱۲۷۵.

٤. المعجم المفهرس لألفاظ أحاديث بحار الأنوار، ج ۱، ص ٤۳.

۵. رجال النجاشي، ص ۲۷۳ (ش ۷۱۵).

٦. همان، ص ۲۷٦ (ش ۷۲٤).

۷. الكافي، ج ۸، ص ۱۲٤ (ح ۱۹۵).

از سوی کنگره جهانی امام رضاؑ منتشر شد.

۱۱. **رسالة في العقل**. این رساله در **أعیان الشیعة**[1] و نیز در مقدمهٔ **معجم بحار الأنوار**[2] در زمرهٔ آثار امام کاظمؑ آمده است.

این حدیث در منابع روایی شیعه منقول است[3]؛ لیکن شاهد و قرینه‌ای بر مکتوب بودن آن از سوی امام کاظمؑ به دست نیامد.

۱۲. **رسالة في التوحید**. این رساله را کلینی در **الکافي** آورده است:

فتح بن عبد الله مولی بني هاشم قال: کتبت إلی أبي إبراهیمؑ أسأله في شيء من التوحید فکتب إليّ بخطه.[4]

## مؤلفات امام رضاؑ

۱. **صحیفة الرضاؑ (مسند الإمام الرضاؑ)**. مجموعه روایتهایی است که امام رضاؑ از پدرانش از پیامبرﷺ نقل می‌کند و چند تن از یارانش از جمله احمد بن عامر بن سلیمان طایی، آن را گزارش کرده‌اند.

از این اثر، نسخه‌های مخطوط، موجود است و بارها با مشخّصات زیر نیز به چاپ رسیده است:

۱. در صنعا (یمن) در سال ۱۳۵۴ق، با ترتیب عبد الواسع واسعی، با عنوان **مسند الإمام الرضاؑ**.

۲. در قم به سال ۱۳۶۵ق، با عنوان **کتاب ابن ابی الجعد**.

۳. در تهران به سال ۱۳۷۷ق، با تحقیق: دکتر حسین علی محفوظ کاظمی، با نام **صحیفة الرضاؑ**.

---

۱. أعیان الشیعة، ج ۲، ص ۹.

۲. المعجم المفهرس لألفاظ أحادیث بحار الأنوار، ج ۱، ص ۴۳.

۳. الکافي، ج ۱، ص ۱۳؛ تحف العقول، ص ۲۸۶.

۴. الکافي، ج ۱، ص ۱۴۰.

۴. در مشهد به سال ۱۴۰۴ و ۱۴۰۶ق، با تحقیق: محمّد مهدی نجف.

۵. در قم به سال ۱۴۰۸ق، با تحقیق: مدرسة الإمام المهدیﷺ.

آنچه در کتاب رجال النجاشي آمده، تنها ذکر نسخه‌ای است که عبد الله بن احمد بن عامر طایی از پدرش نقل می‌کند و نجاشی آن را نیکو توصیف می‌کند:

رفع إليّ هذه النسخ نسخة عبد الله بن أحمد بن عامر الطائي، أبو الحسن أحمد بن محمّد بن موسى الجندي شيخناﷺ، قرأتها عليه حدثكم أبو الفضل عبد الله بن أحمد بن عامر قال: حدثنا أبي قال: حدثنا الرضا علي بن موسىﷺ. والنسخة حسنة.[۱]

علامهٔ مجلسی می‌نویسد:

صحيفة الرضامع اشتهارها في مرتبة المراسيل لا المسانيد وإن شاهدت في بعض النسخ لها إسناداً إلى أبي علي الطبرسي، لكنه غير معلوم عندي.[۲]

حاجی نوری در مستدرک الوسائل می‌گوید:

و هو من الكتب المعتمدة التي لا يدانيها في الاعتبار و الاعتماد كتاب صنف قبله أو بعده.[۳]

[۹۵] ۲. **الرسالة الذهبية**. شیخ در الفهرست گوید:

محمّد بن الحسن بن جمهور العمي البصري، له كتب... منها الرسالة الذهبية عن الرضاﷺ.[٤]

و ابن شهرآشوب نیز همان را نوشته است.[۵]

علامهٔ مجلسی در بحار الأنوار می‌نویسد:

إنها من الكتب المعروفة.[٦]

---

۱. رجال النجاشي، ص ۱۰۰ (ش ۲۵۰).

۲. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۳۰.

۳. مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۲۱۷ (الخاتمة).

٤. الفهرست، ص ١٤٦ (ش ٦١٥).

۵. معالم العلماء، ص ۱۰۳ (ش ٦٨٩).

٦. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۳۰.

این رساله در مصادر حدیثی شیعه به صورت کامل منقول است[۱] و بارها به صورت مستقل به چاپ رسیده است. از جمله در نجف، به سال ۱۳۸۰ق، با تحقیق: سید محمّد مهدی خرسان و در قم به سال ۱۴۰۲ق، با تحقیق: محمّد مهدی نجف.

۳. **أمالي الإمام الرضاؑ**. شیخ طوسی در **الأمالی** خود و به نقل از علی بن علی خزاعی، برادر دعبل، گوید:

فحدثنا إملاءً في رجب سنة ثمان و تسعين و مئة.[۲]

نجاشی گوید:

علي بن علي بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بُدَيل بن ورقاء الخزاعي أبو الحسن أخو دعبل بن علي... له كتاب كبير عن الرضاؑ.[۳]

۴. **أمالي الإمام الرضاؑ (العلل)**. علامهٔ امین، آن را با عنوان **العلل** آورده و نوشته است:

العلل التي ذكر الفضل بن شاذان أنه سمعه من الرضاؑ مرة بعد مرة و شيئاً بعد شيء فجمعها و أطلق لعلي بن محمّد بن قتيبة النيسابوري روايتها عنه عن الرضا؛ فإنها في الحقيقة من تأليف الرضا، فهو كالمؤلف الذي يملي على الكاتب.[٤]

۵. **كتاب الإهليلجة**.

این اثر را علامهٔ امین به امام رضاؑ نسبت داده است. نجاشی این اثر را به دو تَن از راویان امام رضاؑ نسبت داده است:

داوود بن كثير الرقي... وله كتاب الإهليلجة.[۵]

حمدان بن المعافى أبو جعفر الصبيحي... له كتاب شرائع الإيمان و كتاب الإهليلجة.[٦]

---

۱. الأنوار النعمانية، ج ٤، ص ١٧٤ـ١٨٧.
۲. أمالي الطوسي، ج ١، ص ٣٧٠ـ٣٨٢.
۳. رجال النجاشي، ص ٢٧٦ (ش ٧٢٧).
٤. أعيان الشيعة، ج ١، ص ٦٦٨ـ٦٦٩.
۵. رجال النجاشي، ص ١٥٦ (ش ٤١٠).
٦. همان، ص ١٣٨ (ش ٣٥٦).

۶. **مجالس الرضاعليه السلام مع أهل الأديان**. نجاشی گوید:

الحسين بن محمّد بن الفضل بن يعقوب... و كان ثقة، صنف مجالس الرضاعليه السلام مع أهل الأديان.[۱]

[۱۰۰] ۷. **ما كتبه إلى المأمون في جوامع الشريعة**. در تحف العقول آمده است:

إن المأمون بعث سهل ذا الرئاستين إلى الرضاعليه السلام فقال له: إني أحب أن تجمع لي من الحلال والحرام والفرائض والسنن؛ فإنك حجة الله على خلقه و معدن العلم. فدعا الرضاعليه السلام بدواة و قرطاس، و قال للفضل: اكتب بسم الله الرحمن الرحيم.[۲]

نزدیک به همین مضمون را شیخ صدوق در عیون أخبار الرضاعليه السلام آورده است.[۳] البته علامهٔ امین، این دو اثر را با تصریح به اینکه قریب المعنی هستند، متعدد آورده است.[٤]

۸. **كتاب**. نجاشی گوید:

موسى بن سلمة كوفي له كتاب عن الرضاعليه السلام.[۵]

۹. **كتاب**. نجاشی گوید:

وُرَيْزَة بن محمّد الغساني له كتاب عن الرضاعليه السلام.[٦]

۱۰. **كتاب**. نجاشی گوید:

علي بن مهدي بن صدقة بن هشام بن غالب بن محمّد بن علي الرقي الأنصاري أبو الحسن. له كتاب عن الرضاعليه السلام.[۷]

۱۱. **نسخة مبوبة كبيرة**. نجاشی گوید:

---

۱. همان، ص ٥٦ (ش ۱۳۱).
۲. تحف العقول، ص ۳۱۰.
۳. عيون أخبار الرضاعليه السلام، ج ۲، ص ۱۲۰ (ب ۱۳۵).
٤. أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۲٦.
۵. رجال النجاشي، ص ٥٦ (ش ۱۳۱).
٦. همان، ص ٤۳۲ (ش ۱۱٦۳).
۷. همان، ص ۲۷۷ (ش ۷۲۸).

محمّد بن عبد الله بن عمرو بن سالم ...، روى عن الرضاعليه السلام، له نسخة تشبه كتاب الحلبي مبوبة كبيرة.[۱]

[۱۰۵] ۱۲. **نسخة**. نجاشی گوید:

محمّد بن علي بن الحسين بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام، له نسخة يرويها عن الرضا.[۲]

۱۳. **نسخة** رواها أبو أحمد داوود بن سليمان الغازي.[۳]

۱۴. **نسخة**. نجاشی گوید:

عبد الله بن علي بن الحسين بن زيد بن علي بن الحسين، روى عن الرضاعليه السلام، و له نسخة رواها، قرأنا على القاضي أبي الحسين محمّد بن عثمان قال: قرأت على محمّد بن عمر بن محمّد بن سالم، حدثكم أبو جعفر محمّد بن عبد الله بن علي بن الحسين بن زيد قال: حدثنا أبي قال: حدثنا أبي علي بن موسى الرضاعليه السلام بالنسخة.[٤]

۱۵. **نسخة**. نجاشی گوید:

عبد الله بن محمّد بن علي بن العباس بن هارون التميمي الرازي، له نسخة عن الرضاعليه السلام.[۵]

صدوق، این نسخه را با مسند نجاشی در **عیون أخبار الرضاعليه السلام** آورده است.[٦]

۱۶. **نسخة**. نجاشی گوید:

عباس بن هلال الشامي روى عن الرضا، أخبرنا محمّد بن عثمان بن الحسن قال: حدثنا أحمد بن محمّد بن سعيد قال: حدثنا محمّد بن أحمد بن خاقان النهدي صاحب القلانس قال: حدثنا محمّد بن الوليد الخزاز قال: حدثنا عباس بن هلال الشامي عن الرضاعليه السلام

---

۱. همان، ص ۳٦٦ (ش ۹۹۰).
۲. همان، ص ۳۹٦ (ش ۹۹۲).
۳. تدوين السنة الشريفة، ص ۱۸۱.
٤. رجال النجاشي، ص ۲۲۷ (ش ۵۹۹).
۵. همان، ص ۲۲۸ (ش ٦۰۳).
٦. عيون أخبار الرضاعليه السلام، ج ۱، ص ۵۸.

بنسخة، و هي تختلف بحسب الرواة.[۱]

[۱۱۰] ۱۷. **مسائل**. نجاشی گوید:

معاوية بن سعيد، له مسائل عن الرضاﷺ.[۲]

۱۸. **مسائل**. نجاشی گوید:

الحسن بن علي بن زياد الوشاء... وله كتب، منها...

وله مسائل الرضاﷺ أخبرنا ابن شاذان، عن علي بن حاتم، عن أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن علي الوشاء بكتابه مسائل الرضاﷺ.[۳]

۱۹. **مسائل**. نجاشی گوید:

سعد خادم أبي دُلَف العجلي مسائله للرضا، أخبرنا عدة من أصحابنا، عن الحسن بن حمزة، عن أبي بُطّة، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن سعد، عن الرضاﷺ بها.[٤]

۲۰. **مسائل**. نجاشی گوید:

صَبّاح بن نصر الهندي له مسائل عن الرضاﷺ. أخبرنا أحمد بن عبد الواحد قال: حدثنا عبيد الله بن أحمد الأنباري قال: حدثنا أبو جعفر احمد بن محمّد بن لاحق الشيباني قال: حدثنا يحيى بن زكريا اللؤلؤي قال: حدثنا الريان بن شبيب قال: أحضر المأمون أهل الكلام، وذكر مسائل الرضاﷺ عن صباح بن نصر.[۵]

۲۱. **مسائل**. نجاشی گوید:

عبدالله بن محمّد بن حُصَيْن الحصيني الأهوازي، روى عن الرضاﷺ، ثقة ثقة، له كتاب يرويه عدة من أصحابنا، أخبرنا أبو عبد الله بن شاذان قال: حدثنا أحمد بن محمّد بن يحيى قال: حدثنا عبد الله بن جعفر قال: حدثنا محمّد بن عيسى بن عُبَيد، عن عبدالله

---

۱. رجال النجاشي، ص ۲۸۲ (ش ۷٤۹).
۲. همان، ص ٤۱۰ (ش ۱۰۹٤).
۳. همان، ص ۳۹ (ش ۸۰).
٤. همان، ص ۱۷۹ (ش ٤۷۱).
۵. همان، ص ۲۰۲ (ش ۵۳۹).

بكتابه المسائل للرضاؑ.[۱]

[۱۱۵] ۲۲. **مسائل**. نجاشی گوید:

عيسى بن عبد الله بن سعد بن مالک الأشعري، روى عن أبي عبد الله و أبي الحسنؑ، و له مسائل للرضاؑ.[۲]

## مؤلفات امام هادیؑ

۱. **الأمالی في التفسير**. در کتاب **تدوين السنة الشريفة**، این اثر همان تفسیر معروف به **تفسير العسكري** معرفی شده که امام هادیؑ آن را بر دو تن از شاگردان خود املا کرده است[۳] و آن را به **الذريعة** استناد می‌دهد.[٤]

۲. **رسالة الرد على أهل الجبر والتفويض**. علامهٔ امین[٥] و علامه باقر شریف قرشی[٦] آن را به امام نسبت داده‌اند و در **تحف العقول** نیز منقول است.[۷]

۳. **قطعة من أحكام الدين**. علامهٔ امین، آن را از **مناقب آل أبي طالب** ابن شهرآشوب نقل کرده است[۸].

۴. **نسخه**. نجاشی گوید:

أبو طاهر بن حمزة اليسع، أخو أحمد، روى عن الرضاؑ، قمي، وروى عن أبي الحسن الثالثؑ نسخة.[۹]

---

۱. همان، ص ۲۲۷ (ش ۵۹۷).
۲. همان، ص ۲۹٦ (ش ۸۰۵).
۳. تدوين السنة الشريفة، ص ۱۸۳.
٤. الذريعة، ج ٤، ص ۲۸۳ و ۲۸۵.
٥. أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۳۹.
٦. حياة الإمام الهادي، ص ۱۰٤.
۷. تحف العقول، ص ۳٤۱.
۸. أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۳۹.
۹. رجال النجاشي، ص ٤٦۰ (ش ۱۲۵٦).

[۱۲۰] ۵. **نسخة**. نجاشی گوید:

عیسی بن المنصور أبو موسی السر من رآئیّ، روی عن أبي الحسن علي بن محمدؑ. أخبرنا أبو محمّد الحسن بن محمّد بن یحیی بن داود الفحّام قال: حدثنا أبو الحسن محمّد بن أحمد بن عبید الله بن أحمد بن عیسی قال: حدثنا عمّ أبو موسی عیسی بن أحمد، عن أبي الحسنؑ نسخة.[۱]

۶. **نسخة**. نجاشی گوید:

علي بن الریّان بن الصلت الأشعري القمي ثقة، له عن أبي الحسن الثالثؑ نسخة، أخبر أبو عبد الله بن شاذان قال: حدثنا أحمد بن محمّد بن یحیی قال: حدثنا أحمد بن محمّد بن یحیی قال: حدثنا عمران بن موسی، عن علي بهذه النسخة.[۲]

۷. **مسائل**. نجاشی گوید:

علي بن جعفر الهماني البرمكي، یعرف منه و ینكر، له مسائل لأبي الحسن العسكريؑ.[۳]

۸ **أجوبة یحیی بن أكثم**. این اثر در مقدمهٔ معجم بحار الأنوار، معرفی شده است.[۴] البته پاسخهای امام هادیؑ به یحیی بن اکثم، در مصادر روایی شیعه مضبوط است[۵]. ۹. **الزیارة الجامعة**. این زیارت در مقدمه معجم بحار الأنوار در شمار مؤلفات، قلمداد شده است.[۶] البته شهرت این زیارت و اعتبارش در منابع روایی شیعی، جای تردید ندارد.[۷] اما آن را به عنوان مکتوب قلمداد کردن، هیچ شاهد و گواهی ندارد.

---

۱. همان، ص ۲۹۷ (ش ۸۰۶).

۲. همان، ص ۲۷۸ (ش ۷۳۱).

۳. همان، ص ۲۸۰ (ش ۷۴۰).

۴. المعجم المفهرس لألفاظ أحادیث بحار الأنوار، ج ۱، ص ۴۵.

۵. الاختصاص، ص ۹۱ـ۹۸؛ تحف العقول، ص ۴۷۶.

۶. المعجم المفهرس لألفاظ أحادیث بحار الأنوار، ج ۱، ص ۴۵.

۷. تهذیب الأحكام، ج ۶، ص ۹۴؛ كتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۰۹.

## مؤلفات امام عسكري عليه السلام

[١٢٥] ١. **تفسير العسكري**. ابن شهرآشوب می‌نویسد:

حسن بن خالد البرقي: أخو محمّد بن خالد، من كتبه **تفسير العسكري** من إملاء الإمام عليه السلام مئة وعشرون مجلداً.[١]

علامهٔ مجلسی در بحار الأنوار می‌نویسد:

إنه من الكتب المعروفة، واعتمد الصدوق عليه، وأخذ منه وإن طعن فيه بعض المحدثين، ولكن الصدوق أعرف و أقرب عهداً ممن طعن فيه، وقد روى عنه أكثر العلماء من غير غمز فيه.[٢]

٢. **كتاب المنقبة**. ابن شهرآشوب می‌نویسد:

خرج من عند أبي محمد عليه السلام في سنة ٢٥٥ كتاب ترجمة رسالة المنقبة يشتمل على أكثر علم الحلال والحرام، و أوله: أخبرني علي بن محمّد بن علي بن موسى.[٣]

علامهٔ تهرانی ضمن نقل سخن ابن شهرآشوب، نوشته است:

كتاب المنقبة المشتمل على أكثر الأحكام و مسائل الحلال والحرام، عن مناقب ابن شهر آشوب و الصراط المستقيم للنباطي (في الذريعة: البياضي)، إنه تصنيف الإمام أبي محمّد العسكري، حكاه الميرزا محمّد هاشم في آخر رسالة في فقه الرضا و جعل الاحتمال الخامس اتحاده مع هذا الكتاب.[٤]

٣. **نسخة**. علامهٔ تهرانی در الذريعة می‌نویسد:

نسخة العسكري الحسن بن علي لعبدان بن محمد، أبي معاذ الجويمي رواها النجاشي مسنداً.[٥]

---

١. معالم العلماء، ص ٣٤.
٢. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٨.
٣. مناقب آل أبي طالب، ج ٤، ص ٤٥٧.
٤. الذريعة، ج ٢٣، ص ١٤٩.
٥. همان، ج ٢٤، ص ١٥٢.

۴. **مسائل**. نجاشی گوید:

محمّد بن سليمان بن الحسن بن الجهم بن بكير بن أعين أبو طاهر الزراري، حسن الطريقة ثقة، عين، و له إلى مولانا أبي محمدؑ مسائل والجوابات.[۱]

۵. **مسائل**. نجاشی می‌نویسد:

محمّد بن الريّان بن الصلت الأشعري له مسائل لأبي الحسن العسكريؑ. أخبرنا محمّد بن علي الكاتب قال: حدثنا محمّد بن عبد الله بن جعفر قال: حدثنا أبي قال: حدثنا محمّد بن الريان بن الصلت بالمسائل.[۲]

[۱۳۰] ۶. **مسائل**. نجاشی گوید:

محمّد بن علي بن عيسى القمي، كان وجهاً بقم و أميراً عليها من قبل السلطان. و كذلك كان أبوه يعرف بالطَّلْحِي.

له مسائل لأبي محمّد العسكريؑ. أخبرنا أبو الفرج محمّد بن علي قال: حدثنا محمّد بن عبد الله بن جعفر قال: حدثنا أبي قال: حدثنا محمّد بن أحمد بن زياد، عن محمّد بن علي بن عيسى بالمسائل.[۳]

*

تا اینجا ۱۳۰ عنوان کتاب و رساله معرفی شد. این آثار، بدین ترتیب به ائمهؑ منسوب بود:

| | |
|---|---|
| ۱. امام علیؑ | ۲۰ اثر |
| ۲. امام سجادؑ | ۶ اثر |
| ۳. امام باقرؑ | ۹ اثر |
| ۴. امام صادقؑ | ۴۶ اثر |

---

۱. رجال النجاشي، ص ۲۴۷ (ش ۹۳۷).
۲. همان، ص ۳۷۰ (ش ۱۰۰۹).
۳. همان، ص ۳۷۱ (ش ۱۰۱۰).

۵. امام کاظم علیه‌السلام ۱۲ اثر
۶. امام رضا علیه‌السلام ۲۲ اثر
۷. امام هادی علیه‌السلام ۹ اثر
۸. امام عسکری علیه‌السلام ۶ اثر

به یاری خداوند، در بخش دوم این نوشتار به تجزیه و تحلیل و پژوهشهای لازم در حوزهٔ این آثار خواهیم پرداخت.

## متون حدیثی

**مسند الإمام الرضا**ﷺ

بـه روایت شـیخ الاسـلام إبـراهـیم بـن مـحمّد حـموی جوینی(۷۲۲ق)

**جواهر المطالب في فضائل علي بن أبي طالب**ﷺ

فخر الدین بن محمدعلی طریحی (۱۰۸۵ق)

## مسند الإمام الرضا عليه السلام

به‌روایت شیخ‌الاسلام إبراهیم بن محمّد حموی جوینی (۷۲۲ق)

تحقیق: محمّد برکت

### درآمد

مسند الرضا یا صحیفة الرضا مجموعه احادیثی است که از امام رضا علیه السلام به طریق «مسند» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده و محل اعتماد و توجه خاصه و عامه بوده و از طرق مختلف، آن را روایت کرده‌اند.

تعدد و کثرت اسانید واصله به امام رضا علیه السلام اختلاف‌هایی در تعداد احادیث مجموعه و بعضاً متن احادیث، به همراه داشته است.

نسخهٔ حاضر، طریق و سند جدیدی است که در چاپ‌ها و تحقیق‌های قبلی ذکر نشده و با نام مسند الرضا، ۷۵ حدیث را نقل کرده است.

راوی این مجموعه «صدرالدین إبراهیم بن محمّد بن مؤید حموی جوینی» متوفای سال ۷۳۰ق و صاحب کتاب فرائد السمطین است.

در میان سندهای شناخته شده از صحیفة الرضا، دو سند، منتهی به «ابراهیم بن محمّد حموی[۱]» می‌شود:

۱ـ سند حسین بن علی واعظ سبزواری، مشهور به کاشفی[۲].

---

۱. شیخ الاسلام ابراهیم بن محمد حموی جوینی متوفای ۷۲۲ق وصاحب کتاب فرائد السمطین. ر.ک: طبقات اعلام الشیعة (الحقائق الراهنة في المائة الثامنة)، ص ٤.

۲. ببینید صحیفة الرضا، تحقیق محمدمهدی نجف، کنگره جهانی امام رضا علیه السلام، ۱٤۰٦ق، ص ۲۰.

۲ـ سند طاهر بن محمّد راونیزی.[۱]

در هر دو سند فوق الذکر، طریق «ابراهیم بن محمّد حموی» به‌وسیلهٔ «احمد بن هبة الله بن عساکر» (م ۶۹۹ق) به «ابو عبدالله احمد بن عامر بن سلیمان طائی»، که یکی از دو راوی طبقهٔ اول **صحیفة الرضا** از امام رضاؑ است، می‌رسد.

امّا در سند حاضر، طریق «ابراهیم بن محمّد حموی» به وسیلهٔ «سید جلال‌الدین عبدالحمید بن فخّار موسوی» به «ابو احمد داوود بن سلیمان بن یوسف بن احمد غازی قزوینی» که راوی دوم طبقهٔ اول است، می‌رسد.

قابل توجه این‌که بنابر مشهور، کتاب **صحیفة الرضا** یا **مسند الرضا** فقط به‌وسیلهٔ دو راوی فوق الذکر در طبقهٔ اول، از امام رضاؑ نقل شده؛ اما استاد سید محمدرضا جلالی حسینی، چهار راوی دیگر را به شرح زیر یافته‌اند:

۱ـ امام جوادؑ.

۲ـ علی بن علی بن رزین، برادر دعبل.

۳ـ ابوالمنظر محمد بن محمد.

۴ـ احمد بن عبدالله هروی شیبانی.

**دو نکته:**

۱ـ «ابراهیم بن محمد حموی» تعداد ۲۵ حدیث را به روش سندهای **مسند الرضا**، یعنی به طور مسند از امام رضاؑ و ایشان از آباء طاهرینشانؑ از رسول اکرمﷺ، در کتاب **فرائد السمطین** نقل کرده،

---

۱. ببینید همان مدرک، ص۲۲.

تعدادی از آنها احادیث صحیفة الرضاو تعدادی هم غیر از آن است[1].
یکی از آنها حدیث ۶۳ مجموعهٔ حاضر است که سند آن با سند کتاب حاضر مطابقت دارد. متن و سند به شرح زیر است:

أنبأني السيّد النسّابة زين مسند النقابة جلال الدين عبدالحميد بن فخار بن معد الموسوي ـ رحمة الله عليه ـ في ما أهداه إليّ قال: أنبأني والدي النقيب ـ رحمة الله عليه ـ قال: أخبرني أبوالقاسم علي بن علي بن منصور الخازن إجازة.

وأخبرني الشيخ أبو عبدالله محمّد بن يعقوب الحنبلي إجازة قالا: أنبأنا أبو القاسم ذاكر بن كامل الخفّاف إجازة قال: أنبأنا أبو عبدالله الحسين بن عبدالملک بن الحسين الخلّال سماعاً عليه قال: أنبأنا الشيخ الزكي أبو أحمد حمزة بن فضالة بن محمد الهروي بهراة قال: أخبرنا الشيخ أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن عبدالله بن يزداد بن علي بن عبدالله الرازي ثمّ البخاري ببخارا ـ قرأ عليه في داره فأقرّ به في صفر سنة سبع وتسعين وثلاثمئة ـ قال: حدّثنا أبو الحسن علي بن محمد بن مهرويه القزويني بقزوين قال: حدّثنا داود بن سليمان بن يوسف بن أحمد الغازي قال: حدّثني علي بن موسى الرضا قال: حدّثني أبي موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمد، عن أبيه محمد بن علي، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين بن علي، عن أبيه علي بن أبي طالب عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا كان يوم القيامة لم تزل قدما عبد حتّى يُسأل عن أربع: عن عمره فيم أفناه؟ وعن شبابه فيم أبلاه؟ وعن مال اكتسبه من أين اكتسبه؟ وفي ماذا أنفقه؟ وعن حبّنا أهل البيت[2].

۲ ـ سند نسخهٔ مسند الرضا که در بحار الانوار نقل شده، با کتاب حاضر در طبقات اولیهٔ سند، مشترکاتی دارد. ترتیب سند بحار الانوار به شرح زیر است:

---

۱. در مقدمهٔ تحقیق صحیفة الرضا، (مدرسه امام مهدی(عج) قم، ۱۴۰۸ق)، اسانید این دسته از احادیث ذکر شده در فرائد السمطین را که در صحیفة الرضا موجود است، به عنوان اسانید کتاب صحیفة الرضا دانسته که جای تأمل بسیار دارد.

۲. فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۰۳، ح ۵۵۷.

شمس الدین ابو علی فخّار بن معد

شیخ ابو طالب عبدالرحمان بن محمد بن عبدالسمیع هاشمی واطی

ابوالحسن علی بن ابی سعد محمد ابراهیم خبّاز ازجی

شیخ ابو عبدالله حسین بن عبدالملك بن حسین خلال

شیخ ابو احمد حمزة بن فضالة بن محمّد هروی

شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن محمّد بن عبدالله بن یزداد بن علی بن عبدالله رازی بخاری

ابو الحسن علی بن محمد بن مهرویه قزوینی

داوود بن سلیمان بن یوسف بن احمد غازی

**روش کار**

۱ ـ کتاب حاضر، بر اساس تنها نسخهٔ خطی شناخته شده[۱]، که شرح آن بعداً خواهد آمد، آماده شده است.

۲ ـ چون نیمی از برگ اول و کنارهٔ دو برگ بعدی، ضایع شده و سند کتاب به طور کامل، قابل خواندن نبود، با کمک گرفتن از سند موجود در فرائد السمطین کامل شده و تصحیحات در میان [ ] قرار داده شده و اضافاتی که در نسخهٔ خطی نبود و می‌بایست اضافه می‌شد، در میان ( ) قرار داده شده است.

۳ ـ پس از اتمام یک حدیث، شمارهٔ حدیث در صحیفة الرضای چاپی آورده شده است.[۲]

۴ ـ تعداد ۸ حدیث از این مجموعه، در نسخهٔ چاپی فوق‌الذکر نیامده،

---

۱. با توجه به این که هر چه می‌گذرد، گنجینه‌های خطی بیشتری شناخته و معرفی می‌شوند و نسخهٔ دیگری از بسیاری از کتاب‌هایی که تصور می‌شد نسخه منحصر به فرد دارد، یافت می‌شود، امروزه استفاده از وصف «منحصر به فرد» جای تأمل دارد، حتی نسخهٔ دست‌نویس مؤلف!

۲. صحیفة الإمام الرضا، تحقیق محمد مهدی نجف، کنگره جهانی امام رضا علیه السلام، سال ۱٤۰٦ قمری.

که از میان آنها تعداد ۵ حدیث در مسند الرضا چاپی[1] و یک حدیث در مسند الرضا موجود در بحار الانوار و آدرس ۲ حدیث باقی‌مانده از بحار الانوار در پاورقی آمده است.

۵ ـ متن احادیث کتاب حاضر، با نسخه‌های چاپ شده دارای تفاوت‌هایی است که برای روان بودن متن، اختلاف‌ها ثبت نشده است.

## نسخهٔ خطی

کتاب حاضر، برگ‌های اول تا دهم مجموعهٔ شماره ۱۷۰۷ موجود در کتاب‌خانهٔ علامه طباطبایی شیراز می‌باشد.

این مجموعه شامل رساله‌های مختلف در موضوع‌های متفاوت می‌باشد که همگی در قرن ۹ کتابت شده است.

مسند الرضا در سال ۸۹۳ نوشته شده، خط آن نسخ، عناوین با شنگرف، صفحات ۱۷ سطری و اندازهٔ برگ‌ها ۱۸ × ۱۱/۵ سانتی متر است.

---

۱. مسند الرضا، تحقیق سید محمدجواد حسینی جلالی، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۴۱۸ قمری.

الايمان اقرار باللسان ومعرفة
... قال علي بن مهرويه قال ابو حاتم
... ادريس ... قال ابو الصلت عبد السلام
... صالح الهروي، لو قرئ هذا الاسناد على مجنون لافاق
... ابو اسحق رحمه الله سمعت عبد الرحمن بن ابي حاتم
... كنت بالشام فرايت رجلا مصروعا فذكرت
... اجرب هذا فقرأت عليه فقام
... ومر اخبرنا ابو الحسن قال اخبرنا
... حدثني علي بن موسى الرضا قال
... محمد بن علي عن
... علي عن ابيه علي بن
... عليه وسلم يقول
... اتحب
... منزل
... ياتيني
... لو سمعت
... وف

لما رعت الى مقته ...
صلى الله عليه وسلم احسنوا او
فانه اطهر واسرع نباتا للحم و
لتنجس من بول الاقلف اربعين يوما .
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من افتى الناس
بغير علم لعنته ملائكة السماء والارض ...
وباسناده . قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثلثة لا يعرض احدكم نفسه لهن وهو صائم الحمام
والحجامة والمراة الحسناء وباسناده .
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل الاعمال
عند الله تعالى ايمان لا شك فيه وغزو لا غلول
فيه وحج مبرور واول من يدخل الجنة شهيد
وعبد مملوك احسن عبادة ربه ونصح لسيده
ورجل عفيف متعفف ذو عبادة واول من يدخل
النار امير مسلط لم يعدل وذو ثروة من المال
لم يعط المال حقه وفقير فخور . وباسناده .
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال الشيطان

تصوير صفحة دوم وسوم نسخة خطي مسند الرضا عليه السلام

عُفِرَتْ وَعَمِّي حَمْزَةُ عَلَى نَاقَتِي الْعَضْبَاءِ وَأَخِي عَلِيٌّ
ابن ابي طالب على ناقة من نوق الجنة بيده لواء الحمد
واقف بين يدي العرش ينادي لا اله الا الله محمد رسول
الله . قال فيقول الآدميون ما هذا الا ملك
مقرب او نبي مرسل فقال حمال العرش هذا الصديق
الاكبر هذا علي بن ابي طالب

اخر مسند الامام علي بن موسى الرضا
عليهما التحية والسلام والحمد لله
اولا وآخرا وظاهرا
وباطنا

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو ان
عبدا عبد الله مثل ما قام نوح في قومه وانفق
مثل احد ذهبا في سبيل الله وحج الف حج ثم قتل
شهيدا ولم يوالك يا علي لم يشم رايحة الجنة
ولا يقبل منه

من الروضة

وقال صلعم الخوارج
كلاب اهل النار

لعلي عليه

نقلت مسند الامام سلطان الاولياء برهان الاتقياء مفخر
آل طه ويسين خلاصه ونقاوة اولاد سيد المرسلين امام
علي بن موسى الرضا عليهما التحية والسلام عن خط شيخ
المحققين قدوة المحدثين وارث علوم الانبياء والمرسلين
نجم الحق والدين ابو الميامن محمد بن محمد بن احمد الموفق الادكاني
ببلدة هراة في شهور سنة ثلث تسعين وثمانماية الهجرية

رحمه الله عليه

تصوير صفحة آخر نسخة خطي مسند الرضا عليه السلام

بسم الله الرّحمن الرّحيم

قال شيخنا إبراهيم بن محمّد الحموي: [أخبرنا] المحدّث السيّد الأجلّ السيّد جلال الدين عبد الحميد بن فخّار الموسوي، عن أبيه السيّد فخّار بن [معد] الموسوي،

عن أبي القاسم علي بن علي بن [منصور] الخازن،

عن أبي القاسم ذاكر بن كامل الخفاف [...] و ثمانين و خمسمئة،

قال: أبو عبدالله [الحسين بن عبدالملك] بن الحسين الخلّال،

قال: حدّثنا الشيخ [أبو أحمد حمزة بن] فضالة بن محمّد الهروي بهراة،

قال: [أنبأنا الشيخ أبو إسحاق إبراهيم] بن محمّد بن عبدالله [بن يزداد بن علي بن عبدالله الرازي] ثمّ البخاري ببخارا [قرأ عليه في داره فأقرّ به في صفر سنة سبع] وتسعين وثلاثمئة.

[قال: حدّثنا أبوالحسن علي بن محمّد بن] مهرويه القزويني [بقزوين،

قال: حدّثنا داود بن سليمان بن] يوسف بن [أحمد الغازي،

قال: حدّثني علي بن موسى الرضا عليه السلام] قال: حدّثني [أبي موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمّد، عن] أبيه محمّد بن [علي، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين] بن علي، عن أبيه [علي بن أبي طالب ـ عليهم الصلاة والسلام ـ قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله]:

١ ـ الإيمان إقرار باللسان، و معرفة [بالقلب، وعمل بالأركان]. (٣)

قال علي بن مهرويه: قال أبو حاتم [محمّد بن] إدريس [الرازي]: قال أبوالصلت عبدالسلام بن صالح الهروي: لو قرئ هذا الإسناد على مجنون لأفاق.

[قال] الشيخ أبو إسحاق عليه السلام: سمعت عبدالرحمن بن أبي حاتم [الرازي قال]: كنتُ

بالشام فرأيت رجلاً مصروعاً فذكرتُ [هذا الإسناد، فقلتُ]: أُجرّب هذا، فقرأت عليه [هذا الإسناد] فقام [الرجل فنفض ثيابه] و مرّ.[١]

٢ـ أخبرنا أبوالحسن قال: أخبرنا [داود بن سليمان بن يوسف بن أحمد الغازي] قال: حدّثني عليّ بن موسى الرضاﷺ قال: [حدّثني أبي موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر] بن محمّد بن علي، عن [أبيه محمّد بن علي، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين بن] علي، عن أبيه علي بن [أبي طالب ـ عليهم الصلاة والسلام ـ قال: قال رسول الله صلّى الله] عليه وسلّم: يقول [اللهﷻ: يا ابن آدم، أما تُنصفُني]؟! أتحبّب [إليك بالنعم، وتتمقّت إليّ بالمعاصي! خيري إليك] مُنزل، [وشرّك إليّ صاعد! ولا يزال ملكٌ كريم] يأتيني [عنك في كلّ يوم وليلةٍ بعمل قبيح. يا ابن آدم] لو سمعتَ [وصفك من غيرك وأنت لا تعلم مَن الموصوف] لسارعتَ إلى مقته. (٤)

٣ـ [وبإسناده قال رسول الله]ﷺ: اختنوا أولادكم [يوم السابع] فإنّه أطهر وأسرع نباتاً للحم. (٦)

٤ـ وقال: إنّ [الأرض] لتنجس من بول الأغلف أربعين يوماً[٢].

٥ـ وبإسناده قال رسول اللهﷺ: من أفتى الناس بغير علم لَعَنَتْه ملائكة السماء والأرض. (٧)

٦ـ وبإسناده قال رسول اللهﷺ: ثلاثة لا يُعرِّضُ أحدكم نفسه لهنّ وهو صائم: الحمّام والحجامة والمرأة الحَسْناء. (١٣٢)

٧ـ وبإسناده قال رسول اللهﷺ: أفضل الأعمال عند الله تعالى إيمان لا شكّ فيه، وغزوٌ لا غلول فيه، وحجّ مبرور؛ وأوّل من يدخل الجنّة شهيد، وعبد مملوك أحسن عبادة ربّه ونصح لسيّده، ورجل عفيف متعفّف ذو عبادة؛ وأوّل من يدخل النار أمير مسلّط لم يعدل، وذو ثروة من المال لم يعط المال حقّه، وفقير فخور. (٨)

---

١. بيبنيد بحار الأنوار، ج ١٠، ص ٣٦٦.

٢. بحار الأنوار، ج ١٠٤، ص ١٠٨، ح ٤ وج ١٠٤، ص ١٠٩، ح ١٢.

٨ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: لا يزال الشيطان ذَعراً من المؤمن ما حافظ على الصلوات الخمس، فإذا ضيّعهنّ تجرّأ عليه وأوقعه في العظائم. (٩)

٩ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: من أدّى فريضة فله عند الله دعوة مستجابة. (١٠)

١٠ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: العلم خزائن ومفاتحه السؤال، فاسألوا يرحمكم الله؛ فإنه يؤجر فيه أربعة: السائل والمعلّم والمستمع والمحبّ لهم. (١١)

١١ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إنّ الله تعالى ليبغض الرجل يُدخَل عليه في بيته فلا يقاتل. (١ز)

١٢ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: لا تزال أُمّتي بخير ما تحابّوا وأدّوا الأمانة، واجتنبوا الحرام، وقرُوا الضيف، وأقاموا الصلاة، وآتوا الزكاة، فإذا لم يفعلوا ذلك ابتلوا بالقحط والسنين. (١٢)

١٣ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إنّا أهل بيت لا تحلّ لنا الصدقة، وأُمرنا بإسباغ الطهور، ولا نُنزي حماراً على عتيقة[1]. (٢٥)

١٤ ـ وبإسناده عن الحسين بن علي قال: اختصم إلى علي [بن أبي طالب ﷺ رجلان أحدهما باع] الآخر بعيراً واستثنى الرأس والجلد، ثمّ [بدا له أن ينحره]، قال ﷺ: هو شريكه في البعير على قدر الرأس والجلد. (١٧٥)

١٥ ـ أخبرنا أبو الحسن قال: حدّثنا داود قال: وحدّثنا علي بن موسى الرضا عن أبيه عن جدّه أنّه قال: قال رسول الله ﷺ: ليس منّا من غشّ مسلماً أو ضرّه أو ماكره. (١٣)

١٦ ـ وبإسناده قال: قال رسول الله ﷺ: قال الله تعالى: يا ابن آدم، لا يغرّنّك ذنب الناس عن ذنبك، ولا نعمة الناس على نعمة الله عليك، ولا تقنط الناس من رحمة الله وأنت ترجوها لنفسك. (١٤)

١٧ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: ثلاثة أخافهنّ على أُمّتي من بعدي: الضلالة بعد المعرفة، ومضلّات الفتن، وشهوة النظر والفرج. (١٦)

---

١. العتيقة: أنثى الفرس الرائع.

الناس عن ذنبك، ولا نعمة الناس على نعمة الله عليك، ولا تقنط الناس من رحمة الله وأنت ترجوها لنفسك. (١٤)

١٧ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: ثلاثة أخافهنّ على أُمّتي من بعدي: الضلالة بعد المعرفة، ومضلّات الفتن، وشهوة النظر والفرج. (١٦)

١٨ ـ وبإسناده: إنّ الحسن والحسين كانا يلعبان عند النبي ﷺ حتّى مضى عامّة الليل، ثمّ قال لهما: انصرفا إلى أُمّكما. فبرقت برقة [فما زالت تضيء لهما حتّى] دخلا على فاطمة، والنبيّ ﷺ [ينظر] إلى البرقة فقال: الحمد لله الذي أكرمنا [أهل] البيت. (١٣٨)

١٩ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: من سبّ نبيّاً قُتِل، ومن سبّ أحداً من أصحابي جُلِد. (١٥)

٢٠ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: أتاني ملكٌ فقال: يا محمّد، إنّ ربّك يقرئك السلام ويقول: إن شئت جعلتُ لك بطحاءَ مكة ذهباً. فرفعت رأسي إلى السماء فقلت: يا ربّي، أشبع يوماً فأحمدك، وأجوع يوماً فأسألك[1]. (٧٥)

٢١ ـ بهذا الإسناد قال رسول الله ﷺ: أربعة أنا شفيع لهم يوم القيامة ولو أتوا بذنوب أهل الأرض: الضارب بسيفه أمام ذرّيّتي، والقاضي لهم حوائجهم، والساعي لهم في حوائجهم ما اضطرّوا إليه، والمحبّ لهم بقلبه ولسانه. (٢)

٢٢ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: مثل أهل بيتي مثل سفينة نوح؛ من ركبها نجا، ومن تخلّف عنها زُجّ في النار. (٧٦)

٢٣ ـ وبإسناده قال: قال رسول الله ﷺ: الويل لظالمي أهل بيتي؛ عذابهم مع المنافقين في الدرك الأسفل من النار. (٧٩)

٢٤ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: كأنّي قد دعيت فأجبت، وإنّي تارك فيكم الثقلين،

---

١. در حاشيه آمده: وفي نسخة: قال رسول الله ﷺ: عَرض عليّ ربّي أن يجعل لي بطحاء مكّة ذهباً. قلت: لا يا ربّي، ولكنّي أشبع يوماً وأجوع يوماً، فإذا جعت تضرّعت إليك، وإذا شبعت حمدتك وذكرتك. صح.

أحدهما أعظم من الأُخرى؛كتاب الله ظلّ ممدود من السماء إلى الأرض، وعترتي أهل بيتي، فانظروا كيف تخلفوني فيهم. (۸۳)

۲۵ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: عليكم بحسن الخلق؛ فإنّ حُسن الخُلق في الجنّة لا محالة. وإيّاكم وسوء الخُلق؛ فإنّ سوء الخُلق في النار لا محالة. (۲ز)

۲۶ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: لو يعلم العبد ما في حسن الخُلق لعلم أنّه يحتاج إلى أن يكون له خلقٌ حَسَن. (۸۴)

۲۷ ـ وفي رواية أُخرى: فإنّ حسن الخلق يذيب الذنوب، كما يذيب الماء الملح. (مسند الرضا، ح۳۳)[1]

۲۸ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: من قال حين يدخل السوق: «سبحان الله والحمد لله ولا إله إلّا الله، وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد، يحيي ويميت، وهو حيٌّ لا يموت، بيده الخير، وهو على كلّ شيء قدير»، أُعطي من الأجر بعدد ما خلق الله إلى يوم القيامة. (۸۵)

۲۹ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إنّ لله ﷻ عموداً من ياقوت أحمر؛ رأسه تحت العرش، وأسفله على ظهر الحوت في الأرض السابعة السفلى، فإذا قال العبد: «لا إله إلّا الله» من نيّة صادقة اهتزّ العرش، وتحرّك العمود، وتحرّك الحوت؛ فيقول الله تبارك وتعالى: اسكن يا عرشي. فيقول: كيف أسكن وأنت لم تغفر لقائلها؟ قال: فيقول الله تبارك و تعالى: اشهدوا سكان سماواتي، إنّي قد غفرت لقائلها. (۸۶)

۳۰ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إن الله قدّر المقادير ودبّر التدابير قبل أن يخلق آدم بألفي عام. (۸۷)

۳۱ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: حافظوا على الصلوات الخمس؛ فإنّ الله ـ تبارك وتعالى ـ إذا كان يوم القيامة يدعو بالعبد، فأوّل شيء يسأل عنه الصلاة، فإن جاء بها تامّاً وإلّا زُجّ في النار. (۸۸)

---

۱. در مسند الرضا دو حدیث شماره ۲۸ و ۲۹ به صورت یک حدیث با شمارهٔ ۳۳ ذکر شده است.

٣٢ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: لا تضيّعوا صلاتكم؛ فإنّ من ضيّع صلاته حُشِر مع قارون وهامان وفرعون، وكان حقّاً على الله أن يُدخله النار مع المنافقين، فالويل لمن لم يحافظ على صلاته وأداء سنّته. (٨٩)

٣٣ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إنّ موسى بن عمران سأل ربّه ﷻ فقال: يا ربّ، اجعلني من أمّة محمّد. فأوحى الله إليه: يا موسى، إنّك لا تصل إلى ذلك. (٩٠)

٣٤ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: لمّا أُسري بي رأيت في السماء الثالثة رجلاً قاعداً رِجله في المشرق ورجله في المغرب، وبيده لوح ينظر فيه ويحرّك رأسه؛ قلت: يا جبرئيل من هذا؟ قال: ملك الموت. (٩١)

٣٥ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: صنفان من أمّتي ليس لهم في الإسلام نصيب: المرجية والقدريّة. (٢٣ز)

٣٦ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: هل تدرون ما تفسير هذه الآية: ﴿كلّا إذا دكّت الأرض دكّاً دكّاً * وجاء ربّك والملك صفّاً صفّاً * وجيء يومئذٍ بجهنّم﴾؟ قال: إذا كان يوم القيامة تقاد جهنّم بسبعين ألف زمام بيد سبعين ألف ملك، فتشرد شردة لو [لا] أنّ الله ﷻ حبسها لأحرقت السماوات والأرض. (٩٢)

٣٧ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إنّ الله ـ جلّ وعلا ـ سخّرني البراق وهي دابّة من دوابّ الجنّة ليست بالطويل ولا بالقصير، فلو أنّ الله ﷻ أذن لها لجازت الدنيا والآخرة في جزية واحدة، وهي أحسن الدوابّ لوناً. (٩٣)

٣٨ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إذا كان يوم القيامة يقول الله ـ تبارك وتعالى ـ لملك الموت: يا مالك الموت، وعزّتي وجلالي وارتفاعي في علوّ مكاني لأذيقنّك طعم الموت كما أذقته عبادي. (٩٤)

٣٩ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: لمّا نزلت هذه الآية يا محمّد ﴿إنّك ميّت وإنّهم ميّتون﴾ قلت: يا ربّ، أيموت الخلائق كلّهم ويبقى الأنبياء؟ فنزلت ﴿كلّ نفس ذائقة الموت ثمّ إلينا ترجعون﴾. (٩٥)

٤٠ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: اشتدّ غضب الله وغضب رسوله [على] من أهراق

دمي أو آذاني في عترتي. (۹۸)

۴۱ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: من استذلّ مؤمناً أو حقّره لفقره وقلّة ذات يده، شهره الله يوم القيامة ثمّ يفضحه. (۱۰۴)

۴۲ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: ما تقلب جناح طائر في الهواء إلّا له عندنا فيه علم. (۱۰۰)

۴۳ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: الحسن والحسين سيّد شباب أهل الجنّة، وأبوهما خير منهما. (۱۰۲)

۴۴ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إذا كان يوم القيامة تجلّى الله تعالى لعبده المؤمن فيقفه على ذنبه ذنباً ذنباً، ثمّ يغفر الله له. لا يطّلع الله على ذلك ملكاً مقرّباً ولا نبيّاً مرسلاً، ويستر عليه ما يكره أن يقف عليه أحد، ثمّ يقول لسيّئاته: كوني حسنات. (۱۰۳)

۴۵ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: ما كان ولا يكون إلى يوم القيامة مؤمن إلّا وله جار يؤذيه. (۶ز)

۴۶ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إنّ الله ﷻ غافر كلّ ذنب إلّا مهر امرأة، أو من اغتصب أجيراً أُجرة، ورجلاً باع حرّاً. (۱۰۷)

۴۷ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه، واخذل من خذله، وانصر من نصره. (۱۰۹)

۴۸ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ في قول الله ﷻ ﴿يوم ندعو كلّ أُناس بإمامهم﴾[1] قال: يُدعى بإمام زمانهم وكتاب ربّهم وسنّة نبيّهم ﷺ. (۳۴)

۴۹ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إنّ المؤمن ليُعرف في السماء كما يَعرف الرجل أهله وولده، وإنّه أكرم على الله تعالى من ملك مقرّب. (۳۵)

---

۱. سورة الإسراء، الآية ۷۱.

٥٠ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: من بهت[1] مؤمناً أو مؤمنة أو قال فيه ما ليس فيه [أقامه الله ﷻ على تلٍّ من نار حتّى يخرج ممّا قال فيه]. (٣٦)

٥١ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: أتاني جبرئيل ﷺ عن ربّي تعالى فيقول: ربّي يقرئك السلام ويقول: يا محمّد، بشّر المؤمنين الذين يعملون الصالحات ويؤمنون بك وبأهل بيتك بالجنّة، فلهم عندي جزاء الحسنى، وسيدخلون الجنّة. (٣٧)

٥٢ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: حرّمت الجنّة على من ظلم أهل بيتي وقاتلهم والمعين عليهم ومن يسبّهم ﴿أُولئك لا خلاق لهم في الآخرة، ولا يكلّمهم الله [ولا ينظر إليهم] يوم القيامة ولا يزكّيهم ولهم عذاب أليم﴾. (٣٨)

٥٣ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إنّ الله يحاسب كلّ خَلق إلّا من أشرك بالله؛ فإنّه لا يحاسب، ويؤمر به إلى النار. (٣٩)

٥٤ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: مثل المؤمن عند الله تعالى كمثل ملك مقرّب، وإنّ المؤمن أعظم عند الله من ملك مقرّب، وليس أحد أحبّ إلى الله تعالى من تائب مؤمن أو مؤمنة تائبة. (٢٦)

٥٥ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إيّاكم ومخالطة السلطان فإنّه ذهاب الدين، وإيّاكم ومعونته فإنّكم لا تحمدون أمره. (مسند الرضا ﷺ، ح ٢٨)

٥٦ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: من مرّ على المقابر وقرأ «قل هو الله أحد» إحدى عشرة مرّة ثمّ وهب أجره للأموات، أُعطي أجره بعدد الأموات. (٢٧)

٥٧ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: يقول الله ﷻ أيّما عبد من عبادي مؤمن ابتليته ببلاء على فراشه فلم يشكُ إلى عُوّاده، أبدلته لحماً خيراً من لحمه ودماً خيراً من دمه، فإن قبضته فإلى رحمتي، وإن عافيته فليس له ذنب. قيل: يا رسول الله، لحم خير من لحمه؟ قال: لحم لم يذنب. قيل: ودم خير من دمه؟ قال: دم لم يذنب. (مسند الرضا، ح ٣٠)

٥٨ ـ وبإسناده قال: كان النبيّ ﷺ: إذا أصابه صداع أو غير ذلك، بسط يديه وقرأ

---

١. في النسخة: نهب، وهو تصحيف.

فاتحة الكتاب والمعوّذتين ومسح بهما وجهه، فذهب عنه ما كان يجد. (بحار الأنوار، ج١٠، ص٣٦٨، ح٩)

٥٩ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: النظر في ثلاثة أشياء عبادة: النظر في وجه الوالدين، وفي المصحف، وفي البحر. (١٩ز)

٦٠ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: جُعلت البركة في العسل، وفيه شفاء من الأوجاع، وقد بارك عليه سبعون ألف نبيّ. (١٧ز)

٦١ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: من ترك معصية مخافة من الله، أرضاه الله يوم القيامة. (١٨ز)

٦٢ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: أكملُ المؤمنين إيماناً أحسنهم خُلقاً، وإنّما المسلم من سلم الناس من لسانه ويده. (١٢١)

٦٣ ـ وبإسناده: إذا كان يوم القيامة، لم يزل قدم عبدٍ حتّى يُسأل عن أربع: عن عمره فيم أفناه، وعن شبابه فيم أبلاه، وعن مال اكتسبه من أين اكتسبه وفي ماذا أنفقه، وعن حبّنا أهل البيت (مسند الرضا، ح٣٦)

٦٤ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: من عرف فضل كبير السنّ، آمنه الله من الفزع الأكبر يوم القيامة. (مسند الرضا، ح٣٧)

٦٥ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: من عامل الناس فلم يظلمهم، وحدّثهم فلم يكذبهم، ووعدهم فلم يخلفهم؛ فهو مؤمن كملت مروّته، وظهرت عدالته، ووجبت أُخوّته، وحرمت غيبته. (٣٠)

٦٦ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إنّ موسى بن عمران سأل ربّه ورفع يديه فقال: يا ربّ، أبعيد أنت فأُناديك؟ أم قريب أنت فأُناجيك؟ فأوحى الله إليه: يا موسى بن عمران، أنا جليس مَن ذكرني. (٣١)

٦٧ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إيّاكم والظلم؛ فإنّه يخرّب قلوبكم كما تخرّب الدور. (٣٢)

٦٨ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: لُعنت المرجئة على لسان سبعين نبيّاً[١].

٦٩ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: إنّ موسى بن عمران عليه السلام سأل ربّه عزّ وجلّ فقال: يا ربّ، إنّي حيث ما ذهبت لا أُنصر وأُخذل. فأوحى الله إليه: إنّ في عسكرك غمّازاً. قال: يا ربّ، دُلّني عليه. قال: يا موسى، أنا أُبغض الغمّاز فكيف أغمز؟! (٦٧)

٧٠ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: الولد الصالح ريحان من رياحين الجنّة. (٢٣)

٧١ ـ وبإسناده عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام و عليه السلام قال: لو رأى العبد أجله وسرعته إليه لأبغض الأمل وطلب الدنيا. (١٣٧)

٧٢ ـ وبإسناده عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال: من عرض نفسه للتهمة فلا يلومنّ مَن أساء به الظنّ. (١٤٠)

٧٣ ـ وبإسناده قال أبو عبد الله: وُجد لوح تحت حائط مدينةٍ من المدائن فيه مكتوب: أنا الله الذي لا إله إلّا أنا، ومحمّد نبيّي؛ عجبٌ لمن أيقن بالموت كيف يفرح! وعجب لمن اختبر الدنيا كيف يطمئنّ إليها! وعجب لمن أيقن بالحساب كيف يذنب! (١٧٩)

٧٤ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ لعليّ: يا عليّ، إنّي سألت ربّي فيك خمس خصال فأعطاني؛ أمّا أوّلها فسألت ربّي أن تنشقّ عنّي الأرض وأنفض التراب على[٢] رأسي وأنت معي فأعطاني، وأمّا الثانية فسألت ربّي أن يوقفني عند كفّة الميزان وأنت معي فأعطاني، وأمّا الثالثة فسألت ربّي أن يجعلك حامل لواء الحمد الأكبر عليه مكتوب «المفلحون الفائزون بالجنّة» فأعطاني، وأمّا الرابعة فإنّي سألت ربّي أن تسقي أُمّتي من حوضي فأعطاني، وأمّا الخامسة فإنّي سألت ربّي أن يجعلك قائد أُمّتي إلى الجنّة فأعطاني؛ والحمد لله الذي منّ عليّ به. (٣٣)

٧٥ ـ وبإسناده قال رسول الله ﷺ: ليس في القيامة راكب غيرنا ونحن أربعة. فقام إليه

---

١. بحار الأنوار، ج ٥، ص ٤٧، ح ٧٣؛ در آن: «القدريّة» به جاى «المرجئة» آمده است.

٢. في المصادر: عن.

رجل من الأنصار وقال: فداك أبي وأمّي يا رسول الله، أنت ومَن؟ قال: أنا على دابّة البراق، وأخي صالح على ناقة الله التي عقرت، وعمّي حمزة على ناقتي العضباء، وأخي عليّ بن أبي طالب على ناقة من نوق الجنّة، بيده لواء الحمد، واقف بين يدي العرش ينادي: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله ـ قال: ـ فيقول الآدميّون: ما هذا إلّا ملك مقرّب أو نبيّ مرسل! فقال حمّال العرش: هذا الصدّيق الأكبر، هذا علي بن أبي طالب[1].(١٥٨)

آخر مسند الإمام عليّ بن موسى الرضا عليهما التحيّة والسلام، والحمد لله أوّلاً وآخراً وظاهراً وباطناً.

نقلت مسند الإمام سلطان الأولياء، برهان الأتقياء، مفخر آل طه وياسين، خلاصة ونقاوة أولاد سيّد المرسلين، إمام عليّ بن موسى الرضا عليهما التحيّة والسلام، عن خطّ شيخ المحقّقين قدوة المحدّثين وارث علوم الأنبياء والمرسلين، نجم الحقّ والدين أبو الميامن محمّد بن محمّد بن أحمد الموفق الأذكاني ﷺ ببلدة هراة، في شهور سنة ثلاث وتسعين وثمانمئة الهجريّة.

---

١. پايين صفحه آمده: قال رسول الله ﷺ لعليّ ﷺ: لو أنّ عبداً عبد الله مثل ما قام نوح في قومه، وأنفق مثل أحد ذهباً في سبيل الله، وحجّ ألف حجّ، ثمّ قُتل شهيداً ولم يوالك يا عليّ، لم يشمّ رائحة الجنّة، ولا يقبل منه. من الروضة.

وقال (صلعم): الخوارج كلاب أهل النار.

**جواهر المطالب**
**في فضائل عليّ بن أبي طالب عليه السلام**

**فخرالدین بن محمدعلی طریحی (۱۰۸۵ق)**
**تحقیق: مهدی هوشمند**

**درآمد**

سخن گفتن از شخصیت و فضایل و مناقب امیرمؤمنان، سخن از زندگانی انسانی کامل و شامل تمام فضایل و مناقب است و غوص و غور در ابعاد وجودی این شخصیت الهی، گسترده‌تر و عمیق‌تر از آن است که به تصور بیاید. هرچند بزرگان و اندیشمندان نام‌آوری در این عرصه گام نهاده‌اند، ولی در نهایت، همگان به قصور درک و فهم خود از شناخت کنه ذات او و فضایل نفسی و کمالات روحی او اعتراف نموده‌اند، لکن به قدر توان وفهم خود از شناخت وجود شریفش قلم زده‌اند و تلاش کرده‌اند تا شاید از این دریای موّاج و عمیق، درّی برگیرند و ذخیرهٔ دنیا و آخرت خود سازند.

تألیفات و تحقیقات انجام شده در بارهٔ ابعاد وجودی آن شخصیت نورانی، هر کدام، مسیر خاصّی را پیموده و گامی برداشته‌اند؛ چه تألیفاتی که جنبهٔ تاریخی دارند و سرگذشت آن حضرت را بازگو می‌نمایند، و چه آنهایی که جنبهٔ روایی دارند و برگرفته از سخنان گُهربار سایر معصومان در باب فضایل و مناقب آن وجود شریف‌اند. مجموعه‌های حدیثی‌ای که در آنها احادیث فضایل و مناقب علی علیه السلام گردآوری شده، سه دسته‌اند:

برخی شامل روایاتِ وارد شده در باب امامت و خلافت علی علیه السلام

هستند که دربرگیرندهٔ احادیثی همچون: حدیث اخوّت، نصرت، ولایت، وصایت، منزلت، ثَقَلین، سفینه، غدیر و ...اند.
برخی دیگر، شامل احادیثی دربارهٔ فضایل نفسانی و کمالات روحی آن حضرت هستند، که مشتمل‌اند بر احادیثی در زمینهٔ: چگونگی خلقتِ حضرت، یگانگی نور ایشان با نور پیامبرﷺ، عصمت وطهارت او، سبقت او به اسلام، هجرت آن حضرت، عشق ورزیدن ملائک به ایشان، وجوب محبّت ورزیدن به او و دشمنی با دشمنانش، و روایات دربارهٔ کمالات نفسانی او از جمله عبادات و خوفش از خدا، سخاوتش، ایثارش و حُسن خُلقش است.
برخی تألیفات نیز در مورد رفتار و سیرهٔ او نسبت به خانواده و افراد اجتماع است که آشنایی با این دسته از آثار، نه تنها بر امّت اسلامی، بلکه بر تمامی ملل و مذاهب، ضروری است.
کتاب حاضر، شامل هر سه دسته احادیث یادشده است. در این کتاب، آیات و اخبار صریح در شأن امام علی‌ؑ و فضایل و مناقب او، و برتری‌اش بر دیگران، گرد آمده‌اند و مؤلّف، تمام کوشش خود را در باب جمع‌آوری احادیث این باب از کتب فریقین نموده است و با دید انصاف می‌توان به این امر پی برد.

## مؤلف

نویسندهٔ این اثر، شیخ فخرالدین بن محمدعلی طریحی نجفی (متولد ۹۷۹ و متوفای ۱۰۸۵ق) است. اثر مشهور طریحی، کتاب **مجمع البحرین** است و شرح حالش در مصادر متعدد، مندرج است و نیازی به تکرار آن در این جا نیست.[۱]

---

۱. شرح حال مؤلف، در مصادر زیر، قابل دسترسی است:
أمل الأمل، ج ۲، ص ۲۱٤؛ روضات الجنات، ج ۵، ص ۳٤۹؛ لؤلؤة البحرین، ص ٦٦.

## جواهر المطالب

یکی از آثار منتشر نشده طریحی، کتاب **جواهر المطالب في فضایل علی بن ابی طالب**ﷺ است. شیخ آغا بزرگ تهرانی در **الذریعه** عنوان نموده که طریحی در فهرست آثارش از این کتاب یاد کرده، ولی نسخه‌ای از آن را معرفی ننموده است.[۱]

مؤلف در این کتاب، احادیث مربوط به فضایل علیؑ را با استناد به کتاب‌های شیعه و اهل سنت، جمع‌آوری نموده است. او همچنین در این کتاب از کتاب **توضیح الدلائل علی تصحیح الفضائل** تألیف شهاب الدین احمد ایجی شافعی در موارد متعدد، مطالبی را نقل نموده است.

## نسخه‌های کتاب

تاکنون دو نسخه از این کتاب شناسایی شده است:

۱ـ کتاب‌خانهٔ حضرت آیة الله گلپایگانی، نسخهٔ شمارهٔ $\frac{۱}{۱۰۸}$، کاتب محمدجعفر، تحریر شده در سال ۱۲۵۸ق.

۲. کتاب‌خانهٔ حضرت آیة الله مرعشی نجفی، نسخهٔ شمارهٔ ۹۵۴۸، بدون تاریخ کتابت و نام کاتب، تحریر شده در عصر مؤلف.[۲]

## روش تصحیح و تحقیق

تصحیح کتاب بر اساس نسخهٔ کتاب خانهٔ آیة الله گلپایگانی صورت گرفته[۳] و ضمن مستند نمودن احادیث و اقوال با ارجاع دقیق به مصادر و مراجع یاد شده از طرف مؤلف، مصادر دیگری بر آنها افزوده شده و با تطبیق و مقابلهٔ احادیث با مصادر، نسخه بدل‌ها و اختلاف الفاظ، در پاورقی، ذکر شده است.

---

۱. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۵، ص ۲۸۱.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ آیة الله مرعشی نجفی، ج ۲٤، ص ۲۹۳.

۳. سوگمندانه، مراجعات مکرر برای تهیهٔ عکسی از نسخهٔ کتاب خانهٔ حضرت آیة الله مرعشی، برای استفادهٔ در تصحیح، نتیجه‌بخش نبود.

کتابخانه عمومی حضرت آیة الله العظمی گلپایگانی
بخش کتب خطی

وبه بسم الله الرحمن الرحيم نستعين

اما بعد حمد الله والصلوة على محمد واله الطاهرين فيقول الفقير الى الله
الى الله الغني عبده فخر الدين النجفي قال صاحب توضيح الدلائل في ترجيح الفضائل
اعلم اعزك الله ان المولاة نعمة كريمة عظيمة المنال ومنحة جسيمة ما رام مريدها
درجة الاوتال فطوبى بجماعة تملكوا هذه البضاعة ثم طوبى لهم وحسن مآب
وبشرى لهم ثم بشرى لهم من الله العزيز الوهاب ثم اعلم ان احق من يوالي اولو القربى
المشار اليهم بقوله عز من قايل قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى
اهل بيت النبوة والرسالة الذين مثلهم كمثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن
تخلف عنها هلك وهوى والذين ارتفعت شئونهم الرفيعة في سماء المجد
والعلى وجلت اقدارهم المنيعة عند العلي الاعلى شعرهم القوم من اصفاهم الود
مخلصا تمسك في اخراه بالسبب الاقوى هم القوم فاقوا العالمين ماثرا
محاسنها تجلى واياتها تروى لانهم فرض وحبهم هدى وطاعتهم قربى وودهم تقوى
ومن تجلى بهديهم فقد فازوا اهتدى ومن تخلى عنهم فقد خاب وتردى في مهاوي

تصویر صفحهٔ اول نسخهٔ خطی جواهر المطالب

بنورها تبارك من زكاه من كل وصمة وحيدرة صنو النبي وصهره مبيد
سرايا الشرك من حيث والتي له معجزات باهرات منيرة على كل ذي فضل علت
وتعلتي هو العروة الوثقى فتمسك بها لمستمسك في عروة اي عروة هو النور
نور الله جل جلاله على فخره ايات ربي دلتي هو التين والزيتون والشمس والضحى
هو النور والفرقان ركن الشريعة هو البطل الضرغام هو الاسد الذي لبوث
الوغا منه استقالت وفرات ابا حسن يا سيدي انت بغيتي وانت امامي
في صلواتي وقبلتي وانت رجائي عند كل كريمة اذا ما تفاقمت الامور وجمتي
ودينك ديني ليس لي عنه معدل وملتك يا مولاي شرعي وملتي وقولك
قول الله من غير مرية وحكمك حكم الله من غير قرية ساحمد ربي اذ هداني
بحبكم واشكره سكرا ثوابا لنعمتي الهي بحق المصطفى وابن وسبطيه والزهرا
نعم الوسيلتي وسبط حسين ليث نفسي له الفدا وباقر علم الله مجلي الشريعة
وصادق قول ثم كاظم غيظه بمن هو في اقصى بلاد وغربة بحق جواد ثم
هاد لمن هدى وبالعسكري الطهر نسل الزكية بحق الذي يهدي الانام جميعها
ويحفظهم من كل خوف وفتنتي اجرني اجرني من عذاب جهنم ولا تحزن
يوم الحساب بزلتي وصل على المختار من ال هاشم
وعترته الهادين اعني ائمتي

تمت والحمد لله وحده
والصلوة على من
لا نبي بعده

حرره المقر باسوة الافعال والراجي لاح الاحوال
من الله ذي الجلال المسكين الحقير المتوكل بالذنب والتقصير
ابن عمر جعفر احمد العصيمي في شهر شعبان
وسنتي ومائتين بعد الالف
[illegible]

تصوير صفحة آخر نسخة خطي جواهر المطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

أمّا بعد حمد الله والصلاة على محمّد وآله الطاهرين، فيقول الفقير إلى الله الغنيّ عبده، فخر الدين النجفي: قال صاحب **توضيح الدلائل في ترجيح الفضائل**[1]:

## [ ما نقله المؤلف من كتاب توضيح الدلائل ]

اعلم ـ أعزّك الله ـ أنّ الموالاة نعمة كريمة عظيمة المنال، ومنحة جسيمة ما رام مُريدها درجة إلّا ونال، فطوبى بجماعةٍ تملّكوا هذه البضاعة، ثمّ طوبى لهم وحُسن مآب، وبشرى لهم ثُمّ بشرى لهم من الله العزيز الوهّاب.

ثمّ اعلم أنّ أحقّ من يوالى، أُولوا القربى المشار إليهم بقوله ـ عزّ من قائل ـ: ﴿قُل لاَّ أَسْأَلُكُمْ

---

١. لاحظ: الذريعة، ج ٥، ص ٢٨١.

قال المحقق الطباطبائي (ره):

توضيح الدلائل على تصحيح الفضائل، تأليف شهاب الدين أحمد بن جلال الدين عبدالله بن قطب الدين محمّد بن جلال الدين عبدالله بن قطب الدين محمّد بن معين الدين عبدالله بن هادي بن محمّد الحسيني الإيجي الشافعي من أعلام القرن التاسع.

ترجم له السخاوي في الضوء اللامع (ج ١، ص ٣٦٧)، وبيته بيت فقه وحديث وتصوّف، ينتمون إلى الحسين الأصغر ابن الإمام زين العابدين عليه السلام، وأصلهم من مكران، وكانوا حكّام البلاد، ثم إنّ جدّه الرابع اعتزل الحكم، و آثر العزلة والانقطاع، فهاجر منها إلى بلاد فارس، وتوطّن في إيج شبانكاره، وتوفّي أبوه سنة ٨٤٠، وجدّه سنة ٧٨٥، وأبو جدّه سنة ٧٦٣، وجدّ جدّه سنة ٧١٤، وكان المؤلف قد ألّف كتاباً في فضائل الخلفاء الأربعة، ولمّا وجد أنّ فضائل علي عليه السلام كثيرة، بدا له أن يؤلّف في ذلك كتاباً مفرداً، فألّف هذا الكتاب في ٤٠٩ ورقات، وهو في ثلاثة أقسام:

القسم الأول في فضائل القرآن وحامليه، وفيه ثلاثة أبواب.

القسم الثاني في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام، وفيه ٤٣ باباً.

القسم الثالث في ذكر بواقي أهل البيت الذين بحبّهم وموالاتهم حياة كلّ قلب ميّت، وفيه أربعة أبواب. (أهل البيت في المكتبة العربية، ص ١٠٦).

﴿عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِي ٱلْقُرْبَىٰ﴾[١] أهل بيت النبوّة والرسالة، الّذين مَثَلُهم كمثل سفينة نوحٍ من ركبها نجى، ومن تخلّف عنها هلك وهوى، والّذين ارتفعت شؤونهم الرفيعة في سماء المجد والعُلى، وجلّت أقدارهم المنيعة عند العليّ الأعلى.

هم القوم مَن أصفاهم الودَّ مُخلصاً ... تمسّك في أُخراه بالسبب الأقوى
هم القوم فاقوا العالمين مآثراً ... محاسنها تجلى وآياتها تروى
موالاتهم فرض وحبّهم هدى ... وطاعتهم قربى وودّهم تقوى[٢]

ومن تحلّى بهداهم فقد فاز واهتدى، ومن تخلّى عنهم فقد خاب وتردّى في مهاوي الردى؛ هم النازلون في محالّ الهداية أرفعها وأعلاها، الباذلون في الله أرواحهم فما سواها؛ هم الذين علا علاهم في سماء المعالي والفضائل، وهم الأفاضل الذين كانوا كما قال القائل:

يا أهل بيت رسول الله حبّكم ... فرضٌ من الله في القرآن أنزله
كفاكمُ من عظيم القدر أنّكم ... من لم يصلّ عليكم لا صلاة له[٣]

ثمّ قال: هذا، وإنّ أولى الأولى بالمجد والعُلى، الّذي هو مولى من كان النبيّ مولاه، الإمام الهمام العالي المطالب، أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب، المفروضة محبّته على كُلّ حاضرٍ وغائبٍ، من فاز بمحبّته فاز بسعادة الأبد، ومن نأى عنه فقد شَقي شقاوةً لا يسعد بعدها وإن صلّى وصام وعبد، وكأنّي بأُناس إذا سمعوا ما أُنزل على الرسول في حقّه حكموا عليه بالرفض، كأنّهم يقولون نُؤمن ببعض الكتاب ونكفر ببعض، ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِم واللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الكافِرُونَ﴾[٤].

ولعمري لقد أنصف الشيخ الشافعي في الولاية لعليّ حيث يقول:

قالوا ترفّضت قلت كلّا ... ما الرفض ديني ولا اعتقادي
لكن تولّيت لغير شكٍّ ... خير إمامٍ وخير هادِ

---

١. سورة الشورى، الآية ٢٣.
٢. الفصول المهمّة، لابن الصباغ، ص١٣؛ كشف الغمّة، ج١، ص٤؛ ج٣، ص٣٥٩؛ الصراط المستقيم، ج٣، ص٩٩؛ نظم درر السمطين، ص١٩.
٣. هذان البيتان من مدائح الشافعي، انظر: شرح الأخبار، ج٢، ص٤٨٩؛ الصواعق المحرقة، ص٨٨؛ ينابيع المودة، ج٢، ص٤٢٤؛ الإتحاف بحب الأشراف، ص٢٩؛ نور الأبصار، ص١٠٥؛ نظم درر السمطين، ص١٨.
٤. سورة الصف، الآية ٨.

إن كـــــان حبّ الوليّ رفـــضاً فـــــإنّني أرفـــض العـــباد[١]

وأنصف الشيخ الكبير الودعي أبو حنيفة الكوفي النعماني حيث يقول:

عـــليٌّ أمـــير المـــؤمنين وحـــبّه مـــن الله مـفروضٌ عـلى كـلّ مسـلم
عـــليٌّ وصـيّ المـصطفى وابـن عـمّه وأوّل مـــن صـــلّى وزكّـــى بـخاتم[٢]
حبّ اليـــهود لآل مـــوسى ظـــاهرٌ وولاهـــم لبـــني أخـيه بـــادي
وإمـــامهم مـن نسـل هـارون الأُولى بـــهم اقـتدوا ولكـلّ قـوم هـاد
وكـــذا النـــصارى يُكـــرَمون مـــحبّة لمســـيحهم نـجراً مـــن الأعـــواد
فـــمتى يـــوالي آلَ أحـــمد مســـلم قـــتلوه أو رســـموه بـــالإلحاد
هـــذا هـــو الداء العـــضال، لمـــثله خـــلت القـــرون حـــواضـــر وبـــواد
لم يـــحفظوا حـــقّ النـــبيّ مـــحمّد فـــي آله، واللهُ فـــي المـــرصاد[٣]

ثمّ ذُكر غير ذلك ممّا هو مسطور في مصنّفاتهم؛ من أنّه لم يزل أصحاب العلم والفُرقان لا يبرحون عن ظلّ موالاته في القُرون والأعصار، وأرباب الحقّ والإيقان يبوحون بفضل مصافاته في البُلدان والأمصار، ويجهرون بتخصيصه بالمدائح والمناقب نثراً ونظماً، ويشيرون إلى ما له من المنائح والمراتب إرغاماً وهضماً.

وكفاه ما رواه معنعناً بإسناده الإمام المحدّث المتقن سعد الدين أبو حامد محمود بن محمد الصالحاني، عن الإمام جعفر بن محمّد بن الإمام زين العابدين عليّ بن الإمام الحسين الشهيد بكربلاء، ابن الأمير الإمام والكبير التمام عليّ المرتضى ـ عليه وعليهم من التحيّة والسلام أولى وأرضىٰ ـ عن أبيه، عن جدّه، عن أبيه، عن عليّ ـ كرّم الله وجهه ـ، قال: قال رسول الله ﷺ: «إنّ الله جعل لأخي عليٍّ فضائل لا تحصى كثرةً، فمن ذكر فضيلةً من فضائله مقرّاً بها غفر الله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر، ومن كتب فضيلةً من فضائله لم تزل الملائكة

---

١. ديوان الشافعي، ص٣٥؛ انظر: الصراط المستقيم، ج٣، ص٧٦؛ فرائد السمطين، ج١، ص٤٢٣؛ جواهر العقدين، ج٢، ص١٨٥؛ ينابيع المودة، ج٢ ص٣٧٣، وج٣، ص٩٨.

٢. نُقل هذه الأبيات باختلاف في بعض ألفاظه:

عـــليّ أمـــير المـــؤمنين وحـــقّه مـــن الله مـفروض عـلى كـلّ مسـلم
عـليّ وصـيّ المـصطفى و ابـن عـمّه و أوّل مـــن صـــلّى ووحّـــد فـاعلم

انظر: الغدير، ج٢، ص٢٢٨.

٣. لم أعثر له على مصدر.

تستغفر له ما بقي لتلك الكتابة رسمٌ، ومن استمع إلى فضيلةٍ من فضائله غفر الله له الذنوب الّتي اكتسبها بالسماع، ومن نظر إلى كتابٍ من فضائله غفر الله له الذنوب الّتي اكتسبها بالنظر. ثمّ قال ﷺ: «النظر إلى عليّ بن أبي طالب عبادة»[١].

وعن جابر: إنّ النبيّ ﷺ كان بعرفات، وعليٌّ عليه السلام تجاهه، فقال: يا عليّ، أُدنُ منّي، ضع خمسك في خمسي. يا عليّ، خُلقتُ أنا وأنت من شجرةٍ أنا أصلها، وأنت فرعها، والحسن والحسين أغصانها؛ من تعلّق بغصنٍ منها أدخله الله الجنّة[٢].

إلى أن قال ـ يعني صاحب توضيح الدلائل ـ:

أمّا أُمّه عليها السلام فهي فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف، أوّل هاشميّة ولدت هاشمياً، أسلمت وهاجرت وتوفّيت بالمدينة، وشهدها النبيّ ﷺ، وتولّى دفنها، ونزع قميصه وألبسها إيّاها، واضطجع في قبرها[٣].

وأمّا أبوه أبوطالب، والأصحّ كما رواه الثقات: أنّه مات مؤمناً[٤]، وبعض أقواله وأفعاله دليلٌ على إيمانه صريح.

وَلدت فاطمة لأبي طالبٍ طالباً وعقيلاً وجعفراً وعلياً وأُمّ هاني، واسمها فاختة وحمامة، وكان عليّ عليه السلام أصغر من طالب بعشر سنين.

ثمّ ذَكر أسماءه وألقابه وكناه، وعدّ منها: عليّ وحيدر والمرتضى والرضا ووليّ الله وحبيب الله ووصيّ رسول الله وخليفة الله وعبدالله وأسد الله وسيف الله ومقيم الحجّة؛ [قال:]

لِما روي عن النبيّ ﷺ أنّه قال: لمّا خلق الله تعالى آدم ونفخ فيه من روحه عطس آدم، فقال: الحمد لله. فأوحى الله إليه وبشّره بالمغفرة، وقال: يا آدم، ارفع رأسك! فإذا مكتوب على العرش: لا إله إلّا الله، محمّدٌ نبيّ الرحمة، عليٌّ مقيم الحجّة، ومن عَرَفَ حقّ عليّ زكى

---

١. مئة منقبة، ص١٧٧؛ أمالي الصدوق، ص٢٠١؛ روضة الواعظين، ص١١٤؛ المناقب للخوارزمي، ص٣٢؛ كشف الغمة، ج١، ص١٠٩؛ كشف اليقين، ص٤؛ الصراط المستقيم، ج١، ص١٥٤؛ تأويل الآيات، ج٢، ص٨٨٩.

٢. المناقب للكوفي، ج١، ص٢٤٢؛ العمدة لابن بطريق، ص٢٩٦؛ الطرائف، ص١١٢.

٣. انظر: الكافي، ج١، ص٤٥٣؛ خصائص الأئمة، ص٦٤؛ المستدرك على الصحيحين، ج٣، ص١١٧؛ أُسد الغابة، ج٧، ص٢١٣؛ الاستيعاب، ج٤، ص٤٤٦.

٤. لاحظ: الكافي، ج١، ص٤٤٨؛ أمالي الصدوق، ص٧١٢، ح٩٧٩.

وطاب، ومن أنكر حقّه لُعن وخاب، أقسمت بعزّتي وجلالي أن أُدخل [الجَنّة من أطاعه وإن عصاني، وأن أُدخل] النار من عصاه وإن أطاعني[١].

ومنها: «أخو رسول الله ﷺ»؛ لما روي عن جابر قال: قال رسول الله ﷺ: دخلت الجنّة فرأيت على باب الجنّة مكتوبٌ لا إله إلّا الله محمّدٌ رسول الله عليٌّ أخو رسول الله ﷺ[٢].

وفي رواية أُخرى: مكتوب على باب الجنّة: «محمّدٌ رسول الله ﷺ، عليٌّ أخو رسول الله» قبل أن يخلق الله السماوات بألفي سَنَةٍ[٣].

ومنها: «أفضل العرب»؛ لأنّه لم يحصل لغيره من المناقب والمناصب والمفاخر والمآثر، في الدين والدنيا والحسب والنسب والموروث والمكتب، من المجد والشرف ما حصل له.

ومنها: «سيّد العرب»؛ لما روي عن عائشة، قالت: كنتُ مع رسول الله ﷺ جالسة إذ أقبل عليّ بن أبي طالب، فقال: يا عائشة، إن سرّك أن تنظري إلى سيّد العرب فانظري إلى عليّ بن أبي طالب[٤].

ومنها: «فتى قريش»؛ لما روي عن جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام، قال: نادى مَلكٌ من السماء يوم بدرٍ يقال له رضوان: لا سيف إلّا ذوالفقار، ولا فتى إلّا عليّ[٥].

ومنها: «شبيه آدم»، وذكر عدّة أشياء لوجه الشبه.

منها: في كثرة الأولاد والبركة.

ومنها: بالتسمية بأبي تراب، وآدم خلق منه.

ومنها: للجمع بين قضيّتهما في هل أتى.

ومنها: كونه خليفة في الأرض بالحقّ.

---

١. مئة منقبة، ص٨٣؛ بشارة المصطفى، ص٦٨؛ كشف اليقين، ص٧؛ المناقب للخوارزمي، ص٣١٨.

٢. المناقب للخوارزمي، ص١٤٤.

٣. المسترشد، ص٣٨٠؛ الخصال، ص٦٣٨؛ الأمالي للصدوق، ص١٣٤؛ المناقب للكوفي، ص٣٥٧؛ الثاقب في المناقب، ص١١٨؛ العمدة، ص٢٣٣؛ الطرائف، ص٦٤؛ كشف الغمة، ج١، ص٣٠٠؛ ذخائر العقبى، ص٦٦؛ كشف اليقين، ص٩؛ الصراط المستقيم، ج١، ص٢٠٨؛ المعجم الأوسط، ج٥، ص٣٤٣؛ المناقب للخوارزمي، ص١٤٤؛ مناقب ابن الدمشقي، ج١، ص٧٢؛ كنز العمّال، ٣٣٠٤٣ و٣٦٤٣٥.

٤. المناقب للكوفي، ج٢، ص٥١٤؛ العمدة، ص٣٥٧؛ كنز العمّال، ج١١، ص٦١٩، ح٣٣٠٠٨.

٥. المناقب للكوفي، ص٤٩١؛ المسترشد، ص٣٤٨؛ الكافي، ج٨، ص١١٠؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج٢، ص٨١؛ أمالي الصدوق، ص٢٦٨؛ معاني الأخبار، ص١١٩؛ الإرشاد، ج١، ص٨٧؛ أمالي الطوسي، ص٥٤٧؛ بشارة المصطفى، ص١٨٧؛ إعلام الورى، ج١، ص٣٧٨.

ومنها: آدم أوّل من دخل الجنّة، وعليٌّ أوّل من يدخل الجنّة من أُمّة محمّد ﷺ.

ومنها: التزويج؛ لأنّ تزويجه عليه السلام بفاطمة كان في الجنّة، وتزويج آدم كان في الجنّة.

ومنها: أنّ الله اصطفى آدم، وطهّر عليّاً من الرجس، وأذهب عنه الرجس.

إلى غير ذلك.

ومنها: «ذوالقرنين»، وقصّته مشهورة.

ومنها: «قسيم الجنّة والنار»؛ لأنّه يُدخل أولياءه الجنّة، وأعداءه النار.

فعن أبي الصلت الهروي قال: قال المأمون يوماً للرضا عليه السلام: بأيّ وجهٍ علـيٌّ قسـيم الجـنّة والنار، وبأيّ معنى؛ فقد كثر فكري في ذلك؟ فقال الرضا عليه السلام: يا أميرالمؤمنين، ألم ترو عن أبيك عن آبائه عن عبدالله بن عبّاس أنّه قال: سمعت رسول الله ﷺ أنّه يقول: حبّ عليٍّ إيمان، وبغضه كفر؟ فقال: بلى، فقال الرضا عليه السلام: فقسمة الجـنّة والنـار كـانت عـلى حـبّه وبغضه، فهو قسيم الجنّة والنار، فقال المأمون: لا أبقاني الله بعدك يا أبا الحسن! أشهد أنّك وارث علم رسول الله ﷺ[1].

ومنها: «باب مدينة العلم»؛ قال رسول الله ﷺ: أنا مدينة العلم، وعليٌّ بـابها، فـمن أراد العلم فيأتيه من بابه[2].

وكان عليّ عليه السلام مشهوراً بذلك من بين الصحابة، فباب العلم وروايته واستنباطه من عليّ عليه السلام، وهو كان بإجماع الصحابة مرجوعاً إليه في علمه وحكمه، والصحابة كلّهم يراجعونه فـيما أشكل عليهم، ولا يسبقونه؛ ومن هذا قال عمر: لولا عليٌّ لهلك عمر[3].

ومنها: «وليّ كلّ مؤمن».

---

١. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج١، ص٩٢؛ مسند الإمام الرضا عليه السلام، ج٢، ص١٣٢.

٢. شـرح الأخبار، ج١، ص٨٩؛ الاحتجاج، ج١، ص١٧٥؛ ذخـائر العـقبى، ص٧٧؛ المـعجم الكبير، ج١١، ص٥٥، العدد القوية، ص٢٤٨؛ مجمع الزوائد، ج٩، ص١١٤؛ مـناقب ابـن الدمشـقي، ج١، ص١٩٤؛ كـنز العمّال، ج١١، ص٦١٤، ح٣٢٩٧٩، وجاء الحديث مع اختلافٍ بألفاظ أُخر مثل: «فليأت الباب»، أو «فمن أراد المدينة» أو «فمن أراد مدينة العلم».

٣. الإيضاح، ص١٩١؛ المسترشد، ص٥٤٨؛ الكافي، ج٧، ص٤٢٤، ح٦؛ شرح الأخبار، ج٢، ص٣١٩؛ دعائم الإسـلام، ج١، ص٨٦؛ خـصائص الأئمّة، ص٨٥؛ من لا يـحضره الفـقيه، ج٤، ص٣٦؛ التهذيب، ج٦، ص٣٠٦؛ الاختصاص، ص١١١؛ الاحتجاج، ج١، ص١٧٥؛ الطرائف، ص٢٥٥؛ مناقب آل أبي طالب، ج١، ص٣١١؛ كشف الغمة، ج١، ص١١٠؛ كشف اليقين، ص٦٢.

ومنها: «الصدّيق الأكبر»، فعن أبي ذر، قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لِعليّ: أنت الصدّيق الأكبر، أنت الفاروق الأعظم الّذي فرّق بين الحقّ والباطل، وأنت يعسوب الدين[1].

ثمّ وجْه الصدّيقية بوجوه: أحدها في الأموال، والثاني في العقائد، والثالث في الأحوال، والرابع في الأعمال؛ ثمّ قال:

اعلم أنّه قد ثبت في الأخبار عن النبيّ صلى الله عليه وآله أنّه قال: «من كنتُ مولاه فعليّ مولاه»[2]، وأنّه قال كذا، وأنّه قال كذا.

وعدّ عدّة أحاديث، واستدلّ بها على ما ادّعاه من خصوصية الصدّيقية بأمير المؤمنين عليه السلام، ثمّ قال:

وقد نشأ ـ كرّم الله وجهه ـ وتربّى في حجر النبيّ صلى الله عليه وآله من الصغر، وما في السابقين الأوّلين من المهاجرين من لم يعبد غير الله إلّا هو، وهو في هذا الدين أوّل شابٍّ نشأ في عبادة الله واتّباع رسول الله صلى الله عليه وآله ... إلى أن قال: ثمّ إنّ الّتي ذكرناها، ممّا اختصّ هو به دون غيره، وهو دليلٌ على قوّة اتّصاله بالنبيّ واعتنائه به، وأنّه كنفسه أو كبعض من أبعاضه، وعلى فرط محبّته له وميله إليه.

ومثل هذه الأشياء ما صدرت من النبيّ صلى الله عليه وآله إلى غيره، والنبيّ صلى الله عليه وآله معصوم من طغيان الطبع، وهوى النفس، فعلّة هذه الأشياء ما هي القرابة النسبيّة؛ لأنّه كم له من قريبٍ، وإنّما فهي قوّة القرابة الدينية، وحسنُ تصحيح النسبة المعنوية، وصدق الوفاء، وحسن الاستعداد، وصدق المحبّة والاستسلام؛ وكلّ ذلك بالعناية الأُولى من ذي الجلال والإكرام.

ثمّ ذكر وجه الجمع بين الصدّيقية الّتي في عليٍّ وبين الصدّيقية العتيقية، وأنّى ذلك، وما هو إلّا كما قال الّذي عليه من الله الرحمة والرضوان في قصيدة له يمدح بها الرضا:

---

۱. بشارة المصطفى، ص۱۰۳؛ ذخائر العقبى، ص۵۶.

۲. قد تواتر هذا الحديث حتى بين المخالف، وحتى في نفس المصادر، ونحن بصدد إيراد بعضها تنبيهاً وإشارةً؛ لأنّ المقالة لا يسع أكثر من ذكر هذه الموارد، وعلى هذا فانظر: مسائل عليّ بن جعفر، ص۱۴۵؛ قرب الإسناد، ص۵۷؛ الكافي، ج۱، ص۲۹۴، وج۴، ص۱۴۹؛ من لا يحضره الفقيه، ج۱، ص۲۲۹ وج۲، ص۵۵۹؛ التهذيب، ج۱، ص۱۰؛ تحف العقول، ص۴۵۹؛ مسند أحمد، ج۱، ص۸۴ و۱۱۸؛ سنن ابن ماجة، ج۱، ص۴۵؛ سنن الترمذي، ج۵، ص۲۹۷؛ السنّة لابن أبي عاصم، ص۵۹۱.

أيـا قـائساً فـيهم سـواهـم سـفاهة عدمت الهُدى من الثرى بن الثريّا[1]

قال:

وأمّا الكنى، منها أبو الحسنين، أبوالسبطين، أبو الريحانتين، أبو تراب؛

وذلك لما روي أنّ النبيّ ﷺ أتى فاطمة عليها السلام فقال لها: أين ابن عمّك؟ فقالت: «هو ذا مضطجعٌ في المسجد»، فخرج النبيّ ﷺ فلمّا رآه نائماً على التراب مسح التراب عن ظهره وقال: اجلس أباتراب، فوالله ما كان اسمٌ أحبّ على عليّ عليه السلام منه[2].

انتهى كلام صاحب توضيح الدلائل.

وفيه كفاية عمّا أردنا تصديره هنا، و حيث آن الشروع في كتابي هذا المسمّى بجواهر المطالب في فضل عليّ بن أبي طالب عليه السلام؛

## [ ما نقله المؤلّف من أمالي الصدوق ]

فأقول ـ والله الثقة والمأمول ـ:

[١] بأنّي قد رويت عن مشايخي بأسانيدهم إلى مشايخهم إلى الشيخ الصدوق ـ عليه الرحمة ـ أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القمّي سنداً إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: معاشر الناس، من أحسن من الله قيلاً، وأصدق حديثاً؟

معاشر الناس، إنّ ربّكم ـ جلّ جلاله ـ أمرني أن أقيم لكم عليّاً: علماً وإماماً وخليفةً [و] وصيّاً وأنْ أتّخذه أخاً ووزيراً.

معاشر الناس، إنّ عليّاً باب الهُدى بعدي والداعي إلى ربّي، وهو صالح المؤمنين، ﴿ومن أحسن قولاً ممّن دعا إلى الله وعمل صالحاً وقال إنّني من المسلمين﴾[3].

---

١. انظر: صحيح البخاري، ج٧، ص١١٩؛ ذخائر العقبى، ص٥٧؛ مناقب ابن المغازلي، ص٣٠؛ صحيح ابن حبان، ج١٥، ص٣٦٨.

٢. أمالي الصدوق، ص٨٣؛ روضة الواعظين، ص١٠٠؛ بشارة المصطفى، ص١٥٣؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٢، ص٢٧٤؛ الصراط المستقيم، ج١، ص٢٨٧.

٣. سورة فصّلت، الآية ٣٣.

معاشر الناس، إنّ علياً منّي، وُلدهُ ولدي، وهو زوج حبيبتي، أمره أمري[١].

معاشر الناس، عليكم بطاعته واجتناب معصيته؛ فإنّ طاعته طاعتي، ومعصيته معصيتي.

معاشر الناس، إنّ علياً صدّيق هذه الأُمّة وفاروقها ومحدّثها، إنّه هارونها ويوشعها وآصفها وشمعونها، إنّه باب حطّتها وسفينة نجاتها، إنّه طالوتها وذوقرنيها.

معاشر الناس، إنّه مِحنة الورى، والحجّة العظمى على أهل الدنيا[٢]، والآية الكبرى، وإمام أهل الدنيا، والعروة الوثقى.

معاشر الناس، إنّ علياً مع الحقّ، والحقُّ معه، وعلى لسانه.

معاشر الناس، إنّ علياً قسيم النار، لا يدخل النار وليٌّ له، ولا ينجو منها عدوٌّ له، إنّه قسيم الجنّة، لا يدخلها عدوّ له، ولا يزحزح عنها وليّ له.

معاشر أصحابي، قد نصحتُ لكم وبلّغتكم رسالة ربّي ﴿وَلَٰكِن لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ﴾[٣]، أقول قولي هذا، وأستغفر الله لي ولكم[٤].

[٢] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: عليٌّ وليّ كلّ مؤمنٍ بعدي[٥].

[٣] وبالإسناد المتقدّم عنه سنداً إلى سلمة بن قيس قال: قال رسول الله ﷺ: عليٌّ في السماء السابعة كالشمس بالنهار في الأرض[٦]. أعطى الله عليّاً من الفضل جزءاً لو قُسّم على أهل الأرض لوسعهم، وأعطاه الله من الفهم جُزءاً لو قسّم على أهل

---

١. في الأمالي زيادة: ونهيه نهيي.

٢. ليس في الأمالي: على أهل الدنيا.

٣. سورة الاعراف، الآية ٧٩.

٤. أمالي الصدوق، ص٨٣؛ روضة الواعظين، ص ١٠٠؛ بشارة المصطفى، ص١٥٣؛ مناقب آل أبي طالب، ج٢، ص٢٧٤؛ الصراط المستقيم، ج١، ص٢٨٧.

٥. أمالي الصدوق، ص٥٠؛ شرح الأخبار، ج١، ص٢٢١، ح٢٠٣؛ وذكره الشريف الرضي عن عمران بن حصين في المجازات النبوية، ص٢١٨؛ مستدرك الحاكم، ج٣، ص١٣٤؛ مسند الطيالسي، ص ٣٦٠.

٦. في المصدرين الأخيرين زيادة: «وفي السماء الدُّنيا كالقمر بالليل في الأرض».

الأرض لوسعهم. شبّهت لينه بلين لوط، وخلقه بخلق يحيى، وزهده بزهد أيّوب، وسخاه بسخاء إبراهيم، وبهجته ببهجة سليمان بن داود، وقوّته بقوّة داود، وله اسمٌ مكتوبٌ على كلّ حجابٍ في الجنّة. بشّرني ربّي به، وكانت له البشارة عندي. عليٌّ محمودٌ عند الخلق[١]، مزكّى عند الملائكة، وخاصّتي وخالصتي، وظاهرتي[٢] ومصباحي، وجُنّتي ورفيقي، آنسني به ربّي فسألت ربّي ألّا يقبضه قبلي، وسألته أن يقبضه بعدي شهيداً، أدخلت الجنّة فرأيت حور عليٍّ أكثر من ورق الشجر، وقصورَ عليٍّ كعدد البشر. عليٌّ منّي وأنا من عليٍّ، من تولّى عليّاً فقد تولّاني، حبّ عليٍّ نعمةٌ، واتّباعه فضيلةٌ، دان به الملائكة، وحفت[٣] به الجنّ الصالحون، لم يمش على الأرض ماشٍ بعدي إلّا [كان] هو أكرم منه عشيراً[٤] وفخراً ومنهاجاً، لم يك فظّاً قطّ ولا عجولاً، ولا مترسّلاً لفساد ولا متعنّداً، حملَتْه الأرض فأكرمته، لم يخرج من بطن أنثى بعدي أحدٌ كان أكرم خروجاً منه، ولم ينزل منزلاً إلّا كان ميموناً، أنزل الله عليه بحكمته وزاده[٥] بالفهم، تجالسه الملائكة ولا يراها، ولو أوحى الله إلى أحدٍ بعدي لأوحى إليه، زيّن الله به المحافل، وأكرم به العساكر، وأخصب به البلاد، وأعزّ به الأجناد، ومثله كمثل بيت الله الحرام: يزار ولا يزور، مثله كمثل القمر إذا طلع أضاء الظلمة، ومثله كمثل الشمس: إذا طلعت أنارت الدنيا، وصفه الله في كتابه ومدحه بآياته، ووصف فيه آثاره، وأجرى منازله، فهو الكريم حيّاً والشهيد ميّتاً[٦].

[٤] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: المخالف [على] عليٍّ بن أبي طالب بعدي كافرٌ، والمشرك به مشركٌ، والمحبّ له مؤمنٌ، والمبغض له

---

١. في المصدرين: «الحقّ» بدل «الخلق».

٢. ظاهرة الرجل: عشيرته.

٣. حفي بالرجل حفاوةً: تلطّف به وبالغ في إكرامه، وأظهر السرور والفرح به.

٤. في المصدرين: «عزّاً» بدل «عشيراً».

٥. في المصدرين: «رداه» بدل «زاده».

٦. أمالي الصدوق، ص٥٧؛ روضة الواعظين، ص١١٠.

منافقٌ، والمقتفي لأثره لاحقٌ، والمحارب له مارقٌ، والرادّ عليه زاهقٌ، عليٌّ نور الله في بلاده، وحجّته على عباده، وسيف [الله] على أعدائه، ووارث علم أنبيائه، عليٌّ كلمة الله العليا، وكلمة أعدائه السفلى، عليٌّ سيّد الأوصياء، ووصيّ سيّد الأنبياء، عليٌّ أمير المؤمنين، وقائد الغرّ المحجّلين، وإمام المسلمين، لا يقبل الله الإيمان إلّا بولايته وطاعته، والبراءةِ من أعدائه[1].

[٥] وبالإسناد إلى عليّ بن الحسين عليه السلام قال: سمعت أبي يحدّث عن أبيه أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: يا علي، والّذي فلق الحبّة وبرئ النسمة، إنّك لأفضل الخليقة بعدي. يا عليّ، أنت وصيّي وإمام أُمّتي، من أطاعك أطاعني، ومن عصاك عصاني[2].

[٦] وبالإسناد إلى سلمان الفارسي، قال: سألتُ رسول الله صلى الله عليه وآله: مَن وصيّك من أُمّتك؛ فإنّه لم يبعث نبيٌّ إلّا كان له وصيٌّ من أُمّته؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: لم يُبَيِّن لي بعد، فمكثت ما شاء الله أن أمكث، ثمّ دخلت المسجد، فناداني رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: يا سلمان، سألتني عن وصيّي من أُمّتي، فهل تدري من كان وصيّ موسى من أُمّته؟ فقلت: كان وصيّه يوشع بن نونٍ فتاه. قال: وهل تدري لم كان أوصى إليه؟ فقلت: الله ورسوله أعلم. قال: أوصى إليه لأنّه كان أعلم أُمّته بعده، ووصيّي أعلم أُمّتي بعدي عليّ بن أبي طالب عليه السلام[3].

[٧] وبالإسناد إلى ليث بن أبي سليم، قال: أتى النبيَّ صلى الله عليه وآله عليٌّ وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام كلّهم يقول: أنا أحبّ إلى رسول الله صلى الله عليه وآله، فأخذ عليه السلام فاطمةَ ممّا يلي بطنه، وعليّاً ممّا يلي ظهره، والحسن عن يمينه، والحسين عن يساره، ثمّ قال: أنتم منّي، وأنا منكم[4].

---

١. أمالي الصدوق، ص٦١؛ بشارة المصطفى، ص١٨ و١٦١.

٢. أمالي الصدوق، ص٦٢؛ بشارة المصطفى، ص١٤٧.

٣. أمالي الصدوق، ص٦٣.

٤. أمالي الصدوق، ص٦٤؛ روضة الواعظين، ص١٥٧؛ شرح الأخبار، ج٢، ص٤٩٠.

[٨] وبالإسناد إلى سيّد العابدين، عن أبيه سيّد الشهداء، عن سيّد الوصيّين عليّ بن أبي طالب عليه السلام، عن سيّد النبيّين صلى الله عليه وآله، أنّه قال: إنّ الله ـ تبارك وتعالى ـ فرض عليكم طاعتي، ونهاكم عن معصيتي، وأوجب عليكم اتّباع أمري، وفرض عليكم من طاعة عليّ بعدي ما فرضه من طاعتي، ونهاكم عن معصيته عمّا نهاكم عنه من معصيتي، وجعله أخي ووزيري ووصيّي ووارث علمي[١]، وهو منّي وأنا منه، حبّه إيمانٌ وبغضه كفرٌ، ومحبّه محبّي ومبغضه مبغضي، وهو مولى من أنا مولاه، وأنا مولى كلّ مسلمٍ ومسلمةٍ، وأنا وإيّاه أبوا هذه الأمّة[٢].

[٩] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام: يا عليّ، شيعتك هم الفائزون يوم القيامة، فمن أهان واحداً منهم فقد أهانك، ومن أهانك فقد أهانني، ومن أهانني أدخله الله نار جهنّم خالداً فيها وبئس المصير. يا عليّ، أنت منّي وأنا منك، روحي من روحك، وطينتك من طينتي، وشيعتك خلقوا من فضل طينتنا، فمن أحبّهم فقد أحبّنا، ومن أبغضهم فقد أبغضنا، ومن عاداهم فقد عادانا، ومن آذاهم فقد آذانا. يا عليّ، إنّ شيعتك مغفورٌ لهم على ما كان فيهم من ذنوب وعيوبٍ. يا عليّ، أنا الشفيع لشيعتك غداً إذا قمت مقام المحمود فبشّرهم بذلك. يا عليّ، شيعتك شيعة الله، وأنصارك أنصار الله، وأولياؤك أولياء الله، وحزبك حزب الله. يا عليّ، سعد من توالاك، وشقي من عاداك[٣].

[١٠] وبالإسناد إلى أبي الحسن عليّ بن موسى عن أبيه عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من أحبّ أن يركب سفينة النجاة، ويتمسّك بالعروة الوثقى، ويعتصم بحبل الله المتين، فليوال عليّاً عليه السلام، ويعادي عدوّه، وليأتمّ بالأئمّة عليهم السلام من ولده؛ فإنّهم أوصيائي وخلفائي، وحجج الله على الخلق بعدي، وسادة أمّتي، وقادة الأتقياء إلى

---

١. في المصادر: «وارثي» بدل «وارث علمي».

٢. أمالي الصدوق، ص٦٥؛ كنز الفوائد، ص١٨٥؛ بشارة المصطفى، ص١٦٠.

٣. أمالي الصدوق، ص٦٦؛ روضة الواعظين، ص٢٩٦؛ بشارة المصطفى، ص١٨.

الجنّة؛ حزبهم حزبي، وحزبي حزب الله، وحزب أعدائهم حزب الشيطان[1].

[۱۱] وبالإسناد إلى جابر بن عبد الله الأنصاري، قال: قال رسول الله ﷺ: إنّ الله ـ تبارك وتعالى ـ اصطفاني واختارني وجعلني رسولاً، وأنزل عَلَيّ سيّد الكتب، فقلت: إلهي وسيّدي، إنّك أرسلت موسى إلى فرعون، فسألك أن تجعل معه أخاه هارون وزيراً تشدّ به عضده، وتصدّق به قوله، وإنّي أسألك ـ يا سيّدي وإلهي ـ أن تجعل لي وزيراً من أهلي أشدّ به عضدي، فجعل الله [لي] عليّاً وزيراً وأخاً، وجعل الشجاعة في قلبه، وألبسه الهيبة على عدوّه، وهو أوّل من آمن بي وصدّقني، وأوّل من وحّد الله تعالى معي، وإنّي سألت ذلك ربّي ﷻ فأعطاني، وهو سيّد الأوصياء، اللحوق به سعادة، والموت في طاعته شهادة، واسمه في التوراة مقرونٌ إلى اسمي، وزوجته الصدّيقة الكبرى ابنتي، وابناه سيّدا شباب أهل الجنّة أبنائي، وهو وهما والأئمّة من بعدهم حجج الله على خلقه بعد النبيّين، وهم أبواب العلم في أُمّتي، من تبعهم نجا، ومن اقتدى بهم اهتدى إلى الصراط المستقيم، لم يهدي[2] الله ﷻ حجّتهم لعبدٍ إلّا وأدخله الجنّة[3].

[۱۲] وبالإسناد إلى أصبغ بن نباتة، قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام ذات يوم على منبر الكوفة: أنا سيّد الوصيّين، ووصيّ سيّد النبيّين، أنا إمام المسلمين، وقائد المتّقين، ووليّ المؤمنين، وزوج سيّدة نساء العالمين، أنا المتختّم باليمين، والمعفّر للجبين، أنا الّذي هاجرت الهجرتين، وبايعت البيعتين، أنا صاحب بدرٍ وحنين، أنا الضارب بالسيفين، والحامل على فرسين، أنا وارث علم الأوّلين، وحجّة الله على العالمين بعد الأنبياء، ومحمّد بن عبد الله خاتم النبيّين. أهل موالاتي مرحومون، وأهل معاداتي ملعونون، ولقد كان حبيبي رسول الله ﷺ كثيراً ما يقول: يا عليّ، حبّك تقوى وإيمان،

---

۱. أمالي الصدوق، ص ۷۰؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۲۶۲؛ روضة الواعظين، ص ۱۵۷؛ بشارة المصطفى، ص ۱۵؛ كشف الغمة، ج ۳، ص ۸۷.

۲. في المصدر: لم يهب.

۳. أمالي الصدوق، ص ۷۳؛ إثبات الهداة، ج ۲، ص ۴۱۹.

وبغضك كفر ونفاق، وأنا بيت الحكمة، وأنت مفتاحها، وكذب من زعم أنّه يحبّني ويبغضك[١].

[١٣] وبالإسناد إلى الصادق عليه السلام عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ بن أبي طالب: يا عليّ، أنت منّي بمنزلة هبة الله من آدم، وبمنزلة سام من نوح، وبمنزلة إسحاق من إبراهيم، وبمنزلة هارون من موسى، وبمنزلة شمعون من عيسى، إلّا أنّه لا نبيّ بعدي، يا عليّ، أنت وصيّي وخليفتي، من جحد وصيّتك وخلافتك فليس منّي ولست منه، وأنا خصمه يوم القيامة. يا عليّ، أنت أفضل أُمّتي فضلاً، وأقدمهم سلماً، وأكثرهم علماً، وأوفرهم حلماً، وأشجعهم قلباً، وأسخاهم كفّاً. يا عليّ، أنت الإمام بعدي والأمير، وأنت الصاحب بعدي والوزير، وما لَكَ في أُمّتي من نظير. يا عليّ، أنت قسيم الجنّة والنار، بمحبّتك تُعرف الأبرار من الفجّار، ويميّز بين الأخيار والأشرار، وبين المؤمنين والكافرين[٢].

[١٤] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: صعد رسول الله صلى الله عليه وآله المنبر، فخطب واجتمع الناس إليه فقال صلى الله عليه وآله: يا معاشر المؤمنين، إنّ الله عزّ وجلّ أوحى إليّ أنّي مقبوض، وأنّ ابن عمّي عليّ مقتول، وإنّي ـ أيّها الناس ـ أُخبركم خبراً إن عملتم به سلمتم، وإن تركتموه هلكتم، إنّ ابن عمّي عليّاً هو أخي ووزيري وخليفتي، وهو المبلّغ عنّي، وهو إمام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين، إن استرشدتموه أرشدكم، وإن تبعتموه نجوتم، وإن خالفتموه ضللتم، وإن أطعتموه فالله أطعتم، وإن عصيتموه فالله عصيتم، وإن بايعتموه فالله بايعتم، وإن نكثتم بيعته فبيعة الله نكثتم. إنّ الله عزّ وجلّ أنزل عليّ القرآن، وهو الّذي من خالفه ضلّ، ومن ابتغى علمه عند غير عليّ هلك.

أيّها الناس، اسمعوا قولي، واعرفوا حقّ نصيحتي، ولا تخلُفوني في أهل بيتي إلّا بالّذي أُمرتم به، من حفظهم حفظني، ومن ظلمهم ظلمني، ومن آذاهم آذاني، ومن

---

١. أمالي الصدوق، ص ٧٧؛ بشارة المصطفى، ص ١٥٦.

٢. أمالي الصدوق، ص ١٠٠؛ روضة الواعظين، ص ١٠١.

أذلّهم أذلّني[1]؛ فإنّهم حامّتي وقرابتي وإخوتي وأولادي، وإنّكم مجموعون ومسائلون عن الثقلين، فانظروا كيف تخلفوني فيها، إنّهم أهل بيتي، فمن آذاهم فقد آذاني، ومن أعزّهم فقد أعزّني، ومن أكرمهم فقد أكرمني، ومن نصرهم فقد نصرني، ومن خذلهم فقد خذلني، ومن طلب الهدى من غيرهم فقد كذّبني.

أيّها الناس، اتّقوا الله، وانظروا ما أنتم قائلون إذا لقيتموه؛ فإنّي خصمٌ لمن آذاهم، ومن كنت خصمه خصمته، أقول قولي هذا، وأستغفر الله لي ولكم[2].

[١٥] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال رسول الله ﷺ: من دان بديني، وسلك منهاجي، واتّبع سنّتي، فليدن بتفضيل الأئمّة من أهل بيتي على جميع اُمّتي؛ فإنّ مثلهم في هذه الاُمّة مثل باب حطّة في بني إسرائيل[3].

[١٦] وبالإسناد إلى الصادق عليه السلام، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله ﷺ: يوم غدير خم أفضل أعياد اُمّتي، وهو اليوم التي أمرني الله ـ تعالى ذكره ـ [فيه] بنصب أخي عليّ بن أبي طالب عليه السلام عَلَماً لاُمّتي يهتدون به من بعدي، وهو اليوم الّذي أكمل الله فيه الدين، وأتمّ على اُمّتي فيه النعمة، ورضي لهم الإسلام ديناً.

ثمّ قال ﷺ: معاشر المسلمين، إنّ عليّاً منّي وأنا منه، عليّ خلق من طينتي، وهو إمام الخلق بعدي، يبيّن لهم ما اختلفوا فيه من سنّتي، وهو أمير المؤمنين، وقائد الغرّ المحجّلين، ويعسوب الدين[4]، وهو خير الوصيّين، وزوج سيّدة نساء العالمين، وأبو الأئمّة الهُداة المهديّين.

معاشر الناس، من أحبّ عليّاً أحببته، ومن أبغض عليّاً أبغضته، ومن وصل عليّاً وصلته، ومن قطع عليّاً قطعته، ومن جفا عليّاً جفوته، ومن والى عليّاً واليته، ومن عادى عليّاً عاديته.

---

١. في المصدر: إلّا بالّذي اُمرتم به من حفظهم؛ فإنّهم حامّتي.

٢. أمالي الصدوق، ص١٢١؛ بشارة المصطفى، ص١٦؛ التحصين، ص٥٩٨؛ الصراط المستقيم، ج١، ص٢٧٠.

٣. أمالي الصدوق، ص١٣٣.

٤. في المصدر: «المؤمنين» بدل «الدين».

معاشر الناس، أنا مدينة العلم وعليّ بابها[١]، ولن تؤتى المدينة إلّا من قبل الباب، وكذب من زعم أنّه يُحبّني، ويبغضك يا عليّ.

معاشر الناس، والّذي بعثني بالنبوّة واصطفاني على جميع البريّة، ما نصبتُ عليّاً عَلماً لأُمّتي في الأرض حتّى نوّه الله باسمه في سماواته، وأوجب ولايته على ملائكته[٢].

[١٧] وبالإسناد إلى عليّ بن الحسين عليه السلام، عن أبيه، عن أمير المؤمنين عليه السلام، أنّه جاء إليه رجل فقال: يا عليّ، إنّك تدعى أمير المؤمنين، فمن أمّرك عليهم؟ قال: الله ـ جلّ جلاله ـ أمّرني عليهم، فجاء الرجل إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله، أيصدق عليّ فيما يقول، أنّ الله أمّره على خلقه؟ فغضب النبيّ صلى الله عليه وآله وقال: إنّ عليّاً أمير المؤمنين بولايةٍ من الله، عقّدها له فوق عرشه، وأشهد على ذلك ملائكته، إنّ عليّاً خليفة الله وحجّة الله، وإنّه لإمام المسلمين، طاعته مقرونة بطاعة الله، ومعصيته مقرونة بمعصية الله، ومن جهله فقد جهلني، ومن عرفه فقد عرفني، ومن أنكر إمامته فقد أنكر نبوّتي، ومن جحد إمرته فقد جحد رسالتي، ومن دفع فضله فقد تنقّصني، ومن قاتله فقد قاتلني، ومن سبّه فقد سبّني؛ لأنّه منّي، خُلق من طينتي، وهو زوج ابنتي فاطمة، وأبو ولدي الحسن والحسين.

ثمّ قال عليه السلام: أنا وعليّ وفاطمة والحسن والحسين وتسعة من ولد الحسين حجج الله على خلقه، أعداؤنا أعداء الله، وأولياؤنا أولياء الله[٣].

[١٨] وبالإسناد إلى يزيد بن قعنب، قال: كنت جالساً مع العبّاس بن عبد المطلب وفريق من عبد العزّى بإزاء بيت الله الحرام، إذ أقبلت فاطمة بنت أسد أُم أمير المؤمنين عليه السلام، وكانت حاملة به لتسعة أشهر، وقد أخذها الطلق، فوقفت بإزاء البيت

---

١. في المصدر: أنا مدينة الحكمة، وعليٌّ بن أبي طالب بابها.

٢. أمالي الصدوق، ص١٨٨؛ روضة الواعظين، ص١٠٢؛ بشارة المصطفى، ص٢٣؛ إقبال الأعمال، ج٢، ص٢٦٤.

٣. أمالي الصدوق، ص١٩٤؛ بشارة المصطفى، ص٢٤؛ الصراط المستقيم، ج٢، ص١٢٦.

وقالت: ربّ، إنّي مؤمنة بك وبما جاء من عندك من رسل وكتب، وإنّي مصدّقة بكلام جدّي إبراهيم الخليل، إنّه بنى البيت العتيق، فبحقّ الّذي بنى هذا البيت، وبحقّ المولود الّذي في بطني لمّا يسّرت عَلَيّ ولادتي.

قال يزيد بن قعنب: فرأينا البيت وقد انفتح عن ظهره، ودخلت فاطمة فيه، وغابت عن أبصارنا، والتزق الحائط، فرُمنا أن يفتح لنا قفل الباب فلم ينفتح، فعلمنا أنّ ذلك أمرٌ من أمر الله تعالى.

ثمّ خرجت بعد الرابع وعليٌّ على أيديها، ثمّ قالت: إنّي فُضّلت على من تقدّمني من النساء، لأنّ آسية بنت مزاحم عبدت الله سرّاً في موضع لا يحبّ أن يعبد الله فيه إلّا اضطراراً، وإنّ مريم بنت عمران هزّت النخلة اليابسة حتى أكلت منها رطباً جنيّاً، وإنّي دخلت بيت الله الحرام فأكلت من ثمار الجنّة وأوراقها[1]، فلمّا أردت أن أخرج هتف بي هاتف: سمّيه عليّاً، فهو عليٌّ، والله العليّ الأعلى يقول: إنّي شققت اسمه من اسمي، وأدّبته بأدبي، ووقّفته على غامض علمي، وهو الّذي يكسر الأصنام عن بيتي، وهو الّذي يؤذّن فوق ظهر بيتي، ويقدّسني ويمجّدني، طوبى لمن أحبّه وأطاعه، وويلٌ لمن أبغضه وعصاه[2].

[١٩] وبالإسناد إلى [أبي] جعفر الباقر عليه السلام عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام خليفة الله وخليفتي، وحجّة الله وحجّتي، وباب الله وبابي، وصفيّ الله وصفيّي، وحبيب الله وحبيبي، وخليل الله وخليلي، وسيف الله وسيفي، وهو أخي وصاحبي ووزيري ووصيّي، ومحبّه محبّي، ومبغضه مبغضي، ووليّه وليّي، وعدوّه عدوّي، وحربه حربي، وسلمه سلمي، وقوله قولي، وأمره أمري، وزوجته ابنتي، وولده ولدي، وهو سيّد الوصيّين، وخير أُمّتي أجمعين[3].

---

١. في المصدر: أرزاقها.

٢. أمالي الصدوق، ص١٩٥؛ علل الشرائع، ج١، ص١٣٥؛ معاني الأخبار، ص٦٢؛ روضة الواعظين، ص٧٦؛ أمالي الطوسي، ص٧٠٧؛ الثاقب في المناقب، ص١٩٧؛ كشف الغمة، ج١، ص٦١.

٣. أمالي الصدوق، ص٢٧١؛ مئة منقبة، ص٣٤.

[ ٢٠ ] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: خرج رسول الله ﷺ ذات يوم وهو آخذ بيد عليّ بن أبي طالب ﷺ، وهو يقول: يا معشر الأنصار، يا معشر بني هاشم، يا معشر بني عبد المطّلب، أنا محمّد رسول الله، إنّي خُلقت من طينة آدم[١]، مرحومة في أربعة من أهل بيتي: أنا وعليّ وحمزة وجعفر، فقال رجل: يا رسول الله، هؤلاء معك ركبان يوم القيامة؟ فقال: ثكلتك أمّك! لن يركب يومئذ إلّا أربعة: أنا وعليّ وفاطمة وصالح نبيّ الله؛ فأمّا أنا فعلى البراق، وأمّا فاطمة ابنتي فعلى ناقتي العضباء، وأمّا صالح فعلى ناقة الله التي عقرت، وأمّا عليٌّ فعلى ناقة من نورٍ[٢] زمامها من ياقوت، عليه حلّتان خضراوان، فيقف بين الجنّة [والنار]، وقد ألجم الناس العرق يومئذ، فتهبّ ريح من قبل العرش فتنشّف عنهم عرقهم، فيقول الملائكة المقرّبون والأنبياء والصدّيقون: ما هذا إلّا ملك مقرّب أو نبيٌّ مرسل! فينادي منادٍ من قبل العرش: معشر الخلائق، إنّ هذا ليس بملكٍ مقرّب، ولا نبيّ مرسل، ولكنّه عليّ بن أبي طالب، أخو رسول الله ﷺ في الدنيا والآخرة[٣].

[ ٢١ ] وبالإسناد إلى أنس بن مالك، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: يدخل عليكم من هذا الباب خير الأوصياء، وسيّد الشهداء، وأقرب الناس منزلة من الأنبياء، فدخل عليّ بن أبي طالب، فقال رسول الله ﷺ: وما لي لا أقول هذا يا أبا الحسن، وأنت صاحب حوضي، والوافي بذمّتي، والمؤدّي عنّي ديني[٤]؟

[ ٢٢ ] وبالإسناد إلى أبي هريرة عن رسول الله ﷺ، قال: مكتوب على العرش: أنا الله لا إله إلّا أنا، وحدي لا شريك لي، محمّدٌ عبدي ورسولي، أيّدته بعليّ بن أبي طالب، فأنزل الله ﷻ: ﴿هُوَ ٱلَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[٥]، وكان النصر عليّاً ﷺ،

---

١. ليس في المصدر لفظ (آدم).

٢. في المصدر: ناقة من نوق الجنّة.

٣. أمالي الصدوق، ص ٢٧٥؛ الخصال، ص ٢٠٤.

٤. أمالي الصدوق، ص ٢٧٨.

٥. سورة الأنفال، الآية ٦٢.

ودخل مع المؤمنين، فدخل في الوجهين جميعاً[١].

[٢٣] وبالإسناد إلى أبي حمزة الثمالي، قال: قال الباقر عليه السلام: يا أبا حمزة، لا تضعوا عليّاً دون ما وضعه الله، ولا ترفعوا عليّاً فوق ما رفعه الله، كفى بعليّ أن يقاتل أهل الكفرة[٢]، وأن يزوّج أهل الجنّة[٣].

[٢٤] وبالإسناد إلى أبي الحمراء، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لقد رأيت ليلة الإسراء مكتوباً على قائمةٍ من قوائم العرش: أنا الله لا إله إلّا أنا وحدي، خلقت جنّة عدن بيدي، محمّدٌ صفوتي من خلقي، أيّدته بعليّ، ونصرته بعليّ[٤].

[٢٥] وبالإسناد إلى الباقر عليه السلام، عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: خذوا بحجزة[٥] هذا الأنزع ـ يعني عليّاً ـ؛ فإنّه الصدّيق الأكبر، والفاروق الّذي يفرّق بين الحقّ والباطل؛ من أحبّه هداه الله، ومن أبغضه أبغضه الله، ومن تخلّف عنه محقه الله، ومنه سبطا أُمّتي: الحسن والحسين، وهما ابناي، ومن الحسين أئمّة هداة، أعطاهم الله علمي وفهمي، فتولّوهم ولا تتخذوا وليجةً من دونهم، فيحلّ عليكم غضبٌ من ربّكم، ومن يحلل عليه غضبٌ من ربّه فقد هوى، وما الحيوة الدنيا إلّا متاع الغرور[٦].

[٢٦] وبالإسناد إلى عليّ بن موسى الرضا عليه السلام، عن آبائه عليهم السلام، عن النبيّ صلى الله عليه وآله، عن جبرئيل، عن ميكائيل، عن إسرافيل، عن الله ـ جلّ جلاله ـ قال: أنا الله لا إله إلّا أنا، خلقت الخلق بقدرتي، واخترت منهم من شئت من أنبيائي، واخترت من جميعهم محمّداً صلى الله عليه وآله حبيباً وخليلاً وصفيّاً، فبعثته رسولاً إلى خلقي، واصطفيت له عليّاً، فجعلته له أخاً ووصيّاً ووزيراً ومؤدّياً عنه من بعده إلى خلقي، وخليفتي على عبادي،

---

١. أمالي الصدوق، ص ٢٨٤؛ روضة الواعظين، ص ٤٢.

٢. في المصدر: الكرّة.

٣. أمالي الصدوق، ص ٢٨٤.

٤. أمالي الصدوق، ص ٢٨٤؛ روضة الواعظين، ص ٤٢ و ١١٦؛ شرح الأخبار، ج ٢، ص ٣٨٠؛ الفضائل لابن شاذان، ص ١٦٨.

٥. الحُجزة: موضع شدّ الإزار من الوسط، ويقال: أخذ بحجزته: أي التجأ إليه واستعان به.

٦. أمالي الصدوق، ص ٢٨٥ و ٧٧٢؛ بصائر الدرجات، ص ٧٣؛ الإمامة والتبصرة، ص ١١١.

ليبيّن لهم كتابي، ويسير فيهم بحكمي، وجعلته العَلَم الهادي من الضَلالة، وبابي الّذي أُوتي منه، وبيتي الّذي من دخله كان آمناً من ناري، وحصني الّذي من لجأ إليه حصّنته من مكروه الدنيا والآخرة، ووجهي الّذي من توجّه إليه لم أصرف وجهي عنه، وحجّتي في السماوات والأرضين على جميع من فيهنّ من خلقي، لا أقبل عمل عاملٍ منهم إلّا بالإقرار بولايته مع نبوّة أحمد رسولي، وهو يدي المبسوطة على عبادي، [وهو النعمة التي أنعمت بها على من أحببته من عبادي،] فمن أحببته من عبادي وتولّيته عرّفته بولايته ومعرفته، ومن أبغضته من عبادي أبغضته لانصرافه عن معرفته وولايته، فبعزّتي حلفت وبجلالي أقسمت أنّه لا يتولّى عليّاً عبد من عبادي إلّا أخرجته[1] عن النار، وأدخلته الجنّة، ولا [يبغضه عبدٌ] من عبادي ويعدل من ولايته إلّا أبغضته وأدخلته النار، وبئس المصير[2].

[٢٧] وبالإسناد إلي عليّ بن موسى الرضا عليه السلام، عن آبائه عليّ بن أبي طالب عليه السلام، عن النبيّ صلى الله عليه وآله، عن جبرئيل، عن ميكائيل، عن إسرافيل، عن اللوح، عن القلم، قال: يقول الله عزّ وجلّ: ولاية عليّ بن أبي طالب حصني، فمن دخل حصني أمن من ناري[3].

[٢٨] وبالإسناد إلى عليّ بن موسى الرضا، عن آبائه عليهم السلام، عن النبيّ صلى الله عليه وآله، قال: [خلق الله عزّ وجلّ مئة ألف نبيّ، وأربعةً وعشرين ألف نبيّ أنا أكرمهم على الله ولا فخر، و] خلق الله مئة ألف وصيّ، وأربعةً وعشرين ألف وصيّ، وعليٌّ أكرمهم على الله، وأفضلهم[4].

[٢٩] وبالإسناد إلى جابر بن عبد الله، قال: استبشرَت الملائكةُ يوم بدرٍ وحنين

---

١. في المصدر: زحزحته بدل أخرجته.

٢. أمالي الصدوق، ص ٢٩١؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٥٣؛ بشارة المصطفى، ص ٣١.

٣. أمالي الصدوق، ص ٣٠٦؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ١٤٦؛ وفيه «عذابي» بدل «ناري»؛ معاني الأخبار، ص ٣٧١؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٢٩٦.

٤. أمالي الصدوق، ص ٣٠٧؛ الخصال، ص ٦٤١؛ روضة الواعظين، ص ١١٠؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٢٤٧.

بكشف عليّ عليه السلام الأحزاب عن وجه رسول الله صلى الله عليه وآله، فمن لم يستبشر برؤية عليّ عليه السلام فعليه لعنة الله[1].

[۳۰] وبالإسناد إلى أنس بن مالك، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنّ الله ـ تبارك وتعالى ـ يبعث أُناساً وجوههم من نورٍ، على كراسيّ من نورٍ، عليهم ثيابٌ من نورٍ، في ظلّ العرش، بمنزلة الأنبياء وليسوا بأنبياء، وبمنزلة الشهداء وليسوا بشهداء، فقال رجل: أنا منهم يا رسول الله؟ قال: لا، قال آخر: أنا منهم يا رسول الله؟ قال: لا، قال: من هم يا رسول الله؟ قال: فوضع يده على رأس عليّ بن أبي طالب عليه السلام، وقال: هذا وشيعته[2].

[۳۱] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنّ الله عزّ وجلّ آخا بيني وبين عليّ بن أبي طالب، وزوّجه ابنتي من فوق سبع سماواته، وأشهدَ على ذلك مقرّبي ملائكته، وجعله لي وصيّاً وخليفة، فعليّ منّي وأنا منه، محبّه محبّي، ومبغضه مبغضي، وإنّ الملائكة لتقرّب إلى الله بمحبّته[3].

[۳۲] وبالإسناد إلى الصادق عليه السلام، عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم لأصحابه: معاشر أصحابي، إنّ الله ـ جلّ جلاله ـ يأمركم بولاية عليّ بن أبي طالب والاقتداء به، فهو وليّكم وإمامكم من بعدي، لا تخالفوه فتكفروا، ولا تفارقوه فتضلّوا. إنّ الله ـ جلّ جلاله ـ جعل عليّاً علماً بين الإيمان والنفاق، فمن أحبّه كان مؤمناً، ومن أبغضه كان منافقاً. إنّ الله جعل عليّاً وصيّي، ومنارَ الهدى بعدي، فهو موضع سرّي، وعيبة علمي، وخليفتي في أهلي؛ إلى الله أشكو ظالميه من أُمّتي[4].

[۳۳] وبالإسناد إلى [أبي] جعفر الباقر عليه السلام، عن جدّه صلى الله عليه وآله، قال: قال

---

۱. أمالي الصدوق، ص۳۱٤.

۲. أمالي الصدوق، ص۳۱۵؛ روضة الواعظين، ص۲۹٦؛ شرح الأخبار، ج۳، ص۵۷۹؛ بشارة المصطفى، ص۳۲.

۳. أمالي الصدوق، ص۱۸۷ و۳٤۳؛ بشارة المصطفى، ص۲۳.

٤. أمالي الصدوق، ص۳۵۹، فيه زيادة «من بعدي».

رسول الله ﷺ: من سرّه أن يجوز على الصراط كالريح العاصف، ويلج الجنّة بغير حساب، فيتولّ وليّي ووصيّي وخاصّتي[١] وخليفتي على أهل بيتي وأُمّتي، عليّ بن أبي طالب، ومن سرّه أن يلج النار فليترك ولايته، فوعزّة ربّي وجلالِه، إنّه لَباب الله الّذي لا يؤتى إلّا منه، وإنّه الصراط المستقيم، وإنّه الّذي يسأل الله عن ولايته يوم القيامة[٢].

[٣٤] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: أنا سيّد الأنبياء والمرسلين، وأفضل من الملائكة المقرّبين، وأوصيائي أفضل أوصياء النبيّين والمرسلين، وذرّيّاتي أفضل ذرّيّات الأنبياء والمرسلين، [وأصحابي الّذين سلكوا منهاجي أفضل أصحاب النبيّين والمرسلين]، وابنتي فاطمة سيّدة نساء العالمين، والطاهرات من أزواجي أُمّهات المؤمنين، وأُمّتي خير أُمّة أُخرجت للناس، وأنا أكثر النبيّين تبعاً يوم القيامة، و لي حوضٌ عرضه ما بين بُصرى[٣] وصنعاء، فيه من الأباريق عدد نجوم السماء، وخليفتي على الحوض يومئذٍ خليفتي في الدنيا.

فقيل له: ومَن ذلك يا رسول الله؟ قال: إمام المسلمين، وأمير المؤمنين، ومولاهم بعدي عليّ بن أبي طالب، يسقي منه أولياءه، ويذود عنه أعداءه، كما يذود أحدكم الغريبة من الإبل عن الماء.

ثمّ قال: من أحبّ عليّاً وأطاعه في دار الدنيا، ورد عَلَيّ حوضي غداً، وكان معي في درجتي في الجنّة، ومن [أبغض] عليّاً في دار الدنيا وعصاه لم أره ولم يرني يوم القيامة، واختلس[٤] دوني، أخذته الشمال إلى النار[٥].

[٣٥] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: يا عليّ، أنت إمام المسلمين، وأمير المؤمنين، وقائد الغرّ المحجّلين، وحجّة الله بعدي على الخلائق

---

١. في المصدر: «صاحبي» بدل «خاصّتي».

٢. أمالي الصدوق، ص٣٦٣؛ بشارة المصطفى، ص٣٤.

٣. بُصرى كحبلى: بلد بالشام، أو قرية ببغداد.

٤. في المصدر: «اختلج» بدل «اختلس».

٥. أمالي الصدوق، ص٣٧٣؛ بشارة المصطفى، ص٣٤؛ التحصين، ص٥٦١.

أجمعين، وسيّد الوصيّين، ووصيّ سيّد النبيّين. يا عليّ، إنّه لمّا عُرج بي إلى السماء السابعة، ومنها إلى سدرة المنتهى، ومنها إلى حُجُب النور، وأكرمني ربّي ـ جلّ جلاله ـ بمناجاته؛ قال: يا محمّد، قلت: لبّيك ربّي وسعديك، تباركت وتعاليت.

قال: إنّ عليّاً إمام أوليائي، ونور لمن أطاعني، وهو الكلمة الّتي ألزمتها المتّقين، من أطاعه أطاعني، ومن عصاه عصاني، فبشّره بذلك.

فقال عليّ عليه السلام: يا رسول الله، بلغ من قدري حتّى أنّي أُذكر هناك؟! فقال: «نعم يا عليّ، فاشكر ربّك»، فخرّ علي عليه السلام ساجداً شكراً لله على ما أنعم الله عليه، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله: ارفع رأسك يا عليّ؛ فإنّ الله قد باهى بك ملائكته[1].

[٣٦] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ بن أبي طالب عليه السلام: يا عليّ، أنت صاحب حوضي وصاحب لوائي ومنجّز عِداتي وزوج حبيبة قلبي، ووارث علمي، وأنت مستودع مواريث الأنبياء، وأنت أمين الله في أرضه، وأنت حجّة الله على بريّته، وأنت ركن الإيمان، وأنت مصباح الدجى، وأنت منار الهدى، وأنت العلم المرفوع لأهل الدنيا، من تبعك نجى، ومن تخلّف عنك هلك، وأنت الطريق الواضح، وأنت الصراط المستقيم، وأنت قائد الغُرّ المحجّلين، وأنت يعسوب المؤمنين، فأنت مولى من أنا مولاه، وأنت مولى كلّ مؤمنٍ ومؤمنةٍ، لا يحبّك إلّا طاهر الولادة، ولا يبغضك إلّا خبيث الولادة، وما عرج بي ربّي إلى السماء قطّ وكلّمني ربّي إلّا قال: اقرأ عليّاً منّي السلام، وعرِّفْه أنّه إمام أوليائي، ونور أهل طاعتي، فهنيئاً لك ـ يا عليّ ـ بهذه الكرامة[2].

[٣٧] وبالإسناد إلى أبي مسلم، قال: خرجت مع الحسن البصري وأنس بن مالك، حتّى أتينا باب أُمّ سلمة، فقعد أنس على الباب، ودخلتُ مع الحسن البصري، فسمعت الحسن وهو يقول: السلام عليكِ يا أُمّاه، ورحمة الله وبركاته، فقالت له: وعليك

---

١. أمالي الصدوق، ص ٣٧٥؛ بشارة المصطفى، ص ٣٥؛ التحصين، ص ٥٦٣.

٢. أمالي الصدوق، ص ٣٨٢؛ بشارة المصطفى، ص ٥٤.

السلام، من أنت يا بنيّ؟ فقال: [أنا] الحسن البصري، قالت: فيم جئت يا حسن؟ فقال: جئتُ لتحدّثيني بحديثٍ سمعته من رسول الله ﷺ في عليّ بن أبي طالب، فقالت أمّ سلمة: والله لأُحدّثنّك بحديثٍ سمعتْه أُذناي من رسول الله وإلّا فصمّتا، ورأته عيناي وإلّا فعمّتا، ووعاه قلبي وإلّا فطبع الله عليه وأخرس لساني إن لم يكن.

سمعت من رسول الله ﷺ يقول لعليّ بن أبي طالب: يا عليّ، ما من عبدٍ لقي الله يوم القيامة جاحداً لولايتك إلّا لقي الله بعبادة صنمٍ أو وثنٍ، قال: سمعت الحسن البصري يقول: الله أكبر، أشهد أنّ علياً مولاي، ومولى المؤمنين، فلمّا خرج قال أنس بن مالك: أراك تُكبّر؟ قال: سألتُ أمّ سلمة أن تحدّثني بحديثٍ سمعتْه من رسول الله ﷺ في عليّ، فقالت كذا وكذا، فقلت: الله أكبر، أشهد أنّ علياً مولاي ومولى كلّ مؤمن، قال: فسمعت عند ذلك من أنس بن مالك وهو يقول: أشهد على رسول الله ﷺ أنّه قال هذه المقالة ثلاث مرّات، أو أربع مرّات[1].

[٣٨] وبالإسناد إلى محدوح بن يزيد الدهلي[2]، أنّ رسول الله ﷺ آخا بين المسلمين، ثمّ قال: يا عليّ، أنت أخي، وأنت منّي بمنزلة هارون من موسى، غير أنّه لا نبيّ بعدي. أما علمت ـ يا عليّ ـ أنّ أوّل ما يدعى به يوم القيامة أنا؟ فأقوم عن يمين العرش فأكسى حلّةً خضراء من حُلل الجنّة، ثمّ يدعى بأبينا إبراهيم ﷺ فيقوم عن يمين العرش فيكسى حلّةً خضراء من حلل الجنّة، ثمّ يدعى بالنبيّين بعضهم على أثر بعض، فيقومون سِماطَين[3] عن يمين العرش في ظلّه، ويكسون حُللاً خضراً من حلل الجنّة.

ألا وإنّي أُخبرك ـ يا عليّ ـ أنّ أُمّتي أوّل الأمم يحاسبون يوم القيامة، ثمّ أُبشّرك ـ يا عليّ ـ أنّ أوّل من يدعى يوم القيامة بعدنا أنت؛ لقرابتك منّي ومنزلتك عندي، فيُدفع إليك لوائي، وهو لواء الحمد، فتسيرُ به بين السِّماطين، وإنّ آدم وجميع مَن خلق الله يستظلّون بظلّ لوائي يوم القيامة، وطوله مسيرة ألف سنةٍ، سنانه ياقوتة حمراء، قضيبه

---

١. أمالي الصدوق، ص٣٩٢.

٢. في المصدر: مخدوج بن زيد الذهلي.

٣. قال الجزري: السماط: الجماعة من الناس والنخل.

فضّة بيضاء، زجّه[١] دُرّة خضراء، له ثلاث ذوائب من نورٍ، ذوابة في المشرق، وذوابةٌ في المغرب، وذوابةٌ في وسط الدنيا، مكتوب عليها ثلاثة أسطر:

السطر الأوّل: بسم الله الرحمن الرحيم، والثاني: الحمد لله ربّ العالمين، والثالث: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله. طول كلّ سطرٍ مسيرة ألف سنةٍ، وعرضه مسيرة ألف سنةٍ، فتسير باللواء والحسنُ عن يمينك، والحسين عن يسارك، حتّى تقف بيني وبين إبراهيم عليه السلام في ظلّ العرش، فتكسى حلّة خضراء من حُلل الجنّة، ثمّ ينادي منادٍ من عند العرش: «نِعم الأب أبوك يا محمّد[٢]، ونعم الأخ أخوك عليّ». ألا إنّي أُبشّرك ـ يا عليّ ـ أنّك تدعى إذا دعيتُ، وتكسى إذا كسيتُ، وتُحيى إذا حُييت[٣].

[٣٩] وبالإسناد إلى سيّد الشهداء الحسين بن عليّ، عن أبيه سيّد الأوصياء، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: يا عليّ، أنت أخي، وأنا أخوك، أنا المصطفى للنبوّة، وأنت المختار[٤] للإمامة، وأنا صاحب التنزيل، وأنت صاحب التأويل، وأنا وأنت أبوا هذه الأُمّة. يا عليّ، أنت وصيّي وخليفتي ووزيري ووارثي وأبو ولدي، شيعتك شيعتي، وأنصارك أنصاري، وأولياؤك أوليائي، وأعداؤك أعدائي. يا عليّ، أنت صاحبي على الحوض غداً، وأنت صاحبي في المقام المحمود، و[أنت صاحب لوائي في الآخرة كما] أنت صاحب لوائي في الدنيا، لقد سعد من توالاك، وشقي من عاداك، وإنّ الملائكة لتقرّب إلى الله تعالى بمحبّتك وولايتك، واللهِ إنّ أهل مودّتك في السماء لأكثر منهم في الأرض. يا عليّ، أنت أمير المؤمنين، وأنت أمين أُمّتي، وحجّة الله عليها بعدي، قولك قولي، وأمرك أمري، وطاعتك طاعتي، وزجرك زجري، ونهيك نهيي،

---

١. قال الجزري: زُجّ النصل هو أن يكون النقر في طرف الخشبة، فتترك فيها زجّاً ليمسكه ويحفظ ما في جوفه، وقال الفيروز آبادي: الزجّ: الحديدة في أسفل الرمح.

٢. في المصدر: نعم الأب أبوك إبراهيم.

٣. أمالي الصدوق، ص٤٠٢؛ المناقب للكوفي، ج١، ص٣٠٢؛ العمدة، ص٢٣٠؛ كشف الغمة، ج١، ص٢٩٩ و٣٤٦.

٤. في المصدر: «المجتبى» بدل «المختار».

ومعصيتك معصيتي، وحزبك حزبي، وحزبي حزب الله، ﴿وَمَن يَتَوَلَّى ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلْغَالِبُونَ﴾[١].[٢]

[٤٠] وبالإسناد إلى عليّ بن الحسين عليه السلام، قال سلمان الفارسي رضي الله عنه: كنت ذات يوم جالساً عند رسول الله صلى الله عليه وآله، إذ أقبل عليّ بن أبي طالب عليه السلام، فقال له: يا عليّ، أبشّرك؟ قال: بلى يا رسول الله صلى الله عليه وآله، قال: هذا حبيبي جبرئيل يُخبرني عن الله ـ جلّ جلاله ـ أنّه قد أعطى مُحبّيك وشيعتك سبع خصالٍ: الرفق عند الموت، والأُنس عند الوحشة، والنور عند الظلمة، والأمن عند الفزع، والقسط عند الميزان، والجواز على الصراط، ودخول الجنّة قبل سائر الناس من الأمم بثمانين عاماً[٣].

[٤١] وبالإسناد إلى عبد الله بن [أبي] أوفى، قال: آخى رسول الله صلى الله عليه وآله بين أصحابه وترك عليّاً عليه السلام، فقال له: آخيت بين أصحابك وتركتني؟ فقال: والّذي نفسي بيده ما أخّرتك إلّا لنفسي، أنت أخي ووصيّي ووارثي. قال: ما أرث منك يا رسول الله؟ قال: ما ورث النبيّون قبلي، أورثوا كتاب ربّهم وسنّة نبيّهم، وأنت وابناك معي في قصري في الجنّة[٤].

[٤٢] وبالإسناد إلى سلمان الفارسي رضي الله عنه أنّه سمع نبيّ الله صلى الله عليه وآله يقول: إنّ أخي ووزيري وخير من أُخلفه بعدي عليّ بن أبي طالب عليه السلام[٥].

[٤٣] وبالإسناد إلى سلمان الفارسي، قال: مرّ إبليس ـ لعنه الله ـ بنفر يتناولون أمير المؤمنين عليّاً عليه السلام فوقف أمامهم، فقال القوم: مَن الّذي وقف أمامنا؟ فقال: أبو مُرّة، فقالوا: يا أبا مرّة، أما تسمع كلامنا؟ فقال: سوأة لكم، تسبّون مولاكم عليّ بن

---

١. سورة المائدة، الآية ٥٦.

٢. أمالي الصدوق، ص ٤١٠؛ بشارة المصطفى، ص ٥٥.

٣. أمالي الصدوق، ص ٤١٦؛ الخصال، ص ٤٠٣ و ٤١٤؛ روضة الواعظين، ص ٢٩٧؛ بشارة المصطفى، ص ٥٦؛ مشكاة الأنوار، ص ٨١.

٤. أمالي الصدوق، ص ٤٢٧؛ المناقب للكوفي، ج ١، ص ٣١٧.

٥. أمالي الصدوق، ص ٤٢٧؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٢٦٨؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١٥١ و ١٥٦؛ كشف اليقين، ص ٢٦٧؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ٧٠.

أبي طالب، فقالوا له: من أين علمت أنّه مولانا؟ فقال: من قول نبيّكم ﷺ: من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله. قالوا له: أنت من مواليه وشيعته؟ فقال: ما أنا من مواليه ولا من شيعته، ولكنّني أحبّه، وما يبغضه أحدٌ إلّا شاركته في المال والولد، فقالوا: يا أبا مرّة، فتقول في عليّ شيئاً؟ فقال لهم: اسمعوا عنّي معاشر الناكثين والقاسطين والمارقين، عبدتُ الله ﷻ في الجانّ اثني عشر ألف سنة، فلمّا أهلك الله الجانّ شكوت إلى الله ﷻ الوحدة، فعرج بي إلى السماء الدنيا، فعبدت الله في السماء اثني عشر ألف سنة أُخرى في جملة الملائكة، فبينا نحن كذلك نسبّح الله ﷻ ونقدّسه، إذ مرّ بنا نورٌ شعشعاني، فخرّت الملائكة لذلك النور سجّداً، فقالوا: سبّوحٌ قدّوس، نور ملك مقرّب أو نبيّ مرسل، فإذا النداء من قبل الله ﷻ: لا نور ملك مقرّب، ولا نور نبيٌّ مرسل، هذا نور طينة عليّ بن أبي طالب ﷺ[1].

[٤٤] وبالإسناد إلى أبي جعفر الباقر ﷺ، قال: بَعث رسول الله ﷺ عليّاً إلى اليمن، فانفلت[2] فرس لرجل من أهل اليمن، فنطح[3] رجلاً برجله فقُتل، فأخذه أولياء المقتول فدفعوه إلى عليّ ﷺ، فأقام صاحب الفرس البيّنة أنّ الفرس انفلت من داره فنفح الرجل، فأبطل عليّ ﷺ دم الرجل، فجاء أولياء المقتول من اليمن إلى النبيّ ﷺ يشكون عليّاً فيما حكم عليهم، فقالوا: إنّ عليّاً ظلمنا، فأبطل دم صاحبنا، فقال رسول الله ﷺ: إنّ عليّاً ليس بظلّام، ولم يُخلق عليٌّ للظلم، وإنّ الولاية من بعدي لعليّ، والحكم حكمه، والقول قوله، لا يَردّ قوله وحكمه وولايته إلّا كافر، ولا يرضى بقوله وحكمه وولايته إلّا مؤمن، فلمّا سمع اليمانيّون قوله ﷺ في عليّ ﷺ قالوا: يا رسول الله، رضينا بقول عليّ وحكمه، فقال رسول الله: هو توبتكم ممّا قلتم[4].

[٤٥] وبالإسناد إلى عبد الله بن عمر، قال: قال رسول الله ﷺ لعليّ بن

---

١. أمالي الصدوق، ص٤٢٧؛ علل الشرائع، ج١، ص١٤٤.

٢. أي تخلّص وفرّ.

٣. نطح الدابة الرجل: ضربته بحدّ حافرها. في المصدر: نفح، والمعنى فيهما واحدٌ.

٤. أمالي الصدوق، ص٤٢٨؛ التهذيب، ج١٠، ص٢٢٨، ح٩٠٠.

أبي طالب عليه السلام: إذا كان يوم القيامة يؤتى بك ـ يا عليّ ـ على نجيب من نور، على رأسك تاج قد أضاء نوره، وكاد يخطف أبصار أهل الموقف! فيأتي النداء من عند الله ـ جلّ جلاله ـ: أين خليفة محمد رسول الله صلى الله عليه وآله؟ فيقول: ها أنا ذا. قال: فينادي المنادي: يا عليّ، أدخِل من أحبّك الجنّة ومن عاداك النار، فأنت قسيم الجنّة، وأنت قسيم النار[1].

[٤٦] وبالإسناد إلى أبي هريرة، قال: غزا النبيّ صلى الله عليه وآله غزاةً، فلمّا رجع إلى المدينة كان عليّ عليه السلام تخلّف على أهله، فقسم المغنم، فدفع إلى علي بن أبي طالب سهمين، فقال الناس: يا رسول الله، دفعت إلى عليّ سهمين وهو بالمدينة متخلّف! فقال: معاشر الناس، ناشدتكم بالله وبرسوله، ألم تَروا إلى الفارِس الّذي حمل على المشركين عن يمين العسكر فهزمهم، ثمّ رجع إليّ فقال لي: يا محمّد، إنّ لي معك سهماً، وقد جعلته لعليّ بن أبي طالب؟ وهو جبرئيل.

معاشر الناس، نشدتكم بالله وبرسوله، هل رأيتم الفارس الّذي حمل على المشركين عن يسار العسكر فهزمهم، ثمّ رجع فكلّمني فقال لي: يا محمّد، إنّ لي معك سهماً، وقد جعلته لعليّ بن أبي طالب؟ وهو ميكائيل، والله ما دفعت إلى عليٍّ إلّا سهم جبرئيل وميكائيل عليهما السلام، فكبّر الناس بأجمعهم[2].

[٤٧] وبالإسناد إلى أبي عبد الله عليه السلام، عن أبيه، عن جدّه، قال: بلغ أُمَّ سلمة زوج النبيّ أنّ مولىً لها يتنقّص عليّاً ويتناوله، فأرسلتْ إليه، فلمّا أن صار إليها قالت له: يا بُنيّ، بلغني أنّك تتنقّص عليّاً وتتناوله! فقال لها: نعم يا أُمّاه، قالت له: أُقعد ثكلتك أُمّك حتّى أُحدّثك بحديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله؛ إنّا كنّا عند رسول الله صلى الله عليه وآله تسع نسوة، وكانت ليلتي ويومي من رسول الله، [فدخل النبي صلى الله عليه وآله وهو متهلّل، أصابعه في أصابع عليّ، واضعاً يده عليه، فقال: يا أُمّ سلمة، أُخرجي من البيت، وأُخليه لنا، فخرجت وأقبلا يناجيان، أسمع الكلام، وما أدري ما يقولان، حتّى إذا انتصف النهار]،

---

١. أمالي الصدوق، ص٤٤٢؛ روضة الواعظين، ص١١٨؛ منة منقبة، ص٣١؛ بشارة المصطفى، ص٥٦؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٣، ص٢٨.

٢. أمالي الصدوق، ص٤٤٧؛ روضة الواعظين، ص١١٨.

فأتيت الباب فقلت: أدخُل يا رسول الله؟ قال: لا، فكبوت[1] كبوة شديدة مخافة أن يكون ردّني من سخطه، أو نزل فيّ شيء من السماء، ثمّ لم ألبث إلى أن أتيت الباب الثانية فقلت: أدخل يا رسول الله؟ قال: لا، فكبوت كبوةً أشدّ من الأُولى، ثمّ لم ألبث إلى أن أتيت الباب الثالثة، فقلت: أدخل يا رسول الله؟ قال: ادخلي يا أُمّ سلمة، فدخلت وعليّ عليه السلام جاثٍ بين يديه وهو يقول: فداك أبي وأُمّي يا رسول الله، إذا كان كذا فما تأمرني؟ قال: آمرك بالصبر، ثمّ أعاد عليه القول الثانية، فأمره بالصبر، ثمّ أعاد عليه القول الثالثة، فقال له: يا عليّ، يا أخي، إذا كان ذلك منهم فسُلّ سيفك شاهراً، وضعه على عاتقك، واضرب به قُدُماً قُدُما[2] حتّى تلقاني وسيفك شاهر، يقطر من دمائهم.

ثمّ التفت إليّ فقال: ما هذه الكآبة يا أُمّ سلمة؟ قلت: الّذي كان من ردّك يا رسول الله، فقال لي: والله ما رددتك من مَوْجدة[3]، وإنّك لعلى خير من الله ورسوله، ولكن أتيتني وجبرئيل عن يميني، وعليٌّ عن يساري، وجبرئيل يخبرني بالأحداث الّتي يكون بعدي، وأمرني أن أُوصي بذلك عليّاً. يا أُمّ سلمة، اسمعي واشهدي، هذا عليّ بن أبي طالب أخي في الدنيا وأخي في الآخرة. يا أُمّ سلمة، اسمعي واشهدي، هذا عليّ بن أبي طالب وزيري في الدنيا ووزيري في الآخرة. يا أُمّ سلمة، اسمعي واشهدي، هذا عليّ بن أبي طالب حامل لوائي في الدنيا وحامل لوائي في الآخرة.

يا أُمّ سلمة، اسمعي واشهدي، هذا عليّ بن أبي طالب وصيّي وخليفتي من بعدي وقاضي عداتي والذائد عن حوضي. يا أُمّ سلمة، اسمعي واشهدي، هذا عليّ بن أبي طالب سيّد المسلمين، وإمام المتقّين، وقائد الغرّ المحجّلين، وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين. قلت: يا رسول الله، من الناكثون؟ قال: الّذين يبايعون بالمدينة وينكثون بالبصرة. قلت: من القاسطون؟ قال: معاوية وأصحابه من أهل الشام. قلت: من المارقون؟ قال: أصحاب النهروان.

---

۱. قال الجزري: الكبوة: الوقفة كوقفة العاثر، أو الوقفة عند الشيء يكرهه الإنسان.

۲. القُدُم: المضيّ إلى أمام.

۳. المَوجِدَة: الغضب.

فقال مولى أمّ سلمة: فرّجتِ عنّي يفرّج الله عنك، والله لا سببت [عليّاً][1] أبداً[2].

[٤٨] وبالإسناد إلى شيخ من ثمالة، قال: دخلتُ على امرأة من تميم عجوزة كبيرة وهي تحدّث الناس، فقلت لها: يرحمك الله، حدّثيني في بعض فضائل أمير المؤمنين عليه السلام، فقالت: أحدّثك [و] هذا الشيخ كما ترى بين يدي نائم، فقلت لها: ومن هذا؟ فقالت: «أبو الحمراء، خادم رسول الله صلى الله عليه وآله»، فجلستُ إليه، فلمّا سمع حسّي استوى جالساً فقال: ما تريد؟ فقلت: رحمك الله، حدّثني بما رأيت من رسول الله صلى الله عليه وآله يصنعه بعليّ عليه السلام؛ فإنّ الله يسألك عنه، قال: على الخبير وقعت، أمّا ما رأيت النبيّ صلى الله عليه وآله يصنعه بعليّ عليه السلام فإنّه قال لي ذات يوم: يا أبا الحمراء انطلق وادع لي مئة رجل من العرب، وخمسين رجلاً من العجم، وثلاثين رجلاً من القبط، وعشرين رجلاً من الحبشة.

فأتيت بهم، فقام رسول الله صلى الله عليه وآله فصفّ العرب، ثمّ صفّ العجم خلف العرب، وصفّ القبط خلف العجم، وصفّ الحبشة خلف القبط، ثمّ قام فحمد الله وأثنى عليه، ومجّد الله بتمجيدٍ لم يسمع الخلائق بمثله، ثمّ قال: يا معشر العرب والعجم والقبط والحبشة، أقررتم بشهادة أن لا إله إلّا الله، وحده لا شريك له، وأنّ محمّداً عبده ورسوله؟ قالوا: نعم. قال: «اللّهمّ اشهد»، حتّى قالها ثلاثاً، وقال في الثالث: أقررتم بشهادة أن لا إله إلّا الله، وأنّ محمّداً عبده ورسوله، وأنّ عليّ بن أبي طالب أمير المؤمنين، ووليّ أمرهم بعدي؟ قالوا: اللّهمّ نعم، قال: «اللّهمّ اشهد»، حتّى قالها ثلاثاً، ثمّ قال لعليّ عليه السلام: يا أبا الحسن، انطلق فأتني بصحيفة ودواة، فأتاه بها، فدفعها إلى عليّ بن أبي طالب، فقال: اكتب، فقال: وما أكتب؟ قال: أكتب: بسم الله الرحمان الرحيم، هذا ما أقرّت به العرب والعجم والقبط والحبشة، أقرّوا بشهادة أن لا إله إلّا الله، وأنّ محمّداً عبده ورسوله، وأنّ عليّ بن أبي طالب أمير المؤمنين،

---

١. في بعض المصادر: لا عدت إلى سبّ عليّ.

٢. أمالي الصدوق، ص٤٦٣؛ أمالي الطوسي، ص٤٢٤؛ بشارة المصطفى، ص٥٨؛ كشف اليقين، ص٤٦٨.

ووليّ أمرهم من بعدي.

ثمّ ختم الصحيفة ودفعها إلى عليٍّ، فما رأيتها إلى الساعة، فقلت: يرحمك الله زدني، قال: نعم، خرج رسول الله ﷺ يوم عرفة وهو آخذ بيد عليّ عليه السلام فقال: يا معشر الخلائق، الله ـ تبارك وتعالى ـ باهى بكم في هذا اليوم ليغفر لكم عامّة، ثمّ التفت إلى عليّ عليه السلام فقال له: وغفر الله لشيعتك ـ يا عليّ ـ خاصّة، ثمّ قال ﷺ: يا عليّ، ادن منّي. فدنا منه، فقال: إنّ السعيد حقّ السعيد من أحبّك وأطاعك، وإنّ الشقيّ كلّ الشقيّ مَن عاداك ونصب لك وأبغضك. يا عليّ، كذب من زعم أنّه يحبّني ويبغضك. يا عليّ، من حاربك فقد حاربني، ومن حاربني فقد حارب الله. يا عليّ، من أبغضك فقد أبغضني، ومن أبغضني فقد أتعس الله، ومن أبغض الله فقد أتعس الله جدّه، وأدخله نار جهنّم[1].

[٤٩] وبالإسناد إلى أبي عبد الله الصادق عليه السلام، قال: قال رسول الله ﷺ: أنا سيّد النبيّين، ووصيّي سيّد الوصيّين، وأوصيائي سادة الأوصياء. إنّ آدم عليه السلام سأل الله عزّ وجلّ أن يجعل له وصيّاً صالحاً، فأوحى الله إليه: إنّي أكرمت الأنبياء بالنبوّة، ثمّ اخترت خلقي، وجعلت خيارهم الأوصياء، [فقال آدم عليه السلام: يا ربّ، اجعل وصيّي خير الأوصياء]، ثمّ أوحى الله إليه: يا آدم، أوص إلى شيث، فأوصى آدم إلى شيث، وهو هبة الله بن آدم، وأوصى شيث إلى ابنه شبان، وهو ابن نزلة الحوراء الّتي أنزلها الله على آدم عليه السلام من الجنّة، فزوّجها الله شيثاً، وأوصى شبان إلى مجلث[2]، وأوصى مجلث إلى محوق، وأوصى محوق إلى عثميثا، وأوصى عثميثا إلى أُخنوخ وهو إدريس النبيّ عليه السلام، وأوصى إدريس إلى ناخور، ودفعها ناخور إلى نوح النبيّ عليه السلام، وأوصى نوح إلى سام، وأوصى سام إلى غثامر، وأوصى غثامر إلى برعيشاشا[3]، وأوصى برعيشاشا إلى يافث، وأوصى يافث إلى برة، وأوصى برة إلى جفيسيه[4]، وأوصى جفيسيه إلى عمران، ودفعها عمران

---

١. أمالي الصدوق، ص٤٦٤، أمالي الطوسي، ص٤٢٦، نحوه.

٢. في المصدر: مخلث.

٣. في المصدر: برعثباشا.

٤. في المصدر: حفسه.

إلى إبراهيم الخليل، وأوصى إبراهيم الخليل إلى ابنه إسماعيل، وأوصى إسماعيل إلى إسحاق، وأوصى إسحاق إلى يعقوب، وأوصى يعقوب إلى يوسف، وأوصى يوسف إلى ثبريا، وأوصى ثبريا إلى شعيب، ودفعها شعيب إلى موسى بن عمران، [وأوصى موسى] إلى يوشع بن نون، وأوصى يوشع بن نون إلى داود عليه السلام، وأوصى داود إلى سليمان، وأوصى سليمان إلى آصف بن برخيا، وأوصى آصف بن برخيا إلى زكريّا عليه السلام، وأوصى زكريّا إلى عيسى بن مريم، ودفعها عيسى عليه السلام إلى شمعون بن حمون الضيفي[1]، وأوصى شمعون إلى يحيى، وأوصى يحيى إلى منذر، وأوصى منذر إلى سليمة، وأوصى سليمة إلى بردة، وأنا أدفعها إليك يا عليّ، وأنت تدفعها إلى وصيّك، ويدفعها وصيّك إلى أوصيائك من ولدك واحداً بعد واحدٍ، حتّى تدفع إلى خير أهل الأرض بعدك، ولتكفرنّ بك الأمّة، ولتختلفنّ عليك اختلافاً [كثيراً] شديداً، الثابت عليك كالمقيم معي، والشاذّ عنك في النار، والنار مثوى الكافرين[2].

[٥٠] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وهو على المنبر، وقد بلغه عن أُناسٍ من قريش إنكار تسمية عليّ بن أبي طالب أمير المؤمنين، فقال: معاشر الناس، إنّ الله عزّ وجلّ بعثني إليكم رسولاً، وأمرني أن أستخلف عليكم عليّاً أميراً؛ ألا من كنت نبيّه فعليّ أميره، تأميراً أمّره الله عزّ وجلّ عليكم، وأمرني أن أُعلمكم ذلك؛ لتسمعوا [له] وتطيعوه، إذا أمركم تأتمرون، وإذا نهاكم عن أمره تنتهون. ألا فلا يأتمرنّ أحدٌ منكم على عليّ في حياتي ولا بعد وفاتي؛ فإنّ الله ـ تبارك وتعالى ـ أمّره عليكم، وسمّاه أمير المؤمنين، ولم يسمّ أحداً قبله بهذا الاسم، وقد أبلغتكم ما أُرسلت به إليكم في عليّ، فمن أطاعني فيه فقد أطاع الله، ومن عصاني فيه فقد عصى الله عزّ وجلّ، ولا حجّة له عند الله، وكان مصيره إلى ما قال الله في كتابه، ﴿وَمَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ

---

١. في المصدر: الصفا.

٢. أمالي الصدوق، ص٤٨٧؛ الإمامة والتبصرة، ص٢١؛ من لا يحضره الفقيه، ج٤؛ ص١٧٥، ح٥٤٠٢؛ كمال الدين، ص٢١٢؛ أمالي الطوسي، ص٤٤٢؛ بشارة المصطفى، ص٨٢.

يُدْخِلْهُ ناراً خَالِداً فِيهَا﴾[١].[٢]

[٥١] وبالإسناد إلى منذر بن عليّ الغيزيّ[٣] عن الأعمش قال: بعث إليّ أبو جعفر الدوانيقي في جوف الليل أن أجب، قال: فبقيت متفكّراً فيما بيني وبين نفسي، وقلت: ما بعث إليّ أمير المؤمنين في هذه الساعة إلّا ليسألني عن فضائل عليّ، ولعلّي إن أجبته قتلني! قال: فكتبت وصيّتي، ولبستُ كفني، ودخلت عليه، فقال لي: ادن، فدنوت وعنده عمر بن عبيد[٤]، فلمّا رأيته طابت نفسي، ثمّ قال: ادْن، فدنوت حتى كاد تمسّ ركبتي ركبتيه. قال: فوجد منّي رائحة الحنوط، فقال: والله لتصدّقني أو لأصلبنّك! قلت: ما حاجتك يا أمير المؤمنين؟ قال: ما شأنك متحنّطاً؟ قلت: أتاني رسولك [في جوف الليل] أن أجب، فقلت: عسى أن يكون أمير المؤمنين بعث إليّ في هذه الساعة ليسألني عن فضائل عليٍّ، ولعلّي إن أخبرته قتلني، فكتبت وصيّتي ولبست كفني.

قال: فكان متّكئاً، فاستوى جالساً، وقال: لا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم، سألتك بالله يا سليمان، كم حديث ترويه في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام؟ قال: قلت: يسير يا أمير المؤمنين، قال: كم؟ قلت: عشرة آلاف حديث، وما زاد، فقال: يا سليمان، والله لأحدّثنّك بحديث في فضائل عليّ تنسى كلّ حديث سمعته، قلت: حدّثني يا أمير المؤمنين، قال: نعم، كنت هارباً من بني أميّة، وكنت أتردّد في البلدان، وأتقرّب إلى الناس بفضائل عليّ، وكانوا يطعمونني ويزوّدوني، حين وردتُ بلاد الشام، وإنّي لفي كساءٍ خلقٍ ما عَلَيّ غيره، فسمعت الإقامة وأنا جائع، فدخلت المسجد لأصلّي، وفي نفسي أن أكلّم الناس في عشاء يعشّوني، فلمّا سلّم الإمام دخل المسجد صبيّان، فالتفت الإمام إليهما وقال: مرحباً بكما، ومرحباً بمن أسمّكما على اسمهما، وكان إلى جنبي شابٌّ، فقلت: يا شابّ، ما الصبيان من الشيخ؟ قال: هو جدّهما، وليس

---

١. سورة النساء، الآية ١٤.

٢. أمالي الصدوق، ص ٤٩١.

٣. في المصدر: مندل بن عليّ العنزي.

٤. في المصدر: عمرو بن عبيد.

بالمدينة أحدٌ يحبّ علياً غير هذا الشيخ، فلذلك سَمّى أحدهما الحسن والآخر الحسين، فقمت فرحاً، فقلت للشيخ: هل لك في حديث أُقرّ به عينيك، قال: إن أقررتَ [عيني أقررت] عينيك. قال: قلت: حدّثني والدي عن أبيه عن جدّه قال: كنّا قعوداً عند رسول الله ﷺ، إذ جاءت فاطمة عليها السلام تبكي، فقال لها النبيّ ﷺ: ما يبكيك يا فاطمة؟ قالت: يا أبت، خرج الحسن والحسين، فما أدري أين باتا؟ فقال لها النبيّ ﷺ: يا فاطمة، لا تبكي، والله الّذي خلقهما ألطف بهما منك، ورفع يده إلى السماء وقال: اللّهمّ إن كان أخذا برّاً وبحراً فاحفظهما وسلّمهما، فنزل جبرئيل عليه السلام من السماء، وقال: يا محمّد، إنّ الله يقرئك السلام ويقول لك: لا تحزن ولا تغتمّ لهما؛ فإنّهما فاضلان في الدنيا، فاضلان في الآخرة، وأبوهما أفضل منهما، هما نائمان في حظيرة بني النجّار، وقد وكّل الله بهما ملكاً، قال: فقام النبيّ فرحاً ومعه أصحابه، حتّى أتوا حظيرة بني النجّار، فإذا هم بالحسن معانقاً للحسين، وإذا الملك الموكّل بهما قد فرش أحد جناحيه تحتهما وغطّاهما بالآخر، قال: وانكبّ النبيّ ﷺ عليهما فقبّلهما حتّى انتبها، فلمّا استيقظا حمل النبي ﷺ الحسن وحمل جبرئيل عليه السلام الحسين، وخرج من الحظيرة وهو يقول: واللهِ لأُشرّفنّكما كما شرّفكما الله عزّ وجلّ، فقال له أبوبكر: ناولني أحد الصبيّين لأُخفّف عنك، فقال: يا أبابكر، نعم الحاملان، ونعم الراكبان، وأبوهما أفضل منهما، فلمّا أتى باب المسجد قال: يا بلال، هلمّ عَلَيّ بالناس في المسجد، فنادى منادي رسول الله ﷺ بالمدينة، فاجتمع الناس عند رسول الله ﷺ في المسجد، فقام على قدميه وقال: يا معشر الناس، ألا أدلّكم على خير الناس جدّاً وجدّة؟ قالوا: بلى يا رسول الله، قال: الحسن والحسين؛ فإنّ جدّهما محمّد، وجدّتهما خديجة [بنت] خويلد. يا معشر الناس، ألا أدلّكم على خير الناس أُمّاً وأباً؟ فقالوا: بلى يا رسول الله، قال: الحسن والحسين؛ فإنّ أباهما [عليّ] يحبّ الله ورسوله، ويحبّه الله ورسوله، وأمّهما فاطمة بنت رسول الله. يا معشر الناس، ألا أدلّكم على خير الناس عمّاً وعمّة؟ قالوا: بلى يا رسول الله، قال: الحسن والحسين؛ فإنّ عمّهما جعفر بن أبي طالب الطيّار في الجنّة مع الملائكة، وعمّتهما أُمّ هاني بنت أبي طالب. يا معشر

الناس، أ لا أدلّكم على خير الناس خالاً وخالةً؟ قالوا: بلى يا رسول الله، قال: الحسن والحسين؛ فإنّ خالهما القاسم بن رسول الله صلّى الله عليه وآله، وخالتهما زينب بنت رسول الله.

ثمّ قال[1] بيده: هكذا يحشرنا الله، ثمّ قال: اللّهمّ إنّك تعلم أنّ الحسن في الجنّة، والحسين في الجنّة، وجدّهما في الجنّة، وجدّتهما في الجنّة، وأباهما في الجنّة، وأُمّهما في الجنّة، وعمّهما في الجنّة، وعمّتهما في الجنّة، وخالهما في الجنّة، وخالتهما في الجنّة. اللّهمّ إنّك تعلم: من يحبّهما في الجنّة، ومن يبغضهما في النار.

قال: فلمّا قلت ذلك للشيخ، قال: من أنت يا فتى؟ قلت: من أهل الكوفة، قال: أعربيٌّ أنت أم مولى؟ قلت: بل عربي، قال: فأنت تحدّث بهذا الحديث، وأنت في هذه الكساء! فكساني خلعة، وحملني على بغلته، فبعتها بمئة دينار، وقال: يا فتى، أقررتَ عيني، فوالله لأقررتُ عينك، ولأرشدتك إلى شابّ يقرّ عينك اليوم. قال: فقلت: أرشِدني. قال: لي إخوان؛ أحدهما إمام، والآخر مؤذّن، أمّا الإمام فإنّه يحبّ عليّاً عليه السلام منذ خرج من بطن أُمّه، وأمّا المؤذّن فإنّه يبغض عليّاً منذ خرج من بطن أُمّه. قال: قلت: أرشِدني، فأخذ بيدي حتّى أتى باب الإمام، فإذا أنا برجل قد خرج إليّ، قال: أمّا البغلة والكسوة فأعرفهما، والله ما كان فلان يحملك ويكسوك إلّا أنّك تحبّ الله عزّ وجلّ ورسوله صلّى الله عليه وآله، فحدِّثني بحديث في فضائل عليّ عليه السلام.

قال: فقلت: أخبرَني [أبي، عن] أبيه، عن جدّه، قال: كنّا جلوساً عند النبيّ صلّى الله عليه وآله، إذ جاءت فاطمة عليها السلام تبكي بكاءاً شديداً، فقال لها رسول الله: ما يبكيك يا فاطمة؟ قالت: يا أبت، عيّرتْني نساء قريش وقلن: إنّ أباك زوّجك من مُعدِم[2] لا مال له، فقال لها النبيّ صلّى الله عليه وآله: لا تبكي، فوالله ما زوّجتك حتّى زوّجك الله من فوق عرشه، وأشهد بذلك جبرئيل وميكائيل، وإنّ الله اطّلع على أهل الدنيا، فاختار من الخلائق أباك فبعثه نبيّاً، ثمّ اطّلع الثانية، فاختار من الخلائق عليّاً فزوّجك إيّاه، فاتّخذه وصيّاً، فعليّ أشجع الناس

---

۱. أي أشار بيده.

۲. أي فقير.

قلباً، وأعظم الناس حلماً، وأسمع الناس كفّاً، وأقدم الناس سلماً، وأعلم الناس علماً، والحسن والحسين ابناه، فهما سيّدا شباب أهل الجنّة، واسمهما في التوراة شبير وشبّر؛ لكرامتهما على الله ﷻ.

يا فاطمة، لا تبكي؛ فوالله إنّه إذا كان يوم القيامة يكسى أبوك حلّتين، وعليّ حلّتين، ولواء الحمد بيدي، فأُناوله عليّاً؛ لكرامته على الله. يا فاطمة، لا تبكي؛ فإنّي إذا دعيت إلى ربّ العالمين يجيء عليٌّ معي، وإذا شفّعني الله شفّع عليّاً معي.

يا فاطمة، لا تبكي؛ إذا كان يوم القيامة ينادي منادٍ في أهوال ذلك اليوم: يا محمّد، نعم الجدّ جدّك إبراهيم خليل الرحمان، ونعم الأخ أخوك عليٌّ بن أبي طالب. يا فاطمة، عليّ يعينني على مفاتيح الجنّة، وشيعته هم الفائزون يوم القيامة غداً في الجنّة.

قال: فلمّا قلت ذلك قال: يا بنيّ، ممّن أنت؟ قلت: من أهل الكوفة، قال: أ عربيٌّ أنت أم مولى؟ قلت: «بل عربيٌّ»، فكساني ثلاثين ثوباً، وأعطاني عشرة آلاف درهم، ثمّ قال: يا شابّ، قد أقررتَ عيني، ولي إليك حاجة، قلت: قضيت إن شاء الله، قال: إذا كان غداً فأت إلى مسجد آل فلان، كيما ترى أخي المبغض لعليّ ﷺ، قال: وطالت عَلَيّ تلك الليلة، فلمّا أصبحت أتيت المسجد الّذي وصف لي، فقمت في الصفّ الأوّل، فإذا إلى جنبي شابٌّ متعمّم، فذهب ليركع، فسقطت عمّامته، فنظرتُ إلى وجهه، فإذا رأسه رأس خنزير، ووجهه وجه خنزير، فوالله ما علمت ما تكلّمت به في صلاتي حتّى سلّم الإمام، فقلت: يا ويحك، ما الّذي أرى بك، فبكى وقال: أنظر إلى هذه الدار، فنظرت، فقال لي: أُدخل، فدخلت وهو معي، كلّما استقرّ بنا المجلس قال: اعلمْ أنّي كنت مؤذّناً لآل فلان، كلّما أصبحت لعنتُ عليّاً ﷺ ألف مرّة بين الأذان والإقامة، وكلّما كان يوم الجمعة لعنته أربعة آلاف مرّة.

فخرجت يوماً من مسجدي، فأتيت داري، فاتّكأت على هذا الدكّان الّذي ترى، فرأيت في منامي كأنّي بالجنّة وفيها رسول الله ﷺ وعليّ ﷺ فرحين، ورأيت كأنّ النبيّ ﷺ عن يمينه الحسن وعن يساره الحسين [و] معه كأس، فقال: يا حسن

اسقني، فسقاه، ثمّ قال: اسق الجماعة، فشربوا، ثمّ رأيت كأنّه قال: اسق المتّكئ على هذا الدكّان، فقال له الحسن عليه السلام: يا جدّ، أ تأمرني أن أسقي هذا وهو يلعن والدي في كلّ يوم ألف مرّة بين الأذان والإقامة؟! وقد لعنه في هذا اليوم أربعة آلاف مرّة بين الأذان والإقامة!

فأتاني النبيّ صلى الله عليه وآله فقال لي: ما لك ـ عليك لعنة الله ـ تلعن عليّاً وعليٌّ منّي، ورأيت كأنّه تفل في وجهي وضربني برجله، وقال لي: قم ـ غيّر الله ما بك من نعمة ـ، فانتبهت من نومي فإذا رأسي رأس خنزير، ووجهي وجه خنزير! فقال لي أبو جعفر الدوانيقي: أ هذان الحديثان في يدك؟ قلت: لا، فقال: يا سليمان، حبّ عليّ إيمان، وبغضه نفاق، واللهِ لا يحبّه إلّا مؤمن، ولا يبغضه إلّا منافق. قال: قلت: الأمان يا أمير المؤمنين؟ قال: لك الأمان. قلت: فما تقول في قاتل الحسين عليه السلام؟ قال: إلى النار، وكذلك كلّ من يقتل ولد رسول الله صلى الله عليه وآله إلى النار وفي النار. قال: الملك عقيم يا سليمان، أُخرج [فحدّث] بما سمعت[1].

[۵۲] وبالإسناد إلى خالد بن ربعي، قال: إنّ أمير المؤمنين عليه السلام دخل مكة في بعض حوائجه، فوجد أعرابيّاً متعلّقاً بأستار الكعبة وهو يقول: يا صاحب البيت، البيت بيتك، والضيف ضيفك، ولكلّ ضيف من مضيّفه قِرىً[2]، فاجعل قراي منك الليلة المغفرة! فقال أمير المؤمنين عليه السلام لأصحابه: أ ما تسمعون كلام الأعرابي؟ قالوا: نعم. قال: الله أكرم من أن يردّ ضيفه! قال: فلمّا كان في الليلة الثانية وجده متعلّقاً بذلك الركن وهو يقول: يا عزيزاً في عزّك، فلا أعزّ منك في عزّك، أعزّني بعزّ عزّك، في عزٍّ لا يعلم أحد كيف هو، أتوجّه إليك، وأتوسّل إليك بحقّ محمّدٍ وآل محمّدٍ عليك، أعطني ما لا يعطيني أحد غيرك، واصرف عنّي ما لا يصرفه أحدٌ غيرك.

قال: فقال أمير المؤمنين عليه السلام لأصحابه: هذا ـ والله ـ الاسم الأكبر بالسريانيّة،

---

۱. أمالي الصدوق، ص ۵۲۱؛ بشارة المصطفى، ص ۱۷۰؛ المناقب للكوفي، ج ۲، ص ۵۸۹؛ الثاقب في المناقب، ص ۲۳۳.

۲. القِرى: ما يُقَدَّم إلى الضيف.

أخبرَني به حبيبي رسول الله ﷺ؛ سأله الجنّة فأعطاه، وسأله صرف النار فصرفها عنه. قال: فلمّا كان في الليلة الثالثة وجده وهو متعلّق بذلك الركن، وهو يقول: يا من لا يحويه مكان، ولا يخلو منه مكان، بلا كيفيّة كان، ارزق الأعرابي أربعة آلاف درهم!

قال: فتقدّم إليه أمير المؤمنين، فقال: يا أعرابي، سألت ربّك القرى فقراك، وسألت الجنّة فأعطاك، وسألته أن يصرف عنك النار وقد صرفها عنك، وفي هذه الليلة تسأله أربعة آلاف درهم! فقال الأعرابي: من أنت؟ قال: أنا عليّ بن أبي طالب. قال الأعرابي: أنت ـ والله ـ بُغيتي، وبك أنزلت حاجتي! قال: سل يا أعرابي. قال: أُريد ألف درهم للصداق، وألف درهم أقضي بها ديني، وألف درهم أشتري بها داراً، وألف درهم أتعيّش بها. قال: أنصفت يا أعرابي، فإذا خرجت من مكة فاسأل عن داري بمدينة الرسول ﷺ. فأقام الأعرابي بمكّة أُسبوعاً، وخرج في طلب أمير المؤمنين عليه السلام بمدينة الرسول ﷺ [ونادى: من يدلّني على دار أمير المؤمنين عليّ عليه السلام؟ فقال الحسين بن عليٍّ عليه السلام] مِن بين الصبيان: أنا أدلّك على دار أمير المؤمنين، وأنا ابنه الحسين بن عليّ، فقال الأعرابي: من أبوك؟ فقال: عليّ بن أبي طالب، قال: من أمّك؟ قال: فاطمة الزهراء سيّدة نساء العالمين. قال: من جدّك؟ قال: رسول الله ﷺ محمّد بن عبد الله بن عبد المطّلب. قال: من جدّتك؟ قال: خديجة بنت خويلد. قال: من أخوك؟ قال: أبو محمّد [الحسن] بن عليّ. قال: قد أخذت الدنيا بطرفيها، امش إلى أمير المؤمنين، فقال: قل له: إنّ الأعرابي صاحب الضمان بمكّة على الباب، قال: فدخل الحسين بن عليٍّ فقال: يا أبت، أعرابي بالباب يزعم أنّه صاحب الضمان بمكّة. قال: فقال: يا فاطمة، عندك شيء يأكل الأعرابي؟ قالت: اللّهمّ لا! قال: فتلبّس أمير المؤمنين عليه السلام وخرج، وقال: ادعوا إليّ أبا عبد الله سلمان الفارسي، فقال: يا أبا عبد الله، أعرض الحديقة الّتي غرسها رسول الله ﷺ لي على التجّار. قال: فدخل سلمان رضي الله عنه السوق، وعرّض الحديقة، فباعها باثني عشر ألف درهم، وأحضر المال، وأحضر الأعرابي، فأعطاه أربعة ألف درهم وأربعين نفقة، ورفع [الخبر] إلى سُوّال المدينة فاجتمعوا إليه، ومضى رجل من الأنصار إلى فاطمة عليها السلام فأخبرها بذلك، فقالت: آجرك

الله على ممشاك، فجلس عليّ عليه السلام والدراهم مصبوبة بين يديه، حتّى اجتمع إليه أصحابه، فقبض قبضة قبضة وجعل يعطي رجلاً رجلاً، حتّى لم يبق معه درهم واحد، فلمّا أتى المنزل قالت له فاطمة عليها السلام: يا ابن عمّ، بعت الحائط الّتي غرسه لك والدي؟ قال: نعم، بخير منه عاجلاً وآجلاً، قالت: وأين ثمنه؟ قال: دفعته إلى أعين استحييت أن أُذلّها بذلّ المسألة قبل أن تسألني. قالت فاطمة عليها السلام: وأنا جائعة، وابناي جائعان، ولاشكّ أنّك مثلنا في الجوع، لم تترك لنا درهماً واحداً؟! وأخذت بثوب عليّ عليه السلام، فقال عليّ: يا فاطمة، خلّيني. فقالت: لا والله، أو يحكم بيني وبينك أبي!

فهبط جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: يا محمّد، الله يُقرئك السلام، ويقول لك: أقرئ عليّاً منّي السلام، وقل لفاطمة: ليس لك أن تضربي على يديه، ولا تلزمي ثوبه، فلمّا أتى رسول الله صلى الله عليه وآله إلى منزل عليٍّ وجد فاطمة مُلازمة لعليّ عليه السلام، فقال لها: يا فاطمة، ما لك ملازمة عليّ؟ قالت: يا أبت، باع الحائط الّذي غرستَه [له] باثني عشر ألف درهم، ولم يحبس لنا منه درهماً واحداً نشتري به طعاماً! فقال: يا بنيّة، جبرئيل يقرئني من ربّي السلام ويقول: «أقرئ عليّاً من ربّه السلام»، وأمرني أن أقول: ليس لك أن تضربي على يديه ولا تلزمي ثوبه. [قالت فاطمة عليها السلام: فإنّي أستغفر الله، ولا أعود أبداً]. قالت فاطمة عليها السلام: وخرج أبي في ناحية وزوجي[علي] في ناحية، فما لبثتُ أن أتى أبي صلى الله عليه وآله ومعه سبعة دراهم سود هجرية، فقال: يا فاطمة، أين ابن عمّك؟ فقالت له: خرج، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: هاك هذه الدراهم، وإذا جاء ابن عمّي فقولي له يبتاع لكم به طعاماً، فما لبثتُ بها إلّا يسيراً حتّى جاء عليّ عليه السلام، فقال: أ رجع ابن عمّي؛ فإنّي أجدُ رائحة طيّبة؟ قالت: نعم، وقد دفع لي شيئاً تبتاع به طعاماً، فقال عليّ عليه السلام: هاتيه، فدفعت إليه سبعة دراهم سود هجرية، فقال: بسم الله، والحمد لله كثيراً طيّباً، هذا من رزق الله، ثمّ قال: يا حسن، قم معي، فأتيا السوق، فإذا هما برجل واقف وهو يقول: من يقرض المليَّ الوفيّ؟ قال: يا بنيّ، تعطيه؟ قال: إي والله يا أبت، فأعطاهُ عليّ عليه السلام الدراهم، فقال الحسن: يا أبتاه، أُعطيه الدراهم كلّها؟ فقال: نعم يا بنيّ؛ إنّ الّذي يُعطي القليل قادر على أن يُعطي الكثير. قال: ومضى عليّ عليه السلام فوقف بباب رجل يستقرض

منه شيئاً، فلقيه أعرابي ومعه ناقة، فقال: يا عليّ، تشتري هذه الناقة؟ قال: ليس معي ثمنها. قال: فإنّي أنظرك به إلى المقيظ[١]. قال: بكم هي؟ قال الأعرابي: بمئة درهم. قال عليّ عليه السلام: خذها يا حسن، فأخذها ومضى عليّ عليه السلام، فلقيه أعرابي آخر ـ المثال واحد، والثياب مختلفة ـ فقال: يا عليّ، تبيع الناقة؟ قال: وما تصنع بها؟ قال: أغزوا عليها أوّل غزوة يغزوها ابن عمّك. قال: فهي لك إن قبلتها بلا ثمن. قال: معي ثمنها، وبالثمن اشتريتها. قال: بمئة درهم. قال الأعرابي: ولك سبعون ومئة درهم. قال عليّ عليه السلام: خذ السبعين والمئة [و ]سلّم الناقة؛ [المئة ]للأعرابي الّذي باعنا الناقة، والسبعين لنا نبتاع بها شيئاً، فأخذ الحسن عليه السلام الدراهم وسلّم الناقة.

قال عليّ عليه السلام: فمضيت أطلب الأعرابي الّذي ابتعت منه الناقة لأُعطيه ثمنها، فرأيت النبيّ صلى الله عليه وآله جالساً في مكانٍ لم أره فيه قبل ذلك ولا بعده على قارعة الطريق، فلمّا نظر النبيّ صلى الله عليه وآله إليّ تبسّم ضاحكاً حتّى بدت نواجذه، فقلت: أضحك الله سنّك، وبشّرك بيومك. قال: يا أبا الحسن، إنّك طلبت الأعرابي الّذي باعك الناقة لتوفيه الثمن؟ فقلت: إي والله، فداك أبي وأمّي، فقال: يا أبا الحسن، الّذي باعك الناقة جبرئيل، والّذي اشتراها منك ميكائيل، والناقة من نوق الجنّة، والدراهم من عند ربّ العالمين، فأنفقها ولا تخف إقتاراً[٢].

[٥٣] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال النبيّ صلى الله عليه وآله: إنّ علياً وصيّي وخليفتي، وزوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين ابنتي، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة ولداي، من والاهم فقد والاني، ومن جفاهم فقد جفاني، ومن برّهم فقد برّني، وصل الله من وصلهم، وأقطع من قطعهم، ونصر من نصرهم، وأعان من أعانهم، وخذل [الله ]من خذلهم. اللّهمّ من كان له من أنبيائك ورسلك ثقل وأهل بيتٍ فعليّ وفاطمة والحسن والحسين أهل بيتي وثقلي، فأذهب عنهم الرجس، وطهّرهم تطهيراً[٣].

---

١. في المصدر: القبض.

٢. أمالي الصدوق، ص٥٥٣؛ روضة الواعظين، ص١٢٤؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج١، ص٣٥١.

٣. أمالي الصدوق، ص٥٦٠؛ من لا يحضره الفقيه، ج٤، ص١٧٩، ح٥٤٠٤؛ وص٤٢٠، ح٥٩٢٠؛ ...

[ ٥٤ ] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: من سرّه أن يجمع الله له الخير كلّه فليتوال عليّاً بعدي، وليوال أولياءه، وليعاد أعداءه[1].

[ ٥٥ ] وبالإسناد إلى ابن قدامة القدامي[2]، قال: قال رسول الله ﷺ: من منّ الله عليه بمعرفة أهل بيتي وولايتهم فقد جمع الله له الخير كلّه[3].

[ ٥٦ ] وبالإسناد إلى زيد بن عليّ، عن آبائه، عن أميرالمؤمنين عليه السلام، قال: قال رسول الله ﷺ: يا عليّ، من أحبّني وأحبّك وأحبّ الأئمّة من ولدك، فليحمد الله على ولادته ومولده[4]؛ فإنّه لا يحبّنا إلّا من طابت ولادته، ولا يبغضنا إلّا من خبثت ولادته[5].

[ ٥٧ ] وبالإسناد عن الأصبغ بن نباتة، قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: سمعت رسول الله ﷺ يقول: أنا سيّد ولد آدم، وأنت ـ يا عليّ ـ والأئمّة من ولدك[6] سادة أُمّتي. من أحبّنا فقد أحبّ الله، ومن أبغضنا فقد أبغض الله، ومن والانا فقد والى الله، ومن عادانا فقد عادى الله، ومن أطاعنا فقد أطاع الله، ومن عصانا فقد عصى الله[7].

[ ٥٨ ] وبالإسناد إلى سلمان الفارسي، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: يا معشر المهاجرين والأنصار، أ لا أدلّكم على ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدي أبداً؟ قالوا: بلى يا رسول الله. قال: هذا عليٌّ ـ أخي ووصيّي ووزيري ووارثي وخليفتي ـ إمامكم، فأحبّوه بحبّي، وأكرموه لكرامتي؛ فإنّ جبرئيل أمرني أن أقول لكم[8].

---

← بشارة المصطفى، ص١٦.

١. أمالي الصدوق، ص ٥٦٠؛ بشارة المصطفى، ص ١٥٠.

٢. في الأمالي: الفدامي، وفي بشارة المصطفى: أبي ورامة القداني.

٣. أمالي الصدوق، ص ٥٦٠؛ بشارة المصطفى، ص١٧٦.

٤. في المصدر: على طيب مولده.

٥. أمالي الصدوق، ص٥٦٢؛ معاني الأخبار، ص ١٦١، ح٣؛ بشارة المصطفى، ص ١٥٠ و١٧٧.

٦. في المصدر: من بعدك.

٧. أمالي الصدوق، ص٥٦٣؛ بشارة المصطفى، ص ١٥١.

٨. أمالي الصدوق، ص٥٦٤؛ المناقب للكوفي، ج١، ص٢٠٨ و٢٠٩؛ وج٢، ص٥١٤، أمالي الطوسي، ص٢٢٣؛ بشارة المصطفى، ص١٠٩ و١٦٤.

[ ٥٩ ] وبالإسناد إلى زيد بن أرقم، قال: قال رسول الله ﷺ: أ لا أدلّكم على ما إن استدللتم به لن تهلكوا ولن تضلّوا؟ قالوا: بلى يا رسول الله، قال: إنّ إمامكم ووليّكم عليُّ بن أبي طالب، فوازروه وناصحوه وصدّقوه؛ فإنّ جبرئيل أمرني بذلك[١].

[ ٦٠ ] وبالإسناد إلى الباقر عليه السلام، عن أبي برزة، عن النبيّ ﷺ: إنّ الله عزّ وجلّ عهد إليّ في عليّ بن أبي طالب عليه السلام عهداً. قلت: يا ربّ، بيّنه لي. قال: اسمع. قلت: سمعت. قال: إنّ عليّاً عليه السلام راية الهدى، وإمام أوليائي، ونور من أطاعني، وهو الكلمة الّتي ألزمتها المتقّين، فمن أحبّه أحبّني، ومن أطاعه أطاعني[٢].

[ ٦١ ] وبالإسناد إلى أبي جعفر الباقر عليه السلام، في حديثٍ طويلٍ يقول فيه: إنّ الله ـ تبارك وتعالى ـ لمّا أسرى نبيّه ﷺ قال له: يا محمّد، إنّه إذا انقضت نبوّتك، وانقضى أجلك، فمن لأمّتك بعدك؟ فقلت: يا ربّ، إنّي قد بلوت خلقك، فلم أجد أحداً أطوع لي من عليّ بن أبي طالب، فقال الله عزّ وجلّ: و لي يا محمّد، [فمن لأمتك؟ فقلت: يا ربّ إنّي قد بلوت خلقك، فلم أجد أحداً أشدّ حبّاً لي من عليّ بن أبي طالب. فقال عزّ وجلّ: ولي يا محمد] فأبلغه أنّه راية الهدى، وإمام أوليائي، ونور لمن أطاعني[٣].

[ ٦٢ ] وبالإسناد إلى الصادق عليه السلام، عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله ﷺ: ليلة أُسري بي إلى السماء كلّمني ربّي ـ جلّ جلاله ـ، فقال: يا محمّد، فقلت: لبّيك ربّي، فقال: إنّ عليّاً حجّتي بعدك على خلقي، وإمام أهل طاعتي، من أطاعه فقد أطاعني، ومن عصاه فقد عصاني، فانصبه علماً لأمّتك يهتدون به بعدك[٤].

[ ٦٣ ] وبالإسناد إلى أبي جعفر الباقر عليه السلام، عن أبيه، عن جدّه عليه السلام، قال: خرج

---

١. أمالي الصدوق، ص٥٦٤؛ بشارة المصطفى، ص١٧٧.

٢. أمالي الصدوق، ص٥٦٥؛ معاني الأخبار، ص١٢٦؛ المسترشد، ص٦٢٨؛ شرح الأخبار، ج١، ص٢١٧؛ أمالي الطوسي، ص٥١٣؛ بشارة المصطفى، ص١١٩ و ١٥١؛ العمدة، ص٢٨٠؛ التحصين، ص٦١٤؛ اليقين، ص٢٣؛ الصراط المستقيم، ج٢، ص١١.

٣. أمالي الصدوق، ص٥٦٥؛ بشارة المصطفى، ص١٥١.

٤. أمالي الصدوق، ص٥٦٦.

رسول الله ﷺ ذات يومٍ وهو راكب، وخرج عليٌّ عليه السلام وهو يمشي، فقال له: يا أبا الحسن، إمّا أن تركب، وإمّا أن تنصرف؛ فإنّ الله عزّ وجلّ أمرني أن تركب إذا ركبتُ، وتمشي إذا مشيت، وتجلس إذا جلست، إلّا [أن] يكون حدّ من حدود الله لابدّ لك من القيام والقعود فيه، وما أكرمني الله بكرامةٍ إلّا وقد أكرمك بمثلها، وخصّني بالنبوّة والرسالة، وجعلك وليّي في ذلك، تقوم في حدوده وفي صعب اُموره، والّذي بعث محمّداً بالحقّ نبيّاً ما آمن بي من أنكرك، ولا أقرّ بي [من] جحدك، ولا آمن بالله من كفر بك، وإنّ فضلك لمن فضلي، وإنّ فضلي لفضل الله، وهو قول ربّي عزّ وجلّ: ﴿قُلْ بِفَضْلِ ٱللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾[1] فبفضل الله نبوّة نبيّكم، وبرحمته ولاية عليّ بن أبي طالب عليه السلام، ﴿فَبِذٰلِكَ﴾ قال: بالنبوّة والولاية، ﴿فَلْيَفْرَحُوا﴾ يعني الشيعة و﴿هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾ يعني مخالفيهم من الأهل والمال والولد في دار الدنيا.

والله يا عليّ، ما خُلقتَ إلّا ليُعبد ربّك، ولتعرف بك معالم الدين، ويصلح بك دارس السبل[2]، ولقد ضلّ من ضلّ عنك، ولن يهتدي إلى الله من لم يهتد إليك وإلى ولايتك، وهو قول ربّي عزّ وجلّ: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ ٱهْتَدَىٰ﴾[3] يعني إلى ولايتك.

ولقد أمرني ربّي ـ تبارك وتعالى ـ أن أفرِض من حقّك ما أفرضه من حقّي، وإنّ حقّك لمفروضٌ على من آمن بي، ولولاك لم يُعرف حزب الله، وبك يعرف عدوّ الله، ومن لم يَلقه بولايتك لم يلقه بشيء، ولقد أنزل الله عزّ وجلّ: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ﴾ يعني في ولايتك يا عليّ ﴿وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾[4] ولو لم اُبلّغ ما اُمرتُ به من ولايتك لحبط عملي، ومن لقي الله عزّ وجلّ بغير ولايتك فقد حبط عمله، وعداً ينجز

---

١. سورة يونس، الآية ٥٨.

٢. في المصدر: دارس السبيل.

٣. سورة طه، الآية ٨٢.

٤. سورة المائدة، الآية ٦٧.

لي، وما أقول إلّا قول ربّي ـ تبارك وتعالى ـ، وإنّ الّذي أقول لَمن الله ﷻ أنزله فيك[١].

[٦٤] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: إنّ الله ـ تبارك وتعالى ـ أوحى إليّ أنّه جاعل لي من أهلي أخاً ووارثاً وخليفةً ووصيّاً، فقلت: يا ربّ، من هو؟ [فأوحى إليّ ﷻ: يا محمّد، إنّه إمام أمّتك، وحجّتي عليها بعدك. فقلت: يا رب، من هو؟] فأوحى إليّ: يا محمّد، ذاك من أحبّه ويحبّني، ذاك المجاهد في سبيلي، المقاتل لناكثي عهدي، والقاسطين في حُكمي، والمارقين من ديني، ذلك وليّي حقّاً، زوج ابنتك، وأبو ولديك، عليّ بن أبي طالب عليه السلام[٢].

[٦٥] وبالإسناد إلى الحسن بن عليّ عليه السلام، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: أنا سيّد النبيّين، وعليٌّ بن أبي طالب سيّد الوصيّين، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة، والأئمّة بعدهما سادة المتّقين؛ وليّنا وليّ الله، وعدوّنا عدوّ الله، وطاعتنا طاعة الله، ومعصيتنا معصية الله[٣].

[٦٦] وبالإسناد إلى الصادق عليه السلام، عن آبائه، عن عليٍّ عليه السلام قال: لقد هممت بتزويج فاطمة بنت محمّدٍ ـ صلوات الله عليها ـ حيناً، ولم أتجرّأ أن أذكر ذلك للنبيّ ﷺ، وإنّ ذلك ليختلج في صدري ليلاً ونهاراً، حتّى دخلت على رسول الله ﷺ، [فقال: يا عليّ. قلت: لبّيك، يا رسول الله] قال: هل لك في التزويج؟ قلت: الله ورسوله أعلم. وإذا هو يريد أن يزوّجني بعض نساء قريش، وإنّي لخائفٌ على فوت فاطمة، فما شعرت بشيء حتّى أتاني رسول الله ﷺ فقال: أجب رسول الله وأسرع. فما رأينا رسول الله ﷺ أشدّ فرحاً منه اليوم، فأتيته مسرعاً، فإذا هو في حجرة أمّ سلمة، فلمّا نظر إليّ تهلّل وجهه [و] يتبسّم، حتّى نظرت إلى بياض أسنانه تبرق، فقال النبيّ ﷺ: [أبشر] يا عليّ؛ فإنّ الله قد كفاني ما أهمّني من أمر تزويجك. فقلت: وكيف ذلك يا رسول الله؟ فقال: أتاني جبرئيل عليه السلام ومعه سنبل من الجنّة وقرنفلها، فناولينها، فأخذتهما

---

١. أمالي الصدوق، ص ٥٨٢؛ المناقب للكوفي، ج ١، ص ١٣٩؛ المسترشد، ص ٦٠٧؛ بشارة المصطفى، ص ١٧٩.
٢. أمالي الصدوق، ص ٦٤١.
٣. أمالي الصدوق، ص ٦٥٢.

وشممتهما. فقلت: ما سبب هذا السنبل والقرنفل؟ فقال: إنّ الله ـ تبارك وتعالى ـ أمر سكّان الجنّة من الملائكة ومن فيها أن يزيّنوا الجنان كلّها بمغارسها وأشجارها وثمارها وقصورها، وأمر ريحها فهبّت بأنواع العطر والطيب، وأمر حور عينها بالقراءة بسورة يس وحمعسق.

ثمّ نادى مناد من تحت العرش: ألا إنّ اليوم يوم وليمة عليّ بن أبي طالب عليه السلام، [ألا إنّي أُشهدكم أنّي قد زوّجت فاطمة بنت محمّد من عليّ بن أبي طالب]، رضي منّي بعضهما لبعض، ثمّ بعث الله ـ تبارك وتعالى ـ سحابة بيضاء، فمطرت عليهم من لؤلؤها وزبرجدها ويواقيتها، وقامت الملائكة فنثرت من سنبلها وقرنفُلها، وهذا ممّا نثرت الملائكة.

ثمّ أمر الله تعالى ملكاً من ملائكة الجنّة يقال له راجيل[1]، وليس في الملائكة بأبلغ منه، فقال: اخطب يا راجيل، فخطب بخطبة لم يسمع بمثلها أهل السماء ولا أهل الأرض، ثمّ نادى منادٍ: ألا يا ملائكتي وسُكّان جنّتي، باركوا على عليّ بن أبي طالب عليه السلام حبيب محمّد، وفاطمة بنت محمّد صلى الله عليه وآله، فقد باركتُ عليهما. ألا إنّي زوّجت أحبّ النساء إليّ بعد النبيّين والمرسلين. فقال راجيل الملك: يا ربّ، وما بركتُك فيها بأكثر ممّا رأينا في جنانك ودارك؟

فقال عزّ وجلّ: يا راجيل، إنّ من بركتي عليهما أن أجمعهما على محبّتي، وأجعلهما حجّة على خلقي. وعزّتي وجلالي لأخلقنّ منهما خلقاً، ولأنشأنّ منهما ذرّيّةً أجعلهم خُزّاني في أرضي، ومعادنَ لعلمي، ودعاةً إلى ديني، بهم أحتجّ على خلقي بعد النبيّين والمرسلين.

فأبشر يا عليّ؛ فإنّ الله عزّ وجلّ أكرمك كرامة لم يُكرِم بمثلها أحداً، وقد زوّجتك ابنتي فاطمة على ما زوّجك الرحمان، وقد رضيت لها بما رضي الله لها، فدونك أهلك؛ فإنّك أحقّ بها منّي، ولقد أخبرني جبرئيل عليه السلام: أنّ الجنّة مشتاقة إليكما، ولولا أنّ الله قدّر

---

١. في المصدر: راحيل.

أن يخرج منكما ما يتّخذه على الخلائق حجّة لأجاب فيكما الجنّة وأهلها. نِعم الأخ أنت، ونعم الختن[١] أنت، ونعم الصاحب أنت، وكفى برضى الله رضىً.

فقال عليّ عليه السلام: فقلت: يا رسول الله، بلغ من قدري حتّى ذُكرتُ في الجنّة، وزوّجني الله في ملائكته! فقال صلى الله عليه وآله: إنّ الله إذا أكرم وليّه وأحبّه، أكرمه بما لا عين رأت ولا أُذن سمعت، فأحباها الله لكَ يا عليّ، فقال عليّ عليه السلام: ﴿رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ﴾[٢] فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: آمين[٣].

[٦٧] وبالإسناد إلى الصادق عليه السلام، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليه السلام، قال: قال[لي] رسول الله صلى الله عليه وآله على منبره: يا عليّ، إنّ الله عزّ وجلّ أحبّ[٤] لك حبّ المساكين والمستضعفين في الأرض، ورضيتُ بهم إخواناً، ورضوا بك إماماً، فطوبى لمن أحبّك وصدق عليك، وويلٌ لمن أبغضك وكذب عليك.

يا عليّ، أنت العالم بالأُمّة[٥]، فمن أحبّك فاز، ومن أبغضك هلك.

يا عليّ، أنا مدينة العلم، وأنت بابها، وهل تؤتى المدينة إلّا من بابها؟

[يا] عليّ، أهل مودّتك كلّ أوّاب حفيظ، وكلّ ذي طمر[٦] لو أقسم على الله باسمه لأبرّ قسمه.

يا عليّ، إخوانك كلّ طاهرٍ زاكٍ مجتهد، يحبّ فيك ويبغض فيك، محتقر عند الناس، عظيم المنزلة عند الله.

يا عليّ، محبّوك عند الله[٧] في دار الفردوس، لا يأسفون على ما خلّفوا من الدنيا.

يا عليّ، أنا وليٌّ لمن واليت، وأنا عدوٌّ لمن عاديت. يا عليّ، من أحبّك فقد أحبّني،

---

١. الخَتَن: زوج البنت أو زوج الأخت.

٢. سورة النمل، الآية ١٩.

٣. أمالي الصدوق، ص٦٥٣؛ روضة الواعظين، ص١٤٤؛ دلائل الإمامة، ص٨٥.

٤. في المصدر: وهب بدل أحبّ.

٥. في المصدر: أنت العلم لهذه الأمّة.

٦. الطمر: الثوب الخَلَق، وقيل: الكساء البالي من غير الصوف.

٧. في المصدر: جيران الله.

ومن أبغضك فقد أبغضني.

يا عليّ، إخوانك ذبل الشفاه، تعرف الرهبانية في وجوههم.

يا عليّ، إخوانك يفرحون في مواطن: عند خروج أنفسهم، وأنا شاهدهم وأنت، وعند المساءلة في قبورهم، وعند العرض الأكبر، وعند الصراط إذا سئل الخلق عن إيمانهم فلم يجيبوا.

يا عليّ، حربك حربي، وسلمك سلمي، وحربي حرب الله، ومن سالمك فقد سالمني، ومن سالمني فقد سالم الله.

يا عليّ، بَشِّر إخوانك بأنّ الله ﷻ قد رضي عنهم، إذ رضيتك لهم قائداً ورضوا بك وليّاً.

يا عليّ، أنت أمير المؤمنين، وقائد الغرّ المحجّلين.

يا عليّ، شيعتك المنتجبون، ولولا أنت وشيعتك ما قام لله ﷻ دين، فلولا من في الأرض منكم لما أنزلت السماء قطرها.

يا عليّ، لك كنزٌ في الجنّة، وأنت ذوقرنيها، وشيعتك تُعرف بحزب الله.

يا عليّ، أنت وشيعتك القائمون بالقسط، وخيرة الله من خلقه.

يا عليّ، أنا أوّل من ينفضّ التراب عن رأسه وأنت معي، ثمّ سائر الخلق.

يا عليّ، أنت وشيعتك على الحوض، تسقون من أحببتم، وتمنعون من كرهتم، وأنتم آمنون يوم الفزع الأكبر في ظلّ العرش، يفزع الناس ولا تفزعون، ويحزن الناس ولا تحزنون، فيكم نزلت هذه الآية: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُولَٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾[1] وفيكم نزلت: ﴿لَا يَحْزُنُهُمُ ٱلْفَزَعُ ٱلْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ هَٰذَا يَوْمُكُمُ ٱلَّذِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾[2].

يا عليّ، أنت وشيعتك تطلبون في الموقف، وأنتم في الجنان منعّمون.

---

١. سورة الأنبياء، الآية ١٠١.

٢. سورة الأنبياء، الآية ١٠٣.

يا عليّ، إنّ الملائكة والخزّان مشتاقون إليك[١]، وإنّ حملة العرش والملائكة المقرّبين ليخصّونكم بالدعاء، ويسألون الله لمجيئكم[٢]، ويفرحون بمن قدّم عليهم منكم، كما يفرح الأهل بالغائب القادم بعد طول الغيبة.

يا عليّ، شيعتك الّذين يخافون في السرّ، وينصحونه في العلانية.

ياعليّ، شيعتك الّذين يتنافسون في الدرجات؛ لأنّهم يلقون اللهﷻ وما عليهم من ذنب.

يا عليّ، أعمال شيعتك تعرض عَلَيّ [في] كلّ جمعة، فأفرحُ بصالح ما يبلغني من أعمالهم، وأستغفر لسيّئاتهم.

يا عليّ، ذكرك في التوراة، وذِكر شيعتك قبل أن يخلقوا بكلّ خير، وكذلك في الإنجيل، فاسأل أهل الإنجيل وأهل الكتاب عن إليا، يخبروك مع علمك بالتوراة والإنجيل، وإنّهم ليغلطون[٣] إليا، وما يعرفونه وما يعرفون شيعته، وإنّما يعرفونهم بما يجدونه في كتبهم.

يا عليّ، إنّ أصحابك ذكرُهم في السماء أكثر وأعظم من ذكر أهل الأرض لهم بالخير، فليفرحوا بذلك وليزدادوا اجتهاداً.

[يا عليّ] إنّ أرواح شيعتك لتصعد إلى السماء في رقادهم ووفاتهم، فينتظر كما ينتظر الناس إلى الهلال شوقاً إليهم، ولما يرون من منزلتهم عند الله.

يا عليّ، قل لأصحابك العارفين بك، يتنزّهون عن الأعمال الّتي يفارقها عدوّهم، فما من يومٍ وليلة إلّا ورحمة من الله ـ تبارك وتعالى ـ تغشاهم، فليجتنبوا الدنس.

يا عليّ، اشتدّ غضب اللهﷻ على من قلاهم، وبرئ منك ومنهم، واستبدل بك وبهم، ومال إلى عدوّك، وترك شيعتك[٤] واختار الضلال، ونصب الحرب لك

---

١. في المصدر: إليكم.

٢. في المصدر: لمحبيكم.

٣. في المصدر: ليتعاظمون.

٤. في المصدر: تركك وشيعتك.

وشيعتك، وأبغضنا أهل البيت وأبغض من والاك ونصرك واختارك وبذل مهجته وماله فينا.

يا عليّ، اقرأهم منّي السلام مَن لم أرهم ولم يرني، وأعلِمهم أنّهم إخواني الّذين أشتاق إليهم، فليُلقوا علمي إلى من يبلغ القرون من بعدي، وليتمسّكوا بحبل الله وليعتصموا به، وليجتهدوا في العمل؛ فإنّا لا نخرجهم من هدىً إلى الضلالة، وأخبِرهم أنّ الله ﷻ عنهم راضٍ، وأنّهم يباهي بهم ملائكته، وينظر إليهم كلّ جمعةٍ برحمته، ويأمر الملائكة أن تستغفر لهم.

يا عليّ، لا تغرب[1] عن نصرة قوم يبلغهم أو يسمعون أنّي أُحبّك، فأحبّوك بحبّي إيّاك، فدانوا الله ﷻ بذلك، وأعطوك صفو المودّة في قلوبهم، واختاروك على الآباء والإخوة والأولاد، وسلكوا طريقك، وقد حُملوا على المكاره فينا فأبوا إلّا نصرنا وبذل المهج فينا، مع الأذى وسوء القول، وما يقاسونه من مضاضة ذلك، فكن بهم رحيماً، واقنع بهم؛ فإنّ الله اختارهم بعلمه لنا من بين الخلق، وخلَقهم من طينتنا، واستودعهم سرّنا، وألزم قلوبهم معرفة حقّنا، وشرح صدورهم، وجعلهم مستمسكين بحبلنا، لا يؤثرون علينا من خالفنا مع ما يزول من الدنيا عنهم. أيّدهم الله، وسلك بهم طريق الهدى، واعتصموا به والناسُ في غُمّة الضلالة متحيّرون في الأهواء، عُموا عن الحجّة وما جاء من عند الله، فهم يصبحون ويُمسون في سخط الله، وشيعتك على منهاج الحقّ والاستقامة، لا يستأنسون إلى من خالفهم، وليست الدنيا منهم، وليسوا منها، أولئك مصابيح الدُّجى[2].

[٦٨] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: صلّينا العشاء الآخرة ذات ليلةٍ مع رسول الله ﷺ، فلمّا سلّم أقبل [علينا] بوجهه ثمّ قال: أما إنّه سينقضّ كوكبٌ من السماء مع طلوع الفجر، فيسقط في دار أحدكم، فمن سقط ذلك الكوكب في داره فهو وصيّي

---

١. في المصدر: لا ترغب.

٢. أمالي الصدوق، ص ٦٥٥؛ كفاية الأثر، ص ١٨٤؛ فضائل الشيعة، ص ١٤؛ بشارة المصطفى، ص ١٨٠.

وخليفتي والإمام بعدي، فلمّا كان قرب الفجر جلس كلّ واحدٍ منّا في داره ينتظر سقوط الكوكب، وكان أطمعُ القوم في ذلك إبي العبّاس بن عبد المطّلب، فلمّا طلع الفجر انقضّ الكوكب من الهواء، فسقط في دار عليّ بن أبي طالب عليه السلام، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام: يا عليّ، والّذي بعثني بالنبوّة لقد وجبت لك الوصيّة والخلافة والإمامة بعدي، فقال المنافقون ـ عبد الله بن أُبي وأصحابه ـ: لقد ضلّ محمّد في محبّة ابن عمّه وغوى، ما ينطق في شأنه إلّا بالهوى، فأنزل الله ﴿وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ﴾ يعني في محبّة عليّ بن أبي طالب عليه السلام ﴿وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰ﴾ يعني في شأنه ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾[1].[2]

[٦٩] وبالإسناد إلى عائشة، قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: أنا سيّد الأوّلين والآخرين، وعليّ بن أبي طاب سيّد الوصيّين، وهو أخي ووارثي وخليفتي على أُمّتي؛ ولايته فريضة، واتّباعه فضيلة، ومحبّته إلى الله وسيلة، فحزبه حزب الله، وشيعته أنصار الله، وأولياؤه أولياء الله، وأعداؤه أعداء الله، وهو إمام المسلمين، ومولى المؤمنين، وأميرهم بعدي[3].

[٧٠] وبالإسناد إلى عليّ بن موسى الرضا، عن آبائه عليهم السلام، عن النبيّ صلى الله عليه وآله، قال: من سرّه أن ينظر إلى القضيب الياقوت الأحمر الّذي غرسه الله بيده ويكون مستمسكاً به، فليتولّ عليّ بن أبي طالب والأئمّة من ولده؛ فإنّهم خيرة الله وصفوته، وهم المعصومون من كلّ ذنبٍ وخطيئةٍ[4].

[٧١] وبالإسناد إلى زيد بن ثابت، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من أحبّ عليّاً في حياته وبعد موته، كتب الله عزّ وجلّ له من الأمن والإيمان ما طلعت عليه الشمس وغربت،

---

١. سورة النجم، الآية ١ ـ ٤.

٢. أمالي الصدوق، ص٦٥٩.

٣. أمالي الصدوق، ص٦٧٨؛ الصراط المستقيم، ج٢، ص٥٦.

٤. أمالي الصدوق، ص٦٧٩؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج١، ص٦٢.

ومن أبغضه في حياته وبعد موته [مات ميتةً] جاهليّة، وحوسب بما عمل[١].

[٧٢] وبالإسناد إلى الباقر عليه السلام، عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ: يا عليّ، ما ثبت حبّك في قلب امرئ مؤمن فزلّت به قدمه على الصراط، إلّا ثبتت [له قدم] حتى يدخله الله عزوجل بحبّك الجنّة[٢].

[٧٣] وبالإسناد إلى الكاظم عليه السلام، قال: بينا رسول الله صلى الله عليه وآله جالس إذ دخل عليه ملك له أربعة وعشرون وجهاً، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله: حبيبي جبرئيل، لم أرك في هذه [مثل] الصورة، فقال الملك: لست بجبرئيل، أنا محمود[٣]، بعثني الله عزوجل أن أزوّج النور من النور، فقال: ممّن من؟ فقال: فاطمة من عليّ. فلمّا ولّى الملك إذا بين كتفيه: «محمّد رسول الله، عليّ وصيّه»، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله: منذ كم كُتب هذا بين كتفيك؟ قال: من قبل أن يخلق الله عزوجل آدم باثنين وعشرين ألف عام[٤].

[٧٤] وبالإسناد إلى الباقر عليه السلام، قال: أوحى الله عزوجل إلى محمّد صلى الله عليه وآله: يا محمّد، إنّي خلقتك ولم تك شيئاً، ونفخت فيك من روحي كرامةً منّي، أكرمتك بها حتّى أوجبت لك الطاعة على خلقي جميعاً، فمن أطاعك فقد أطاعني، ومن عصاك فقد عصاني، وأوجبت ذلك في عليّ وفي نسله من اختصصت منهم لنفسي[٥].

[٧٥] وبالإسناد إلى الأصبغ بن نباتة، قال أمير المؤمنين عليه السلام في بعض خطبه: أيّها الناس، اسمعوا قولي واعقلوه عنّي؛ فإنّ الفراق قريبٌ، أنا إمام البريّة، ووصيّ خير الخليقة، وزوج سيّدة نساء هذه الأُمّة، وأبو العترة الطاهرة والأئمّة الهادية، أنا أخو رسول الله ووصيّه ووزيره وصاحبه وصفيّه وحبيبه وخليله، أنا أمير المؤمنين، وقائد

---

١. أمالي الصدوق، ٦٧٩؛ علل الشرائع، ج١، ص١٤٤، ح١٠؛ فضائل الشيعة، ص٦؛ بشارة المصطفى، ص١٥٨.
٢. أمالي الصدوق، ص٦٧٩؛ فضائل الشيعة، ص٦.
٣. في الكافي: «يا محمّد» بدل «أنا محمود».
٤. أمالي الصدوق، ص٦٨٨؛ الكافي، ج١، ص٤٦٠، ح٨؛ الخصال، ص٦٤٠؛ معاني الأخبار، ص١٠٤؛ روضة الواعظين، ص١٤٦؛ نوادر المعجزات، ص٩٢؛ دلائل الإمامة، ص٩٣؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٣، ص١٢٦.
٥. أمالي الصدوق، ص٧٠١؛ الكافي، ج١، ص٤٤٠، ح٤.

الغرّ المحجّلين، وسيّد الوصيّين، حربي حرب الله، وسلمي سلم الله، وطاعتي طاعة الله، وولايتي ولاية الله، وشيعتي أولياء الله، وأنصاري أنصار الله، والّذي خلقني ولم أك شيئاً، لقد علم المستحفظون من أصحاب محمّد ﷺ أنّ الناكثين والقاسطين والمارقين ملعونون على لسان [النبيّ] الأمّي، وقد خاب من افترى[1].

[٧٦] وبالإسناد إلى الصادق ﷺ، قال: قال رسول الله ﷺ: يا عليّ، أنت أخي ووارثي ووصيّي وخليفتي في أهلي وأمّتي، في حياتي وبعد مماتي، محبّك محبّي ومبغضك مبغضي. يا عليّ، أنا وأنت أبوا هذه الأمّة. يا عليّ، أنا وأنت والأئمّة من ولدك سادة في الدنيا وملوكٌ في الآخرة، من عرفنا فقد عرف الله، ومن أنكرنا[فقد] أنكر الله ﷻ[2].

[٧٧] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: قال الله ﷻ: لو اجتمع الناس كلّهم على ولاية عليّ ما خلقت النار[3].

[[٧٨] وبالإسناد إلى زياد الكرخي، قال: سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمّد الصادق ﷺ] يقول: لو أنّ عدوّ عليّ جاء إلى الفرات وهو يزخّ زخيخاً[4]، قد أشرف ماؤه على جنبتيه، فتناول منه شربة وقال: «بسم الله»، وإذا شربها قال: «الحمد لله»، ما كان ذلك إلّا ميتةً أو دماً مسفوحاً أو لحم خنزير[5].

[٧٩] وبالإسناد إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: أتاني جبرئيل وهو فرح مستبشر، فقلت له: حبيبي جبرئيل، مع ما أنت فيه من الفرح، ما منزلة أخي وابن عمّي عليّ بن أبي طالب عند ربّه؟ فقال جبرئيل: يا محمّد، والّذي بعثك بالحقّ نبيّاً، واصطفاك بالرسالة، ما هبطتُ في وقتي هذا إلّا لهذا. يا محمّد، الله العليّ الأعلى يَقرأ

---

١. أمالي الصدوق، ص٧٠٢؛ من لايحضره الفقيه، ج٤، ص٤١٩، ح٥٩١٨؛ بشارة المصطفى، ص١٩١.
٢. أمالي الصدوق، ص٧٥٤.
٣. أمالي الصدوق، ص٧٥٥.
٤. أي يدفع بعضه بعضاً لكثرته.
٥. أمالي الصدوق، ص٧٥٥.

عليك السلام، [و ]يقول: محمّد نبيّ رحمتي، وعليٌّ مقيم حجّتي؛ لا أُعذّب من والاه وإن عصاني، ولا أرحم من عاداه وإن أطاعني!

قال ابن عبّاس: ثمّ قال ﷺ: «إذا كان يوم القيامة أتاني جبرئيل وبيده لواء الحمد وهو سبعون شقّة، الشقّة منه أوسع من الشمس والقمر، فيدفعه إليّ، وآخذه وأدفعه إلى عليّ بن أبي طالب»، فقال رجل[1]: يا رسول الله، وكيف يطيق عليٌّ على حمل اللواء وقد ذكرتَ أنّه سبعون شقّة، الشقّة منه أوسع من الشمس والقمر؟ فغضب عليه، ثمّ قال: يا رجل، إنّه إذا كان يوم القيامة أُعطي عليّاً من القوّة مثل قوّة جبرئيل، ومن الجمال مثل جمال يوسف، ومن الحلم مثل حلم رضوان، ومن الصوت مثل صوت داود، ولولا أنّ داود خطيب في الجنان لأُعطي مثلَ صوته، وإنّ عليّاً أوّل من يشرب من السلسبيل والزنجبيل[2]، وإنّ لعليّ وشيعته من الله ﷻ مقاماً محموداً يغبطه به الأوّلون[3] [والآخرون].

[٨٠] وبالإسناد إلى عليّ بن موسى الرضا، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله ﷺ: عليّ منّي، وأنا من عليّ، قاتلَ الله من قاتل عليّاً، لعن الله من خالف عليّاً. عليٌّ إمام الخليقة بعدي؛ من تقدّم عليه فقد تقدّم عَلَيّ، ومن فارقه فقد فارقني، ومن آثر عليه فقد آثر عَليّ. أنا سلمٌ لمن سالمه، [و ]حرب لمن حاربه، ووليّ لمن والاه، وعدوّ لمن عاداه[4].

[٨١] وبالإسناد إلى الصادق عليه السلام، عن أبيه، عن عليّ عليه السلام، قال: قال النبيّ ﷺ: إذا كان يوم القيامة يؤتى بك ـ يا عليّ ـ على عِجلةِ[5] ناقة من نور، وعلى رأسك تاج له أربعة أركان، على كلّ ركنٍ ثلاثة أسطر: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، عليّ وليّ الله»،

---

١. في الأمالي: فوثب عمر بن الخطّاب فقال، وفي روضة الواعظين: فوثب الثاني فقال.

٢. في روضة الواعظين زيادة: لا يجوز لعليّ قدم على الصراط إلّا وثبتت له مكانها أُخرى.

٣. أمالي الصدوق، ص٧٥٦، روضة الواعظين، ص١٠٩.

٤. أمالي الصدوق، ص٧٥٧؛ بشارة المصطفى، ص٢٠٩.

٥. ليس في المصدر لفظ: عجلة.

وتعطى مفاتيح الجنّة، ثمّ يوضع لك كرسيٌّ معرَّفٌ بكرسيّ الكرامة، فتقعد عليه، ثمّ تجمع لك الأوّلون والآخرون في صعيدٍ واحدٍ، وتأمر بشيعتك إلى الجنّة، وبأعدائك إلى النار، فأنت قسيم الجنّة، وأنت قسيم النار، ولقد فاز من تولّاك، وخسر من عاداك، فأنت في ذلك اليوم أمين الله، وحجّة الله الواضحة[1].

فهذا نهاية ما استطرفناه من كتاب الأمالي للصدوق، وأمّا من غيره:

## [ ما نقله المؤلف من غير كتاب الأمالي ]

[٨٢] فمنه ما رواه صاحب كتاب المقامات مرفوعاً إلى ابن عبّاس، قال: رأيت عليّاً يوماً في سكك[2] المدينة يسلك طريقاً لم يكن [له] منفذ، فجئت فأعلمت رسول الله ﷺ، فقال: إنّ عليّاً علم الهدى، والهدى طريقه. قال: فمضى على ذلك ثلاثة أيّام، فلمّا كان اليوم الرابع أمرنا أن ننطلق[3] في طلبه.

قال ابن عبّاس، فمضيت إلى الدرب الّذي رأيته فيه، وإذا بياض درعه في ضوء الشمس يلمع مثل البرق، فأتيت مسرعاً فأعلمت رسول الله بقدومه، فقام إليه فلاقاه واعتنقه، وحلّ عن الدرع بيده، فجعل يتفقّد جسده. فقال له عمر: كأنّك تظنّ أنّه كان في الحرب! فقال له النبيّ ﷺ: يا عمر، واللهِ لقد ولّي أمير المؤمنين عليّ أربعين ألف ملك، وقتل أربعين ألف عفريت، وأسلم على يده أربعون قبيلة من الجنّ في هذه الوقعة؛ أخبرني جبرئيل من ربّي بذلك.

واعلم ـ يا عمر ـ أنّ الشجاعة عشرة أجزاء؛ تسعة منها في عليّ، وواحدة في سائر الناس. والشرف عشرة أجزاء، تسعة منها في عليّ، وواحدة في سائر الناس، وإنّ عليّاً منّي بمنزلة الذراع من اليد، وبمنزلة الرأس من الجسد، وهو يدي الّتي أصول بها، وسيفي الّذي أجالد فيه الأعداء، وإنّ المحبّ له مؤمن صادق، والمخالف له كافر

---

١. أمالي الصدوق، ص٧٦٨.

٢. السِّكّ من الطرق: الضيق المنسدّ.

٣. في المصدر: نمضي بدل ننطلق.

منافق، والمقتفي لأثره لاحق[١].

[٨٣] ومن كتاب الفردوس، عن جابر رضي الله عنه، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: مكتوب على باب الجنّة: لا إله إلّا الله، محمّدٌ رسول الله، عليٌّ وليّ الله، أخذت ولايته وعهده على الذرّ قبل خلق السماوات والأرض بألفي عامٍ، فمن سرّه أن يلقى الله وهو عنه راضٍ فليتوال عليّاً وعترته، فهم نجبائي وأوليائي وخلفائي[٢].

[٨٤] وعنه صلى الله عليه وآله[٣] قال: أوّل ما خلق الله نوري؛ ابتدعه من نوره، واشتقّه من جلال عظمته، فأقبل نوري يطوف بالقدرة حتّى وصل إلى جلال العظمة في ثمانين ألف سنة، ثمّ سجد لله تعظيماً، ففتق منه نور عليّ، فكان محيطاً بالعظمة، ونور عليّ محيط بالقدرة، ثمّ خلق العرش واللوح والقلم والشمس والقمر والنجوم وضوء النهار وضوء الأبصار، والعقل والمعرفة، وأبصارَ العباد وأسماعهم وقلوبهم من نور عليّ عليه السلام، ونوره مشتق من نوري، ونوري مشتق من نور الله تعالى؛ فنحن الأوّلون، ونحن الآخرون، ونحن السابقون، ونحن اللاحقون، ونحن الشافعون المشفّعون، ونحن كلمة الله، ونحن خاصّة الله، ونحن أحبّاء الله، ونحن وجه الله، ونحن أُمناء الله، ونحن خزنة وحي الله وسدنة[٤] غيب الله، ونحن معدن التنزيل، وعندنا معنى التأويل، وفي أبياتنا[٥] هبط جبرئيل، ونحن مختلف أمر الله، ونحن منتهى غيب الله، ونحن محالّ قدس الله، ونحن مصابيح الحكمة ومفاتيح الرحمة وينابيع النعمة، ونحن شرف الأُمّة وسادة الأئمّة. ونحن الولاة، ونحن الهُداة، ونحن الدعاء والسُّقاة والكماة، وحبّنا [طريق النجاة] وعين الحياة، ونحن السبيل والسلسبيل، والمنهج القويم، والصراط

---

١. مشارق أنوار اليقين، ص ٢٢٠.

٢. الفردوس، ج ٢، ص ٢٥٧، ح ٣١٩٥؛ مشارق أنوار اليقين، ص ٥٣؛ عنه في الجواهر السنيّة، ص ٣٠٤.

٣. في ما رواه جابر بن عبد الله في تفسير قوله: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾.

٤. سَدَنَ ـ سَدْناً، وسِدانَةً، وسِدناً: خَدَمَ الكعبة، السادن: خادم الكعبة. يقال: هو سادن فلانٍ وآذِنه، لحاجبه. ج سَدَنَةٌ.

٥. في المصدر: آياتنا.

المستقيم.

من آمن بنا آمن بالله، ومن ردّ علينا ردّ على الله، ومن شكّ فينا شكّ في الله، ومن عرفنا عرف الله، ومن تولّى عنّا تولّى عن الله، ومن تبعنا أطاع الله، ومن خالفنا فقد عصى الله، ونحن الوسيلة إلى الله، والوصلة إلى رضوانه، ولنا العصمة والخلافة والرشد والهداية، وفينا النبوّة والإمامة والولاية، ونحن معدن الحكمة وباب الحكمة وباب الرحمة، ونحن كلمة التقوى والمثل الأعلى والحجّة العظمى، والعروة الوثقى الّتي من تمسّك بها نجى، وتمّت له البشرى[١].

[٨٥] وروي عن الصادق عليه السلام، عن أبيه، عن جدّه أمير المؤمنين عليه السلام، أنّه قال: إنّ الله تعالى خلق نور محمّد صلى الله عليه وآله قبل خلق المخلوقات كلّها بأربعمئة ألف سنة وأربعةٍ وعشرين ألف سنة، وخلق معه اثني عشر حجاباً، والمراد بالحجب الأئمّة الاثني عشر عليهم السلام، فهم الكلمة الّتي يكلّم الله بها، ثمّ أبدى منها سائر الكلمة، والنعمةُ الّتي [أفاضها و] أفاض منها سائر النعم، والأُمّة الّتي أخرجها وأخرج منها سائر الأُمم، ولسانُه المعبِّر عنه، ويده المبسوطة بالفضل والكرم، وقوّامه على عباده بالحُكم والحكم[٢].

[٨٦] عن أبي حمزة الثمالي، قال: سمعت عليّ بن الحسين عليه السلام يقول: «إنّ الله تعالى خلق محمّداً وعليّاً والطيّبين من عترته من نور عظمته، وأقامهم أشباحاً قبل سائر المخلوقات»، ثمّ قال لي: أ تظنّ أنّ الله تعالى لم يخلق خلقاً سواكم؟ بلى والله لقد خلق الله تعالى ألف ألف آدم وألف ألف عالم، وأنتم والله في آخِر تلك العوالم[٣].

[٨٧] وعن أبي حمزة الثمالي من كتاب الوحدة: إنّ الله تعالى تفرّد في وحدانيّته، ثمّ تكلّم بكلمة فصارت نوراً، ثمّ خلق من ذلك النور محمّداً وعليّاً وعترته، ثمّ تكلّم بكلمة أُخرى فصارت روحاً، ثمّ سكّنها في أبداننا، فنحن روح الله وكلمته؛ احتجب بنا

---

١. مشارق أنوار اليقين، ص ٣٩.

٢. مشارق أنوار اليقين، ص ٤٠.

٣. مشارق أنوار اليقين، ص ٤١.

عن خلقه، فما زلنا في ظلّ عرشه نسبّحه ونقدّسه، حيث لا شمس ولا قمر ولا عين تطرف، ثمّ خلق شيعتنا من نورنا، وإنّما سُمّوا شيعة لأنّهم خلقوا من شعاع نورنا[1].

[۸۸] قيل: جاء رجل إلى الصادق وقال: يا مولاي، أخبرني لماذا رفع النبيّ ﷺ عليّاً على كتفه يوم غدير خمّ؟ فقال: «ليعرف الناس مقامه ورفعته»، فقال: زدني يا مولاي، فقال: «ليعلم الناس أنّه أحقّ من غيره بمقام رسول الله ﷺ من بعده»[2]، فقال له: زدني، فقال: «هيهات، والله لو أخبرتكم بأكثر من هذا لقمت عنّي وأنت تقول: إنّ جعفر بن محمّد كاذبٌ في قوله أو مختلّا في رأيه[3]، وكيف يطّلع على الأسرار غير الأبرار؟ [وقال عليّ بن الحسين عليه السلام:

إنّي لأكتم من علمي جواهره ... كيلا يَرى الحقَّ ذوجهل فيفتتنا
وقد تقدّم في هذا أبو حسن ... إلى الحسين وأوصى قبله الحسنا]

ولا غرو، فقد كان رسول الله ﷺ يقول للملإ من قريش: قولوا: لا إله إلّا الله، فيقولون، ثمّ يقول: اشهدوا أنّي محمّد رسول الله، فيشهدون؛ ثمّ يقول: صلّوا إلى هذه البنية، فيصلّون؛ ثمّ [يقول]: صوموا [رمضان في الهواجر] فيصومون، ثمّ يأمرهم بإخراج الزكاة فيزكّون، ثمّ يقول: حجّوا واعتمروا، فيحجّون ويعتمرون؛ ثمّ يدعوهم إلى الجهاد وترك الحلائل والأولاد فيجيبون، ثمّ يقول: إنّ وليّكم بعدي عليٌّ، فيعرضون، فيناديهم لسان التوبيخ وهم لا يسمعون: ﴿قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ * أَنتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ﴾[4]، ثمّ يتلو عليهم منادي الحال وهم لا يشعرون: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُنكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ ٱلْكَافِرُونَ[5]﴾[6].

---

۱. مشارق أنوار اليقين، ص۴۲؛ مختصر بصائر الدرجات، ص۳۴.

۲. في المصدر هذه الزيادة: «فقال: زدني. فقال: ليعلم الناس أنّه إمام بعده والعلم المرفوع».

۳. في النسخة «مختلّاً مثل»، وفي المصدر: «أو مجنون» بدل «أو مختلّاً في رأيه».

۴. سورة ص، الآية ۶۷.

۵. سورة النحل، الآية ۸۳.

۶. مشارق أنوار اليقين، ص۱۷.

[٨٩] وروي[١] أنّ رسول الله ﷺ قال لعليّ ﷺ: يا عليّ، أنت الّذي احتجّ الله بك على الخلائق حين أقامهم أشباحاً في ابتداء خلقهم، وقال لهم: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾[٢]، فقال: ومحمّد نبيّكم؟ قالوا: بلى، فقال: وعليّ إمامكم؟ قال: فأبى الخلق عن ولايتك والإقرار بفضلك. عتوا عنها استكباراً إلّا قليلاً منهم؛ هم أصحاب اليمين، وهم أقلّ القليل، وإنّ في السماء الرابعة ملكاً يقول في تسبيحه: سبحان من دلّ هذا الخلق القليل من هذا العالم الكثير على الفضل الجليل[٣].

[٩٠] ومن كتاب الوحدة، عن ابن عبّاس أنّه [قال:] مبغض عليّ يخرج من قبره وفي عنقه طوق من نار، ومن خلفه ملائكة يلعنونه[٤] حتى يرد الموقف[٥].

[٩١] ومن كتاب بصائر الدرجات عن رسول الله ﷺ، أنّه قال: يا عليّ، والّذي بعثني بالحقّ، واصطفاني على سائر الخلق، لو صبّت الدنيا بأسرها لمنافق ما أحبّك، ولو ضربت خيشوم المؤمن بسيفك ما أبغضك، فلا يحبّك إلّا مؤمن، ولا يبغضك إلّا منافق[٦].

[٩٢] وعنه ﷺ، أنّه قال: المخالف لعليّ بعدي كافر، والمشرك به مشرك وغادر، والمحبّ له مؤمن صادق، والمبغض له منافق، والمحارب له مارق، والرادّ عليه زاهق، والمقتفي لأثره لاحق، والموالي له: إلى الخيرات سابق[٧].

[٩٣] وفي الحديث القُدسي: ولاية عليٍّ حصني، فمن دخل حصني أمن من

---

١. رواه في المشارق، عن الحسن بن محبوب، عن جابر بن عبد الله، عن أبي عبد الله ﷺ.

٢. سورة الأعراف، الآية ١٧٢.

٣. مشارق أنوار اليقين، ص١٧؛ فيه: الجزيل بدل الجليل.

٤. في المصدر: على رأسه شياطين يلعنونه.

٥. مشارق أنوار اليقين، ص١٨.

٦. لم أجده في البصائر، ولكن نقل عنه المشارق، ص١٨.

٧. مشارق أنوار اليقين، ص١٨، وليس فيه: والموالي له إلى الخيرات سابق. رواه عن سعيد بن جبير عن ابن عبّاس.

عذابي[1].

[٩٤] وعن ابن عبّاس، قال: خطب رسول الله ﷺ يوم غديرخم فقال: معاشر الناس، إنّ الله أوحى إليّ أنّي مقبوض، وأنّ ابن عمّي عليّاً هو أخي ووصيّي ووليّي وخليفتي، والمبلّغ عنّي، وهو إمام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين، ويعسوب الدين؛ إن استرشدتموه أرشدكم، وإن تبعتموه نجوتم، وإن أطعتموه فاللهَ أطعتم، وإن عصيتموه فاللهَ عصيتم، وإن بايعتموه فاللهَ بايعتم، وإن نكثتم بيعته فبيعةَ الله نكثتم، وإنّ الله تعالى نزّل عليّ القرآن وعليٌّ سفيره، فمن خالف القرآن ضلّ، ومن ابتغى علمه من غير عليّ زلّ.

معاشر الناس، إنّ أهل بيتي خاصّتي وقرابتي، وأولادي وذرّيّتي، ولحمي ودمي، ووديعتي عندكم، وإنّكم مجموعون غداً، ومسائلون عن الثقلين، فانظروا كيف تخلفوني فيهم، فمن آذاهم فقد آذاني، ومن ظلمهم فقد ظلمني، ومن نصرهم فقد نصرني، ومن أعزّهم فقد أعزّني، ومن طلب الهدى من غيرهم فقد كذّبني، فاتّقوا الله وانظروا ماذا أنتم قائلون غداً، وإنّي [خصم لمن كان] خصمهم، ومن كنت خصمه فالويل له[2].

[٩٥] ومن كتاب اللباب مرفوعاً إلى ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: «ستكون بعدي فتنة مظلمة، لا ينجو منها إلّا من تمسّك بالعروة الوثقى»، فقيل: يا رسول الله، وما العروة الوثقى؟ قال: هو عليُّ بن أبي طالب[3].

---

١. مشارق أنوار اليقين، ص ٢٤. قال في ذيله:

فحصرَ الأمان من العذاب في ولاية علي؛ لأنّ الإقرار بالولاية يستلزم الإقرار بالنبوة، والإقرار بالنبوة يستلزم الإقرار بالتوحيد، فالموالي هو القائل بالعدل، والقائل بالأمانة والعدل مع التوحيد هو المؤمن، والمؤمن من آمن، فالموالي لعلي هو المؤمن الآمن، وإلّا فهو المنافق الراهق من غير عكس، ومثال هذا من قول النبي ﷺ «أنا مدينة العلم وعليّ بابها»، والمدينة لا تؤتى إلّا بالباب، فحصر أخذ العلم بعده في عليّ وعترته.

٢. مشارق أنوار اليقين، ص ٥٢.

٣. مشارق أنوار اليقين، ص ٥٣.

[٩٦] ثمّ قال: يا عليّ، أنت صاحب حوضي، ووارث علمي، وحامل لوائي، ومنجز وعدي، ومفرّج همّي، وكاشف الكرب عن وجهي[١]، ومستودع مواريث الأنبياء، وأنت أمين الله في أرضه، وخليفته على خلقه؛ وأنت مفتاح النجاة، وطريق الهدى، وإمام التقى، والحجّة على الورى؛ وأنت العَلم المرفوع في الدنيا، والصراط المستقيم يوم القيامة، وقسيم الجنّة والنار[٢].

[٩٧] وروي مرفوعاً إلى أبي ذر ﷺ، قال: قال رسول الله ﷺ: من ناصب عليّاً في الخلافة بعدي فهو كافر[٣].

[٩٨] وعن الأسماخ بن الخزرج، قال: قال رسول الله ﷺ: يا عليُّ لا يتقدّمك بعدي إلّا كافر، ولا يتخلّف عنك إلّا كافر، فأنت نور الله في بلاده، وحجّته على عباده، وسيف الله على أعدائه، ووارث علوم أنبيائه، أنت كلمة الله العليا وآية الكبرى، ولا يقبل الله الإيمان إلّا بولايتك[٤].

[٩٩] وعن ابن عبّاس، عن رسول الله ﷺ، قال: إنّ يوم القيامة يوم شديد أطول[٥]، فمن أراد منكم أن ينجو من أهوال يوم القيامة فليتوال وليّي، وليتّبع وصيّي وخليفتي وصاحبَ حوضي وحامل لوائي عليَّ بن أبي طالب؛ فإنّه غداً على الحوض يذود عنه أعداءه، ويسقي منه أولياءه، فمن لم يشرب منه لم يزل ظمآناً لا يروى أبداً، ومن شرب منه لم يظمأ بعده أبداً. ألا وإنّ حبّ عليّ علامة بين الإيمان والنفاق، فمن أحبّه كان مؤمناً، ومن أبغضه كان منافقاً، ومن سرّه أن يمرَّ على الصراط كالبرق الخاطف وتدخلَ الجنّة بغير حساب، فليتوال وليّي وخليفتي على أهلي وأمّتي عليَّ بن أبي طالب ﷺ؛

---

١. ليس في المصادر: وكاشف الكرب عن وجهي.

٢. مشارق أنوار اليقين، ص ٥٢؛ بشارة المصطفى، ص ٥٤؛ غاية المرام، ج ١، ص ٥١ و ٢٥٧ و ٦١٦ و ٦٧٩.

٣. مشارق أنوار اليقين، ص ٥٣؛ العمدة، ص ٩١؛ الطرائف، ص ٢٣؛ كشف اليقين، ص ٢٩٣؛ الصراط المستقيم، ج ١، ص ١٠٠.

٤. مشارق أنوار اليقين، ص ٥٤؛ منة منقبة، ص ٥٣؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ٥٥؛ غاية المرام، ج ١، ص ٦٩.

٥. في المصدر: شديد الهول.

فإنّه باب الله والصراطُ المستقيم.

عليٌّ يعسوب الدين، وقائد الغرّ المحجّلين، ومولى من أنا مولاه، لا يحبّه إلّا طاهر الولادة زاكي العنصر، ولا يبغضه إلّا مَن خبث أصله وولادته، ولمّا كلّمني ربّي ليلة المعراج قال لي: يا محمّد، إقرأ عليّاً منّي السلام، وعرِّفه أنّه إمام أوليائي، ونور من أطاعني، فهنّئه بهذه الكرامة منّي والتحيّة عنّي[1].

[١٠٠] وعن ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: يا عليّ، من أحبّك فقد أحبّني، ومن سبّك فقد سبّني. يا عليّ، أنت منّي، وأنا منك، وروحك [من] روحي، وطينتك من طينتي، وإنّ الله تعالى خلقني وإيّاك، واصطفاني وإيّاك، واختارني للنبوّة واختارك للإمامة، فمن أنكر إمامتك فقد أنكر نبوّتي. يا عليّ، أنت وصيّي وخليفتي؛ أمرك أمري ونهيك نهيي. أُقسم بالّذي بعثني بالنبوّة وجعلني خير البريّة، إنّك حجّة الله على خلقه، وأمينه على وحيه، وخليفته على عباده، وأنت مولى كلّ مسلم ومسلمة، وإمام كلّ مؤمن ومؤمنة، وقائد كلّ تقيّ إلى الجنّة. وبولايتك صارت أُمّتي مرحومة، وبعداوتك صارت الفرقة المخالفة ملعونة، وإنّ الخلفاء من بعدي اثنا عشر؛ أنت أوّلهم، والقائم آخرهم، الّذي يفتح الله به مشارق الأرض ومغاربها، وكأنّي أنظر إليك وأنت واقف على شفير جهنّم، وقد تطاير شرارها وعلا زفيرها واشتدّ حرّها، وأنت آخذ بزمامها، فتقول لك جهنّم: يا عليّ، أجرني فقد أطفأ نورك لهبي، فتقول لها: قرّي يا جهنّم، خذي هذا واتركي هذا، وهذا لك وهذا لي[2].

[١٠١] ومن كتاب الأمالي[3]، عن سعيد بن جبير، قال: أتيت إلى ابن عبّاس أسأله عن فضل عليّ بن أبي طالب واختلاف الناس فيه، فقال: يا ابن جبير، والّذي اختار محمّداً خاتماً لرسله، لو كان نبت الأرض وأشجارها أقلاماً والبحار مداداً والإنس والجنّ كُتّاباً مشتغلين بالكتابة من يوم خلق الله الدنيا إلى آخرها، ما كتبوا معشار ما آتاهُ الله من

---

١. مشارق أنوار اليقين، ص٥٤.

٢. مشارق أنوار اليقين، ص٥٧.

٣. هذا أيضاً من الأمالي، والظاهر أنّه من سهو المصنف، والجدير إتيانه في سرد مرويات الأمالي.

الفضل والمناقب والمعجزات[١].

[١٠٢] وعن رسول الله ﷺ: حبّ أهل بيتي ينفع في عشرة مواطن مهولة: أوّلها عند الموت، وفي القبر، وعند القيام من الأجداث، وعند تطاير الكتب، وعند الميزان، وعند الصراط، وعند الحساب، وعند الحوض، وعند دخول الجنّة والنار، فمن أحبّ أن يكون آمناً في هذه المواطن فليوال عليَّ بن أبـي طـالب وعـترته؛ فـإنّهم خـلفائي وأوليائي؛ علمهم علمي، وحلمهم حلمي، وأدبهم أدبي، وحبّهم حبّي؛ سادة الأولياء، وقادة الأتقياء، وبقيّة الأنبياء؛ ووليّهم وليّي، وعدوّهم عدوّي[٢].

[١٠٣] وقال ﷺ لحذيفة بن اليمان: يا حذيفة، إنّ عـليّاً حـجّة الله عـلى خـلقه، فالإيمان به الإيمان بالله، والكفر به كفر بالله، والشرك به شرك بالله، والشكّ فيه شكّ في الله، والإلحاد فيه إلحاد في الله، والإنكار له إنكار لله، بل يهلك فيه رجلان ولا ذنب له: محبّ غال، ومبغض قال[٣].

[١٠٤] ومن كتاب المناقب مرويٌّ عن ابن عمر، قال: سألت النبيّ ﷺ عن فضل عليّ بن أبي طالب ﷺ فقلت: يا رسول الله، ما منزلة عليّ منك؟ فـغضب وقـال: مـا بـال قـوم يذكرون رجلاً له عند الله منزلة كمنزلتي، وله مقام كمقامي إلّا النبوّة، يا ابـن عـمر، إنّ عليّاً منّي بمنزلة الروح من الجسد، وإنّ عليّاً منّي بمنزلة النفس من النـفس، وإنّ عـليّاً منّي بمنزلة الرأس من الجسد، وإنّ عليّاً منّي بمنزلة الزرّ من القميص. يا ابن عـمر، إنّ من أحبّ عليّاً فقد أحبّني، ومن أحبّني فقد أحبّ الله، ومن أحبّ الله وجبت له الجنّة، ومن أبغض عليّاً فقد أبغضني، ومن أبغضني فقد أبغض الله، ومن أبغض الله اسـتحقّ النار.

ألا ومن أحبّ عليّاً لا يخرج من الدنيا إلّا مغفوراً له، ويشـرب مـن مـاء الكـوثر، ويأكل من شجرة طوبى، ويرى مكانه فـي الجنّة. ألا ومـن أحبّ عـليّاً هـانت عـليه

---

١. أمالي الصدوق، ص ٦٥١.
٢. مشارق أنوار اليقين، ص ٥٩.
٣. مشارق أنوار اليقين، ص ٥٩.

سكرات الموت، وجُعل قبره روضة من رياض الجنّة. ألا ومن أحبّ عليّاً كتبه الله من أهل الجنّة، ويُشفَّع في ثمانين من أهله وقرابته وجيرانه. ألا ومن عرف عليّاً وأحبّه بعث الله إليه ملك الموت كما يبعث إلى الأنبياء، وكفاه شرّ أهوال يوم القيامة، وجنّبه أهوال منكر ونكير، وفتح له في قبره مسيرة سنة، وجاء يوم القيامة أبيض الوجه، يزفّ إلى الجنّة كما تزفّ العروس إلى خدرها[1]. ألا ومن أحبّ عليّاً أظلّه الله تحت ظلّ عرشه، وآمنه من الفزع الأكبر. ألا ومن أحبّ عليّاً سُمّي أمين الله. ألا ومن أحبّ عليّاً جاء يوم القيامة وعلى رأسه تاج الكرامة مكتوباً عليه: ﴿أَصْحَابُ ٱلْجَنَّةِ هُمُ ٱلْفَائِزُونَ﴾[2] وشيعة عليٍّ هم المفلحون. ألا ومن أحبّ عليّاً مرّ على الصراط كالبرق الخاطف. ألا ومن أحبّ عليّاً لا يُنصب له ميزان، ولا نشر له ديوان، وتفتح له أبواب الجنان، وتغلق عنه أبواب النيران. ألا ومن أحبّ عليّاً ومات على حبّه صافحته الملائكة، وزارته أرواح الأنبياء. ألا ومن أحبّ عليّاً أعطاه الله بكلّ عرق في جسده وشعرة في بدنه مدينة في الجنّة. ألا وإنّ عليّاً سيّد الوصيّين وإمام المتّقين وخليفتي على الخلق أجمعين؛ طاعته طاعتي، ومعرفته معرفتي.

يا ابن عمر، والّذي بعثني بالحقّ نبيّاً لو أنّ أحدكم صفّ قدميه واقفاً بين الركن والمقام، يعبد الله تعالى ألف عام، ثمّ ألف عام، ثمّ ألف عام، صائماً نهاره قائماً ليله، وكان له ملؤ الأرض ذهباً فأنفقه في سبيل الله؛ وكان عباد الله ملكه فأعتقهم، وقُتل بعد ذلك شهيداً بين الصفا والمروة، ثمّ لقي الله يوم القيامة باغضاً لعليّ، لم يَقبل الله له عملاً أبداً، وزُجّ بأعماله في النار، وحشر مع الخاسرين.

يا ابن عُمر، واعلم أنّ عليّاً هو المنتجب بالوصيّة، المنتخب من الطينة الزكيّة، الحاكم بالسويّة، العادل في القضيّة، العالي البيّنة، إمام سائر البريّة، بعل فاطمة الرضيّة، والد العترة الزكيّة، ليث الحروب، ومفرّج الكروب، الّذي لم يفرّ من معركة قطّ،

---

۱. في المشارق: بعلها.

۲. سورة الحشر، الآية ۲۰.

ولا ضرب شيئاً بسيفه إلّا قطّ، ولا لقي كتيبة إلّا انهزمت، ولم يقاتل تحت راية إلّا غلبت، ولا يفلت من بأسه بطل، ولا ضرب بسيفه شجاعاً إلّا قتل، ولم يرافق سريّة إلّا كان النصر معها، ولم يلق جَحفلاً[١] إلّا ولّوا مدبرين وانقلبوا صاغرين، وكانت وثبته إلى عمرو بن [عبد] ودّ العامري أربعين ذراعاً، ورجوعه إلى خلف عشرين ذراعاً، وضرَب الكافرَ ـ عمرو بن [عبد] ودّ ـ يوم أُحد فقطعه وجواده ولبده ودرعه نصفين، ثمّ حمل على سيفه عشر كتيبة جمعها سبعون ألف بطل، ففرّقها وبدّد شملها، ومزّقها حتّى أفناهم عن آخرهم إلّا قليلاً منهم، حتّى تحيّر الفريقان من بأسه، وتعجّبت الأملاك من حملاته.

وهذه خواص إلٰهيّة، وآيات ربّانيّة، وهو الليث الباسل[٢]، والبطل الجلاجل[٣]، والهِزَبر[٤] المنازل، والخطب النازل، والقسورة[٥] الّذي ليس له منازل. ولايته فريضة، واتّباعه فضيلة، ومحبّته إلى الله وسيلة. من أحبّه في حياته وبعد وفاته كتب الله له من الأمن والإيمان ما طلعت عليه [الشمس] وغربت[٦].

[١٠٥] وعن ابن عبّاس، قال: جاء رجل إلى رسول الله ﷺ [فقال:] هل ينفعني حبّ عليّ في معادي؟ فقال النبيّ ﷺ: «لا أعلم حتّى أسأل جبرئيل»، فنزل جبرئيل مسرعاً فقال له النبيّ ﷺ: هل ينفع هذا الرجل حبّ عليٍّ في معاده؟ قال: «لا أعلم حتّى أسأل أخي إسرافيل»، ثمّ ارتفع فسأل إسرافيل، فقال: «لا أعلم حتّى أُناجي ربّ العزّة»، فأوحى الله تعالى إلى إسرافيل: قل لجبرئيل: يقول لمحمّد: يا محمّد، أنت منّي

---

١. الجَحفَل: الجيش الكثير، ومن الرجال: العظيم القدر.

٢. بَسَلَ ـ بُسولاً الرّجل: عبس من الغضب أو الشجاعة. الباسل: الأسد.

٣. في الأصل: الهابل، والصحيح ما أثبتناه من المشارق. جلجل الرجل: صوّت شديداً.

٤. الهِزَبر: الأسد.

٥. القَسوَرة: الأسد، الغلام القويّ الشجاع.

٦. مشارق أنوار اليقين، ص ٦١؛ فضائل الشيعة، ص ٤٥؛ مئة منقبة، ص ٦٦؛ تأويل الآيات الظاهرة، ج ٢، ص ٨٦٤. في الثلاثة الأخيرة جاء الحديث مع اختلاف.

حيث شئت، وعليٌّ[1] منك حيث أنت منّي، ومحبّو عليٍّ منّي حيث عليٌّ منك، ومحبّ عليّ في الجنّة[2].

[١٠٦] وعن ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: إذا كان يوم القيامة أمر الله تعالى مالكاً أن يسعر النيران، وأمر رضوان أن يزخرف الجنان، ثمّ يمدّ الصراط وينصب الميزان تحت العرش، وينادي منادٍ: «محمّد، قرّب أُمّتك إلى الحساب»، ثمّ يمدّ على الصراط سبع قناطر، [بُعد] كلّ قنطرة مسير سبعة آلاف سنة، وعلى كلّ قنطرة ملائكة يحفظون الناس، فلا يمرّ على هذه القناطير مسرعاً إلّا من والى عليّاً وأهل بيته، وعرفهم وعرفوه، ومن لم يوالهم سقط في النار على أُمّ رأسه ولو كان معه عبادة سبعين ألف عابد؛ لأنّه لا يرجح في الحشر ميزان، ولا يثبت على الصراط قدم إنسان إلّا بحبّ عليّ وذرّيّته، وإليه الإشارة بقوله تعالى: ﴿يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ ٱلثَّابِتِ فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا وَفِي ٱلْآخِرَةِ﴾[3] يعني في دار الدنيا وليُّ عليٍّ يَغلب خصمَه، وفي الآخرة يثبت قدمه على الصراط[4].

[١٠٧] ومن فضائله أنّ يوم دحو الباب جاءت صفيّة بنت الملك إلى رسول الله ﷺ وكانت من أحسن الناس وجهاً، فرأى في وجهها شجّة[5]، فقال: ما هذه وأنت ابنة الملك؟ فقالت: إنّ عليّاً لمّا قدم إلى الحصن وهزّ الباب اهتزّ الحصن وسقط من كان عليه من النظّارة وارتجف بي السرير، فسقطت لوجهي فشجّني جانب السرير، فقال لها رسول الله ﷺ: يا صفيّة، إنّ عليّاً عظيمٌ عند الله تعالى، وإنّه لمّا هزّ الحصن اهتزّت السماوات السبع والأرضون السبع، واهتزّ عرش الرحمان غضباً لعليٍّ عليه السلام[6].

---

١. في المشارق: وأنا وعلي.

٢. مئة منقبة، ص٤٣؛ غاية المرام، ج١، ص٥٨٥؛ مشارق أنوار اليقين، ص٦٧.

٣. سورة إبراهيم، الآية ٢٧.

٤. مشارق أنوار اليقين، ص٦٧.

٥. شَجَّ ـ شَجّاً الرأس: جَرحَه، كسره، كان في رأسه شَجّةٌ أي أثر شَجّةٍ.

٦. مشارق أنوار اليقين، ص١١٠.

[١٠٨] ومنها أنّه في ذلك اليوم لمّا سأله عمر بن الخطّاب فقال: يا أبا الحسن، لقد اقتلعت حصناً منيعاً ولك ثلاثة أيّام ما أكلت قوتاً وأنت خميص البطن، فهل قلعتها بقوّة بشريّة؟ فقال: ما اقتلعتها بقوّة بشريّة، ولكن قلعتها بقوّة إلهيّة، ونفس بلقاء[١] ربّها مطمئنّة رضيّة[٢].

[١٠٩] ومنها أنّه في ذلك اليوم لمّا شطر مرحباً شطرين، وألقاه مجدّلاً[٣]، جاءه جبرئيل باسماً ضاحكاً متعجّباً، فقال له النبيّ ﷺ: ممّا تعجّبت يا جبرئيل؟ فقال: إنّ الملائكة تنادي في صوامع [و] جوامع السماوات: «لا سيف إلّا ذو الفقار، ولا فتى إلّا عليّ بن أبي طالب»، وأمّا إعجابي: فإنّي لمّا أُمرت أن أدمّر قوم لوط حملتُ مدائنهم وهي سبعة مدائن، فاقتلعتها من الأرض السابعة السُّفلى إلى السماء السابعة العُليا على ريشة من جناحي، ورفعتها حتّى أسمعتُ الملائكة الّذين هم حملة العرش صياح ديوكهم وبكاء أطفالهم، ووقفت بها إلى الصبح أنتظر الأمر من الله تعالى؛ واليوم لمّا ضرب عليّ ضرب الهاشميّة وكبّر[٤]، أُمرت أن أقبض فاضل سيفه حتّى لا يشقّ الأرض نصفين، ويصل إلى الثور الحامل لها، فيشطر شطرين[٥]، فتنقلب الأرض بأهلها، فكان فاضل سيفه عَلَيّ أثقل من سبع مدائن لوط. هذا، وإسرافيل وميكائيل قد قبضا على عضده في الهواء[٦].

[١١٠] وعن النبيّ ﷺ، أنّه قال: إذا كان يوم القيامة نادى منادٍ: يا أهل الموقف، هذا عليٌّ خليفة الله في أرضه، وحجّته على عباده، فمن تعلّق بحبله في الدنيا فليتعلّق به اليوم. ألا ومن ائتمّ بإمام فليتّبعه اليوم، وليذهب معه حيث يذهب[٧].

---

١. كذا في المصدر وهو الصحيح، وفي الأصل: تلقاء.
٢. مشارق أنوار اليقين، ص ١١٠.
٣. في المصدر: مجندلاً.
٤. في الأصل: «كنت» بدل «وكبّر».
٥. كذا في المصدر وهو الصحيح، وفي الأصل: شطرطين.
٦. مشارق أنوار اليقين، ص ١١٠. الحديث طويل، فليراجع المصدر.
٧. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٢٦٢، وج ٣، ص ٢٩.

[١١١] ومن بعض فضائله عليه السلام أنّه مرّ في طريق فسايره خيبري، فمرّ بواد قد سال، فركب الخيبري دابّته[١] وعبر على الماء، ثمّ نادى إلى أمير المؤمنين: يا هذا، لو عرفتَ كما عرفت لجزت كما جزت[٢]، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: قف مكانك، ثمّ أومى إلى الماء فجمد وسار إليه، فلمّا رأى الخيبري ذلك انكبّ على قدميه يقبّلهما وقال: يا فتى، فما الّذي قلتَ حتّى حوّلت الماء حجراً؟ فقال له أمير المؤمنين: فما قلت أنت عبرت على الماء؟ فقال الخيبري: أنا دعوت الله باسمه الأعظم! فقال له أمير المؤمنين: وما هو؟ فقال: سألته باسم وصيّ محمّد صلى الله عليه وآله. فقال أمير المؤمنين عليه السلام: أنا وصيّ محمّد. فقال الخيبري: إنّه لحقٌّ؛ أنا أشهد أن لا إله إلّا الله، وحده لا شريك له، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله، وأنّ عليّاً أمير المؤمنين وصيّ محمّد. فقال: ثمّ أسلم وأحسن إسلامه[٣].

[١١٢] ومنها ما رواه عمّار بن ياسر، قال: أتيت إلى مولاي عليّ بن أبي طالب، فرأى في وجهي كآبة من الفقر، وهمّ الدَّين، فقال: ما بك؟ فقلت: دين [أتى] مطالب به. فأشار إلى حجر ملقى وقال لي: خذ هذا الحجر فاقض به دينك. فقال عمّار: إنّه بحجر. فقال له أمير المؤمنين: ادع الله بي يحوّله لك ذهباً. قال عمّار: [فدعوت باسمه فصار الحجر ذهباً، فقال لي: خذ منه حاجتك] فقلت: وكيف آخذ منه بغير نازل[٤]؟ فقال: يا ضعيف اليقين، أُدع الله بي حتى يلين لك وتأخذ منه على قدر حاجتك؛ فإنّ باسمي ألان الله الحديد لداود عليه السلام. قال عمّار: فدعوت الله باسمه، فلانَ لي، فأخذت منه قدر حاجتي، ثمّ قال لي: أُدع الله باسمي حتّى تصير باقيه حجراً كما كان. ففعلت كما أمرني، وانصرفت مسروراً[٥].

[١١٣] وعن أبي عبد الله عليه السلام: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال لأمير المؤمنين: يا عليّ، أنت

---

١. في المصدر: «مرطه» بدل «دابّته».

٢. في المصدر: لجريت كما جريت.

٣. مشارق أنوار اليقين، ص١٧٢، رواه عن عيون الأخبار.

٤. في المصدر: «وكيف نلين؟» بدل «وكيف آخذ منه بغير نازل؟»

٥. مشارق أنوار اليقين، ص١٧٣.

ديّان هذه الأمّة، والمتولّي حسابها، وأنت ركن الله الأعظم يوم القيامة. ألا وإنّ المآب إليك، والحساب عليك، والصراط إليك[١]، والميزان ميزانك، والموقف موقفك[٢].

[١١٤] وعن ابن عبّاس: إنّ الله يولّي محمّداً حساب النبيّين، ويولّي عليّاً حساب الخلق أجمعين، فالكلّ لهم وإليهم؛ لأنّ الله تعالى خلق الدنيا والآخرة لهم ولأجلهم، ولم يشرك معهم أحداً إلّا شيعتهم، فالداران ملكهم، والوجودان ملكهم، والعبد في نعم سيّده يتقلّب كيف شاء، وآل محمّد هم النعمة الظاهرة والباطنة، ودليله قوله تعالى: ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾[٣] فمن سكن هذه المملكة ولم يشكر لآل محمّد فإنّه لم يشكر الله، ومن لم يشكر الله فقد كفر، فمن لم يشكر لآل محمّد فقد كفر[٤].

[١١٥] ومن كتاب بصائر الدرجات عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: ما من ميّت يموت في شرق الأرض وغربها محبّ [لنا] أو مبغض إلّا ويحضره عليّ والرسول صلى الله عليه وآله ويلعناه[٥]، وإذا نفخ في الصور، وبعثر ما في القبور، وعادت النفس إلى جسدها المحشور؛ فإنّها لا ترى إلّا محمّداً وعليّاً عليهما السلام[٦].

[١١٦] وروي عن أنس بن مالك، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: مررت ليلةً أُسري بي إلى السماء بملائكة الرحمة، فإذا أنا بملك جالس على منبر من نور، والملائكة محدقون به، فقلت: يا أخي جبرئيل، من هذا الملك الكريم على الله؟ فقال لي: أُدن منه

---

١. في المصدر: صراطك بدل إليك.

٢. مشارق أنوار اليقين، ص ١٨٠، رواه عن البرقي من كتاب الآيات.

٣. سورة لقمان، الآية ٢٠.

٤. مشارق أنوار اليقين، ص ١٨٢.

٥. في المصدر: فيبشّره أو يلعنه.

٦. لم أعثر له في المصدر المذكور، بل وجدته عنه في المشارق، ص ١٩٠.

تمام الخبر: «لأنّ الحيّ القيّوم ـ عزّ اسمه ـ لا يرى بعين البصر، ولكن يرى بعين البصيرة، وإليه الإشارة بقوله: لا تراه العيون بمشاهدة العيان، ولكن تراه العقول بحقائق الإيمان، ومعناه: تشهد بوجوده؛ لأنّه ظاهر لا يرى، وباطن لا يخفى».

فسلّمْ عليه. فدنوت منه وسلّمت عليه، فإذا هو أخي عليّ بن أبي طالب، فقلت: يا أخي جبرئيل، سبقني عليٌّ إلى السماء الرابعة؟ فقال لي: لا يا محمّد، ولكنّ الملائكة شكت حبّها لعليّ بن أبي طالب، فخلق الله هذا الملك من نورٍ على صورة عليّ بن أبي طالب، وأجلسه على منبر من نور؛ لتزوره الملائكة في كلّ ليلة جمعة سبعين ألف مرّة، وهم يسبّحون الله ويقدّسونه، ويهدون ثوابه لمحبّي عليٍّ بن أبي طالب[1].

[١١٧] قيل[2]: إنّ المأمون أمر وزيره بإحضار جماعة من أهل الأحاديث، وجماعةٍ من أهل علم الكلام والفقه وأهل الصرف والنحو. قال: فجمعت له سائر العلماء حتّى اجتمع عنده أكثر من أربعين رجلاً من علماء السنّة، فجعل المأمون يحدّثهم ويؤنسهم حتّى اطمأنّوا في مجالسهم، ثمّ قال لهم: أُريد أجعلكم بيني وبين الله ﷻ حجّة في يومي هذا، فمن كان منكم حاقناً أو له حاجة فليقم إلى قضاء حاجته ثمّ يأتي. ففعلوها أمرهم، ثمّ قال لهم: أيّها القوم، إنّما أحضرتكم لأحتجّ بكم عند الله، فاتّقوا الله ولا تهابون جلالتي من قول الحقّ حيث كان، وردِّ الباطل من حيث أتى، فأشفِقوا على أنفسكم من النار، وتقرّبوا إلى الله تعالى باتّباع الحقّ، فناظروني في جميع عقولكم؛ فإنّي رجل أزعم أنّ عليّ بن أبي طالب هو خليفة رسول الله ﷺ بلا فصلٍ، فإن كنتُ مصيباً فصيّبوا[3] قولي، وإن كنت مخطئاً فرُدّوا عَلَيّ، وإن شئتم سألتكم، وإن شئتم سألتموني.

فقالوا: نسألك، فقال المأمون: هاتوا وقلّدوا كلامكم رجلاً منكم، فاذا تكلّم وكان عند أحدكم زيادة فليزد، وإن أتى بخلل فسدّدوه.

---

١. كشف الغمّة، ج ١، ص ١٣٨؛ كشف اليقين، ص ٢٣٣.

٢. قال الصدوق ﷺ في سند هذا الحديث: حدّثنا أبي ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنهما ـ قالا: حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار وأحمد بن إدريس جميعاً قالا: حدّثنا محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعري قال: حدّثني أبو الحسين صالح بن أبي حمّاد الرازي، عن إسحاق بن حمّاد بن زيد قال: جمعنا يحيى بن أكثم القاضي، قال: أمرني المأمون ... إلخ.

٣. في المصدر: فصوّبوا.

فقال واحد منهم: إنّما نحن نزعم أنّ الخليفة بعد رسول الله ﷺ أبابكر؛ لأنّ الرواية المجمع عليها جاءت عن رسول الله ﷺ أنّه قال: «اقتدوا بالّذين[1] من بعدي» وهما أبوبكر وعمر، فلمّا أمر النبيّ ﷺ بالاقتداء بهما علمنا أنّه لم يأمر إلّا بخير الناس.

فقال المأمون: الروايات كثيرة، فإمّا أن تكون كلّها حقّاً [و] جاز أن يكون كلّها باطلة من حيث أنّها تنقض بعضها بعضاً، ولو كان كلّها باطلة كان في بطلانها بطلان الدين واندراس الشريعة، فلمّا بطل الوجهان ثبت الوجه الثالث بلا خلاف، وهو أنّ بعضها حقّاً وبعضها باطلاً، فإذا كان ذلك فلابدّ من دليل على ما يتحقّق منه ليعتقد به وتترك خلافه، فإذا كان دليل الخبر في نفسه باطلاً كان الخبر باطلاً، وذلك أنّ رسول الله ﷺ أحكمُ الحكماء، وأولى الخلق بالصدق، وأبعد الناس من الأمر بالمحال بلا خلاف، وإنّ هذين الرجلين لا يخلو من أن يكونا متّفقين من كلّ جهة أو مختلفين، فإن كانا متّفقين من كلّ جهة كانا سواء في العدد والصورة والجسم، وهذا معدوم، ولا يوجد قطّ اثنين بمعنى واحد من كلّ جهة، وإذا كانا مختلفين فكيف يجوز الاقتداء بهما؟ وهذا تكليف ما لا يطاق؛ لأنّك إذا اقتديت بواحد خالفت الآخر. والدليل على اختلافهما أنّ أبابكر سبى أهل الردّة وعمر ردّهم إلى أوطانهم، واختلفا أيضاً أنّ أبابكر ولّى خالد بن الوليد ولاية، وعمر أمر بعزله، لأنّه قتل مالك بن نويرة، فإنّ أبابكر أمر بعزله؛ واختلفا أيضاً أنّ عمر حَرّم المتعتين، ولم يفعل ذلك أبوبكر، فعُلم أنّ قول النبيّ ﷺ اقتدوا بالّذين من بعدي يريد بهما كتاب الله وعترته.

فقال آخر من أصحاب الحديث: إنّ النبيّ ﷺ قال: لو كنت متّخذاً خليلاً لاتّخذت أبابكر. فقال المأمون: هذا باطل؛ لأنّ النبيّ ﷺ آخا بين أصحابه وأخّر عليّاً، فقال: «ما أخّرتك إلّا لنفسي»، ثمّ آخا عليّاً في يوم غدير خمّ، فأيّ الروايتين أصحّ منه؟

فقال آخر: إنّ النبيّ ﷺ قال على المنبر: خير هذه الأُمّة بعد نبيّها أبوبكر وعمر! فقال المأمون: هذا الحديث باطل؛ لأنّ النبيّ ﷺ لو علم أنّهما خير هذه الأُمّة ما ولّى

---

١. كذا في الأصل وبعض المصادر، وفي بعضها: باللّذَين.

عليهما أُسامة بن زيد، وقال عليه السلام: «لعن الله من تخلّف عن جيش الأُسامة»، وكيف يكونان خير هذه الأُمّة وعليّ عليه السلام عَبَدَ الله قبلهما، وعبده بعدهما، والنبيّ صلى الله عليه وآله قال: من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه؟ فأيّ الروايات أصحّ؟

فقال: لمّا يُخلف أبوبكر أغلق بابه وقال: أقيلوني فلست بخيركم وعليٌّ فيكم! فقال عليّ عليه السلام: إذا قدّمك رسول الله صلى الله عليه وآله فمن ذا يؤخّرك؟ فقال المأمون: هذا باطل من رواياتكم؛ لأنّه قعد عن البيعة حتّى قبضت فاطمة عليها السلام، ووجه آخر أنّه إذاكان النبيّ صلى الله عليه وآله استخلفه فكيف يجوز له أن يستقيل؟ فأيّ الحديثين أصحّ؟

فقال آخر منهم: إنّ عليّاً عليه السلام قال: من فضّلني على أبي بكر وعمر جلدته حدّ المفتري! فقال المأمون: كيف يجوز أن يقول عليّ عليه السلام: «آخذ الحدّ على من لا يجب عليه حدّ»، فيكون متعدّياً لحدود الله تعالى؟ وقد رويتم عن أبي بكر أنّه قال: «ولّيتم ولست بخيركم وعليّ فيكم»، فأيّ الرجلين أصدق عندكم: قول أبي بكر على نفسه، أو قول عليّ عليه السلام على أبي بكر، مع تناقض الحديثين في نفسه؟

فقال آخر: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «أبوبكر وعمر سيّدا كهول [أهل الجنّة]»، قال المأمون: هذا الحديث محال لانّه لا يكون في الجنة كهل وقد رويتم أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله قال لعجوز اسمها أشجعيّة ممازحاً لها: لا يدخل الجنّة عجوز! فبكت، فقال لها: لا بأس عليك إنّ الله تعالى يقول: ﴿إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً * فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً * عُرُباً أَتْرَاباً * لِأَصْحَابِ ٱلْيَمِينِ﴾[1] فهذا صريح القرآن، وإن زعمتم أنّ أبابكر يُنشأ شابّاً إذا دخل الجنّة، فقد رَويتم أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله قال: «الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة من الأوّلين والآخرين وأبوهما خير منهما»، فأيّ الروايات أصحّ؟

فقال آخر: إنّ النبيّ صلى الله عليه وآله نظر إلى عمر يوم عرفة، فتبسّم في وجهه وقال: إنّ الله تعالى باهى بعباده عامّة، وباهى بعمر خاصّة، فقال المأمون: هذا الحديث باطل؛ لأنّ الله تعالى لم يكن ليباهي بعمر ويدع نبيّه صلى الله عليه وآله، فيكون عمر في الخاصّة، والنبيّ مع العامّة، فليست هذه الرواية بأعجب من رواياتكم الفاسدة؛ لأنّكم رويتم عن

---

۱. سورة الواقعة، الآية ۳۵ـ۳۷.

رسول الله ﷺ أنّه قال: «دخلت الجنّة، فسمعت حسّ[1] نعلين، فمدّيت نظري وإذا بلال عند أبي بكر قد سبقني إلى الجنّة»، فإذا قالت الشيعة: إنّ عليّاً أفضل من أبابكر، اضطربتم، فأنتم جعلتم عبد أبي بكر أفضل من النبيّ؛ لأنّ السابق أفضل للمسبوق. وكما رويتم أنّ الشيطان يفرّ من [ظلّ] عمر خوفاً منه.

ورويتم أنّ الشيطان ألقى على لسان النبيّ ﷺ الخطأ والنسيان، فأيّ الروايات أصحّ؟

فقال آخر منهم: قال رسول الله ﷺ: لو نزل العذاب ما نجى إلّا عمر بن الخطّاب!

فقال المأمون: هذا الحديث باطل؛ لأنّ الله تعالى قال في كتابه العزيز: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾[2] فجعلتم عمر أفضل من رسول الله ﷺ، ويكون إذا أُنزل العذاب هلك العالم كلّهم والنبيّ معهم، ولا ينجو إلّا عمر، فكيف هذا؟

فقال آخر: لقد قال النبيّ ﷺ: وُضِعْتُ في كفّة الميزان، ووضعتْ أُمّتي في الكفّة الآخر فرجحتُ، ثمّ وَضعتُ مكاني أبابكر فرجح بهم، ثمّ وضع عمر فرجح بهم، ثمّ رفعت الميزان. فقال المأمون: هذا باطل؛ لأنّه لا يخلو من أن يكون أجسامهم متساوية أو أعمالهم، فإن قلتم التساوي بالأجسام فلا يخفى على أحد أنّه محال، وإن قلتم بالأفعال فلم يوجد الأُمّة كلّها في زمن النبيّ ﷺ، وأنتم تتناسلون إلى يوم القيامة، فكيف يرجح ما ليس بموجود؟ فهذا محال.

ثمّ قال: أخبروني بم يتفضّل الإنسان؟ فقال واحد منهم: بالأعمال الصالحة، فقال المأمون: من فضّل صاحبه على رسول الله ﷺ؟ ومن كان أفضل عملاً في زمان النبيّ ﷺ وبعدوفاته من جملة الصحابة؟ فهل وجدتم أو سمعتم في عصرنا هذا من هو أكثر من عليّ جهاداً أو حجّاً أو صوماً أو صلوةً أو صدقة؟ فقالوا بأجمعهم: لا يلحقه فاضل طول الأبد.

---

١. في المصدر: «خفق» بدل «حسّ».

٢. سورة الأنفال، الآية ٣٣.

فقال: أُنظروا إلى ما روت أئمّتهم الّذين أخذتم عنهم أديانكم، ما قالوا في فضائل عليّ عليه السلام، وقيسوا إليها ما رووا في فضائل العشرة الّذين شهدوا له بالحسنى. قال: فأطرق القوم جميعاً، فقال لهم المأمون: ما لكم لا تتكلّمون؟ قالوا: قد استقصينا ولم يبق عندنا من الأحاديث شيئاً، فالآن قد حصحص الحقّ، فقال المأمون: أسألكم سؤالاً، فقالوا له: قل ما شئت، فقال: أخبروني أيّ الأعمال كانت أفضل يوم بعث الله نبيّه بالرسالة، فقالوا: أفضل الأعمال السبق إلى الإسلام؛ فإنّ الله تعالى قال في كتابه العزيز: ﴿وَٱلسَّابِقُونَ ٱلسَّابِقُونَ * أُولَٰئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ﴾[1] قال: فهل علمتم أحداً أسبق من عليّ عليه السلام إلى الإسلام؟ فقالوا: لا، لكنّه سبَقَ حديثاً، لم يَجر عليه حكم ولا تكليف، وأبوبكر أسلم كهلاً وقد جرى عليه الحكم والتكليف، وبين هاتين الحالتين فرق.

فقال المأمون: أخبروني عن إسلام عليّ: إلهاماً من قبل الله تعالى، أم بدعاء النبيّ صلى الله عليه وآله؟ فإن قلتم: «إلهاماً من الله تعالى»، فقد فضّلتموه على النبيّ صلى الله عليه وآله؛ لأنّ النبيّ صلى الله عليه وآله لم يلهمه الله الإسلام، بل أتاه جبرئيل داعياً من الله ومعرّفاً له بطريق الإسلام، وإن قلتم: «بدعاء النبيّ صلى الله عليه وآله»، فهل دعاه من قِبل نفسه أو بأمر الله تعالى؟ فإن قلتم: «دعاء النبيّ صلى الله عليه وآله من تلقاء نفسه»، فهذا خلاف ما وصف الله تعالى نبيّه في كتابه العزيز حيث قال: ﴿وَمَا أَنَا مِنَ ٱلْمُتَكَلِّفِينَ﴾[2] الآية، وقوله: ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾[3] الآية؛ وإن كان من قبل الله تعالى فقد أمر نبيّه أن يدعوه إلى الإسلام من دون صبيان الناس، لإثبات الحجّة عليهم، فدعاه ثقة به وعلماً بتأييد من الله إيّاه.

وحجّة أُخرى: أخبروني عن الحكيم: هل يجوز له أن يكلّف خلقه ما لا يطيقونه؟ فإن قلتم: «نعم» فقد كفرتم، وإن قلتم: «لا» فكيف يجوز له أن يأمر نبيّه بدعاء لم يمكنه قبول ما يؤمر به؛ لصغره وحداثة سنّه وضعفه عن القبول؟

ووجه آخر: هل رأيتم أو سمعتم أنّ النبيّ دعا أحداً من صبيان أهله وقومه أو

---

١. سورة الواقعة، الآية ١٠ و ١١.

٢. سورة ص، الآية ٨٦.

٣. سورة النجم، الآية ٣ و ٤.

غيرهم، فيكون لعليّ أُسوة بهم؟ فإن قلتم: «لم يدع غيره» فهذه فضيلة لعليّ ﷺ على جميع الناس.

ثمّ قال المأمون: أخبروني: أيّ الأعمال أفضل بعد السبق إلى الإسلام؟ فقالوا: الجهاد في سبيل الله تعالى، قال: فهل سمعتم أحداً لجاهد أكثر من عليّ ﷺ، أو سيفه أحدُّ إلى الجهاد في جميع غزوات النبيّ ﷺ؟ أمّا في وقعة بدر فقد قتل عليٌّ ﷺ من المشركين ألفاً وستّين رجلاً، وقتلوا جميع أصحابه أربعين رجلاً، فمَن له الفضل على جميع الصحابة؟ فقال قائل منهم: إنّ أبابكر كان مع النبيّ ﷺ في عريشة يدبّر له الأمور، فقال المأمون: لقد جئت بشيء عجيبٍ! كان أبوبكر يدبّر الأمور للنّبي، أو يشاركه في التدبير؟ فهذا محال؛ فإنّه إن قلتم: «إنّه كان يدبّر له الأمور» فيكون النبيّ ليس له رأي يدبّر به أموره، وهذا كفر؛ وإن قلتم: «يشاركه في التدبير» فيكون النبيّ افتقر إلى رأي غيره، ومن المعلوم أنّه لو لزم النبيّ يدبّر أمراً فلا يفعله إلّا برأي جبرئيل عن الله.

ووجه آخر: إذا كان أبوبكر مع النبيّ ﷺ في العريش، وعليّ ﷺ في الجهاد، فمن يكون له الفضل؟ فإن كان فضيلة أبي بكر تخلّفه عن الحرب، فيجب أن يكون كلّ متخلّف فاضلاً أفضل من المجاهدين في سبيل الله تعالى، والله ﷻ يقول في كتابه العزيز: ﴿فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى ٱلْقَاعِدِينَ دَرَجَةً﴾، وقوله تعالى: ﴿فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَاهِدِينَ عَلَىٰ ٱلْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيماً﴾[1]. قال: فأطرق القوم ولم يردّوا جواباً، فقال المأمون؛ لكبير لهم.

فقال لإسحاق بن حمّاد: يا إسحاق، اقرأ سورة هل أتى على الإنسان، فقرأها حتّى بلغ إلى قوله تعالى: ﴿وَيُطْعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً﴾ إلى قوله ﴿كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً﴾[2] الآية، فقال المأمون: فيمن نزلت هذه الآيات؟ فقالوا: في عليّ

---

١. سورة النساء، الآية ٩٥.

٢. سورة الدهر، الآية ٩ ـ ٢٢.

وفاطمة والحسن والحسين، فقال المأمون: هل بلغكم أنّ عليّاً عليه السلام حين أطعم المسكين واليتيم والأسير قال: «إنّما نطعمكم لوجه الله» على ما وصف الله تعالى في كتابه؟ فقالوا: نعم، فقال المأمون: تبصّروا كيف أنزل الله تعالى هذه الآية تمثالاً وكمالاً لعليّ، فهل نزلت آية في فضل أبي بكر؟

فقال إسحاق: نزلت آية في أبي بكر في قوله تعالى: ﴿ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا﴾[1] الآية، فنسبه الله تعالى إلى صحبة نبيّه صلى الله عليه وآله فقال المأمون: يا إسحاق، ما أقلّ علمك باللغة والكتاب! أفما يجوز أن يكون الكافر صاحباً للمؤمن؟ فأيّ فضيلة لأبي بكر في هذه الآية؟ أما سمعت قوله تعالى: ﴿قَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً﴾[2] الآية، لقد جعله له صاحباً، وقال الهذلي:

ولقد غدوت وصاحبي وحشيّة ... تحت الرداء بصيرة بالشرقي[3]

وقال الأزدي: ولقد دعوت الوحش فيه مصاحبي[4].

فصيّر الهذلي الفرس صاحبه، وصيّر الأزدي الوحش صاحبه.

وأمّا قوله تعالى: ﴿لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا﴾[5] فإنّ الله تعالى مع البرّ والفاجر؛ أما سمعت قوله تعالى: ﴿مَا يَكُونُ مِن نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِن ذَٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾[6] وأمّا قوله: ﴿لا تَحْزَنْ﴾ فأخبرني - يا إسحاق - عن حزن أبي بكر، كان طاعة أو معصية؟ فإن قلت: «إنّ حزنه كان طاعة» فقد جعلت النبيّ صلى الله عليه وآله ينهى عن الطاعة، وهذا بخلاف صفة النبيّ صلى الله عليه وآله، وإن قلت: «إنّه معصية»،

---

١. سورة التوبة، الآية ٤٠.
٢. سورة الكهف، الآية ٣٧.
٣. في المصدر: بالمشرق.
٤. في المصدر:

ولقد ذعرت الوحش فيه وصاحبي ... محض القوائم من هجان هيكل

٥. سورة التوبة، الآية ٤٠.
٦. سورة المجادلة، الآية ٧.

فأيّ فضيلة تكون للعاصي ؟ فسكت ولم يرد جواباً.

فقال المأمون: أخبرني عن قوله تعالى: ﴿فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾[1] في من نزلت هذه الآية ؟ فقال إسحاق: نزلت في أبي بكر ؛ لأنّ النبيّ ﷺ كان مستغنياً عن السكينة، فقال المأمون: كذبت ـ يا إسحاق ـ على الله تعالى ؛ أخبرني عن قوله تعالى: ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾[2] الآية. أتدري ـ يا إسحاق ـ من المؤمنون الّذين ذكرهم الله في هذا الموضع ؟ فقال: لا أعلم، فقال المأمون: يا إسحاق، إنّ الناس انهزموا يوم حنين فلم يبق مع النبيّ ﷺ إلّا سبعة من بني هاشم، عليّ يضرب بسيفه يميناً وشمالاً، والعبّاس قابض بلجام بغلة النبيّ ﷺ، والخمسة محدقون حول النبيّ ﷺ خوفاً أن يناله سلاح الكفّار، حتّى أعطي عليٌّ عليه السلام[3] الظفر على الكفّار، ورجع منصوراً إلى النبيّ ﷺ، وعنى بالمؤمنين في هذا الموضع عليّاً ومن حضر معه من بني هاشم، فمن يكون أفضل الصحابة ؟ الّذي كان مع النبيّ ﷺ ونزلت السكينة على النبيّ وعليه، أو من كان معه في الغار ولم يُرَ أهلاً لنزولها ؟!

يا إسحاق، ومن أفضل ؟ من كان مع النبيّ ﷺ في الغار، أو من نام على فراشه ووقاه بنفسه، حتّى رجع من الهجرة بأمر من الله لنبيّه، وأمرٍ من النبيّ له ؟ حتّى أنّ عليّاً عليه السلام قال له: وتَسلم أنت يا نبيّ الله ؟ قال: نعم، فقال: سمعاً وطاعةً، ثمّ أتى مضجعه واتّشح[4] بثوبه، وأحدق المشركون به، ولا يشكّون فيه أنّه النبيّ ﷺ، وقد أجمعوا أن يضربوه من كلّ بطن من قريش ضربة رجل واحد كيلا يطلب بدمه الهاشميّون كلّ هذا، وعليّ عليه السلام يسمع من القوم ما عزموا عليه من التدبير في تلف نفسه، فلم يدعُه ذلك إلى الخروج كما خرج أبوبكر رجله من الغار، وهو مع النبيّ المختار وعليّ عليه السلام وحده في

---

١. سورة التوبة، الآية ٤٠.

٢. سورة التوبة، الآية ٢٥ و٢٦.

٣. في المصدر: حتّى أعطى الله رسوله ﷺ الظفر.

٤. في المصدر: وتسجّى.

الدار، فلم يزل صابراً محتسباً، فبعث الله إليه ملائكة يحفظونه من مشركي قريش، فلمّا أصبح قام للصلاة، فنظر القوم إليه فقالوا له: أين محمّد؟ فقال: وما علمي به؟ قالوا: فأنت غرّيتنا عن لحوق محمّد، ثمّ إنّهم ماجو عليه في جميع جبال مكة وشعابها فلم يظفروا به، ولم يزل عليّاً يزداد خيراً أو جهاداً بين النبيّ ﷺ حتّى قبضه الله إليه وهو محمود ومغفور له[1].

## خبر حليمة[2] السعدية مع الحجّاج عليه اللعنة

[۱۱۸] قيل: إنّ الحجّاج كان حاكماً بالكوفة بعد بني أُميّة، وقد جعل مراصده فيها على من يذكر عليَّ بن أبي طالب بخير، حتّى صار كلّ من يذكر عليّاً وأولاده بخير يأخذه ويقتله أشدّ قتلة، حتّى أنّه قتل خلقاً كثيراً من شيعة عليّ عليه السلام، فذُكرتْ له حليمة السعدية أنّها من شيعة عليّ عليه السلام فبعث في طلبها، فلمّا حضرت بين يديه قال لها: يا حليمة، الحمد لله الّذي جاء بك إليّ وأحضرك بين يدي، واللهِ لأنتقمنّ منك بأشدّ الانتقام! فقالت له: بماذا أستوجب منك هذا الأمر كلّه؟ فقال لها: قد بلغني أنّك تقولين ما لا يرضى، وتضعين الشيء في غير محلّه، وأنّك تفضّلين عليَّ بن أبي طالب على سائر أصحاب رسول الله ﷺ.

فقالت له: اعلم ـ يا حجّاج ـ أنّي أُفضّله عليهم وعلى ستّة من الأنبياء: أوّلهم آدم ونوح وإبراهيم وسليمان وموسى وعيسى.

فقال لها: يا عجوز السوء، واللهِ العظيم ورسوله الكريم، إن لم تأتني ببيّنة تثبت عندي، وإلّا قتلتك أشدّ قتلة، ولأجعلنّك عبرة لمن اعتبر! فقالت له: يا حجّاج، تريد منّي بيّنة واضحة ترضى الله ورسوله وجميع المسلمين؟ أو لعبثٍ تقتلني؟ فقال لها: إن

---

۱. عيون أخبار الرضا، ج۱، ص۱۹۲ والحديث بطوله فليراجع.

۲. في المصدر: خبر حرّة السعدية مع الحجّاج، وفيه: وممّا روي عن جماعة ثقاة، أنّه لمّا وردت حرّة بنت حليمة السعدية(رض) على الحجّاج بن يوسف الثقفي فمثلت بين يديه فقال لها ... إلخ.

جئتني ببيّنة واضحة نصّ بها الله تعالى في كتابه العزيز فلك الأمان من القتل.

فقالت له: اعلم ـ يا حجّاج ـ أنّه لمّا خلق الله تعالى نبيّه آدم عليه السلام، وأسكنه الجنّة، وزوّجه أمته حوّاء؛ وأسجد له الملائكة، وأكرمه وجاءه بنعيم لا يحصى، وبعد ذلك عصى ربّه وغوى، ولذلك قال الله تعالى في كتابه العزيز: ﴿وَعَصىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ﴾[1] وعليٌّ عليه السلام لا يعصي ربّه ولا غوى، بل مدحه الله في كتابه العزيز في مواضع كثيرةٍ، نحو قوله: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللهُ وَرَسُولُهُ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[2] وهذه خصّ بها عليّ بن أبي طالب؛ لأنّنا لا بعهد[3] أحد من الخلق تصدّق بخاتمه في الصلاة وهو راكع، غير عليٍّ عليه السلام، ونحو قوله تعالى: ﴿وَيُطْعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً* إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ ٱللهِ لا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَشُكُوراً﴾[4] ولا نعلم أنّ أحداً من الخلق قال للسائل حين تصدّق عليه هذا الكلام غير عليّ عليه السلام.

فقال الحجّاج: صدقت يا عجوز الخير، وبماذا فضيلته على نوح عليه السلام؟

فقالت: إنّما فضّلته عليه بزوجته فاطمة الزهراء عليها السلام؛ لأنّها سيّدة نساء العالمين، وبعلها سيّد الوصيّين، الّتي أملكتْ عند سدرة المنتهى، عندها جنّة المأوى، وإنّ أباها محمّد المصطفى، وأمّا نوح عليه السلام فكانت زوجته خائنة، وقد ذمّها الله في كتابه العزيز بقوله تعالى: ﴿ضَرَبَ ٱللهُ مَثَلاً لِّلَّذِينَ كَفَرُوا ٱمْرَأَةَ نُوحٍ وَٱمْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا﴾[5].

فقال الحجّاج: صدقت يا عجوز الخير، وبماذا فضيلته على إبراهيم الخليل؟

فقالت: اعلم ـ يا حجّاج ـ أنّ إبراهيم لمّا ناجى ربّه عزّ وجلّ قال: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي ٱلْمَوْتَىٰ

---

١. سورة طه، الآية ١٢١.
٢. سورة المائدة، الآية ٥٥.
٣. كذا في الأصل.
٤. سورة الإنسان، الآية ٨ و٩.
٥. سورة التحريم، الآية ١٠.

قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلٰكِن لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي ﴾[1] وسيّدي عليّ عليه السلام قال: لو كُشِف الغطاء ما ازددت يقيناً. فقال لها: صدقت يا عجوز الخير. فقالت: اسمعْ ـ يا حجّاج ـ تمام الحديث، وهو أن النبيّ صلى الله عليه وآله قال لأصحابه: اعلموا أنّ الله تعالى نصب لي ليلة المعراج منبراً من نور، فجلست عليه، وجعل أبي إبراهيم دوني بدرجة، وباقي الأنبياء جلوس واحداً بعد واحد، وإذا بعليّ عليه السلام راكب ناقةً من نياق الجنّة، وبيده لواء الحمد، وحوله أقوام وجوههم كأقمار، وقال إبراهيم عليه السلام: يا حبيبي محمّد، من هذا من الأنبياء؟ فقال له: ليس هو نبيٌّ، بل هو ابن عمّي عليّ عليه السلام. فقال إبراهيم عليه السلام: ومن هم كالأقمار الّذين يمشون حوله؟ فقلت له: فهؤلاء شيعته ومحبّيه من المؤمنين المخلصين. فقال إبراهيم: اللّهمّ بحقّ محمّد وآل محمّد أسألك أن تجعلني من شيعته! فأنزل الله تعالى هذه الآية على نبيّه محمّد صلى الله عليه وآله: ﴿ وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ * إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴾[2].

فقال لها الحجّاج: صدقت، وبماذا فضيلته على سليمان بن داود عليهما السلام؟ فقالت: اعلم ـ يا حجّاج ـ أنّ سليمان لمّا ناجى ربّه عزّ وجلّ قال: ﴿رَبِّ ٱغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنتَ ٱلْوَهَّابُ ﴾[3] وسيّدي عليُّ بن أبي طالب عليه السلام عرضت عليه الدنيا بجميع زينتها، فقال لها: يا دنيا، إليك عنّي، غُرّي غيري، قد طلّقتك ثلاثاً لا رجعة لي فيك، حبلك على غاربك، فلا حاجة لي فيك! وكان أكثر أوقاته يبكي ويقول: ما لِعليّ ونعيم لا يبقى ولذّة تَفنى! فأنزل الله تعالى فيه هذه الآية: ﴿تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي ٱلأَرْضِ وَفَسَاداً وَٱلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴾[4].

فقال الحجّاج: صدقت، وبماذا تفضّيله على موسى عليه السلام؟ فقالت: اعلم ـ يا حجّاج ـ أنّ موسى عليه السلام لمّا أمره الله تعالى بالخروج إلى المدينة اعتذر إلى ربّه: إنّي أخافُ من

---

۱. سورة البقرة، الآية ۲٦۰.

۲. سورة الصافات، الآية ۸٤.

۳. سورة ص، الآية ۳۵.

٤. سورة القصص، الآية ۸۳.

القتل! واختار إنفاذ الأمر إلى أخيه هارون من شدّة خوفه، فأنزل الله فيه هذه الآية: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ ٱلْقَوْمِ ٱلظَّالِمِينَ﴾[1] ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخَافُ أَن يَقْتُلُونِ* وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَاناً فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءاً يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ﴾[2] فاعتذر إلى ربّه: إنّي أخاف من القتل، وإنّ لساني غير فصيح، و﴿إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ﴾، وسيّدي عليُّ بن أبي طالب عليه السلام بات على فراش النبيّ صلى الله عليه وآله ليلة الفزع الأكبر، وبذل مهجته دونه للحتوف، ووقاه بنفسه من الأعداء؛ ابتغاءً لمرضاة الله تعالى ورضاءً لنبيّه، ولم يعتذر بوجه من الوجوه أبداً.

فقال لها: صدقت، وبماذا فضيلته على عيسى عليه السلام وهو روح القدس؟ فقالت له: اعلم ـ يا حجّاج ـ أنّ الله تعالى أوحى إلى نبيّه عيسى عليه السلام يعاتبه على كلام صدر منه مع قومه، فأنزل الله تعالى في كتابه العزيز يقول: ﴿يَا عِيسَى ٱبْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِن دُونِ ٱللهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ ٱلْغُيُوبِ﴾[3] وإنّ عيسى عليه السلام يوم القيامة يقف موقف الاعتذار، وإنّ سيّدي عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال له أهل سبا لمّا رأوا معجزاته وآياته وفضائله: يا عليّ، أنت إلٰهنا، فقتلهم من آخرهم ولم يبق منهم إلّا القليل، وهو يقول لهم: يا قوم، إنّما إلٰهكم إله واحد، له ما في السماوات وما في الأرض.

فقال لها: صدقت يا عجوز الخير. ثمّ قالت: يا حجّاج، وله فضيلة أُخرى على عيسى عليه السلام، فإنّ مريم بنت عمران لمّا جاءتها الولادة بعيسى عليه السلام كانت في المسجد، فأوحى الله إليها أن تخرج وتتّخذ مكاناً شرقيّاً، واتّضع عيسى عند جذع النخلة، وفاطمة بنت أسد لمّا جاءها الطلق كانت ناحيةً عن البيت الحرام، فأوحى الله إليها أن

---

١. سورة القصص، الآية ٢١.

٢. سورة القصص، الآية ٣٣ و ٣٤.

٣. سورة المائدة، الآية ١١٦.

تدخل البيت وتضع فيه، فبهذا فضيلته عليه. فقال لها: صدقت يا حليمة. ثمّ إنّه أحسن إليها، وخرجت عنه مسرورة، والحمد لله[١].

[١١٩] وروي عن سلمان الفارسي ﷺ أنّ رسول الله ﷺ قال: «أنا مدينة العلم، وعليّ بابها»، فلمّا سمع الخوارج بهذا الحديث حسدوا عليّ بن أبي طالب على ذلك، فاجتمع عشرة نفر من رؤساء الخوارج وقالوا: يسأل كلّ واحد منّا لعليٍّ مسألة واحدة؛ لننظر كيف يجيبُ لنا فيها، فإن أجاب كلَّ واحد منّا جواباً واجداً علمنا أنّه لا علم له، فجاء واحد منهم وقال له: يا عليّ، العلم أفضل أم المال؟ فأجاب: إنّ العلم أفضل من المال. فقال له: بأيّ دليل؟ فقال: لأنّ العلم ميراث الأنبياء، والمال ميراث قارون وهامان وفرعون وعاد وشدّاد. فذهب الرجل إلى أصحابه بهذا الجواب فأعلمهم.

فنهض منهم واحد آخر وسأله كما سأل الأوّل فقال: يا عليّ، العلم أفضل أم المال؟ فقال: العلم أفضل. فقال: بأيّ دليل؟ فقال: لأنّ المال تحرسه، والعلم يحرسك. فردّ إلى أصحابه فأخبرهم فقالوا: صدق عليّ.

فنهض الثالث وقال: يا عليّ، العلم أفضل أم المال؟ فقال: بل العلم أفضل. فقال: بأيّ دليل؟ فقال: لأنّ لصاحب المال أعداء كثيرة، ولصاحب العلم أصدقاء كثيرة. فرجع إلى أصحابه فأخبرهم.

فنهض الرابع وقال: يا عليّ، العلم أفضل أم المال؟ فقال: بل العلم أفضل. فقال: بأيّ دليل؟ فقال: لأنّ المال إذا تصرّفت فيه ينقص، والعلم إذا تصرّفت فيه يزيد. فرجع إلى أصحابه وأخبرهم بذلك.

فقام الخامس وقال: يا عليّ، العلم أفضل أم المال؟ فقال: بل العلم. فقال: بأيّ دليل؟ فقال عليه السلام: لأنّ صاحب المال يُدعى باسم البخل واللُّؤم، وصاحب العلم يدعى باسم الإكرام والإعظام. فردّ إلى أصحابه وأعلمهم بذلك.

---

١. الفضائل، لابن شاذان، ص١٣٧، مع اختلاف.

فنهض السادس وقال: يا عليّ، العلم أفضل أم المال؟ فقال عليه السلام: بل العلم، فقال: بأيّ دليل؟ فقال عليه السلام: لأنّ [المال] يُخشى عليه من السارق، والعلم لا يخشى عليه. فذهب إلى أصحابه وأعلمهم بذلك.

فنهض السابع وقال: يا عليّ، العلم أفضل أم المال؟ فأجاب: بل العلم أفضل. فقال: بأيّ دليل؟ فقال عليه السلام: لأنّ صاحب المال يحاسَب عليه يوم القيامة، وصاحب العلم يَشفع لإخوانه يوم القيامة. فردّ إلى أصحابه فأعلمهم بذلك.

فقام الثامن فقال: يا عليّ، العلم أفضل أم المال؟ فأجابه: بل العلم أفضل. فقال: بأيّ دليل؟ فقال عليه السلام: لأنّ المال يندرس بطول المدّة ومرور الأيّام [و] الزمان، والعلم لا يندرس ولا يُبلى. فرجع إلى أصحابه فأخبرهم بذلك.

فقام التاسع وقال: يا عليّ، العلم أفضل أم المال؟ فقال: العلم. فقال: بأيّ دليل؟ فقال عليه السلام: لأنّ المال يُقسي القلب، والعلم ينوّر القلب. فرجع إلى أصحابه فأخبرهم بذلك.

فقام العاشر وقال: يا عليّ، العلم أفضل أم المال؟ فقال: بل العلم. فقال: بأيّ دليل؟ قال عليه السلام: لأنّ صاحب المال يتكبّر ويتعظّم بنفسه، وربّما ادّعى الربوبيّة، وصاحب العلم خاشعٌ ذليل مسكين. فرجع إلى أصحابه فأخبرهم بذلك.

فقالوا: صدق رسول الله صلى الله عليه وآله، ولا شكَّ أنّ عليّاً باب العلوم كلّها. فعند ذلك قال عليّ عليه السلام: واللهِ لو سألني الخلق كلّهم ـ ما دمت حيّاً ـ لم أتبرّم، ولأجبت كلّ واحد منهم بجواب غير جواب الآخر إلى آخر الدهر، وذلك فضل الله علينا ونعمته[1].

[١٢٠] وعن النبيّ صلى الله عليه وآله أنّه قال: حبّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام يمحق الذنوب كما يمحق النار الحطب[2].

---

١. الكشكول للبحراني، ج١، ص٢٦.

٢. فضائل الشيعة، ص١١؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٣، ص٣؛ ذخائر العقبى، ص٩١؛ مناقب ابن الدمشقي، ج١، ص٢٥٢، الجميع: «يأكل» بدل «يمحق».

[۱۲۱] وعن عمر بن الخطّاب، قال: سمعت رسول الله ﷺ: لو أنّ السماوات السبع والأرضين السبع وُضعن في كفّة ميزان، ووضع إيمان عليّ في كفّة الأُخرى لرجح إيمان عليٍّ عليه السلام[1].

[۱۲۲] ومن كتاب الخصائص عن ابن عبّاس أنّه قال: سمعت عمر بن الخطّاب يقول: يا قوم، كُفّوا عن ذكر عليّ بن أبي طالب؛ فإنّي سمعت رسول الله ﷺ يقول: في عليّ ثلاث خصال، وددت أن تكون لي واحدة منهنّ؛ فوالله واحدة منهنّ أحبّ إليّ ممّا طلعت عليه الشمس! وإنّي كنت أنا وأبو عبيدة بن الجرّاح ونفر من أصحاب رسول الله ﷺ إذ ضرب النبيّ ﷺ على كتف عليّ بن أبي طالب عليه السلام وقال له: يا عليّ أنت أوّل المسلمين إسلاماً، وأنت أوّل المؤمنين إيماناً، وأنت منّي بمنزلة هارون من موسى، كذب ـ يا عليّ ـ من زعم أنّه يحبّني ويبغضك. قال: وأخذ النبيّ ﷺ بيد عليّ وقال: هذا أوّل من صلّى معي من الرجال، هذا فاروق هذه الأُمّة، هذا يعسوب المؤمنين، هذا أوّل من يصافحني يوم القيامة، هذا الصدّيق الأكبر والفاروقُ الأعظم[2].

[۱۲۳] وعن ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: لمّا عرج بي إلى السماء ناداني ربّي فقال عزّ وجلّ: يا محمّد، إنّي أقسمت بي ـ وأنا الله لا إله إلّا أنا وحدي ـ أنّي أُدخِل الجنّة جميع أُمّتك إلّا من أبى. فقلت: يا ربّ، ومن يأبى دخول الجنّة؟ فقال: يا محمّد، إنّي اخترتك نبيّاً واخترت عليّاً وليّاً، فمن أبى عن ولايته فقد أبى دخول الجنّة، وإنّ الجنّة محرَّمة على الأنبياء كلِّهم حتّى تدخلها أنت وعليٌّ وفاطمة وعترتهم وشيعتهم. فسجدت لله شكراً، ثمّ قال لي: يا محمّد، إنّ عليّاً هو الخليفة من بعدك، وإنّ قوماً من أُمّتك يخالفونه، وإنّ الجنّة محرَّمة على من خالفه، فبشّر عليّاً أنّ له هذه الكرامة منّي، وإنّي سأُخرِج من صلبه أحد عشر نقيباً، منهم سيّد يُصلّي خلفه المسيح بن مريم، يملأ

---

۱. شرح الأخبار، ج۲، ص۲۲۲؛ كشف الغمّة، ج۱، ص۲۹۲؛ المناقب للخوارزمي، ص۱۳۱.

۲. لم أعثر عليه في الخصائص، ولكن نقل عنه العلامّة المجلسي في البحار، ج۳۸، ص۲٤٦.

الأرض عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً[١]، الحديث.

## [ ما نقله المؤلف من كتاب الروضة في المعجزات والفضائل ]

[ ١٢٤ ] ومن كتاب الروضة لابن بابويه بإسناد إلى ابن عبّاس، قال: كان رسول الله ﷺ في مجلسه ومسجده وعنده جماعة من المهاجرين والأنصار، إذ نزل عليه جبرئيل عليه السلام وقال له: يا محمّد، الحقّ يقرئك السلام ويقول لك: أُحضر عليّاً واجعل وجهك مقابلاً إلى وجهه.

ثمّ عرج جبرئيل إلى السماء فدعا النبيُّ ﷺ عليّاً فأحضره وجعل وجهه إلى مقابل وجهه، فنزل جبرئيل عليه السلام ثانياً ومعه طبق فيه رطب، فوضعه بينهما ثمّ قال: «كُلا» فأكلا، ثمّ أحضر طشتاً وإبريقاً وقال: يا رسول الله، قد أمرك الله أن تصبّ الماء على يدَي عليٍّ. فقال له: السمع والطاعة لما أمرني به ربّي! ثمّ أخذ الإبريق وقام يصبّ الماء على يدَي عليّ بن أبي طالب عليه السلام، فقال له عليّ: يا رسول الله، أنا أولى أن أصبّ الماء على يدك. فقال: يا عليّ، إنّ الله ـ سبحانه وتعالى ـ أمرني بذلك. وكان كلّما صبّ الماء على يد عليّ لم يقع منه قطرة في الطشت، فقال عليّ: يا رسول الله، إنّي لم أر شيئاً من الماء يقع في الطشت! فقال رسول الله ﷺ: يا عليّ، إنّ الملائكة يتسابقون على أخذ الماء الّذي يقع من يدك، فيغسلون به وجوههم ليتبرّكون به[٢].

[ ١٢٥ ] ومن الكتاب المذكور عنه أيضاً، قال: قال رسول الله ﷺ: من قال لا إله إلّا الله فتحت له أبواب السماء، ومن تلاها بمحمّد رسول الله، تهلّل وجه الحقّ واستبشر بذلك؛ ومن تلاها بعليّ وليّ الله، غَفر الله له ذنوبه ولو كانت بعدد القطر[٣].

[ ١٢٦ ] ومن الكتاب المذكور، أنّ عليّاً عليه السلام كان في بعض غزواته وقد دنت الفريضة،

---

١. الجواهر السنية، ص ٢٦٩، والحديث طويل.

٢. الفضائل لابن شاذان، ص ٩٢؛ الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١١٩.

٣. الفضائل لابن شاذان، ص ٩٢، فيه: المطر بدل القطر.

ولم يجد ماءً يُسبغ به الوضوء، فرمق إلى السماء بطرفه والخلقُ قيام ينظرون، فنزل جبرئيل وميكائيل عليهما السلام ومع جبرئيل سطل فيه ماء، ومع ميكائيل منديل، فوضعا السطل والمنديل بين يدي أمير المؤمنين، فأسبغ الوضوء، ومسح وجهه الكريم بالمنديل، فعند ذلك عرجا إلى السماء، والخلقُ ينظرون إليهما[١].

[١٢٧] ومنه عن رسول الله صلى الله عليه وآله، قال: أُعطيتُ ثلاثاً [وعليٌّ مشاركي فيها، وأُعطي عليٌّ ثلاثةً] ولم أُشاركه فيها، قيل: يا رسول الله، وما هذه الثلاث الّتي شاركك فيها عليّ؟ قال: لي لواء الحمد وعليٌّ حامله، والكوثر لي وعليٌّ ساقيه، ولي الجنّة والنار وعليٌّ قسيمهما؛ وأمّا الثلاث الّتي أُعطيها عليّ عليه السلام ولم أُشاركه فيها، فإنّه أُعطي عمّاً ولم أُعطَ مثله، وأُعطي زوجته فاطمة ولم أُعط مثلها، وأُعطي ولديه الحسن والحسين ولم أُعط مثلهما[٢].

[١٢٨] ومنه: أنس بن مالك قال: سمعت بأُذنَيَّ هاتين وإلّا صمّتا، أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله يقول في حقّ عليّ بن أبي طالب: عنوان صحيفة المؤمن يوم القيامة حبّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام[٣].

[١٢٩] ومن الكتاب المذكور عن ابن عبّاس، أنّه قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله في بيته، فغدا عليٌّ بن أبي طالب عليه السلام وكان يحبّ أن لا يسبقه أحدٌ إلى رسول الله صلى الله عليه وآله، فدخل فإذا النبيّ صلى الله عليه وآله في صحن داره، وإذا رأسه في حجر دحية بن خليفة الكلبي، فقال له عليّ عليه السلام: السلام عليك، كيف أصبح رسول الله؟ فقال: بخير يا أخا رسول الله. فقال عليّ عليه السلام: جزاك الله خيراً عنّا أهل البيت! فقال له دحية الكلبي: إنّي أُحبّك، ولك عندي فرجة أرفعها[٤] إليك؛ أنت أمير المؤمنين وقائد الغرّ المحجّلين، أنت سيّد ولد آدم ما

---

١. الفضائل لابن شاذان، ص ١١١؛ الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١٢٥.
٢. الفضائل لابن شاذان، ص ١١١؛ الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١٢٥.
٣. الفضائل لابن شاذان، ص ١١٢؛ الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١٢٧.
٤. في المصدر: أزفّها بدل أرفعها.

خلا النبيّين والمرسلين، لواء الحمد بيدك يوم القيامة، أنت مع محمّد وحزبه، قد أفلح من والاك، وخسر من يخلِف عنك، محبّك محبّ محمّد، ومبغض محمّد مبغضك، لن ينال شفاعة محمّد من عاداك، أدن منّي يا صفوة الله، فأنت أحقّ منّي برأس أخيك رسول الله.

فأخذ رأس النبيّ ﷺ في حجره، فاستيقظ رسول الله ﷺ وقال: ما هذه الهمهمة؟ فأخبره الحديث، فقال: يا عليّ، لم يكن هذا دحيّة، بل هو جبرئيل عليه السلام سمّاك بما سمّاك به الله ﷻ، وقد أمر بمحبّتك في صدور المؤمنين وبغضك في صدور الكافرين[1].

[١٣٠] ومن الكتاب المذكور إلى أنس بن مالك، قال: لمّا كان يوم المؤاخاة[2]، وآخى النبيّ ﷺ بين المهاجرين والأنصار، وعليٌّ عليه السلام واقف يراه ويعلم مكانه، لم يؤاخ بينه وبين أحد، فانصرف عليٌّ عليه السلام باكي العين، فافتقده النبيّ ﷺ، فقال: ما فعل عليٌّ بن أبي طالب؟ فقالوا: يا رسول الله، إنّه انصرف باكي العين. قال: يا بلال، اذهب وائتني به. فمضى بلال فأتى عليّاً عليه السلام، وقد دخل منزل فاطمة عليها السلام، فقالت: ما يبكيك لا أبكى الله لك عيناً؟ قال: يا فاطمة، إنّ النبيّ ﷺ آخا بين المهاجرين والأنصار وأنا واقف يراني ويعلم مكاني [و] لم يؤاخ بيني وبين أحد! فقالت: لا يحزنك ذلك، فلعلّه أخّرك لنفسه. فطرق الباب البلال وقال: يا عليّ، أجب رسول الله ﷺ.

فأتى عليّ عليه السلام إلى النبيّ ﷺ فقال له النبيّ ﷺ: ما يبكيك يا أمير المؤمنين؟ فقال عليٌّ عليه السلام: آخيت بين المهاجرين والأنصار وأنا واقف، وأنت تراني وتعرف مكاني، لم تؤاخ بيني وبين أحد! فقال: يا عليّ، أخّرتك لنفسي كما أمرني ربّي؛ قُم يا أبا الحسن.

فقام فأخذ بيده ورقي المنبر وقال: اللّهمّ إنّ هذا منّي وأنا منه، ألا إنّه بمنزلة هارون

---

١. الفضائل لابن شاذان، ص ١١٤؛ الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١٢٧؛ اليقين، ص ٤٩ و ٢١٩.

٢. في كشف الغمة: المباهلة بدل المؤاخاة.

من موسى. أيّها الناس، ألست أولى بكم من أنفسكم؟ قالوا: بلى يا رسول الله. قال النبيّ ﷺ: ومن كنت مولاه فهذا عليٌّ مولاه، ومن كنت وليّه فهذا عليٌّ وليُّه، اللّهمّ إنّي قد بلّغت وأدّيتُ ما أمرتني به! ثمّ نزل وقد سرّ عليُّ بن أبي طالب عليه السلام، فجعل الناس يبايعونه، وعمر بن الخطّاب يقول: بخٍّ بخٍّ لك يا ابن أبي طالب، أصبحت مولاي ومولا كلّ مؤمن ومؤمنة، زوجة من يعاديك طالقة طالقة طالقة[1].

[۱۳۱] وعن أبي ذرّ، قال: قال رسول الله ﷺ: من نازع عليّاً في الخلافة فهو كافر وقد حارب الله ورسوله، ومن شكّ في عليٍّ فهو كافر[2].

[۱۳۲] وبالإسناد إلى عبد الله بن العبّاس، أنّه قال: كنت عند النبيّ ﷺ إذ أقبل عليُّ بن أبي طالب عليه السلام وهو مغضب، فقال له النبيّ: ما بك يا أبا الحسن؟ قال عليه السلام: آذَوني فيك يا رسول الله. فقام ﷺ وهو مغضب وقال: أيّها الناس، من منكم آذى عليّاً بعثه الله يوم القيامة يهوديّاً أو نصرانيّاً. فقال جابر بن عبد الله الأنصاري: يا رسول الله، وإن شهد أن لا إله إلّا الله؟ قال: نعم. قال: وإن شهد أنّ محمّداً رسول الله؟ قال: نعم، وإن شهد أنّ محمّداً رسول الله يا جابر[3].

[۱۳۳] ومن الكتاب المذكور مرفوعاً إلى بشر بن حيادة، قال: كنت عند أبي بكر وهو في الخلافة، فجاءه رجل فقال له: أنت خليفة رسول الله ﷺ؟ قال: نعم. قال: أعطني عدّتي منه. قال: وما عدّتك؟ قال: عدّتي ثلاث حثوات كان يحثوها لي رسول الله ﷺ من التمر الصيحاني. قال: فحثى له أبوبكر ثلاث حثوات من التمر الصيحاني كان رسماً على رسول الله ﷺ، قال: فأخذها وعدّها، فلم يجدها مثل ما عهد من رسول الله ﷺ فردّها عليه، فقال أبوبكر: ما لك؟ قال: خذها فلستَ

---

۱. الروضة في المعجزات والفضائل، ص۱۲۹؛ العمدة، ص۱۶۹؛ الطرائف، ص۱۴۹؛ كشف الغمة، ج۱، ص۳۲۸ عن ابن المغازلي في مناقبه؛ كشف اليقين، ص۲۰۸.

۲. الروضة في المعجزات والفضائل، ص۱۲۹.

۳. المناقب للكوفي، ج۱، ص۵۴۹؛ الروضة في المعجزات والفضائل، ص۱۲۹؛ كشف اليقين، ص۲۹۵.

بخليفة. فلمّا سمع أبوبكر ذلك قال: أرشِدوه [إلى] عليّ بن أبي طالب أبي الحسن. قال: فلمّا دخل به [على] عليّ بن أبي طالب ابتدأ الإمام بما يريده وقال له: تريد حثواتك من رسول الله ﷺ؟ قال: نعم يا فتى. فحثى له عليٌّ عليه السلام ثلاث حثوات، [في كلّ حثوة] ستّون تمرة؛ لا تنقص واحدة، ولا تزيد واحدة على الأُخرى، فعند ذلك قال الرجل: أشهد أنّك خليفة رسول الله حقّاً، وأنّهم ليسوا بأهل لما جلسوا فيه. قال: فلمّا سمع أبوبكر ذلك قال: صدق الله وصدق رسوله حيث يقول ـ ونحن خارجون من مكّة إلى المدينة ـ قال: يا أبابكر، كفّي وكفّ عليّ في العدد سواء. قال: فعند ذلك أكثرَ الناسُ القيلَ والقال، فخرج عمر وسكتهم، وخرج أبو الحسن[1].

[١٣٤] ومن الكتاب المذكور مرفوعاً إلى أنس بن مالك، قال: كنت عند رسول الله ﷺ إذ أقبل عليٌّ عليه السلام، قال النبيّ ﷺ: أنا وهذا حجّة الله على عباده يوم القيامة[2].

[١٣٥] ومنه بالإسناد المرفوع إلى زين العابدين عليّ بن الحسين عليه السلام، عن النبيّ ﷺ، قال: لو أنّ عبداً عبد الله تعالى مثل ما قام نوح عليه السلام في قومه، وكان له مثل جبل أُحد ذهباً، أنفقه في سبيل الله، ومدّ الله في عُمره ألف سنة، وحجّ على قدميه، وقُتل بين الصفا والمروة مظلوماً، وخلق الله تعالى من كلّ شعرةٍ من جسده ألف ملك، لكلّ ملك ألف لسان يسبّح الله تعالى بألف لغة، ثمّ لم يأت الله عزّ وجلّ بولايتك يا عليّ، أكبّه الله على منخريه في النار، ولم يشمّ رائحة الجنّة[3].

---

١. الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١٣٠.

٢. الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١٣٢.

٣. الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١٣٢؛ بشارة المصطفى، ص ٩٤؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٣، ص ٢؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١٠٠؛ كشف اليقين، ص ٢٢٦؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ٤٩؛ المناقب للخوارزمي، ص ٦٨.

[۱۳٦] ومن الكتاب المذكور مرفوعاً إلى حارثة بن زيد، قال: شهدت على[1] عمر بن الخطّاب حجّة في خلافته فسمعته يقول: اللّهمّ قد تعلم حبّي لنبيّك. وكنت مطّلعاً عليه، فلمّا رآني أمسك، فحفظت الكلام، فلمّا انقضى الحجُّ وانصرفت إلى المدينة تعمّدت الخلوة، فرأيته على راحلته وحده، فقلت له: يا أمير المؤمنين، بالّذي هو إليك أقرب من حبل الوريد إلّا أخبرتني عمّا أُريد أسألك عنه! فقال: اسأل عمّا شئت. فقلت له: سمعتك يوم كذا وكذا تقول كذا وكذا، فكأنّي ألقمته حجراً، فقلت له: لا تغضب؛ فوالّذي أنقذني من الجهالة وأدخلني في هداية الإسلام ما أردت بسؤالي لك إلّا وجه الله ﷻ[2].

قال: وعند ذلك ضحك وقال: يا حارثة، دخلت على رسول الله ﷺ وقد اشتدّ وجعه، فأحببت الخلوة معه، وكان عنده عليُّ بن أبي طالب والفضل بن عبّاس، فجلست حتّى نهض ابن العبّاس وبقيت أنا وعليّ، فبيّنت لرسول الله ﷺ ما أردت، فالتفت إليّ وقال: يا عمر، جئت لتسألني إلى من يصير هذا الأمر من بعدي؟ فقلت: صدقت يا رسول الله. فقال: يا عمر، هذا وصيّي[3] وخليفتي من بعدي، هذا خازن سرّي، فمن أطاعه فقد أطاعني، ومن عصاه فقد عصاني، ومن عصاني فقد عصى الله، ومن تقدّم عليه فقد كذّب بنبوّتي. ثمّ أدناه فقبّل بين عينيه، ثمّ أخذه وضمّه إلى صدره، ثمّ قال: وليُّك الله، ناصرك الله، والى الله من والاك، وعادى من عاداك، وأنت وصيّي وخليفتي في أُمّتي.

ويملأ بكاه، وانهملت عيناه بالدموع، حتّى سالت على خدّيه، وخدُّ عليّ بن أبي طالب على خدّه، فوالّذي منّ عَلَيّ بالإسلام لقد تمنّيت تلك الساعة أن أكون مكان عليٍّ، ثمّ التفت إليّ وقال: يا عمر، إذا نكث الناكثون وقسط القاسطون ومرق المارقون،

---

۱. في الفضائل: مع بدل على.

۲. في الروضة: ما أردت بسؤالي إلّا وحبّ الله تعالى قويّاً.

۳. في الروضة: هذا عليٌّ وصيّي.

قام هذا مقامي، حتّى يفتح الله عليه بخير، وهو خير الفاتحين.

قال حارثة: فتعاظمني[١] ذلك، وقلت: ويحك يا عمر، فكيف تَقدّمتموه وقد سمعت ذلك من رسول الله ﷺ! فقال: يا حارثة، بأمر كان. فقلت له: من الله، أم من رسوله، أم من عليّ؟ فقال: لا، بل الملك عقيم، والحقُّ لعليّ بن أبي طالب[٢].

[١٣٧] ومن الكتاب المذكور مرفوعاً إلى سلمان وعمّار بن ياسر[٣] وأبوذر الغفاري وحذيفة بن اليماني وإبراهيم بن النهيان[٤] وخزيمة بن ثابت ذو الشهادتين وأبو الطفيل وعمرو بن واثلة[٥]: إنّهم دخلوا على النبيّ ﷺ، فجلسوا بين يديه، والحزن ظاهرة على وجوههم، قالوا: فديناك يا رسول الله بأموالنا وأولادنا وآبائنا والأُمّهات، إنّا نسمع في أخيك عليّ بن أبي طالب ما يحزننا، أ تأذن لنا في الردّ عليهم؟ فقال ﷺ: وما عساهم يقولون في أخي؟ قالوا: يا رسول الله، [يقولون] أيّ فضل لعليّ بن أبي طالب في سبقه إلى الإسلام وإنّما أدركه طفلاً؟ ونحو ذلك، وهذا يحزننا يا رسول الله ﷺ. فقال ﷺ: وهذا يحزنكم؟ قالوا: نعم يا رسول الله.

فقال: بالله عليكم، هل علمتم من الكتب المقدّمة أنّ إبراهيم إذ ذهب أبوه وهو حمل في بطن أُمّه مخافة عليه من النمرود بن كنعان ـ لعنه الله ـ؛ لأنّه كان يقُدّ[٦] بُطون الحوامل، فجاءت به أُمّه فوضعته بين أثلاث بشاطئ نهر متدفّق يقال له حرزان[٧]، بين غروب الشمس إلى قبال الليل، فلمّا وضعته واستقرّ على وجه الأرض قام من تحتها، يمسح وجهه ورأسه ويكثر من الشهادة بالوحدانيّة، ثمّ أخذ ثوباً واتّشح به وأُمّه ترى ما

---

١. في الفضائل: فغاظني.

٢. الروضة في المعجزات والفضائل، ص١٣٣؛ المسترشد، ص٤٩٥؛ الفضائل لابن شاذان، ص١٢٢.

٣. في الفضائل: سليمان بن ياسر العبسي.

٤. في الفضائل: أبوالهيثم بن التيهان.

٥. في الفضائل: واثلة.

٦. في الفضائل: يبقر.

٧. في الروضة: نحوان.

يصنع، وقد ذعرت منه ذعراً شديداً، فهرول من يدها فأدار عينيه في السماء، وكان منه أنّه قال عند نظر الكواكب: هذا ربّي. ثمّ لمّا رأى القمر بازغاً قال: هذا ربّي. ثمّ لمّا رأى الشمس قال: هذا ربّي. فقال الله: ﴿وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلْمُوقِنِينَ﴾[1] إلى آخر القصّة.

وعلمتم أنّ موسى عليه السلام ابن عمران كان قريباً من فرعون، وكان فرعون في طلبه يقدّ بطون الحوامل من أجله، فلمّا ولدته أُمّه فزعت عليه فطرحته في التابوت وكان يقول له: يا أُمّاه، ألقيني في اليمّ. فقالت له وهي مذعورة من كلامه: إنّي أخاف عليك الغرق! قال لها: لا تخافي ولا تحزني، والله رادّني عليك. ثمّ ألقته في اليمّ، ثمّ بقي في اليمّ لا يطعم طعاماً ولا يشرب ماء معصوماً[2]، إلى أن يردّ إلى أُمّه، ففي سبعين يوماً في اليمّ، فأخبر الله عنه في كتابه المجيد ﴿إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى مَن يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ﴾[3] الآية.

وقصة عيسى بن مريم عليهما السلام إذ كلّم أُمّه عند ولادته، وقصّته مشهورة ﴿فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي﴾[4] الآية، وقد علمتم جميعاً أنّي أفضل الأنبياء، وقد خُلقتُ أنا وعليٌّ من نور واحد، وإنّ نورنا كان يُسمَع تسبيحه في أصلاب آبائنا وبطون أُمّهاتنا في كلّ عصر وزمن إلى عبد المطّلب، وكان نورنا يظهر في وجوه آبائنا، فلمّا وصل إلى عبد المطّلب انقسم النور نصفين: نصف إلى عبد الله، ونصف إلى أبي طالب عمّي؛ فإنّهما كانا إذا جلسا في ملإٍ من الناس تلألأ نورنا في وجوههما من دونهم، حتّى أنّ الهوامّ والسباع يسلّمون عليهما لأجل نورنا، حتّى خرجنا إلى دار الدنيا، وقد نزل عَلَيّ جبرئيل عليه السلام عند ولادة عليّ ابن عمّي، وقال: يا محمّد، ربّك يقرئك السلام ويقول لك:

---

۱. سورة الأنعام، الآية ۷۵.

۲. في الروضة: مخصوماً.

۳. سورة طه، الآية ٤٠.

٤. سورة مريم، الآية ٢٤.

الآن ظهرت نبوّتك وإعلان وحيك وفضلك وكشفُ رسالاتك؛ إذ أيّدك الله بأخيك ووزيرك وخليفتك من بعدك، والّذي أشدّد به أزرك، وأُعلن به ذكرك، فقم إليه واستقبله بيدك اليمنى؛ فإنّه من أصحاب اليمين، وشيعته الغرّ المحجّلون.

قال: فمضيت فوجدت أُمّه والنساء والقوابل من حولها، وإذا بسجاف[1] قد ضربه جبرئيل بيني وبين النساء، فأوّلَ ما وضعتْه أُمّه استقبلتُه وفعلت ما أمرني جبرئيل ﷺ، فمددت يدي اليمنى نحو أُمّه، وإذا بعليّ واضعاً يدي اليمنى في أُذنه يؤذّن ويقيم بالخفية، ويشهد بالوحدانيّة لله وبرسالتي، ثمّ انثنى إليّ وقال: السلام عليك يا رسول الله، [فقلت:] اقرأ يا أخي، فوالّذي نفسي بيده لقد ابتدأ بالصحف الّتي أنزلها الله على آدم، وقام به ابنه شيث، فتلاها من أوّلها إلى آخرها، حتّى لو حضر آدم لأقرّ أنّه أحفظ بها منه.

ثمّ تلا صحف نوح، ثمّ صحف إبراهيم، ثمّ قرأ التوراة، حتّى لو حضر موسى لشهد له أنّه أحفظ بها منه، ثمّ قرأ إنجيل عيسى حتّى أنّه لو حضر [عيسى] لأقرّ له أنّه أحفظ بها منه، ثمّ قرأ القرآن الّذي أنزل الله من أوّله إلى آخره، ثمّ خاطبني وخاطبته بما يخاطب به الأنبياء، ثمّ عاد إلى حال طفوليّته.

وهكذا أحد عشر إماماً من نسله يفعل في ولادته مثل ما فعل الأنبياء، فما يحزنكم؟ وما عليكم من قول أهل الشرك بالله؟ فبالله هل تعلمون أنّي أفضل الأنبياء، وأنّ وصيّي أفضل الأوصياء، وأنّ أبي آدم لمّا رأى اسمي واسم أخي واسم فاطمة والحسن والحسين مكتوباً على ساق العرش بالنور قال: هل خلقت ـ يا إلهي ـ خلقاً هو أكرم منّي إليك؟ قال: يا آدم، لولا هذه الأسماء ما خلقتُ سماء مبنيّة، ولا أرضاً مدحيّة، ولا ملكاً مقرّباً، ولا نبيّاً مرسلاً، ولولاهم ما خلقتك. فقال: إلهي وسيّدي ومولاي فبحقّهم عليك إلّا غفرت لي خطيئتي، وهي الكلمات الّتي تلقّاها آدم من ربّه.

---

١. في الفضائل: بحجاب.

فقال: أبشر يا آدم؛ فإنّ هذه الأسماء من نسلك وذرّيّتك، فحمد اللهَ آدم، وافتخر على الملائكة، فهذا فضلنا عند الله تعالى؛ لا يعطي نبيّاً شيئاً إلّا أعطاه لنا. فقام سلمان وأبوذر ومن معهم وهم يقولون: نحن الفائزون! فقال ﷺ: أنتم الفائزون، ولكم خلقت الجنّة، ولأعدائكم خلقت النار[1].

[١٣٨] ومن الكتاب المذكور، مرفوعاً إلى ابن مسعود، قال: دخلت يوماً على رسول الله فقلت: يا رسول الله ـ عليك السلام ـ، أرني الحقّ لأصِلَ إليه، فقال: يا عبد الله، ألج المخدع، فولجت المخدع، وعليٌّ بن أبي طالب عليه السلام يصلّي وهو يقول في سجوده وركوعه: اللّهمّ بحقّ محمّد عبدك اغفر للمخطئين من شيعتي. فخرجت حتّى أخبرت رسول الله ﷺ، فرأيته يصلّي وهو يقول: [اللّهمّ] بحقّ عليٍّ عبدك اغفر للمخطئين من أمّتي. قال: فأخذني من ذلك الهلع العظيم، فأوجز النبيّ ﷺ في صلاته، وقال: يا ابن مسعود، أكفرٌ بعد إيمان؟ فقلت: حاشا وكلّا يا رسول الله، ولكن رأيت عليّاً يسأل الله بك، ورأيتك تسأل الله بعليّ، فلم أعلم أيّكما أفضل عند الله عزّ وجلّ؟

قال: اجلس يا ابن مسعود. فجلست بين يديه، فقال لي: اعلم أنّ الله خلقني وعليّاً من نور قدرته قبل أن يخلق الخلق بألفي عام، إذ لا تسبيح ولا تقديس، ففتق نوري فخلق منه السماوات والأرضين، وأنا والله أفضل من السماوات والأرضين، وفتق نور عليٍّ فخلق منه العرش والكرسيَّ، وعليٌّ بن أبي طالب أفضل من العرش والكرسيّ، وفتق نور الحسن فخلق منه اللوح والقلم، والحسن ـ والله ـ أفضل من اللوح والقلم، وفتق نور الحسين فخلق منه الجنان والحور العين، والحسين أفضل من الجنان والحور العين، ثمّ أظلمت المشارق والمغارب، فشكت الملائكة إلى الله تعالى أن يكشف عنهم تلك الظلمة، فتكلّم الله ـ جلّ جلاله ـ كلمة فخلق منها روحاً، ثمّ تكلّم

---

١. الروضة في المعجزات والفضائل، ص١٣٥؛ روضة الواعظين، ص٨٢؛ الهداية الكبرى، ص٩٨؛ الفضائل لابن شاذان، ص١٢٤.

بكلمة أُخرى فخلق من تلك الكلمة نوراً، فأضاف النور إلى تلك الروح وأقامها أمام العرش، فزهرت المشارق والمغارب، فهي فاطمة الزهراء، ولذلك سمّيت الزهراء؛ لأنّ نورها زهرت[١] به السماوات.

يا ابن مسعود، إذا كان يوم القيامة يقول الله ـ جلّ جلاله ـ لي ولعليّ: أدخِلا الجنّة من شئتما وأدخلا النار من شئتما، وذلك قوله تعالى: ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾[٢] فالكافر من جحد نبوّتي، والعنيد من جحد ولايـة عـليّ وعـترته، والجـنّة لمـحبّيه وشيعته[٣].

## [احتجاج أمير المؤمنين عليه السلام في سكوته عن حقّه[٤]]

[١٣٩] ومن الكتاب المذكور بإسناد مرفوع، أنّه بلغ أمير المؤمنين عليّ عليه السلام أنّ الناس تحدّثوا فيه، وقالوا: ما بالُه يبايع أبابكر وعمر وعثمان، فلم ينازعهم كما نازع طـلحةَ والزبير وعائشة؟ قال: فجمع الناس، ثمّ خرج عليه السلام مترديّاً بردائه، ثمّ رقا المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، وذكر النبيّ صلى الله عليه وآله فصلّى عليه، ثمّ قال: معاشر الناس، قد بلغني أنّ قوماً قالوا: ما بالُ عليّ لم ينازع أبابكر وعمر وعثمان في الخلافة كما نازع طـلحةَ والزبـير وعائشة؟ فما كنت بعاجز، ولكنّ لي في سبعة من الأنبياء أُسوة: أوّلهم نوح عليه السلام، حيث قال الله مخبراً عنه: ﴿فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانتَصِرْ﴾[٥] فإن قلتم: إنّه لم يكن مغلوباً، كفرتم بتكذيبكم القرآن، وإن قلتم: إنّه كان مغلوباً، فعليٌّ أعذر. والثاني إبـراهـيم عليه السلام، حـيث أخبر الله بقوله تعالى: ﴿وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَـا تَـدْعُونَ مِـن دُونِ اللهِ وَأَدْعُـو رَبِّـي﴾[٦] فـإن قـلتم:

---

١. كذا في المصدر، وفي الأصل: ظهرت.

٢. سورة ق، الآية ٢٤.

٣. الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١٣٥؛ الفضائل لابن شاذان، ص ١٢٧.

٤. أضفناه من حاشية الأصل.

٥. سورة القمر، الآية ١٠.

٦. سورة مريم، الآية ٤٨.

اعتزلهم من غير مكروه، فقد كذّبتم القرآن، وإن قلتم: رأى المكروه فاعتزلهم، فعليٌّ أعذر. **والثالث لوط** عليه السلام حيث أخبر الله عن قوله لقومه: ﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾[١] فإن قلتم: كان له قوّة، فقد كذّبتم القرآن، وإن كان ما له بهم قوّة فعليٌّ أعذر. **والرابع يوسف** عليه السلام حيث أخبر الله عنه: ﴿قَالَ رَبِّ ٱلسِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾[٢] فإن قلتم: إنّه ما دعي لمكروه فقد كذّبتم القرآن، وإن قلتم: إنّه دعي لمكروه، فعليٌّ أعذر. **والخامس موسى** عليه السلام حيث أخبر الله عنه بقوله: ﴿فَفَرَرْتُ مِنكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ﴾[٣] فإن قلتم: فرّ من غير خوف على نفسه، فقد كذّبتم القرآن، وإن قلتم: إنّه فرّ من خوف على نفسه، فعليٌّ أعذر. **والسادس** أخوه هارون حيث أخبر الله عنه بقوله: ﴿يَا ٱبْنَ أُمَّ إِنَّ ٱلْقَوْمَ ٱسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي﴾[٤] فإن قلتم: ما كادوا يقتلونه، فقد كذّبتم القرآن، وإن قلتم: كادوا يقتلونه، فعليٌّ أعذر. **والسابع** ابن عمّي صلى الله عليه وآله حيث هرب من الكفّار إلى الغار؛ فإن قلتم: ما هرب من خوف على نفسه، فقد كفرتم، وإن قلتم: هرب من خوف على نفسه، فالوصيّ أعذر.

أيّها الناس، ما زلت مظلوماً منذ ولدتني أمّي! حتّى أنّ أخي عقيل كان إذا رمدت عيناه يقول: لا تُذروا عيني حتّى تذروا عين عليّ فيذروني! وما بي من رمد[٥].

[١٤٠] ومن الكتاب المذكور بإسناد مرفوع إلى أبي ذرّ، قال: أمَرَنا رسول الله صلى الله عليه وآله أن نسلّم على أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام، وقال: سلّموا على أخي وخليفتي في قومي، ووارثِ علمي[٦] ووليّ كلّ مؤمن ومؤمنة من بعدي. سلّموا عليه بإمرة

---

١. سورة هود، الآية ٨٠.
٢. سورة يوسف، الآية ٣٣.
٣. سورة الشعراء، الآية ٢١.
٤. سورة الأعراف، الآية ١٥٠.
٥. الروضة في المعجزات والفضائل، ص١٣٦؛ علل الشرائع، ج١، ص١٥٠؛ الفضائل لابن شاذان، ص١٢٨؛ الطرائف، ص٤٢٥.
٦. في الفضائل: ووارثي.

المؤمنين؛ فإنّه وليّ [كلّ] من سكن الأرض إلى يوم العرض، فإن قدّمتموه أخرجتْ لكم الأرض بركاتها؛ فإنّه أكرم من عليها.

قال أبوذرّ: رأيت عمر قد تغيّر لونه وقال: أ حقٌّ من الله يا رسول الله؟ قال: نعم يا عمر، حقّ من الله أمرني به، وبذلك أمرتكم به، فقام وسلّم عليه بإمرة المؤمنين، ثمّ أقبل هو وأبوبكر على أصحابهما، وقالا ما قالاه[1].

[١٤١] ومن الكتاب المذكور مرفوعاً إلى أبي ذرّ والمقداد وسلمان ـ رضي الله عنهم ـ قالوا: قال لنا أمير المؤمنين عليه السلام: إنّي مررت بابن الصاكي[2] يوماً فقال لي: ما مَثَلُ محمّد في أهل بيته إلّا كمثل نخلة نبتت في كناسة! قال: فأتيت رسول الله صلى الله عليه وآله فذكرت له ذلك، فغضب رسول الله غضباً شديداً وقام مغضباً، فصعد المنبر، ففزعتِ الأنصار ولبسوا السلاح؛ لما رأوا من غضبه، ثمّ قال: ما بال أقوامٍ يعيّرون أهل بيتي وقد سمعوني أقول في فضلهم ما قلت، وخصّصتهم بما خصّهم الله به، وفضل عليّ عند الله وكرامته، وسبقه إلى الإسلام وبلائه؟! وإنّه منّي بمنزلة هارون من موسى، إلّا أنّه لا نبيّ بعدي.

[من زعم أنّ مثلي في أهل بيتي كنخلة نبتت في كناسة؟] ألا إنّ الله ـ سبحانه وتعالى ـ خلق خلقه وفرّقهم فرقتين، فجعلني من خيرها شعباً وخيرها قبيلة، ثمّ جعلها بيوتاً فجعلني من خيرها بيتاً، حتّى حصلتُ في أهل بيتي وعترتي، وفي بنتي وابناي وأخي عليّ بن أبي طالب عليه السلام، ثمّ إنّ الله تعالى اطّلع على الأرض اطّلاعة فاختارني منها، ثمّ اطّلع ثانية فاختار منها أخي وابن عمّي ووزيري ووارثي وخليفتي ووصيّي في أمّتي، ومولى كلّ مؤمن ومؤمنة بعدي؛ فمن والاه فقد والى الله، ومن عاداه فقد عاد الله، ومن أحبّه فقد أحبّ الله، ومن أبغضه فقد أبغض الله، فلا يحبّه إلّا مؤمن،

---

١. الروضة في المعجزات والفضائل، ص١٣٧؛ الفضائل ابن شاذن، ص ١٣١.

٢. في الروضة: ابن الصهّاك؛ وفي الفضائل: بالصهاكي.

ولا يبغضه إلّا كافر. هو زينة[1] الأرض ومن سكنها، وهو كلمة الله التقوى وعروة الوثقى.

ثمّ قال ﷺ: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ ٱللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى ٱللهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ﴾[2] أيّها الناس، ليبلغ مقالتي منكم الشاهد والغائب؛ اللّهمّ اشهد عليهم. [و] إنّ الله ﷻ نظر إلى الأرض نظرة ثالثة فاختار منها اثني عشر إماماً، فهم خيار أُمّتي، وهم أحد عشر إماماً بعد أخي، كلّ ما قُبض واحد قام واحد كمثل نجوم السماء، كلّ ما غاب نجم طلع نجم هادين مهديّين، لا يضرّهم كيد من كادهم، ولا خذلان من خذلهم، لعن الله من خذلهم، لعن الله من كادهم، وهم حجج الله في أرضه، وشاهد على خلقه، من أطاعهم فقد أطاع الله، ومن عصاهم فقد عصى الله، هم مع القرآن والقرآن معهم، لا تفارقوه ولا يفارقهم، حتّى يردوا الحوض، أوّلهم عليٌّ بن أبي طالب، وهو خيرهم وأفضلهم، ثمّ ابناي الحسن ثمّ الحسين، ثمّ فاطمة الزهراء والتسعة من أولاد الحسين، ثمّ من بعدهم جعفر بن أبي طالب، ثمّ عمّي حمزة بن عبد المطّلب. أنا خير النبيّين والمرسلين، وعليٌّ خير الأوصياء من أهل بيتي، عليٌّ خير الوصيّين، وأهل بيته خير بيوت النبيّين، وابنتي فاطمة سيّدة نساء أهل الجنّة من الخلق أجمعين.

أيّها الناس، أ تُرجى شفاعتي وأعجز عن أهل بيتي؟ أيّها الناس، ما من أحد يلقى الله غداً مؤمناً لا يشرك به شيئاً إلّا أدخله الجنّة ولو كانت ذنوبه كتراب الأرض. أيّها الناس، إنّي آخذ بحلقة باب الجنّة، ثمّ يتجلّى لي الله ﷻ فأسجد بين يديه، ثمّ يؤذن لي في الشفاعة، فلم أُوثر على أهل بيتي أحداً. أيّها الناس، عظِّموا أهل بيتي في حياتي وبعد مماتي، وأكرموهم وفضّلوهم، لا يحلّ لأحدٍ أن يقوم لأحد غير أهل بيتي، ألا فانسبوني من أنا؟!

---

۱. في الروضة: رئيس بدل زينة.

۲. سورة التوبة، الآية ۳۲.

قال: فقاموا إليه الأنصار، وقد أخذوا بأيديهم السلاح وقالوا: نعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله! أخبِرنا يا رسول الله ﷺ من آذاك في أهل بيتك حتّى نضرب عنقه؟ قال: فانسبوني: أنا محمّد بن عبد الله بن عبد المطّلب، ثمّ انتهى بالنسبه إلى نزار، ثمّ مضى إلى إسماعيل بن إبراهيم خليل الله، ثمّ مضى إلى نوح ﷺ، ثمّ قال: أهل بيتي كطينة آدم ﷺ، نكاح غير سفاح، فوالله لا يسألني رجل إلّا أخبرته عن نفسه وعن أبيه. فقام إليه رجل وقال: من أنا يا رسول الله؟ قال: أبوك فلان الّذي تدعى إليه. قال: فارتدّ الرجل عن الإسلام، ثمّ قال ﷺ والغضب ظاهر في وجهه: ما يمنع هذا الرجل الّذي يعيب أهل بيتي وأخي ووزيري وخليفتي من بعدي ووليّ كلّ مؤمن ومؤمنة بعدي أن يقوم يسألني عن أبيه، وأين هو في جنّة أو نار؟

قال: فعند ذلك خشي عمر على نفسه أن يبدأه رسول الله فيفضحه بين الناس، فقال: نعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله، أُعفُ عنّا يعف الله عنك، اصفح عنّا جعلنا الله فداك، أقلنا أقالك الله، استرنا سترك الله، فاستحى رسول الله ﷺ؛ لأنّه كان أهل الحلم والكرم والعفو، ثمّ نزل عن منبره ﷺ[1].

[١٤٢] ومن الكتاب المذكور مرفوعاً إلى الأصبغ، قال: لمّا ضُرب أمير المؤمنين ﷺ الضربة الّتي كانت وفاته فيها، اجتمع إليه الناس بباب القصر، وكانوا يريدون قتل ابن ملجم لعنه الله، فخرج الحسن ﷺ فقال: معاشر الناس، إنّ أبي أوصاني أن أترك أمره إلى وفاته، فإن كان له الوفاة، وإلّا نظر هو في حقّه، فانصرِفوا ـ يرحمكم الله ـ. قال: وانصرف الناس ولم أنصرف، فخرج ثانية وقال لي: يا أصبغ، أما سمعت قولي عن قول أمير المؤمنين؟ قلت: بلى، ولكنّي رأيت حاله فأحببت أن أنظر إليه، فأسمع منه حديثاً، فاستأذِن لي ـ رحمك الله ـ. فدخل ولم يلبث أن خرج فقال لي: ادخُل فدخلت، فإذا أمير المؤمنين ﷺ معصّب بعصابة، وقد علت صفرة وجهه على تلك العصابة، فإذا

---

١. الروضة في المعجزات والفضائل، ص١٣٨؛ كتاب سليم بن قيس، ص٢٣٥؛ الفضائل لابن شاذان، ص١٣٢.

هو يرفع فخذاً ويضع أُخرى من شدّة الضربة وكثرة السمّ، فقال لي: يا أصبغ أما سمعت قول الحسن عن قولي؟

قلت: بلى يا أمير المؤمنين، ولكنّي رأيتك في حالة فأحببت النظر إليك، وأن أسمع منك حديثاً. فقال لي: اقعد، فما أراك تسمع منّي حديثاً بعد يومك هذا، اعلم ـ يا أصبغ ـ أنّي أتيت رسول الله ﷺ عائداً كما جئت الساعة، فقال: يا أبا الحسن، اخرجْ فناد في الناس جامعة واصعد المنبر، وقم دون مقامي بمرقاة، وقل للناس: ألا من عقّ والديه فلعنة الله عليه، ألا من أبق من مواليه فلعنة الله [عليه]، ألا من ظلم أجيراً أُجرته فلعنة الله [عليه].

يا أصبغ، ففعلت ما أمرني به حبيبي رسول الله ﷺ، فقام من أقصى المسجد رجلٌ فقال: يا أبا الحسن! تكلّمت بثلاث كلمات وأوجزتهنّ فاشرحهنّ لنا، فلم أردد جواباً حتّى أتيت رسول الله ﷺ فقلت ما كان من الرجل. قال الأصبغ: ثمّ أخذ بيدي عليه السلام وقال: يا أصبغ، ابسط يدك. فبسطت يدي فتناول إصبعاً من أصابع يدي، وقال: يا أصبغ، كذا تناول رسول الله ﷺ إصبعاً من أصابع يدي، كما تناولت إصبعاً من أصابع يديك، قال: يا أبا الحسن ألا وإنّي وأنت أبوا هذه الأُمّة [فمن أعقّنا فلعنة الله عليه، ألا وإنّي وأنت موليا هذه الأُمّة، فمن أبق عنّا لعنه الله، ألا وإنّي وأنت أجيرا هذه الأُمّة] فمن ظلمنا أُجرتنا فلعنة الله عليه.

ثمّ قال: قل: آمين. قلت: آمين. قال أصبغ: ثمّ أُغمي عليه، ثمّ أفاق فقال لي: أ قاعدٌ أنت يا أصبغ؟ قلت: نعم يا مولاي. قال: أزيدك حديثاً آخر؟ قلت: زادك الله من مزيدات الخير. [قال:] يا أصبغ، لقيني رسول الله ﷺ في بعض طرقات المدينة وأنا مغموم، قد تبيّن الغمّ في وجهي، فقال لي: يا أبا الحسن، أراك مغموماً! أ لا أُحدّثك بحديث لا تغتمّ بعده أبداً؟ قلت: نعم.

قال: إذا كان يوم القيامة نصب الله منبراً يعلو منابر النبيّين والشهداء، ثمّ يأمرني الله أصعد فوقه، ثمّ يأمرك الله أن تصعد دوني بمرقاة، ثمّ يأمر الله ملكان فيجلسان دونك

بمرقاة، فإذا استقللنا على المنبر نادى الملك الّذي دونك بمرقاة: معاشر الناس، ألا من عرفني فقد عرفني، ومن لم يعرفني فأنا أُعرّفه بنفسي، أنا رضوان خازن الجنان، إلّا أنّ الله بمنّه وكرمه وفضله وجلاله أمرني أن أدفع مفاتيح الجنّة إلى محمّد، وأنّ محمّداً أمرني أن أدفعها إلى عليّ بن أبي طالب، فاشهدوا لي عليه.

ثمّ يقوم ذلك المَلِك الّذي تحت ذلك الملك بمرقاة منادياً يسمع أهل الموقف: معاشر الناس، من عرفني فقد عرفني، ومن لم يعرفني فأنا أُعرّفه بنفسي؛ أنا مالك خازن النيران، إلّا أنّ الله بمنّه وكرمه وجلاله قد أمرني أن أدفع مفاتيح النار إلى محمّد، وأنّ محمّداً قد أمرني أن أدفعها إلى عليّ بن أبي طالب، فاشهدوا لي. فتأخذ مفاتيح الجنان والنيران. ثمّ قال: يا عليّ، فتأخذ بحجزتي، وأهل بيتك يأخذون بحجزتك، وشيعتك يأخذون بحجزة أهل بيتك. قال: فصفقت بكلتا يديَّ وقلت: وإلى الجنّة يا رسول الله؟ قال: إي وربّ الكعبة. قال الأصبغ: فلم أسمع من مولاي غير هذين الحديثين، ثمّ توفّي ـ صلوات الله عليه ـ[1].

[١٤٣] ومن الكتاب المذكور مرفوعاً إلى سلمان الفارسي والمقداد وأبي ذرّ، قالوا: إنّ رجلاً فاخر علياً عليه السلام فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله: يا عليّ، فاخرْ أهل الشرق والغرب والعرب والعجم، فأنت أقربهم نسباً وابنُ عمّك رسول الله، وأكرمهم نفساً، وأعلاهم رفعة، وأكرمهم ولداً، وأكرمهم أخاً، وأكرمهم عمّاً، وأعظمهم حكماً، وأقدمهم سلماً، وأكثرهم علماً، وأعظمهم عزّاً[2] في نفسك وفي مالك، وأنت أقرؤهم لكتاب الله عزّ وجلّ وأعلاهم نسباً، وأشجعهم قلباً في لقاء الحرب، وأجودهم كفّاً، وأزهدهم في الدنيا، وأشدّهم جهاداً، وأحسنهم خُلقاً، وأصدقهم لساناً، وأحبّهم إلى الله وإليّ، وستبقى بعدي ثلاثين سنة تعبد الله وتصبر على ظلم قريش لك، ثمّ تجاهد في سبيل الله إذا

---

١. الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١٤٠؛ كتاب سليم بن قيس، ص ١٣٥.

٢. في الروضة: غناً.

وجدت أعواناً، فقاتِل على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله، ثمّ تقتل شهيداً، [و] تخضب لحيتك من دم رأسك، قاتلُك يعدل قاتل ناقة صالح في البغضاء لله، والبعد من الله. يا عليّ، إنّك من بعدي مغلوب مغصوب، تصبر على الأذى في الله وفيّ، محتسباً أجرك غير ضائع، فجزاك الله عن الإسلام خيراً[١].

[١٤٤] ومن الكتاب المذكور مرفوعاً إلى جابر عن أمير المؤمنين عليه السلام، قال: خرجت أنا ورسول الله صلى الله عليه وآله إلى صحراء المدينة، فلمّا صِرنا في الحدائق بين النخل صاحت نخلة بنخلة: هذا النبيّ المصطفى، وذا عليّ المرتضى. ثمّ صاحت ثالثة برابعة: هذا موسى وذا هارون. ثمّ صاحت خامسة لسادسة: هذا خاتم النبيّين وذا خاتم الوصيّين. فعند ذلك تبسّم النبيّ صلى الله عليه وآله وقال: يا أبا الحسن، أ ما سمعت؟ قلت: بلى يا رسول الله. قال: ما يسمّى هذا النخل؟ قلت: الله ورسوله أعلم. قال: تسمّيه الصيحاني؛ لأنّهم صاحوا بفضلي وبفضلك[٢].

[١٤٥] ومن الكتاب المذكور مرفوعاً إلى جابر، عن أمير المؤمنين عليه السلام، قال: حدّثنا عمر بن الخطّاب، قال: قد سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: فضل عليّ بن أبي طالب على هذه الأُمّة كفضل شهر رمضان على سائر الشهور، وفضل عليٍّ على هذه الأُمّة كفضل ليلة الجمعة على سائر الليالي، وفضل عليّ عليه السلام على هذه الأُمّة كفضل ليلة القدر على سائر الليالي، فطوبى لمن آمن به وصدّق بولايته، والويل كلّ الويل لمن جحده وجحد حقّه، حقّاً على الله أن يحرّم يوم القيامة شفاعة محمّد صلى الله عليه وآله[٣].

[١٤٦] ومن الكتاب المذكور مرفوعاً إلى سلمان الفارسي، أنّه قال: كنّا عند رسول الله صلى الله عليه وآله إذ دخل أعرابيٌّ فوقف علينا وسلّم، فرددنا عليه السلام فقال: أيّكم بدر التمام ومصباح الظلام، محمّد رسول الله الملك العلّام؟ أهو هذا صبيح الوجه؟ قلنا:

---

١. الروضة في المعجزات والفضائل، ص١٤٢؛ كتاب سليم بن قيس، ص١٣٥.

٢. الروضة في المعجزات والفضائل، ص١٤٤؛ مئة منقبة، ص١٤٠؛ الفضائل لابن شاذان، ص١٤٤.

٣. الروضة في المعجزات والفضائل، ص١٤٤؛ الفضائل لابن شاذان، ص١٤٤.

نعم. قال النبيّ ﷺ: يا أخا العرب، اجلس. فقال: يا محمّد، آمنت بك قبل أن أراك، وصدّقت بك قبل أن ألقاك، غير أنّه بلغني عنك أمر. قال: وأيّ شيء بلغكم عنّي؟

قال: دعَوتنا إلى شهادة أن لا إله إلّا الله، وأنّك محمّد رسول الله فأجبناك، ثمّ دعوتنا إلى الصلاة والزكاة والصوم والحجّ فأجبناك، ثمّ لم ترضَ عنّا حتّى دعوتنا إلى موالاة ابن عمّك عليّ بن أبي طالب ومحبّته؛ أ أنت فرضته أم الله فرضه من السماء؟ فقال النبيّ ﷺ: بل الله فرَضه على أهل السماوات والأرض. فلمّا سمع الأعرابي قال: سمعاً لله وطاعتاً لما أمرتنا به يا رسول الله؛ فإنّه الحقّ من عند ربّنا. قال النبيّ ﷺ: يا أخا العرب، أعطيتُ في عليّ خمس خصال الواحدة منهنّ خير من الدنيا وما فيها! ألا أنبئك بها يا أخا العرب؟ قال: بلى يا رسول الله.

قال: كنت جالساً يوم بدر وقد انفضّت عنّا الغزاة، فهبط جبرئيل عليه السلام وقال: الله عزّ يقرئك السلام ويقول لك: يا محمّد، آليت على نفسي بنفسي، وأقسمت على أنّي لا ألهم حبّ عليّ بن أبي طالب إلّا من أحببتُه، فمن أحببته أنا ألهمته حبّ عليّ، ومن أبغضته ألهمته بغض عليّ.

يا أخا العرب، أ لا أنبّئك بالثانية؟ قال: بلى يا رسول الله. قال: كنت جالساً بعد ما فرغتُ من جهاز عمّي حمزة، إذ هبط عَلَيّ جبرئيل وقال: يا محمّد، الله يقرئك السلام ويقول لك: فرضتُ الصلاة ووضعتها عن المعتلّ والمجنون والصبيّ، وفرضت الصوم ووضعته عن المسافر، وفرضت الحجّ ووضعته عن المقلّ، وفرضت الزكاة ووضعتها عن المعدم، وفرضت حبّ عليّ بن أبي طالب، ففرضت محبّته على أهل السماوت والأرض، فلم أعطِ أحداً رخصة.

يا أعرابي، أ لا أنبّئك بالثالثة؟ قال: بلى يا رسول الله. قال: ما خلق الله شيئاً إلّا جعل له سيّداً، فالنسر سيّد الطيور، والثور سيّد البهائم، والأسد سيّد الوحوش، والجمعة سيّد الأيّام، ورمضان سيّد الشهور، وإسرافيل سيّد الملائكة، وآدم سيّد البشر، وأنا سيّد الأنبياء، وعليٌّ سيّد الأوصياء.

يا أخا العرب، أ لا أُنبّئك بالرابعة؟ قال: بلى يا رسول الله. قال: حبّ عليّ بن أبي طالب شجرة أصلها في الجنّة وأغصانُها في الدنيا، فمن تعلّق بغصن من أغصانها أدخلته الجنّة.

يا أعرابي، أ لا أُنبّئك بالخامسة؟ قال: بلى يا رسول الله. قال: إذا كان يوم القيامة ينصب لي منبرٌ على يمين العرش، ثمّ ينصب لإبراهيم عليه السلام منبرٌ محاذي منبري عن يمين العرش، ثمّ يؤتى بكرسيٍّ عالٍ مشرَّف زاهر يُعرف بكرسيِّ الكرامة، فيُنصب لعليّ بين منبري ومنبر إبراهيم، فلمّا رأت عيناي أحسن من حبيب بين خليلين.

يا أعرابي، حبّ عليّ بن أبي طالب حقّ؛ فإنّ الله تعالى يحبّ من يحبّه، وهو معي يوم القيامة، أنا وإيّاه في قسم واحد. فعند ذلك قال: سمعاً وطاعة لله ولرسوله ولابن عمّك عليّ بن أبي طالب[1].

## [ما نقله المؤلف من أمالي الطوسي]

[١٤٧] ومن كتاب المجالس للطوسي رحمه الله بإسناد إلى عبد العزيز سعيد الأنصاري، عن أبيه، عن جدّه وكانت له صحبة، عن أُمّ سلمة زوج النبيّ صلى الله عليه وآله، قالت: حجَّ رسول الله صلى الله عليه وآله عام حجّة الوداع بأزواجه، فكان يأوي في كلّ يوم وليلة إلى امرأة منهنّ، وهو حرام[2] يبتغي بذلك العدل بينهنّ. قالت: فلمّا أن كانت ليلة عائشة ويومها، خلا رسول الله صلى الله عليه وآله بعليّ بن أبي طالب عليه السلام يناجيه وهما يسيران، فأطال مناجاته، فشقّ ذلك على عائشة، فقالت: إنّي أُريد [أن] أذهب إلى عليّ فأناله ـ أو قالت: أتناوله ـ بلساني في حبسه رسول الله عنّي! فنهيتها، فنضّت ناقتها في السير، ثمّ رجعتْ إليّ وهي تبكي، فقلت: ما لك يا عائشة؟

قالت: إنّي أتيت النبيّ صلى الله عليه وآله فقلت: يا ابن أبي طالب، ما تزال تحبس عنّي رسول

---

١. الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١٤٤؛ الفضائل لابن شاذان، ص ١٤٥.

٢. أي محرم.

الله! فقال رسول الله ﷺ: لا تحولي بيني وبين ابن عمّي عليّ، إنّه لا يحاقه فيَّ أحد، وإنّه لا يبغضه ـ والّذي نفسي بيده ـ مؤمن، ولا يحبّه كافر. ألا إنّ الحقّ بعدي مع عليّ، يميل معه حيثما مال، لا يفترقان جميعاً حتّى يردا عَلَيّ الحوض. قالت أُمّ سلمة: فقلت لها: قد نهيتك، فأبيت إلّا ما صنعت[١].

[١٤٨] ومن الكتاب المذكور مسنداً إلى زيد بن عليّ، عن آبائه ـ صلوات الله عليهم ـ، عن النبيّ ﷺ، أنّه قال: أما إنّك المُبتلى والمبتلى بك، ألا إنّك الهادي من اتّبعك، ومن خالف طريقتك [فقد] ضلّ إلى يوم القيامة[٢].

[١٤٩] ومنه بإسناد إلى محدوج بن يزيد[٣] الذُّهلي، وكان في وفد قومه إلى النبيّ ﷺ فتلا عليهم هذه الآية: ﴿لاَ يَسْتَوِي أَصْحَابُ اَلنَّارِ وَأَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ هُمُ اَلْفَائِزُونَ﴾[٤] قال: فقلنا أو قالوا: يا رسول الله، من أصحاب الجنّة؟ قال: من أطاعني وسلّم لهذا من بعدي. وأخذ رسول الله ﷺ بكفّ عليٍّ عليه السلام وهو يومئذ إلى جنبه، فرفعها فقال: ألا إنّ عليّاً منّي وأنا منه، فمن حادّه فقد حادّني، ومن حادّني أسخط الله عزّ وجلّ ثمّ قال: يا عليّ، حربك حربي، وسلمك سلمي، وأنت العلم بيني وبين أُمّتي.

قال عطيّة: فدخلت على زيد بن أرقم منزله فذكرت حديث محدوج بن يزيد، قال: ما ظننت أنّه بقي ممّن سمع رسول الله يقول هذا غيري، أشهد لقد حدّثنا به رسول الله ﷺ. ثمّ [قال:] لقد حادّه رجال سمعوا من رسول الله ﷺ قوله هذا، وقد ردّوا[٥].

[١٥٠] ومنه بإسناد إلى جابر بن عبد الله الأنصاري، قال: بينا رسول الله ﷺ في مسجده في رهط من أصحابه، فيهم: أبو بكر وأبو عبيدة وعمر وعثمان وعبد الرحمان

---

١. أمالي الطوسي، ص ٤٧٥.
٢. أمالي الطوسي، ص ٤٧٩ و ٤٩٩.
٣. في المصدر: محدوج بن زيد.
٤. سورة الحشر، الآية ٢٠.
٥. أمالي الطوسي، ص ٤٨٥.

ورجلان من قرّاء الصحابة من المهاجرين، [هما] عبد الله بن مسعود[١]، ومن الأنصار أُبيّ بن كعب، فقرأ عبد الله من السورة الّتي يذكر فيها لقمان، حتّى أتى على هذه ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً﴾[٢] الآية، وقرأ أُبي من السورة الّتي يذكر فيها إبراهيم عليه السلام ﴿وَذَكِّرْهُم بِأَيَّامِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾[٣] قالوا: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أيّام الله نعماؤه، وبلاؤه مثلاته سبحانه. ثمّ أقبل ـ صلوات الله عليه ـ على من شهده من أصحابه فقال: إنّي لأتحوّلكم بالموعظة تحوّلاً مخافة السأمة عليكم، وقد أوحى إليّ ربّي ـ جلّ وعزّ ـ أن أُذكّركم بأنعمه، وأُنذركم بما اقتصّ عليكم في كتابه، وتلا: ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾[٤] الآية.

ثمّ قال لهم: قولوا الآن قولكم: ما أوّل نعمة خصّكم الله وبلاكم بها؟ فخاض القوم جميعاً، فذكروا نعم الله الّتي أنعم عليهم وأحسن إليهم من المعاش والرياش والذرّيّة والأزواج إلى سائر ما أبلاهم الله عزّ وجلّ به من أنعمه الظاهرة، فلمّا أمسك القوم أقبل رسول الله صلى الله عليه وآله على عليّ فقال: يا أبا الحسن، قل؛ فقد قال أصحابك. فقال: وكيف لي بالقول ـ فداك أبي وأُمّي ـ وإنّما هدانا الله بك؟

قال: ومع ذلك فهات، قل: [ما] أوّل نعمة بلاك الله عزّ وجلّ وأنعم عليك بها؟ قال: أن خلقني ـ جلّ ثناؤه ـ ولم أك شيئاً مذكوراً. قال: صدقت، فما الثانية؟ [قال:] أن أحسن بي إذ خلقني فجعلني حيّاً لا مواتاً. قال: صدقت فما الثالثة؟ قال: أن أنشأني ـ فله الحمد ـ في أحسن صورة وأعدل تركيب. قال: صدقت فما الرابعة؟ قال: أن جعلني متفكّراً واعياً[٥]، لا أبله ساهياً. قال: صدقت فما الخامسة؟ قال: أن جعل لي شواعر أُدرك ما

---

١. في المصدر: عبد الله بن أمّ عبد.
٢. سورة لقمان، الآية ٢٠.
٣. سورة إبراهيم، الآية ٥.
٤. سورة لقمان، الآية ٢٠.
٥. في المصدر: راغباً.

ابتغيت بها، وجعل لي وفيّ[١] سراجاً منيراً، قال: صدقت فما السادسة؟ قال: أن هداني لدينه، ولم يضلّني عن سبيله. قال: صدقت فما السابعة؟ قال: أن جعل لي مرداً في حياة لا انقطاع لها. قال: صدقت فما الثامنة؟ قال: أن جعلني ملكاً مالكاً لا مملوكاً. قال: صدقت فما التاسعة؟ قال: أن سخّر لي سماءه وأرضه وما فيهما وما بينهما من خلقه. قال: صدقت فما العاشرة؟ قال: أن جعلنا ذكراناً قوّاماً على حلائلنا لا إناثاً. قال: صدقت فما بعد هذا؟ قال: كثرت نعم الله ـ يا نبيّ الله ـ وطابت [وتلا:] ﴿وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾[٢].

فتبسّم رسول الله ﷺ وقال: لتَهنئك الحكمةُ ليهنئك العلمُ يا أبا الحسن! أنت وارث علمي والمبيّن لأُمّتي ما اختلف فيه من بعدي، من أحبّك لدينك وأخذ بسبيلك، فهو ممّن هُدي إلى صراط مستقيم، ومن رغب عن هداك وأبغضك وخلّاك، لقي الله ﷻ يوم القيامة وهو ممّن لا خلاق له[٣].

[١٥١] ومنه بإسناد إلى جابر بن عبد الله، قال: بعث النبيّ ﷺ خالد بن الوليد [والياً] على صدقات بني المصطلق حيٍّ من خزاعة، وكان بينه وبينهم في الجاهليّة ذَحل[٤]، فأوقع بهم خالد فقتل منهم واستباح[٥] أموالهم، فبلغ النبيّ ﷺ ما فعل، فقال: اللّهمّ إنّي أبرأ إليك ممّا صنع خالد! وبعث إليهم عليّ بن أبي طالب ﷺ بمال، وأمره أن يؤدّي إليهم ديات من قُتل من رجالهم، فانطلق عليّ ﷺ فأدّى إليهم ديات رجالهم وما ذهب لهم من أموالهم، وبقيت معه [من المال زَعبة] فقال لهم: هل تفقدون شيئاً من

---

١. ليس في المصدر: وفيّ.
٢. سورة النحل، الآية ١٨.
٣. أمالي الطوسي، ص ٤٩١.
٤. الذَحل: الثأر، تقول: لي عندهم ذحول. أي أثارٌ: العداوة والحقد.
٥. في المصدر: استاق بدل استباح.

متاعكم؟ قالوا: ما نفقد شيئاً إلّا ميلغة[١] كلابنا. فدفع إليهم ما بقي من المال، فقال: هذا لميلغة[٢] كلابكم، وما أُنسيتم من متاعكم.

وأقبل إلى النبيّ ﷺ، فقال: ما صنعت؟ فأخبره حتّى أتى على حديثهم، فقال النبيّ ﷺ: أرضيتني رضي الله عنك، يا عليّ، أنت هادٍ لأُمّتي؛ ألا إنّ السعيد كلّ السعيد من أحبّك وأخذ بطريقتك، ألا إنّ الشقيّ كلّ الشقيّ من خالفك ورغب عن طريقتك، إلى يوم القيامة[٣].

[١٥٢] ومنه بإسناد إلى يزيد بن الأصمّ، قال: قدم شقير بن شجرة العامري المدينة، فاستأذن على خالتي ميمونة بنت الحارث زوجة النبيّ ﷺ وكنت عندها، فقالت: ائذن للرجل. فدخل فقالت: من أين أقبل الرجل؟ قال: من الكوفة. قالت: فمن أيّ القبائل أنت؟ قال: من بني عامر. قالت: حييت ازدد قرباً، فما أقدمك؟ قال: يا أُمّ المؤمنين، رهبت أن تكبسني الفتنة لمّا رأيت من اختلاف الناس فخرجت. قالت: فهل كنت بايعت عليّاً؟ قال: نعم. قالت: فارجع فلا تَزولنّ عن صفّه؛ فوالله ما ضلّ ولا ضُلّ به.

قال: يا أُمّه، فهل أنت محدّثتني في عليّ بحديث سمعته من رسول الله ﷺ؟ قالت: اللّهمّ نعم، سمعت رسول الله ﷺ يقول: عليٌّ آية الحقّ وراية الهدى، عليٌّ سيف الله سلّه على الكفّار والمنافقين، فمن أحبّه فبحبّي أحبّه، ومن أبغضه فببغضي أبغضه. ألا ومن أبغضني أو أبغض عليّاً لقي الله ﷻ ولا حجّة له[٤].

[١٥٣] ومنه بإسناد إلى هاشم بن مساحق، عن أبيه، أنّه شهد يوم الجمل، وأنّ الناس لمّا انهزموا اجتمع هو ونفر من قريش فيهم مروان، فقال بعضهم لبعض: والله لقد ظلمنا هذا الرجل، ونكثنا بيعته على غير حدث كان منه، ثمّ لقد ظهر علينا، فما رأينا

---

١. في الأصل: مبلغة. والميلغة: الإناء يلغ فيه الكلب.

٢. في الأصل: بمبلغة.

٣. أمالي الطوسي، ص٤٩٨.

٤. أمالي الطوسي، ص٥٠٥.

رجلاً قطّ كان أكرم تنزّهاً[١] ولا أحسن عفواً بعد رسول الله ﷺ منه، فتعالوا فلندخل عليه ولنعتذر ممّا صنعنا. قال: فدخلنا عليه، فلمّا ذهب متكلّماً يتكلّم قال: أنصتوا أكفكم، إنّما أنا رجل منكم، فإن قلت حقّاً فصدّقوني، وإن قلت غير ذلك فردّوا عَلَيّ، أُنشدكم بالله أ تعلمون أنّ رسول الله ﷺ قُبض وأنا أولى الناس برسول الله ﷺ وبالناس؟ قالوا: اللّهمّ نعم.

قال: فبايعتهم أبابكر وعدلتم عنّي! فبايعت أبابكر كما بايعتموه، وكرهت أن أشقّ عَصا المسلمين، وأن أُفرّق بين جماعتهم. ثمّ إنّ أبابكر جعلها لعمر من بعده، وأنتم تعلمون أنّي أولى الناس برسول الله ﷺ وبالناس من بعده، فبايعت عمر كما بايعتموه، فوفيت له ببيعته وآزرته[٢]، حتّى لمّا قُتل جعلني سادس ستّة، فدخلت حيث أدخلني، وكرهت أن أُفرّق جماعة المسلمين وأشقّ عصاهم، فبايعتم عثمان فبايعته، ثمّ طعنتم على عثمان فقتلتموه وأنا جالس في بيتي، ثمّ أتيتموني غير داع لكم ولا مُستكره لأحد منكم، فبايعتموني كما بايعتم أبابكر وعمر وعثمان، فما جعلكم أحقّ أن تفتّوا[٣] لأبي بكر وعمر وعثمان ببيعتهم منكم ببيعتي؟ قالوا: يا أمير المؤمنين، كن كما قال العبد الصالح: ﴿لاَ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ ٱلْيَوْمَ يَغْفِرُ ٱللهُ لَكُمْ﴾[٤] فقال: كذلك أقول، يغفر الله لكم، وهو أرحم الراحمين، مع أنّ فيكم رجلاً لو بايعني بيده لكنث بإسته، يعني مروان[٥].

[١٥٤] ومنه بإسناد إلى بكر بن عبد الملك الأعنق البصري، عن عليّ بن الحسين، عن أبيه، عن جدّه أمير المؤمنين عليه السلام، قال: قال رسول الله ﷺ: يا عليّ، خلق الله الناس من أشجار شتّى، وخلقني وأنت من شجرة واحدة؛ أنا أصلها، وأنت فرعها، فطوبى

---

١. في المصدر: سيرة بدل تنزّهاً.

٢. ليس في المصدر لفظ «وآزرته».

٣. في المصدر: تفوا.

٤. سورة يوسف، الآية ٩٢.

٥. أمالي الطوسي، ص٥٠٦؛ شرح الأخبار، ج١، ص٣٩٣؛ الجمل، ص٢٢٢.

لعبد تمسّك بأصلها، وأكل من فرعها[1].

[۱۵۵] وعنه ﷺ أنّه قال: من حسد عليّاً فقد حسدني، ومن حسدني فقد كفر[2].

[۱۵٦] وعن أنس بن مالك قال: كنت خادماً للنّبي ﷺ، فكان إذا ذُكر عليّ رأيت السرور في وجهه، إذ دخل عليه رجل من ولد عبد المطّلب، فجلس فذكر عليّاً، وجعل ينال منه، وجعل وجه النبيّ ﷺ يتغيّر، فما لبث إذ دخل عليٌّ عليه السلام فسلّم، فردّ النبيّ ﷺ ثمّ قال: عليٌّ والحقّ معاً هكذا ـ وأشار بإصبعيه ـ لن يفترقا حتّى يردا عَلَيّ الحوض. يا عليّ، حاسدك حاسدي، وحاسدي حاسد الله، وحاسد الله في النار[3].

[۱۵۷] ومنه بإسناد إلى أبي بصير، عن جعفر بن محمّد، عن آبائه عليهم السلام [عن عليّ عليه السلام]، قال: قال لي رسول الله ﷺ: يا عليّ، إنّه لمّا أُسري بي إلى السماء تلقّتني الملائكة بالبشارات في كلّ سماء، حتّى لقيني جبرئيل في محفل من الملائكة، فقال: يا محمّد، لو اجتمعتْ أُمّتك على حبّ عليٍّ ما خلق الله النار.

يا عليّ، إنّ الله تعالى أشهدك معي في سبعة مواطن حتّى آنست بك:

أمّا أوّل ذلك: فليلة أُسري بي إلى السماء، قال لي جبرئيل عليه السلام: أين أخوك يا محمّد؟ فقلت: خلّفته ورائي. فقال: ادع الله عزّ وجلّ فليأتك به، فدعوت الله عزّ وجلّ فإذا مثالك معي، وإذا الملائكة وقوف صفوفاً، فقلت: يا جبرئيل، من هؤلاء؟ قال: هؤلاء الّذين يباهي الله عزّ وجلّ بهم يوم القيامة. فدنوت فنطقت بما كان وما يكون إلى يوم القيامة.

والثانية: حين أُسري بي إلى ذي العرش عزّ وجلّ، قال جبرئيل: أين أخوك يا محمّد؟ فقلت: خلّفته ورائي. فقال: أُدع الله عزّ وجلّ فليأتك به، فدعوت الله عزّ وجلّ فإذا مثالك معي، وكشط لي عن سبع سماوات حتّى رأيت سكّانها وعمّارها وموضع كلّ ملك منها.

والثالثة: حيث بُعثت إلى الجنّ فقال لي جبرئيل عليه السلام: أين أخوك؟ فقلت: خلّفته

---

۱. أمالي الطوسي، ص ٦١٠.

۲. أمالي الطوسي، ص ٦٢٣؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۵.

۳. أمالي الطوسي، ص ٦٢٤.

ورائي. فقال: أُدع الله ﷻ فليأتك به، فدعوت الله ﷻ فإذا أنت معي، فما قلتُ لهم [شيئاً] ولا ردّوا عَلَيّ شيئاً إلّا سمعتَه ووعيته.

الرابعة: خُصّصنا بليلة القدر وأنت معي فيها، وليس لأحد غيرنا.

والخامسة: ناجيت الله ﷻ ومثالك معي، فسألت فيك خصالاً، فأجابني إليها إلّا النبوّة؛ فإنّه قال: خصصتها بك، وختمتها بك.

والسادسة: لمّا طفت بالبيت المعمور كان مثالك معي.

والسابعة: هلاك الأحزاب على يدي وأنت معي.

يا عليّ، إنّ الله أشرف إلى الدنيا فاختارني على رجال العالمين، ثمّ اطّلع الثانية فاختارك على رجال العالمين، ثمّ اطّلع الثالثة فاختار فاطمة على نساء العالمين، ثمّ اطّلع الرابعة فاختار الحسن والحسين والأئمّة من ولدها على رجال العالمين.

يا عليّ إنّي رأيت اسمك مقروناً باسمي في ثلاث مواطن[1]، فآنست بالنظر إليه: إنّي لمّا بلغت بيت المقدس في معارجي إلى السماء وجدت على صخرتها: لا إله إلّا الله، محمّدٌ رسول الله، أيّدته بوزيره، ونصرته به. فقلت: يا جبرئيل، ومن وزيري؟ فقال: عليّ بن أبي طالب. فلمّا انتهيت إلى سدرة المنتهى وجدت مكتوباً عليها: لا إله إلّا الله، أنا وحدي، محمّد صفوتي من خلقي، أيّدته بوزيره، ونصرته به. فقلت: يا جبرئيل، ومن وزيري؟ فقال: عليُّ بن أبي طالب. فلمّا جاوزت السدرة وانتهيت إلى عرش ربّ العالمين وجدت مكتوباً على قائمة من قوائمه: أنا الله لا إله إلّا الله، أنا وحدي، محمّد حبيبي وصفوتي من خلقي، أيّدته بوزيره وأخيه، ونصرته به.

يا عليّ، إنّ الله ﷻ أعطاني فيك سبع خصال: أنت أوّل من ينشقّ القبر عنه معي، وأنت أوّل من يقف معي على الصراط فيقول للنار: خذي هذا فهو لك، وذري هذا فليس هو لك. وأنت أوّل من يكسى إذا كسيت، ويحيى إذا حييت؛ وأنت أوّل من يقف

---

١. في المصدر: أربعة مواطن.

معي عن يمين العرش، وأوّل من يقرع معي باب الجنّة، وأوّل من يسكن معي عليّين، وأوّل من يشرب معي من الرحيق المختوم الّذي ﴿خِتامُهُ مِسكٌ وفِي ذلكَ فَلْيتنافَسِ المُتَنافِسُون﴾[١].[٢]

[١٥٨] ومنه بإسناد إلى ابن أبي يعفور، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: أوحى الله تعالى إلى رسوله عليه السلام: قل لفاطمة: لا تعصي عليّاً؛ فإنّه إن غضب غضبت لغضبه[٣].

فهذا نهاية ما استخرجناه من أمالي الشيخ أبي جعفر الطوسي.

## [ما نقله المؤلف من الاحتجاج]

وممّا استخرجناه من كتاب الاحتجاج للطبرسي احتجاج النبيّ صلى الله عليه وآله يوم الغدير على الخلق كلّهم، وفي غيره من الأيّام بولاية أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام، ومن ولده من الأئمّة المعصومين ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ.

[١٥٩] قال: حدّثني السيّد العالم العابد أبو جعفر مهدي بن أبي حرب الحسيني [المرعشي] رحمه الله[٤]، قال: أخبرنا الشيخ أبو عليّ الحسن بن الشيخ السعيد أبي جعفر بن الحسن الطوسي رحمه الله[٥] قال: أخبرنا الشيخ السعيد الوالد أبو جعفر ـ قدّس الله روحه ـ

---

١. سورة المطففين، الآية ٢٦.

٢. أمالي الطوسي، ص٦٤٢.

٣. أمالي الطوسي، ص٦٦٨؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٢، ص٢٩؛ الصراط المستقيم، ج١، ص١٧٢.

٤. السيد أبو جعفر مهدي بن أبي حرب الحسيني المرعشي، عالم عابد، يروي عنه الطبرسي صاحب الاحتجاج بحق روايته عن أبيه عن الصدوق محمّد بن على بن بابويه ويروى هو عن جعفر بن محمّد... العبسي الدوريستى. أعيان الشيعة، ج١٠، ص١٤٣.

٥. الشيخ أبو علي الحسن بن محمّد بن الحسن الطوسي، كان عالماً فاضلاً فقيهاً محدّثاً جليلاً ثقةً، له كتاب الأمالي وشرح النهاية، قرأ على والده جميع تصانيفه، وإليه ينتهي أكثر الإجازات عن الشيخ الطوسي. تنقيح المقال، ج١، ص٣٦.

قال: أخبرني جماعة عن أبي محمّد هارون بن موسى التلعكبري[١]، قال: أخبرنا أبو عليّ محمّد بن همام[٢]، قال: أخبرنا أبو محمّد العلوي[٣] من ولد الأفطس، وكان من عباد الله الصالحين، قال: حدّثنا محمّد بن موسى الهمداني[٤]، قال: حدّثنا محمّد بن خالد الطيالسي[٥]، قال: حدّثني سيف ابن عميرة[٦] وصالح بن عقبة[٧]، جميعاً عن قيس بن سمعان، عن علقمة بن محمّد الحضرمي[٨]، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام، قال: حجّ رسول الله صلى الله عليه وآله من المدينة، وقد بلّغ جميعَ الشرائع قومه غير الحجّ والولاية، فأتاه جبرئيل عليه السلام وقال له: يا محمّد، إنّ الله ـ جلّ اسمه ـ يقرئك السلام ويقول لك: إنّي لم أقبض نبيّاً من أنبيائي ولا رسولاً من رسلي إلّا بعد إكمال ديني وتأكيد حجّتي، وقد بقي عليك من ذلك فريضتان ممّا تحتاج أن تبلغهما قومك: فريضة الحجّ، وفريضة الولاية

---

١. أبو محمّد هارون بن موسى الشيباني، ثقة جليل القدر، عظيم المنزلة، واسع الرواية، عديم النظير، وجه أصحابنا، معتمد عليه، لا يطعن عليه في شيء، توفّي سنة ٣٨٥هـ. الكنى والألقاب، ج٢، ص١٠٨.

٢. أبو عليّ محمّد بن أبي بكر همام بن سهيل، الكاتب الإسكافي، شيخ أصحابنا ومتقدمهم، له منزلة عظيمة، كثير الحديث، ولد يوم الاثنين ٦ ذي الحجة سنة ٢٥٨هـ، وتوفّي يوم الخميس ١٩ جمادى الثانية سنة ٣٣٦. رجال النجاشي، ص٢٩٤.

٣. يحيى المكنى أبا محمّد العلوي، من بني زبارة علوي، سيّد متكلّم فقيه من أهل نيشابور، له كتب كثيرة، منها كتاب في المسح على الرجلين في إبطال القياس، وكتاب في التوحيد. رجال النجاشي، ص٣٤٥.

٤. محمّد بن موسى بن عيسى أبو جعفر الهمداني السمان، ضعفه القميّون بالغلوّ، له كتاب ماروى في أيّام الأسبوع، وكتاب الردّ على الغلاة. رجال النجاشي، ص٢٦٠.

٥. أبو عبد الله محمّد بن خالد الطيالسي التميمي، كان يسكن بالكوفة في صحراء جرم، له كتاب نوادر، مات ليلة الأربعاء ٢٧ جمادى الثانية سنة ٢٥٩هـ، وهو ابن ٩٧ سنة. تنقيح المقال، ج٣، ص١١٤.

٦. سيف بن عميرة النخعي، عربي ثقة كوفي، روى عن أبي عبد الله وأبي الحسن عليهما السلام، له كتاب يرويه جماعات من أصحابنا. رجال النجاشي، ص١٤٣.

٧. صالح بن عقبة بن خالد، الأسدي له كتاب، أخبرنا أحمد بن محمّد عن أبي علي بن همّام، قال: حدثنا محمّد بن عمران القرشي، قال: حدثنا الحسن بن الحسين اللؤلؤي، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع، عن محمّد بن أيّوب، عن صالح بن عقبة بن خالد الأسدي. رجال النجاشي، ص٢٠٠.

٨. علقمة بن محمّد الحضرمي هو أخو عبد الله بن محمّد الحضرمي. رجال الكشي، ص٣٥٤.

والخلافة من بعدك؛ فإنّي لم أخل أرضي من حجّة ولم أخلها أبداً، فإنّ الله ـ جلّ ثناؤه ـ يأمرك أن تبلّغ قومك فريضة الحجّ، فحجَّ وحجَّ معك كلّ من استطاع إليه سبيلاً من أهل الحضر والأطراف والأعراب، وتعلّمَهم من حجّهم مثل ما علّمتهم من صلاتهم وزكاتهم وصيامهم وتوقّفَهم من ذلك على مثال الّذي أوقفتهم عليه من جميع ما بلّغتهم من الشرائع.

فنادى منادي رسول الله ﷺ في الناس: ألا إنّ رسول الله ﷺ يريد الحجّ، وأن يعلّمكم من ذلك مثل الّذي علّمكم من شرائع دينكم، ويوقفكم من ذلك على مثل ما أوقفكم عليه من غيره، فخرج رسول الله ﷺ وخرج معه الناس، وأصغوا إليه لينظروا ما يصنع فيصنعوا مثله، فحجّ بهم، وبلغ مَن حجّ مع رسول الله ﷺ من أهل المدينة وأهل الأطراف والأعراب سبعين ألف إنسان أو يزيدون، على نحو عدد قوم موسى، السبعين الألف الّذين أخذ عليهم بيعة هارون ﷺ فنكثوا واتّبعوا العجل [و] السامريّ، وكذلك أخذ رسول الله ﷺ البيعة لعليّ ﷺ بالخلافة على عدد أصحاب موسى، فنكثوا البيعة واتّبعوا العجل، سنّةً بسنّة ومثلاً بمثل.

فلمّا وقف ﷺ بالموقف أتاه جبرئيل عن الله تعالى، وقال له: يا محمّد، إنّ الله ﷻ يقرئك السلام ويقول لك: إنّه قد دنا أجلك [و] مدّتك، وأنا مستقدمك على ما لا بدّ منه ولا عنه محيص، فاعهد عهدك وقدّم وصيّك، واعمد إلى ما عندك من العلم، وميراثِ علوم الأنبياء من قبلك، والسلاح والتابوت وجميع ما عندك من آيات الأنبياء، فسلّمها إلى وصيّك وخليفتك من بعدك، حجّتي البالغة على خلقي عليّ بن أبي طالب، فأقمه للناس علماً، وجدّد عهده وميثاقه وبيعته، وذكّرهم ما أخذت عليهم من بيعتي وميثاقي الّذي واثقتهم به، وعهدي الّذي عهدته إليهم من ولاية وليّي ومولاهم ومولى كلّ مؤمن ومؤمنة عليّ بن أبي طالب، فإنّي لم أقبض نبيّاً قطّ من الأنبياء إلّا من بعد إكمال ديني وإتمام نعمتي بولاية أوليائي ومعاداة أعدائي، وذلك كمال توحيدي وديني وإتمامُ نعمتي على خلقي باتّباع وليّي وطاعته، وذلك أنّي لا أترك أرضي بغير وليٍّ ولا قيّم؛ ليكون

حجّة لي على خلقي، فـ﴿اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً﴾[1] بولاية وليّي ومولى كلّ مؤمن ومؤمنة.

عليٌّ عبدي، ووصيّ نبيّي، والخليفة من بعده، وحجّتي البالغة على خلقي، مقرونة طاعته بطاعة محمّد نبيّي، ومقرونة طاعته مع طاعة محمّد بطاعتي، من أطاعه فقد أطاعني، ومن عصاه فقد عصاني، جعلته علماً بيني وبين خلقي، من عرفه كان مؤمناً، ومن أنكره كان كافراً، ومن أشرك ببيعته كان مشركاً، ومن لقيني بولايته دخل الجنّة، ومن لقيني بعداوته دخل النار! فأقم ـ يا محمّد ـ عليّاً علماً للناس، وخُذ عليهم البيعة، وجدّد عهدي وميثاقي لهم الّذي واثقتهم عليه؛ فإنّي قابضك إليّ ومستقدمك عَلَيّ.

فخشي رسول الله ﷺ قومه وأهل الشقاق والنفاق أن يتفرّقوا ويرجعوا جاهليّة؛ لما عرف من عداوتهم، ولما تنطوي عليه أنفسهم لعليٍّ عليه السلام من البغضاء، وسأل جبرئيل عليه السلام أن يسأل ربّه العصمة من الناس، وانتظر أن يأتيه جبرئيل عليه السلام بالعصمة من الناس من الله ـ جلّ اسمه ـ، فأخّر ذلك إلى أن بلغ مسجد الخيف، فأتاه جبرئيل عليه السلام في مسجد الخيف، فأمره بأن يعهد عهده ويقيم عليّاً علماً للنّاس، ولم تأته العصمة من الله ـ جلّ جلاله ـ بالّذي أراد، حتّى بلغ إلى كراع الغميم بين مكّة والمدينة، فأتاه جبرئيل عليه السلام وأمره بالّذي أتاه فيه من قبل الله تعالى، ولم يأته بالعصمة، فقال: يا جبرئيل، إنّي أخشى قومي أن يكذّبوني ولا يقبلوا قولي في عليّ.

قال: فرحل النبيّ ﷺ، فلمّا بلغ غدير خمّ قبل الجحفة بثلاثة أميال أتاه جبرئيل عليه السلام على خمس ساعات من النهار بالزجر والانتهال[2] والعصمة من الناس، فقال: يا محمّد، إنّ الله عزّ وجلّ يقرئك السلام ويقول لك: ﴿يا أَيُّها الرَّسولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ

---

١. سورة المائدة، الآية ٣.

٢. في المصدر: الانتهار.

مِنْ رَبِّكَ ﴾ في عليّ ﴿فإنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ واللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاس ﴾[١] وكان أُولاهم قريباً من الجحفة، فأمره بأن يُردّ من تقدّم منهم، ويحبس من تأخّر عنهم في ذلك المقام؛ ليقيم عليّاً [علماً] للنّاس، ويبلّغهم ما أنزل الله تعالى في عليّ عليه السلام، وأخبره أنّ الله تعالى قد عصمه من الناس.

قام[٢] رسول الله صلى الله عليه وآله عندما جاءته العصمة منادياً ينادي في الناس بالصلاة جامعة، ويردّ من تقدّم منهم، ويحبس من تأخّر وتنحّى عن يمين الطريق إلى جنب مسجد الغدير؛ أمره بذلك جبرئيل عليه السلام عن الله عزّ وجلّ، وفي الموضع سَلِمات[٣] يحتجر، فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله أن يقمّ[٤] ما تحتهنّ، وينصب له أحجار كهيئة المنبر ليشرف على الناس، فتراجع الناس وأحبس أواخرهم في ذلك المكان لا يزولون.

فقام رسول الله صلى الله عليه وآله فوق تلك الأحجار، ثمّ حمد الله تعالى وأثنى عليه فقال: الحمد لله الّذي علا في توحّده، ودنى في تفرّده، وجلّ في سلطانه، وعظم في أركانه، وأحاط بكلّ شيءٍ وهو في مكانه، وقهر جميع الخلق بقدرته وبرهانه، مجيداً لم يزل، محموداً لا يزال، بارئ المسموكات[٥]، وداحي المدحوّات، وجبّار [الأرضين و] السماوات، قدّوسٌ سبّوحٌ، ربّ الملائكة والروح، متفضّل على جميع من يراه، متطوّل على من أدناه، يلحظ كلّ عين والعيون لا تراه، كريم حليم ذو أناة، قد وسع كلّ شيء رحمته، ومنّ عليهم بنعمته، لا يعجل بانتقامه، ولا يبادر إليهم بما استحقّوا من عذابه، وقد فهم السرائر، وعلم الضمائر، ولم تخفَ عليه المكنونات، ولا اشتبهت عليه الخفيّات، له الإحاطة بكلّ شيءٍ، والغلبة على كلّ شيءٍ، [والقوّة في كلّ شيء]

---

١. سورة المائدة، الآية ٦٧.

٢. في المصدر: «فأمر» بدل «قام».

٣. السَّلِمَة: الحجارة.

٤. أي: يكنس.

٥. السمك: السقف، أو من أعلى البيت إلى أسفله، والغاية من كلّ شيء، والمقصود هنا السماوات وما فيها.

والقدرة على كلّ شيء، وليس مثله شيءٌ، وهو منشئ الشيء حين لا شيء، دائم القسط لا إله إلّا هو العزيز الحكيم، جلّ عن [أن] تدركه الأبصار، ﴿وهُوَ يُدرِكُ الأبصارَ، وَهُوَ اللَّطيفُ الخَبير﴾[١]، لا يلحق أحدٌ وصفه من معاينة، ولا يجد أحد كيف هو من سرٍّ وعلانية، إلّا بما دلّ على نفسه.

وأشهد بأنّه الله الّذي ملأ الدهر قدسه، والّذي يغشى الأبد نوره، والّذي ينفذ أمره بلا مشاورة مشير، ولا معه شريكٌ ولا وزير في تقدير، ولا تفاوت في تدبير، صوّر ما أبدع على غير مثال، وخلق ما خلق بلا معاونة من أحدٍ ولا تكلّف ولا احتيال، أنشأها فكانت، وبرأها فبانت، هو الله الّذي لا إله إلّا هو المتقن [الصنعة] الحسن الصنيعة، العَدل الّذي لا يجور، والأكرم الّذي إليه ترجع الأمور.

وأشهد أنّه الّذي تواضع كلّ شيء لعظمته[٢]، وخضع كلّ شيء لهيبته، مالك الأملاك، ومفلك الأفلاك، ومسخّر الشمس والقمر، كلّ يجري لأجلٍ مُسمّى، ﴿يُكَوِّرُ ٱلَّيْلَ عَلَى ٱلنَّهَارِ وَيُكَوِّرُ ٱلنَّهَارَ عَلَى ٱلَّيْلِ﴾[٣]، يطلبه حثيثاً، قاصم كلّ جبّار عنيد، ومهلك كلّ شيطان مَريد، لم يكن معه ضِدٌّ ولا ندٌّ، أحدٌ صَمدٌ ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾[٤]، إله واحدٌ، وربّ ماجد، يشاء فيمضي، ويريد فيقضي، ويعلم فيحصي، ويميت ويحيي، ويُفقر ويغني، ويُضحك ويبكي، له الملك وله الحمد، بيده الخير وهو [على] كلّ شيء قدير، ﴿يُولِجُ ٱلَّيْلَ فِي ٱلنَّهَارِ وَيُولِجُ ٱلنَّهَارَ فِي ٱلَّيْلِ﴾[٥].

هو العزيز الغفّار، ومستجيب الدعاء، ومجزل العطاء، ومُحصي الأنفاس، وربّ الجِنّة والناس، لا يُشكِل عليه شكل، ولا يضجره صراخ المُستصرخين، ولا يُبرمه

---

١. سورة الأنعام، الآية ١٠٣.
٢. في المصدر: لقديرته.
٣. سورة الزمر، الآية ٥.
٤. سورة الإخلاص، الآية ٤.
٥. سورة فاطر، الآية ١٣.

إلحاح الملحّين، العاصم للصالحين، والموفّق للمُفلحين، ومولى العالمين، الّذي استحقّ من كلّ شيء أن يحمده ويشكره، [أحمده] على السرّاء والضرّاء والشدّة والرخاء، وأُؤمن به وبملائكته وكتبه ورسله، أسمع أمره وأطيع، وأُبادر إلى كلّ ما يرضاه، وأستسلم لقضائه، رغبةً في طاعته، وخوفاً في عقوبته؛ لأنّه الّذي لا يؤمَن مَكره، ولا يخاف جوره.

أُقرّ له بالعبوديّة على نفسي، وأشهد له بالربوبيّة، وأُؤدّي ما أوحى إليّ؛ حذراً من أن لا أفعل فتحلّ بي منه قارعة لا يدفعها عنّي واحد وإن عظمت حيلته، لا إله إلّا هو؛ لأنّه قد أعلمني إن لم أُبلّغ ما أنزل إليّ فما بلّغت رسالته، وقد ضمن لي ـ تبارك وتعالى ـ العِصمة، وهو الكافي الكريم، فأوحى إليّ: بسم الله الرحمن الرحيم ﴿يَا أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ﴾ يعني في الخلافة لعليّ بن أبي طالب عليه السلام ﴿وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَٱللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾.[1]

معاشر الناس، ما قصّرت في تبليغ ما أنزله، وأنا مُبيّن لكم هذه الآية، إنّ جبرئيل عليه السلام أتى مراراً ثلاثاً يأمرني عن السلام ـ وهو السلام ـ أن أقوم في هذا المشهد، فأُعلم كلّ أبيض وأسود أنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام أخي ووصيّي وخليفتي والإمام بعدي، الّذي محلّه منّي محلّ هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي، وهو وليّكم بعد الله ورسوله، وقد أنزل الله ـ تبارك وتعالى ـ بذلك آية من كتابه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللهُ وَرَسُولُهُ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[2] وعليُّ بن أبي طالب أقام الصلاة وآتى الزكاة وهو راكع، يريد الله عزّ وجلّ في كلّ حال.

وسألت جبرئيل عليه السلام أن يستعفي لي عن تبليغ ذلك [إليكم] أيّها الناس؛ لعلمي بقلّة المتّقين، وكثرة المنافقين، وإدغال[3] الآثمين، وخَتْل[4] المُستهزئين بالإسلام،

---

۱. سورة المائدة، الآية ٦٧.

۲. سورة المائدة، الآية ٥٥.

۳. الإدغال: المخالفة والخيانة، وأدغل في الأمر: أدخل فيه ما يفسده.

٤. الخَتْل: الخديعة.

الّذي وصفهم الله في كتابه بأنّهم ﴿يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِم مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ﴾[١]، ﴿وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَهُوَ عِندَ اللهِ عَظِيمٌ﴾[٢]، وكثرة أذاهم لي غير مرّة حتّى سمّوني أُذُناً وزعموا أنّي كذلك؛ لكثرة ملازمته إيّاي وإقبالي عليه، حتّى أنزل الله ﷻ في ذلك: ﴿وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ﴾ على [الّذين يزعمون أنّه أذن ﴿خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[٣] الآية].

ولو شئت أن أُسمّيهم بأسمائهم لسمّيت، وأن أومئ إليهم بأعيانهم لأومأت، وأن أدلّ عليهم لدللت، ولكنّي ـ والله ـ في أمورهم قد تكرّمت، وكلّ ذلك لا يرضى الله إلّا أن أُبلّغ ما أُنزل إليّ، ثمّ تلا ﷺ: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ﴾ في عليّ ﴿وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾[٤].

فاعلموا ـ معاشر الناس ـ أنّ الله قد نصبه لكم وَليّاً وإماماً مُفترضاً طاعته على المهاجرين والأنصار، وعلى التابعين لهم بإحسان، وعلى البادي والحاضر، وعلى الأعجمي والعربي والحرّ والمملوك والصغير والكبير، وعلى الأبيض والأسود؛ وعلى كلّ موجود: ماضٍ حكمه، جائز قوله، نافذ أمره، ملعون من خالفه، مرحوم من تبعه ومن صدّقه؛ فقد غفر الله له ولمن سمع منه وأطاع له.

معاشر الناس، إنّه آخر مقام أقومه في هذا المشهد! فاسمعوا وأطيعوا وأنفذوا الأمر[٥]؛ فإنّ الله ﷻ هو وليّكم وإلٰهكم، ثمّ مِن دونه رسولكم محمّد وليّكم القائم المخاطب لكم، ثمّ من بعدي عليٌّ وليّكم وإمامكم بأمر الله من ربّكم، ثمّ الإمامة في

---

١. سورة الفتح، الآية ١١.
٢. سورة النور، الآية ١٥.
٣. سورة التوبة، الآية ٦١.
٤. سورة المائدة، الآية ٦٧.
٥. في المصدر: وانقادوا لأمر ربكم.

ذرّيّتي من ولده إلى يوم القيامة[1] تلقون الله ورسوله. لا حلال إلّا ما أحلّه الله، ولا حرام إلّا ما حرّمه، علّمني[2] الحلال والحرام، وأنا أفضيت بما علّمني ربّي من كتابه وحلاله وحرامه إليه.

معاشر الناس، ما من علم [إلّا وقد أحصاه الله فيّ، وكلّ علم علمت فقد أحصيته في إمام المتقين، وما من علم] إلّا علّمته عليّاً، وهو الإمام المبين.

معاشر الناس، لا تضلّوا عنه ولا تنفروا منه، ولا تستنكفوا من ولايته؛ فهو الّذي يهدي إلى الحقّ ويعمل به، ويُزهق الباطل وينهى عنه، ولا تأخذه في الله لومة لائم، ثمّ إنّه أوّل من آمن بالله ورسوله، والّذي فدى رسول الله بنفسه، والّذي كان مع رسول الله ولا أحدٌ يعبد الله مع رسول الله من الرجال غيره.

معاشر الناس، فضِّلوه فقد فضّله الله، واقبلوه فقد نصبه الله.

معاشر الناس، إنّه إمام من الله، ولن يتوب الله على أحد أنكر ولايته، ولن يغفر له؛ حتماً على الله أن يفعل ذلك بمن خالف أمره فيه، وأن يعذّبه عذاباً نُكراً أبد الأبد ودهر الدهور، فاحذروا أن تخالفوه فتصلوا ناراً وقودها الناس والحجارة، أُعدّت للكافرين.

أيّها الناس، بي ـ والله ـ بُشّر الأوّلون من النبيّين والمرسلين، وأنا خاتم الأنبياء والمرسلين، والحجّة على جميع المخلوقين من أهل السماوات والأرضين، فمن شكّ في ذلك فهو كافر كفر الجاهليّة الأُولى، ومن شكّ في شيء من قولي هذا فقد شكّ في الكلّ منه، والشاكّ في ذلك فله النار.

معاشر الناس، حباني الله بهذه الفضيلة؛ منّاً منه عَلَيّ وإحساناً منه إليّ، ولا إله إلّا هو، له الحمد منّي أبد الآبدين ودهر الداهرين على كلّ حالٍ.

معاشر الناس، فَضِّلوا عليّاً؛ فإنّه أفضل الناس بعدي من ذكر وأُنثى، بنا أنزل الله

---

۱. ليس في المصدر: القيامة.

۲. في المصدر: عرّفني بدل علّمني.

الرزق وبرأ[١] الخلق. ملعون ملعون مغضوبٌ مغضوبٌ على من ردّ قولي هذا ولم يوافقه. ألا إنّ جبرئيل أخبرني عن الله تعالى بذلك، ويقول: من عادى عليّاً ولم يتولّه فعليه لعنتي وغضبي فلتنظر نفسٌ ما قدّمت لغدٍ، واتّقوا الله أن تخالفوه فتزلّ قدم بعد ثبوتها، إنّ الله خبيرٌ بما تعملون.

معاشر الناس، إنّه جَنبُ الله المذكور في كتابه ﴿يَاحَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ ٱللهِ﴾[٢].

معاشر الناس، تدبّروا القرآن، وافهموا آياته، وانظروا إلى محكماته، ولا تتّبعوا متشابهاته، فوالله لن يُبَيّن لكم زواجره ولا يوضح لكم تفسيره إلّا الّذي أنا آخذ بيده ومُصعِدُه إليّ وشائل بعضده، ومعلّمكم أنّ من كنت مولاه فهذا عليٌّ مولاه، وهو عليّ بن أبي طالب أخي ووصيّي، وموالاته من الله ﷻ أنزلها عَلَيّ.

معاشر الناس، إنّ عليّاً والطيّبين من ولده هم الثقل الأصغر، والقرآن الثقل الأكبر، وكلّ واحد منبئ عن صاحبه وموافق له، لن يفترقا حتّى يردا عَلَيّ الحوض. [هم] أُمناء الله في خلقه، وحكماؤه في أرضه. ألا وقد أدّيت، ألا وقد بلّغت، ألا وقد أسمعت، ألا وقد أوضحت، ألا وإنّ الله ﷻ قال، وأنا قلت عن الله ﷻ. ألا إنّه ليس أمير المؤمنين غير أخي هذا، ولا تحلّ إمرة المؤمنين بعدي لأحد غيره، ثمّ ضرب بيده على عضده فرفعه، وكان منذ أوّل ما صعد رسول الله ﷺ، شال عليّاً حتّى صارت رجليه مع ركبتي رسول الله ﷺ، ثمّ قال:

معاشر الناس، هذا عليٌّ أخي ووصيّي وواعي علمي، وخليفتي على أُمّتي، وعلى تفسير كتاب الله ﷻ والداعي إليه، والعامل بما يرضاه، والمحاربُ لأعدائه، والموالي على طاعته، والناهي عن معصيته؛ خليفة رسول الله وأمير المؤمنين والإمام الهادي

---

١. في المصدر: بقي بدل برأ.

٢. سورة الزمر، الآية ٥٦.

وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين بأمر اللهِ، أقول: ما يبدّل القول لديّ بأمر ربّي؛ اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه، والعن من أنكره، فاغضب على من جحد حقّه. اللّهمّ إنّك أنزلت عَلَيّ أنّ الإمامة [بعدي] لعليّ وليّك ببياني[1] ذلك ونصبي إيّاه، بما أكملت لعبادك من دينهم، وأتممت [عليهم] نعمتك، ورضيت لهم الإسلام ديناً، فقلت: ﴿وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ ٱلْإِسْلَامِ دِيناً فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي ٱلآخِرَةِ مِنَ ٱلْخَاسِرِينَ﴾[2]، اللّهمّ إنّي أُشهدك أنّي قد بلّغت.

معاشر الناس، إنّما أكمل الله ﷻ دينكم بإمامته، فمن لم يأتمّ به وبمن يقوم مقامه من ولدي من صلبه إلى يوم القيامة والعرض على الله ﷻ ﴿أُولٰئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي ٱلنَّارِ هُمْ خَالِدُونَ﴾[3] ﴿لاَ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ ٱلْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ﴾[4].

معاشر الناس، هذا عليٌّ أنصَرُكم لي وأحقّكم بي وأقربكم إليّ وأعزّكم عَلَيّ، والله ﷻ وأنا عنه راضيان، وما نزلت آيةُ رضىً إلّا فيه، وما خاطب الله الّذين آمنوا إلّا بدأ به، ولا نزلت [آية] مدح في القرآن إلّا فيه، ولا شهد الله بالجنّة في «هل أتى» إلّا له، ولا أنزلها في سواه، ولا مدح بها غيره.

معاشر الناس، هو ناصر دين الله، والمجادل عن رسول الله، وهو التقيّ النقيّ والهادي المهديّ، نبيّكم خير نبيّ، ووصيّكم خير الأوصياء.

معاشر الناس، ذرّيّة كلّ نبيّ من صلبه، وذُرّيّتي من صلب عليّ.

معاشر الناس، إنّ إبليس أخرج آدم من الجنّة [بالحسد]، فلا تحسدوه فتحبط أعمالكم وتَزلّ أقدامكم؛ فإنّ آدم عليه السلام أُهبط إلى الأرض بخطيئة واحدة، وهو صفوة الله ﷻ فكيف بكم وأنتم أنتم، ومنكم أعداء الله. ألا إنّه لا يبغض عليّاً إلّا شقيّ،

---

١. في المصدر: عند تبياني.

٢. سورة آل عمران، الآية ٨٥.

٣. سورة التوبة، الآية ١٧.

٤. سورة آل عمران، الآية ٨٨.

ولا يتوالى عليّاً إلّا تقيّ، ولا يؤمن به إلّا مخلص. في عليّ نزلت والله سورة والعصر ﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ * وَالْعَصْرِ﴾[1] إلخ.

معاشر الناس، قد استشهدت الله وبلّغتكم رسالتي، و﴿ما على الرسول إلّا البلاغ المبين﴾[2].

معاشر الناس، آمنوا بالله وبرسوله و النُّور الَّذِي أَنْزَلَ مَعَهُ ﴿مِن قَبْلِ أَن نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا﴾[3].

معاشر الناس، النور من الله ﷻ في، ثمّ مسلوك في عليّ، ثمّ في النسل منه إلى القائم المهديّ الّذي يأخذُ بحقّ الله وبكلّ حقّ هو لنا؛ لأنّ الله ﷻ قد جعلنا حجّة على المقصّرين والمعاندين والمخالفين والخائبين والآثمين والظالمين من جميع العالمين.

معاشر الناس، أُنذركم أنّي رسول الله إليكم، قد خلت من قبلي الرسل، أ فإن متُّ أو قتلت ﴿أَنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللهُ الشَّاكِرِينَ﴾[4]. ألا وإنّ عليّاً الموصوف بالصبر والشكر، ثمّ من بعده ولدي من صلبه.

معاشر الناس، لا تمُنّوا على [الله] إسلامكم فيسخط عليكم، فيصيبكم بعذاب من عنده؛ إنّه لبالمرصاد.

ومعاشر الناس، سيكون من بعدي أئمّة يدعون إلى النار، ويوم القيامة لا يُنصرون.

معاشر الناس، إنّ الله وأنا بريئان منهم.

معاشر الناس، إنّهم وأنصارهم وأشياعهم وأتباعهم في الدرك الأسفل من النار،

---

١. سورة والعصر، الآية ١ و٢.

٢. سورة المائدة، الآية ٩٩.

٣. سورة النساء، الآية ٤٧.

٤. سورة آل عمران، الآية ١٤٤.

ولبئس مثوى المتكبّرين. ألا وإنّهم أصحاب الصحيفة فلينظر أحدهم إلى صحيفته.

قال: فذهب على الناس إلّا شرذمة أمر الصحيفة.

معاشر الناس، إنّي أدعها أمانة ووراثة في عقبه[١] إلى يوم القيامة، وقد بلّغت ما أُمرت بتبليغه حجّةً على كلّ حاضرٍ وغائب وعلى كلّ أحدٍ؛ من شهد أو لم يشهد ولد أو لم يولد، فليبلغ الحاضر الغائب، والوالد الولد إلى يوم القيامة، وستجعلونها ملكاً واغتصاباً؛ ألا لعن الله الغاصبين والمغتصبين، وعندها ﴿سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا ٱلثَّقَلَانِ﴾[٢] ﴿يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِن نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلاَ تَنتَصِرَانِ﴾[٣]. معاشر الناس، إنّ الله ﷻ لم يكن يذركم ﴿عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ ٱلْخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى ٱلْغَيْبِ﴾.[٤]

[معاشر الناس] إنّه ما من قرية إلّا والله مهلكها بتكذيبها، وكذلك يُهلك القرى وهي ظالمة؛ كما ذكر الله تعالى، وهذا [عليّ] إمامكم ووليّكم وهو مواعيد الله، والله يصدق وعده.

معاشر الناس، قد ﴿ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ ٱلْأَوَّلِينَ﴾[٥] والله لقد أهلك الأوّلين، وهو مُهلك الآخرين[٦].

معاشر الناس، إنّ الله قد أمرني ونهاني، وقد أمرت عليّاً ونهيته، فعَلِمَ الأمر والنهي من ربّه ﷻ، فاسمعوا لأمره تسلموا، وأطيعوه تهتدوا، وانتهوا لنهيه ترشدوا، وصيّروا إلى مراده، ولا يتفرّق بكم السبل عن سبيله.

[معاشر الناس] أنا صراط الله المستقيم الّذي أمركم باتّباعه، ثمّ عليّ من بعدي، ثمّ

---

١. في المصدر: عقبي.

٢. سورة الرحمن، الآية ٣١.

٣. سورة الرحمن، الآية ٣٥.

٤. سورة آل عمران، الآية ١٧٩.

٥. سورة الصافّات، الآية ٧١.

٦. في المصدر زيادة: قال الله تعالى: ﴿أَلَمْ نُهْلِكِ ٱلْأَوَّلِينَ * ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ ٱلآخِرِينَ * كَذٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ * وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾. سورة المرسلات، الآية ١٦ ـ ١٩.

ولدي من صلبه أئمّة ﴿يَهْدُونَ بِالحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾[١]، ثمّ قرأ ﷺ: ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ﴾[٢] إلى آخرها، وقال: فيّ نزلت، ولهم عمّت، وإيّاهم خصّت، أولئك أولياءُ الله ﴿لا خوفٌ عليهم ولاهم يحزنون﴾[٣]، ﴿أَلاَ إِنَّ حِزْبَ اَللهَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ﴾[٤]. ألا إنّ أعداء عليٍّ هم أهل الشقاق [والنفاق والحادون وهم] العادون وإخوان الشياطين الّذي ﴿يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ اَلْقَوْلِ غُرُوراً﴾[٥]. ألا إنّ أولياءهم الّذين ذكرهم الله في كتابه، وهم المؤمنون، فقال ﷻ: ﴿لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَاَلْيَوْمِ اَلآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اَللهَ وَرَسُولَهُ﴾[٦]. ألا إنّ أولياءهم الّذين وصفهم الله ﷻ فقال: ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ أُوْلَئِكَ لَهُمُ اَلأَمْنُ وَهُم مُهْتَدُونَ﴾[٧]. ألا إنّ أولياءهم الّذين يدخلون الجنّة آمنين، وتتلقّاهم الملائكة بالتسليم أن ﴿طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ﴾[٨]. ألا إنّ أولياءهمُ الّذين قال الله ﷻ: ﴿يَدْخُلُونَ اَلْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾. ألا إنّ أعداءهم الّذين يصلون سعيراً. ألا إنّ أعداءهم الّذين يسمعون لجهنّم شهيقاً وهي تفور [و] لها زفير، ﴿كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا﴾[٩]. ألا إنّ أعداءهم الّذين قال الله ﷻ: ﴿كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ﴾[١٠]. ألا إنّ أولياءهم ﴿اَلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُم مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ﴾[١١].

معاشر الناس، شتّان بين السعير والجنّة، عدوّنا مَن ذمّه الله ولعنه، ووليّنا من

---

١. سورة الأعراف، الآية ١٨١.
٢. سورة الفاتحة، الآية ٢.
٣. سورة يونس، الآية ٦٢.
٤. سورة المجادلة، الآية ٢٢.
٥. سورة الأنعام، الآية ١١٢.
٦. سورة المجادلة، الآية ٢٢.
٧. سورة الأنعام، الآية ٨٢.
٨. سورة الزمر، الآية ٧٣.
٩. سورة الأعراف، الآية ٣٨.
١٠. سورة الملك، الآية ٨.
١١. سورة الملك، الآية ١٢.

مدحه الله وأحبّه.

معاشر الناس، ألا وإنّي منذر، وعليٌّ هاد.

معاشر الناس، إنّي نبيٌّ، وعليٌّ وصيٌّ؛ ألا إنّ خاتم الأئمّة منّا القائم المهديّ ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ؛ ألا إنّه الظاهر على الدين؛ ألا إنّه المنتقم من الظالمين؛ ألا إنّه فاتح الحصون وهادمها؛ ألا إنّه قاتل كلّ قبيلة من أهل الشرك؛ ألا إنّه مدرك كلّ ثار لأولياء الله ﷻ؛ ألا إنّه الناصر لدين الله؛ ألا إنّه الغراف[1] من بحر عميق؛ ألا إنّه خيرة الله ومختاره؛ ألا إنّه وارث كلّ علم والمحيط به؛ ألا إنّه المخبر عن ربّه ﷻ؛ ألا إنّه الرشيد السديد؛ ألا إنّه المفوَّض إليه؛ ألا إنّه قد بُشّر به مَن سلف بين يديه؛ ألا إنّه الباقي حجّة ولا حجّة بعده، ولا حقّ إلّا معه، ولا نورٌ إلّا عنده؛ ألا إنّه لا غالب له ولا منصور عليه؛ ألا وإنّه وليّ الله في أرضه، وحكمته في خلقه، وأمينه في سرّه وعلانيته.

معاشر الناس، بيّنتُ لكم وأفهمتكم، وهذا عليّ يفهمكم بعدي. ألا وإنّي عند انقضاء خطبتي أدعوكم إلى مصافقتي[2] على بيعته والإقرار به، ثمّ مصافقته بعدي. ألا وإنّي قد بايعت الله، وعليٌّ قد بايعني، وأنا آخذكم بالبيعة له عن الله ﷻ، ﴿فَمَن نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ﴾[3] الآية.

معاشر الناس، إنّ الحجّ والعمرة من شعائر الله ﴿فَمَنْ حَجَّ ٱلْبَيْتَ أَوِ ٱعْتَمَرَ﴾[4] الآية.

معاشر الناس، حُجّوا البيت؛ فما ورده أهل بيت إلّا استغنوا، ولا تخلَّفُوا عنه إلّا افتقروا.

معاشر الناس، ما وقف بالموقف مؤمن إلّا غفر الله له ما سلف من ذنبه إلى وقته

---

١. غرف الماء بيده: أخذه بها، وهذا إشارة إلى ما أخذه علي عليه السلام من علوم النبي ﷺ الكثيرة التي هي كالبحر العميق الذي لم يصل الناس إلى أعماقه.

٢. صفق يده بالبيعة، وصفق على يده: ضرب يده على يده، والمصافقة: المبايعة.

٣. سورة الفتح، الآية ١٠.

٤. سورة البقرة، الآية ١٥٨.

ذلك، فإذا انقضت حِجّته استونف عمله.

معاشر الناس، حجّوا البيت بكمال الدين والتفقّه، ولا تنصرفوا على المشاهد إلّا بتوبة وإقلاع[١].

معاشر الناس، أقيموا الصلاة وآتوا الزكاة كما أمركم الله ﷻ، فإن طال عليكم الأمد فقصرتم أو نسيتم، فعليٌّ وليّكم ويُبيّن لكم الّذي نصبه الله ﷻ بعدي ومن خلّفه الله منّي[وأنا منه]، يخبركم بما تسألون منه، ويبيّن لكم ما لا تعلمون، فأُمرت أن آخذ البيعة منكم والصَّفْقَةَ لكم بقبولِ ما جئت به من الله ﷻ في عليّ أمير المؤمنين والأئمّة الّذين من بعدهم منّي، ومنه قائمهم فيهم جاء بالهدى إلى يوم القيامة الّذي يقضي بالحقّ.

معاشر الناس، كلّ حلال دللتكم عليه وكلّ حرامٍ نهيتكم عنه، فإنّي لم أرجع عن ذلك ولم أُبدّل. ألا فاذكروا ذلك واحفظوه وتواصوا به ولا تبدّلوه ولا تغيّروه. ألا وإنّي قد أُجدّد القول، ألا فأقيموا الصلاة وآتوا الزكوة وأمروا بالمعروف وانهَوا عن المنكر. ألا وإنّ رأس الأمر بالمعروف [والنهي عن المنكر] أن تنتهوا إلى قولي وتبلّغوه من لم يحضر، وتأمروه بقبوله وتنهوه عن مخالفته؛ فإنّه أمر من الله ﷻ ومنّي، ولا أمرٌ بمعروف ولا نهي عن منكر إلّا مع إمام[معصوم].

معاشر الناس، القرآن يُعرّفكم أنّ الأئمّة من بعده ولده، وعرّفتكم أنّه منّي [وأنا] منه؛ حيث يقول الله ﷻ: ﴿كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾[٢] وقلت: لن تضلّوا ما تمسّكتم بهما.

معاشر الناس، التقوى التقوى، احذروا الساعة، كما قال الله ﷻ: ﴿إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾[٣] اذكروا الممات والحساب والموازين والمحاسبة بين يدي ربّ العالمين والثوابَ والعقاب، فمن جاء بالحسنة أُثيب، ومن جاء بالسيّئة فليس له في الجنان نصيب.

---

١. الإقلاع: الترك، والمراد منه هنا ترك الذنوب.

٢. سورة الزخرف، الآية ٢٨.

٣. سورة الحج، الآية ١.

معاشر الناس، إنّكم أكثر من أن تصافقوني بكفّ واحدة، ولقد أمرني الله ﷻ أن آخذ من ألسنتكم الإقرار بما عقدت لعليّ من إمرة المؤمنين، ومن جاء بعده من الأئمّة منّي ومنه على ما أعلمتكم، وإنّ ذرّيّتي من صلبه، فقولوا بأجمعكم: إنّا سامعون مطيعون راضون منقادون لِما بلّغتَ عن ربّنا في أمر عليّ ﷺ وأمر ولده من صلبه من الأئمّة، نبايعك على ذلك بقلوبنا وأنفسنا وألسنتنا وأيدينا، على ذلك نحيى ونموت ونبعث، لا نغيّر ولا نبدّل ولا ننشكّ ولا نرتاب ولا نرجع عن عهد، ولا ننقض الميثاق، وقولوا إنّا أطعنا الله بذلك وإيّاك وعليّاً والحسن والحسين والأئمّة الّذين ذكرتَ؛ عَهداً وميثاقاً من قلوبنا وأنفسنا وألسنتنا ومصافقة أيدينا، لا نبتغي بذلك بدلاً، ولا نرى من أنفسنا عنه حولاً أبداً، أشهدنا الله وكفى بالله شهيداً، فأنت علينا به شهيد وكلّ من أطاع ممّن ظهر واستتر وملائكة الله وجنوده وعبيده، والله أكبر من كلّ شهيد.

معاشر الناس، ما تقولون؟ فإنّ الله يعلم كلّ صوت وخافيةَ كلّ نفس، فمن اهتدى فلنفسه ومن ضلّ فإنّما يضلّ عليها، ومن بايع فإنّما يبايع الله، ﴿يَدُ ٱللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾[1].

معاشر الناس، فاتّقوا الله وبايعوا عليّاً أمير المؤمنين والحسن والحسين، والأئمّة كلمة [طيّبة] باقية، يهلك الله بها من غدر، ويرحم من وعى[2]، ﴿فَمَن نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ...﴾[3] الآية.

معاشر الناس، قولوا: ﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ ٱلْمَصِيرُ﴾[4] وقولوا ﴿ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي هَدَانَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا ٱللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ﴾[5].

معاشر الناس، إنّ فضائل عليّ عليكم عند الله ﷻ، وقد أنزلها في القرآن أكثر من أن

---

١. سورة الفتح، الآية ١٠.
٢. في المصدر: و في.
٣. سورة الفتح، الآية ١٠.
٤. سورة البقرة، الآية ٢٨٥.
٥. سورة الأعراف، الآية ٤٣.

أُحصيها في مقامٍ واحدٍ، فمن أنبأكم بها وعرّفها فصدّقوه.

معاشر الناس، السابقون إلى متابعة عليٍّ وموالاته والتسليم عليه بإمرة المؤمنين أولئك الفائزون في جنّات النعيم.

معاشر الناس، قولوا ما يرضى الله عنكم من القول ﴿فإنْ تَكفُروا أنتُم ومَن في الأرضِ جَميعاً فَلَن يضُرُّوا اللهَ شَيئاً﴾[1] اللّهمّ اغفر للمؤمنين والمؤمنات، واغضب [على] الكافرين، والحمد لله ربّ العالمين.

فناداه القوم: نعم، سمعنا وأطعنا أمر الله وأمر رسوله بقلوبنا وألسنتنا وأيدينا، فتداكّوا[2] على رسول الله ﷺ وعليّ عليه السلام وصافقوا بأيديهم، فكان أوّل من صافق رسولَ الله الأوّلُ والثاني والثالث والرابع والخامس وباقي المهاجرين والأنصار وباقي الناس، إلى أن صُلّيت العشاء العتمة في وقت واحد، وواصلوا البيعة والمصافقة ثلاثاً ورسول الله ﷺ يقول كلّما بايع قوم: الحمد لله الّذي فضّلنا على جميع العالمين! وصارت المصافقة سُنّة ورسماً، يستعملها مَن ليس له حقّ فيها[3].

[١٦٠] روي عن الصادق أنّه قال: لمّا فرغ رسول الله ﷺ من هذه الخطبة رأى في الناس رجلاً جميلاً بهيناً[4] طيّب الريح فقال: بالله ما رأيت [محمّداً] كاليوم قطّ، ما أشدّ ما يؤكّد لابن عمّه! وإنّه لعقَدَ عقداً لا يحلّه إلّا كافرٌ بالله العظيم وبرسوله الكريم، فالويل لمن حلّ عقده.

قال: فالتفت إليه عمر حين سمع كلامه فأعجبته هيئته، ثمّ التفت إلى النبيّ ﷺ وقال: أما سمعت ما قال هذا الرجل كذا وكذا؟ فقال النبيّ ﷺ: يا عمر، أ تدري مَن ذلك الرجل؟ قال: لا. قال: ذاك الروح [الأمين] جبرئيل عليه السلام، فإيّاك أن تحلّه؛ فإنّك إن

---

١. سورة آل عمران، الآية ١٤٤.

٢. تداكّوا عليه: ازدحموا عليه.

٣. الاحتجاج، ج ١، ص٦٦ ـ ٨٤.

٤. في المصدر: بهيّاً.

فعلت فالله ورسوله والمؤمنون منك براء.

هذا، وقد أنصف الإمام الغزالي حيث قال في كتابه المسمّى بـ سرّ العالمين ما هذا لفظه: ولكن أسفرت الحجّه وجهها، وأجمع الجماهير على متن الحديث في خطبة يوم غدير خمّ باتّفاق الجمع، وهو يقول: من كنت مولاه فعليّ مولاه، فقال عمر: بخّ بخّ لك يا أبا الحسن؛ لقد أصبحتَ مولاي ومولى كلّ مؤمن ومؤمنة! فهذا تسليم ورضىً وتحكيم، ثمّ بعد هذا غلب الهوى لحبّ الرئاسة وحملِ عمود الخلافة وعقود الشهوة[1] وخفقان الهوى في قعقعة الرايات واشتباك ازدحام الخيول وفتح الأمصار، وسقاهم كأس الهوى، فعادوا إلى الخلاف الأوّل، فنبذوه وراء ظهورهم، واشتروا به ثمناً قليلاً، فبئس ما يشترون[2]، انتهى.

وهي كما قال، وقد نقل هذه العبارة بعينها ابن الجوزي في تاريخه[3].

[١٦١] ومن كتاب الاحتجاج عن عليّ بن أبي حمزة[4]، عن جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام، عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: حدّثني جبرئيل عليه السلام عن ربّ العزّة ـ جلّ جلاله ـ أنّه قال: من علم أنْ لا إله إلّا أنا وحدي، وأنّ محمّداً عبدي ورسولي، وأنّ عليّ بن أبي طالب خليفتي، والأئمّة من ولده حججي، أدخلته الجنّة برحمتي، ونجوته من النار بعفوي، وأبحت له جواري، وأوجبت له كرامتي، وأتممتُ عليه نعمتي، وجعلته من خاصّتي وخالصتي، إن ناداني لبّيته، وإن دعاني أجبته، وإن سألني أعطيته، وإن سكت ابتدأته، وإن أساء رحمته، وإن فرّ منّي دعوته، وإن رجع إليّ قبلته، وإن قرع بابي فتحته.

---

١. في المصدر: «البنود» بدل «الشهوة».

٢. سرّ العالمين، ص ٢١، المقالة الرابعة في ترتيب الخلافة.

٣. المنتظم، ج ١٥، ص ١٠٩.

٤. عليّ بن أبي حمزة مولى الأنصار الكوفي، روى عن أبي عبد الله الصادق وأبي الحسن موسى عليهما السلام، وصنّف كتباً عدةً، منها كتاب جامع في أبواب الفقه. رجال النجاشي، ص ١٨٨.

ومن لم يشهد أن لا إله إلّا أنا وحدي، أو شهد بذلك ولم يشهد أنّ محمّداً عبدي ورسولي، أو شهد بذلك ولم يشهد أنّ عليّ بن أبي طالب خليفتي، أو شهد بذلك ولم يشهد أنّ الأئمّة الأطهار من ولده حججي فقد جحد نعمتي، وصغّر عظمتي، وكفر بآياتي وكتبي، إن قصدني حجبته، وإن سألني حرمته، وإن ناداني لم أسمع نداه، وإن دعاني لم أستجب دعاءه، وإن رجاني خيّبته، وذلك جزاؤه منّي وما أنا بظلّام للعبيد.

فقام جابر بن عبد الله الأنصاري فقال: يا رسول الله، ومَن الأئمّة من ولد عليّ بن أبي طالب؟ (قال): قال: الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة، ثمّ سيّد العابدين في زمانه عليّ بن الحسين، ثمّ الباقر محمّد بن علي، وستدركه فإذا أدركته فاقرأه منّي السلام، ثمّ الصادق جعفر بن محمّد، ثمّ الكاظم موسى بن جعفر، ثمّ الرضا عليّ بن موسى، ثمّ التقيّ محمّد بن عليّ، ثمّ النقيّ عليّ بن محمّد، ثمّ الزكيّ الحسن بن عليٍّ، ثمّ ابنه القائم بالحقّ مهديّ أُمّتي محمّد بن الحسن صاحب الزمان ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ، الّذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلما. هؤلاء ـ يا جابر ـ خلفائي وأوصيائي وأولادي وعترتي، من أطاعهم فقد أطاعني، ومن عصاهم فقد عصاني، ومن أنكرهم أو أنكر واحداً منهم فقد أنكرني، بهم يُمسك الله السماء أن تقع على الأرض إلّا بإذنه، وبهم يحفظ الله الأرض أن تميد بأهلها[1].

[١٦٢] ومن كتاب الاحتجاج عن جعفر بن محمّد عليه السلام، عن أبيه عليه السلام، عن جدّه عليه السلام، قال: [لمّا] كان من أمر أبي بكر وبيعة الناس له وفعلهم بعليّ، لم يزل أبوبكر يُظهر له الانبساط ويرى منه الانقباض، فكبر ذلك على أبي بكر، وأحبّ لقاءه واستخراج ما عنده والمعذرة إليه ممّا اجتمع الناس عليه وتقليدهم إيّاه أمر الأمّة وقلّة رغبته في ذلك وزهده فيه، فطلب منه الخلوة فقال: يا أبا الحسن، والله ما كان هذا الأمر منّي، ولا رغبتي فيما وقعت فيه، ولا حرصت عليه، ولا ثقةٍ بنفسي فيما تحتاج إليه الأمّة،

---

١. الاحتجاج، ج ١، ص ٨٧.

ولا قوّة لي بمال ولا كثرة العشيرة، ولا استأثرت به دون غيري، ما لك تضمر عَلَيّ ما لم أستحقّه منك؟ وتظهر لي الكراهة لما صرت فيه؟ وتنظر إليّ بعين الشنآن لي؟ فقال عليّ عليه السلام: فما حملك عليه إذ لم ترغب فيه ولا حرصت عليه ولا وثقت بنفسك في القيام به؟ قال: فقال أبوبكر: حديث سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله: «إنّ الله لا يَجمع أُمّتي على ضلال»[1]، ولمّا رأيتُ إجماعهم عليّ اتّبعت حديث رسول الله صلى الله عليه وآله، وأحلت أن يكون إجماعهم على خلاف الهُدى من الضلال، فأعطيتهم قود الإجابة، ولو علمت أنّ أحداً يتخلّف لامتنعت.

فقال عليّ عليه السلام: أمّا ما ذكرت من حديث النبيّ صلى الله عليه وآله «إنّ الله لا يجمع أُمّتي على ضلال» أفكنتُ من الأُمّة أم لا؟ قال: بلى. وكذلك العصابة الممتنعة عنك، مثل سلمان وعمّار وأبي الذرّ والمقداد وابن عبادة، ومن معه من الأنصار؟ قال: كلٌّ من الأُمّة. قال عليٌّ عليه السلام: كيف تحتجّ بحديث النبيّ صلى الله عليه وآله وأمثال هؤلاء قد تخلّفوا [عنك]، وليس للأُمّة فيهم طعن ولا في صحبة الرسول والصحبة[2] منهم تقصير؟ قال: ما علمتُ بتخلّفهم إلّا من بعد إبرام الأمر، وخفت إن قعدت عن الأمر أن يرجع الناس مرتدّين عن الدين، وكان ممارستهم إليّ إن أجبتهم أهون مؤونة على الدين وإبقاء له مِن ضرب الناس بعضهم ببعض فيرجعون كُفّاراً، وعلمت أنّك لست بدوني في الإبقاء عليهم وعلى أديانهم.

فقال عليّ عليه السلام: أجل ولكن أخبِرني عن الّذي يستحقّ هذا الأمر بم يستحقّه؟ قال: فقال أبوبكر: بالنصيحة والوفاء ودفع المداهنة والمحاباة وحسن السيرة وإظهار العدل والعلم بالكتاب والسنّة وفصل الخطاب مع الزهد في الدنيا وقلّة الرغبة فيها وإنصاف المظلوم من الظالم للقريب والبعيد. ثمّ سكت، فقال عليّ عليه السلام: والسابقة والقرابة؟ فقال أبوبكر: والسابقة والقرابة.

---

۱. رواه الحاكم في المستدرك، ج ۱، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

۲. في المصدر: لصحبته بدل والصحبة.

قال: فقال عليّ عليه السلام: أنشدك بالله يا أبابكر، أ في نفسك تجد هذه الخصال أو فيّ؟ قال: فقال: بل فيك يا أبا الحسن، قال: أنشدك بالله، أنا المجيب لرسول الله قبل ذُكران المُسلمين أم أنت؟ قال: بل أنت. قال: فأنشدك بالله، أنا صاحب الأذان لأهل الموسم والجمع الأعظم للأمّة بسورة براءة أم أنت؟ قال: بل أنت. قال: فأنشدك بالله، أنا وقيت رسول الله صلى الله عليه وآله يوم الغار بنفسي أم أنت؟ قال: بل أنت. قال: فأنشدك بالله، أ لي الولاية من الله مع ولاية رسول الله في آية الزكاة بالخاتم أم لك؟ قال: بل لك. قال: أنشدك بالله، أ لي من رسول الله المثل من هارون أم لك؟ قال: بل لك. قال: فأنشدك بالله أبي برز رسول الله صلى الله عليه وآله وبأهلي وولدي في مباهلة المشركين أم بك وبأهلك وبولدك؟ قال: بل بك. قال: أنشدك بالله، أ لي ولأهلي وولدي آية التطهير من الرجس أم لك ولأهل بيتك؟ قال: بل لك ولأهل بيتك.

قال: فأنشدك بالله، أنا صاحب دعوة رسول الله صلى الله عليه وآله وأهلي وولدي يوم الكساء «اللّهمّ هؤلاء أهلي إليك لا إلى النار»[1] أم أنت؟ قال: بل أنت وأهلك وولدك. قال: فأنشدك بالله، أنا صاحب آية ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً﴾[2] أم أنت؟ قال: بل أنت.

قال: فأنشدك بالله، أنت الفتى الّذي نودي من السماء «لا سيف إلّا ذوالفقار، لا فتى إلّا عليّ»[3] أم أنا؟ قال: بل أنت. قال: أنشدك بالله أنت الّذي رُدّت عليه الشمس وقت الصلاة فصلّها ثمّ توارت أم أنا؟ قال: بل أنت. قال: فأنشدك بالله أنت الّذي حباك رسول الله صلى الله عليه وآله برايته يوم خيبر ففتح الله على يديه أم أنا؟ قال: بل أنت. قال: فأنشدك بالله، أنت الّذي نفست عن رسول الله صلى الله عليه وآله وعن المسلمين بقتل عمرو بن عبد ودّ أم أنا؟

---

١. رواه أحمد في مسنده، ج٦ ص٢٩٦ و٣٠٥.

٢. سورة الإنسان، الآية ٧.

٣. الكافي، ج٨، ص١١٠؛ كنز العمّال، ج٥، ص٧٢٣؛ تفسير فرات الكوفي، ص٩٥؛ تفسير علي بن إبراهيم، ج١، ص١١٦؛ المناقب للكوفي، ج١، ص٤٩١ و٤٩٥؛ وج٢، ص٥٣٦؛ شرح الأخبار، ج١، ص٢٨٢.

قال: بل أنت. قال: فأُنشدك بالله، أنت الّذي ائتمنك رسول الله ﷺ على رسالته إلى الجنّ فأجابهُ أم أنا؟ قال: بل أنت. قال: أُنشدك بالله، أنا الّذي طهّره الله من السفاح من لدن [آدم] إلى أبيه بقول رسول الله ﷺ: «خرجت أنا وأنت من نكاح لا من سفاح، مِن لدن آدم إلى عبد المطّلب»[1] أم أنت؟ قال: بل أنت. قال: فأُنشدك بالله، أنا الّذي اختارني رسول الله ﷺ [وزوّجني] ابنته فاطمة وقال: «الله زوّجك إيّاها»[2] أم أنت؟ قال: بل أنت. قال: فأُنشدك بالله، أنا والد الحسن والحسين سبطيه وريحانتيه إذ يقول: «هما سيّدا شباب أهل الجنّة وأبوهما خير منهما»[3] أم أنت؟ قال: بل أنت. قال: فأُنشدك بالله، أخوك المزيَّن بالجناحين يطير بهما مع الملائكة أم أخي؟ قال: بل أخوك. قال: فأُنشدك [بالله]، أنا الّذي دعاه رسول الله ﷺ والطير عنده يريد أكله يقول: «اللّهمّ ائتني بأحبّ خلقك إليك بعدي يأكل معي هذا الطير»[4] فلم يأته غيري أم أنت؟ قال: بل أنت.

قال: فأُنشدك بالله، أنا الّذي بشّرني رسول الله ﷺ بقتال الناكثين والقاسطين والمارقين على تأويل القرآن أم أنت؟ قال: بل أنت. قال: فأُنشدك بالله، أنا الّذي شهدت آخر كلام رسول الله ﷺ وولّيت غسله ودفنه أم أنت؟ قال: بل أنت. قال: أُنشدك بالله، أنا الّذي دلّ عليه رسول الله ﷺ بعلم القضاء وفصل الخطاب بقوله: «عليٌّ أقضاكم»[5] أم أنت؟ قال: بل أنت.

قال: فأُنشدك بالله، أنا الّذي أمر رسول الله ﷺ أصحابه بالسلام عليه بالإمرة في حياته أم أنت؟ قال: بل أنت. قال: فأُنشدك بالله، أنت الّذي سبقتْ له القرابة من

---

۱. رواه الطبرسي في الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۷۰؛ والبحراني في الحلية، ج ۲، ص ۳۰۹.

۲. راجع: الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۷۱.

۳. رواه القاضي نعمان في الدعائم، ج ۱، ص ۳۷؛ والطبرسي في الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۷۱.

٤. رواه الصدوق في العلل، ج ۱، ص ۱٦۲؛ والترمذي في السنن، ج ٥، ص ۳۰۰، ح ۳۸۰٥؛ والحاكم في المستدرك، ج ۳، ص ۱۳۰؛ والنسائي في الخصائص، ص ٥۱؛ والكوفي في المناقب، ج ۲، ص ٤۸۹.

٥. رواه الكليني في الكافي، ج ۷، ص ٤۲۹؛ وابن شاذان في الإيضاح، ص ۲۳۰؛ والقاضي نعمان في الدعائم، ج ۲، ص ۳۳۳؛ والصدوق في الخصال، ص ٥٥۱؛ والطبرسي في الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۷٥.

رسول الله ﷺ أم أنا؟ قال: بل أنت. قال: فأنشدك بالله، أنت الّذي حملك رسول الله ﷺ على كتفه في طرح صنم الكعبة وكسره ـ ولو شئت أن تنال أُفق السماء لنلتها ـ أم أنا؟ قال: بل أنت. قال: فأنشدك بالله، أنت الّذي حباك [الله] بالدينار عند حاجته إليه وباعك جبرئيل وأضفت محمّداً وأطعمت ولده أم أنا؟ قال: بل أنت. قال: فأنشدك بالله، أنت الّذي قال لك رسول الله ﷺ: «أنت صاحب لوائي في الدنيا والآخرة»[1] أم أنا؟ قال: بل أنت. قال: فأنشدك بالله، أنت الّذي أمرك رسول الله بفتح بابه في مسجده عندما أمر بسدّ أبواب جميع أهل بيته وأصحابه وحلّ لك ما أحلّ الله له أم أنا؟ قال: بل أنت. قال: فأنشدك بالله، أنت الّذي قدّمت بين يدي نجوى رسول الله ﷺ صدقة وناجيته إذ عاتب الله قوماً، فقال: ﴿أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجواكُمْ صَدَقاتٍ﴾[2] الآية أم أنا؟ قال: بل أنت. قال: فأنشدك بالله، أنت الّذي قال رسول الله ﷺ لفاطمة: «زوّجتُك أوّل الناس إيماناً، وأرجحَهم إسلاماً»[3] في كلام له أم أنا؟ قال: بل أنت.

قال: فلم يزل يُورد مناقبه الّتي جعله[4] الله له ولرسوله دونه ودون غيره، ويقول له أبوبكر: بل أنت. قال: فبهذا وشبهه يُستحقّ القيام بأُمور [أُمّة] محمّد ﷺ، فما الّذي غرّك عن الله وعن رسوله ودينه، وأنت خُلُوّ ممّا يَحتاج إليه أهل دينه؟ قال: فبكى [أبوبكر] وقال: صدقت يا أبا الحسن، أنظرني قيام يومي فأُدبّر ما أنا فيه وما سمعتُ منك. قال: فقال عليه السلام: لك ذلك يا أبابكر. قال: فرجع من عنده وطابت نفسه يومه، ولم يؤذَن عليه أحد إلى الليل، وعمر يتردّدُ في الناس [لمّا بلغه من خلوته بعليّ، فبات

---

١. رواه الكوفي في المناقب، ج ١، ص٣٨٨؛ والصدوق في الخصال، ص ٤٢٩؛ والخوارزمي في المناقب، ص٣٢٩.

٢. سورة المجادلة، الآية ١٣.

٣. رواه الصدوق في الخصال، ص ٥٥٢؛ والطبرسي في الاحتجاج، ج ١، ص ١٨٢.

٤. في المصدر: جعل.

في ليلته فرأى في منامه كأنّ رسول الله ﷺ تمثّل له في مجلسه، فقام إليه أبوبكر يسلّم عليه فولّى عنه وجهه، فصار مقابل وجهه، فسلّم عليه فولّى وجهه عنه، فقال أبوبكر: يا رسول الله، أمرت بأمر لم أفعله؟ فقال: أردّ عليك السلام، وقد عاديتَ من والاه الله ورسوله، رُدّ الحقّ إلى أهله، فقلت: مَن أهله؟ قال: من عاتبك عليه عليّ. قلت: فقد رددته عليه يا رسول الله! ثمّ لم يره.

فأصبح وبكّر[١] إلى عليّ عليه السلام وقال: ابسُط يدك ـ يا أبا الحسن ـ أُبايعك. وأخبره بما قد رأى، قال: فبسط عليّ يده، فمسح عليها أبوبكر وبايعه وسلّم إليه وقال له: أخرُج إلى مسجد رسول الله ﷺ فأُخبرهم بما رأيت من ليلتي وما جرى بيني وبينك، وأُخرج نفسي من هذا الأمر وأُسلّمه إليك، قال: فقال عليّ عليه السلام: نعم.

فخرج من عنده متغيّراً لونه عاتباً نفسه، فصادفه عمر وهو في طلبه، فقال له: ما لك يا خليفة رسول الله؟ فأخبره بما كان وما رأى وما جرى بينه وبين عليّ، فقال له: أُنشدك بالله ـ يا خليفة رسول الله ـ والاغترار بسحر بني هاشم والثقة بهم، فليس هذا بأوّل سحرٍ منهم، فما زال به حتّى ردّه عن رأيه، وصرفه عن عزمه، ورغّبه فيما هو، بالثبات عليه والقيام به.

قال: فأتى عليّ المسجد على الميعاد فلم ير فيه منهم أحداً، فأحسّ بشيءٍ منهم، فقعد إلى قبر رسول الله ﷺ، قال: فمرّ به عمر فقال: يا عليّ، دون ما تريد خرط القتاد[٢]! فعلم عليه السلام بالأمر ورجع إلى بيته[٣].

[١٦٣] [ومن كتاب الاحتجاج[٤]... عن ابن عبّاس، قال: كنت عند أمير المؤمنين بالرحبة، فذكرت الخلافة وتقدّم من تقدّم عليه، فتنفّس الصعداء[٥] ثمّ قال: أما واللهِ لَقَد

---

١. أي: أتاه بكرة، وسبق إليه في أوّل أحواله.

٢. القتاد: شجر صلب له شوك كالإبر، وخرط القتاد: هو انتزاع قشره أو شوكه باليد، أي لا ينال إلّا بمشقّة عظيمة.

٣. الاحتجاج، ج١، ص١٥٧ ـ ١٨٥.

٤. توجد هذه الخطبة في نهج البلاغة، وهي الخطبة المعروفة بـ«الشقشقية». ورواها الشيخ المفيد في الإرشاد، وابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة، ج١، ص٦٩.

٥. أي المدفوع من التنفّس يصعده المتلهّف الحزين.

تقمّصها ابن أبي قُحافة[١]، وإنّه لَيعلم أنّ محلّي منها محلّ القطب من الرحى، ينحدر عنّي السيل، ولا يرقى إليّ الطير، فسدلت[٢] دونها ثوباً، وطويت عنها كشحاً[٣]، وطفقت أرتئي بين أن أصول بيد جذّاء، أو أصبر على طخية عمياء[٤]، يشيب فيها الصغير، ويهرم فيها الكبير، ويكدح فيها مؤمن حتّى يلقى ربّه، فرأيت أنّ الصبر على هاتا أحجى[٥]، فصبرت وفي العين قذى، وفي الحلق شجا، أرى تراثي نهباً، حتّى إذا مضى الأوّل لسبيله، فأدلى بها إلى عمر من بعده؛ فياعجبا، بينا هو يستقيلها في حياته، إذ عقدها لآخر بعد وفاته! لشدّ ما تشطّرا ضرعيها، ثمّ تمثّل بقول الأعشى[٦]:

شتّان ما يومي على كورها[٧] ويوم حيّان أخي جابر[٨]

فصيّرها في ناحية خشناء يجفو مسّها، ويغلظ كلمها[٩]، ويكثر العثار فيها،

---

١. وهو أبوبكر بن أبي قحافة، واسمه عبد الله، وفي الجاهلية عتيق، واسم أبيه عثمان، والضمير في تقمّصها عائد إلى الخلافة، وإنّما لم يذكرها للعلم بها، وتقمّصها جعلها مشتملة عليه كالقميص كناية عن تلبسه بها.

٢. سدلت: أي أرخيت، كناية عن إعراضه عنها، واحتجابه عن طلبها.

٣. الكشح: مابين الخاصرة والجنب، أنزل الخلافة منزلة المأكول الّذي منع نفسه عنه، فلم يشتمل عليه كشحه.

٤. طفقت: جعلت، وأخذت، وشرعت، وأرتني: أفكر طلباً للرأي الصائب، صال: حمل نفسه على الأمر بقوة، الطخية: قطعة من الغيم.

أي: جعلت أدبّر الفكر وأجيله في أمر الخلافة، وأردده في طرفي نقيض، إمّا أن أشهر السيف وأصول على الغاصبين للخلافة والمعتدين على حقّي، أو أترك وأصبر، وفي كلا الحالين خطر: فأمّا القيام والثورة فبيدٍ مقطوعة من غير ناصر ولا معين، وأمّا الثاني فلما يؤول إليه الحال؛ من اختلاط الأمور، وعدم انتظام الحياة، والتمييز بين الحق والباطل، فكما أنّ الظلمة والعمى لا يهتدى معهما للتمييز بين الأشياء، فكذلك اضطراب الهيئة الاجتماعية وتشابك المشاكل وازدحامها لا يهتدى معه لوجه الحق.

٥. أي أقرب للعقل

٦. هو أعشى قيس، واسمه ميمون بن جندل من بني قيس. من قصيدة أولها: علقم ما أنت إلى عامر الناقض الأوتار والواتر.

٧. الكور ـ بالضمّ ـ: الرحل أو هو مع أداته، والضمير راجع إلى الناقة في الأبيات السابقة.

٨. العقد الفريد، ج ٢، ص ٢٨٦؛ شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ١، ص ٦٦.

٩. الكلم: الجرح.

والاعتذار منها، فصاحبها كراكب الصعبة، إن أشنق لها خرم، وإن أسلس لها تقحّم، فمني الناس ـ لعمر الله ـ بخبط وشماس، وتلوّن واعتراض، فصبرت على طول المدّة، وشدّة المحنة، حتّى إذا مضى لسبيله، فجعلها شور في جماعة زعم أنّي أحدهم، فيالله والشورى، متى اعترض الريب فيَّ مع الأوّل منهم، حتّى صرت أقرن إلى هذه النظائر، لكنّني أسففت إذ أسفّوا، وطرت إذ طاروا، فصبرت على طول المحنة وانقضاء المدّة، فمال رجلٌ منهم لضغنه، وصغى الآخر لصهره، مع هن وهن.

إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه بين نثيله ومعتلفه، وقام معه بنو أبيه، يخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الربيع، إلى أن انتكث عليه فتله، وكبت به بطنته، وأجهز عليه عمله، فما راعني إلّا والناس رسل إليّ كعرف الضبع، ينثالون عليّ من كلّ جانب، حتّى لقد وطئ الحسنان، وشقّ عطفاي، مجتمعين حولي كربيضة الغنم، فلمّا نهضت بالأمر نكثت طائفة، ومرقت أخرى، وفسق آخرون، كأنّهم لم يسمعوا الله ـ سبحانه وتعالى ـ يقول: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذينَ لايُريدونَ عُلُوّاً في الأرضِ ولافَساداً والعاقِبَةُ لِلْمُتَّقينَ﴾[1].

بلى والله لقد سمعوها ووعوها، ولكن حليت الدنيا في أعينهم، وراقهم زبرجها. أما والّذي فلق الحبّة وبرأ النسمة، لولا حضور الحاضر، وقيام الحجّة بوجود الناصر، وما أخذ الله على أولياء الأمر، أن لا يُقرّوا على كظّة ظالم ولا سغب مظلوم، لألقيت حبلها على غاربها، ولسقيت آخرها بكأس أوّلها، ولألفيتم دنياكم عندي أهون من عفطة عنز.

قال: وقام إليه رجلٌ من أهل السواد ـ عند بلوغه ﷺ إلى هذا الموضع من خطبته ـ فناوله كتاباً وأقبل ينظر فيه، فلمّا فرغ من قراءته قال له ابن عبّاس: يا أمير المؤمنين، لو اطّردت مقالتك من حيث أفضيت؟ فقال: هيهات يا ابن عبّاس، تلك شقشقة هدرت ثمّ قرّت! قال ابن عبّاس: فوالله ما أسفتُ على كلام قطّ كأسفي على ذلك الكلام، ألّا

---

١. سورة القصص، الآية ٨٣.

يكون أمير المؤمنين بلغ منه حيث أراد[١].

[ ١٦٤ ] روي عن القاسم بن معاوية، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: هؤلاء يروون حديثاً في معراجهم أنّه لمّا أُسري برسول الله صلى الله عليه وآله رأى على العرش «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، أبوبكر الصدّيق» فقال: سبحان الله، غيّروا كلّ شيء حتّى هذا ؟! قلت: نعم. قال: إنّ الله عزّ وجلّ لمّا خلق العرش كتب عليه: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله عليّ أمير المؤمنين» ولمّا خلق الله عزّ وجلّ الكرسيّ كتب على قوائمه: «لا إله إلّا الله، محمّد صلى الله عليه وآله رسول الله، عليّ أمير المؤمنين»، ولمّا خلق الله عزّ وجلّ اللوح كتب فيه: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، عليّ أمير المؤمنين»، ولمّا خلق الله عزّ وجلّ إسرافيل كتب على جبهته: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، عليّ أمير المؤمنين»، ولمّا خلق الله جبرئيل كتب على جناحيه: «لا إله إلّا الله، محمّدٌ رسول الله، عليّ أمير المؤمنين».

ولمّا خلق الله عزّ وجلّ الماء كتب على مجراه: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، عليّ أمير المؤمنين»، ولمّا خلق الله عزّ وجلّ السماوات كتب في أكنافها: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، عليٌّ أمير المؤمنين»، ولمّا خلق الله عزّ وجلّ الأرضين كتب في طباقها: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، عليّ أمير المؤمنين»، ولمّا خلق الله عزّ وجلّ الجبال كتب في رؤوسها: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، عليٌّ أمير المؤمنين»، ولمّا خلق الله عزّ وجلّ الشمس كتب عليها: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، عليّ أمير المؤمنين»، ولمّا خلق الله عزّ وجلّ القمر كتب عليه: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، عليّ أمير المؤمنين» وهو السواد الّذي ترونه في القمر، فإذا قال أحدكم: لا إله إلّا الله، [محمّد رسول الله] فليقل عليّ أمير المؤمنين[٢].

[ ١٦٥ ] وعن سليم بن قيس، قال: سأل رجل عليّ بن أبي طالب عليه السلام فقال له وأنا

---

١. الاحتجاج، ج ١، ص ٢٨١ ـ ٢٨٨. وفيه: قال ابن عبّاس: فما أسفت على شيء، ولا تفجّعت كتفجّعي على ما فاتني من كلام أمير المؤمنين عليه السلام.

٢. الاحتجاج، ج ١، ص ٢٣٠.

أسمع: أخبِرني بأفضل منقبة لك. فقال: ما أنزل الله فيّ في كتابه. قال: وما أنزل فيك؟ قال: ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾[1] أنا الشاهد من رسول الله ﷺ وقوله: ﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ ٱلْكِتَابِ﴾[2] إيّاي عنى بمن عنده علم الكتاب. فلم يدع شيئاً أنزله فيه [إلّا] ذكره في مثل قوله تعالى: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللهُ وَرَسُولُهُ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[3] وقوله: ﴿أَطِيعُوا ٱللهَ وَأَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُولِي ٱلْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[4] وغير ذلك.

قال: قلت: فأخبرني بأفضل منقبة لك من رسول الله ﷺ، فقال: نصبه إيّاي يوم غدير خم، فقال لي بالولاية بأمر الله ﷻ، وقوله: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى»[5]، وسافرت مع رسول الله ﷺ، وكان له لحاف ليس له لحاف غيره، ومعه عائشة فكان رسول الله ﷺ ينام بيني وبين عائشة ليس علينا لحاف غيره، فإذا قام إلى الصلاة الليل يحطّ بيده اللحاف من وسطه بيني وبين عائشة، حتّى يمسّ اللحاف الفراش تحتنا، فأخذتني الحمّى ليلةً فأسهرتْني فسهر رسول الله ﷺ بسهري، فبات ليلته بيني وبين مُصلّاه يُصلّي ما قدّر له، ثمّ يأتيني ويسألني وينظر إليّ، فلم يزل كذلك دأبه حتّى أصبح، فلمّا صلّى بأصحابه الغداة قال: «اللّهمّ اشف عليّاً وعافه؛ فإنّه أسهرني الليلة ممّا به!».

ثمّ قال رسول الله ﷺ بمسمع من أصحابه: «أبشر يا عليّ» قلت: بشّرك [الله] بخير ـ يا رسول الله ـ وجعلني فداك. قال: إنّي لم أسأل الله الليلة شيئاً إلّا أعطانيه، ولم

---

١. سورة هود، الآية ١٧.

٢. سورة الرعد، الآية ٤٣.

٣. سورة المائدة، الآية ٥٥.

٤. سورة النساء، الآية ٥٩.

٥. رواه المفيد في الأمالي، ص٥٧؛ الكليني في الكافي، ج٨، ص١٠٧؛ والصدوق في العلل، ج٢، ص٤٧٤؛ ومسلم في صحيح مسلم، ج٧، ص١٢٠؛ والترمذي في السنن، ج٥ ص٣٠٤، والنسائي في الخصائص، ص٧٨.

أسأله لنفسي إلّا سألت لك مثله، وإنّي دعوت الله أن يؤاخي بيني وبينك ففعل، وسألته أن يجعلك وليّ كلّ مؤمن ومؤمنةٍ ففعل.

قال الرجلان أحدهما لصاحبه: أ رأيت ما سأل الله؟ فو الله لصاع من [تمر] خيرٌ ممّا سأل، ولو كان سأل ربّه أن ينزّل عليه ملكاً يعينه على عدوّه، أو ينزّل عليه كنزاً ينفعه وأصحابه ـ فإنّ بهم حاجة ـ كان خيراً ممّا سأل، ما دعا عليّاً إلى خير قطّ إلّا استجاب له[١].

## [ما نقله المؤلف من كتاب توضيح الدلائل]

وممّا استخرجناه من كتاب **توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل**[٢] فيُقسَم على أبواب:

## باب في فضله الّذي نطق به القرآن

اعلم أنّ الآيات بعضها وردت متّفقاً عليها في شأن هذا الوليّ البيّنة، وبعضها قد اختُلف فيها: هل هي لغيره أم هي [له]؟ فمن الوفاق:

[١٦٦] ما روي عن الأصبغ بن نباتة، قال: قال عليّ عليه السلام: أُنزل القرآن أرباعاً؛ فربع فينا، وربع في عدوّنا، وربع سنن[٣] وأمثال، وربع فرائض وأحكام [و] لنا كرائم القرآن[٤].

[١٦٧] وعن ابن عبّاس: ما نزلت ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إلّا وعليٌّ أميرها وشريفها[٥].

[١٦٨] وفي رواية حذيفة: إلّا كان عليّ وليّها.

[١٦٩] سورة الفاتحة: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾[٦]: عن عليّ عليه السلام: أنا الصراط

---

١. الاحتجاج، ج ١، ص ٢٣١.

٢. توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل، مخطوط.

٣. في المصادر: سير بدل سنن.

٤. شرح الأخبار، ج ٢، ص ٣٥٣؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣٢١؛ كشف اليقين، ص ٣٥٥.

٥. تفسير فرات الكوفي، ص ٤٨؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٦٤ و ٧٠.

٦. سورة الفاتحة، الآية ٦.

المستقيم[١].

[ ١٧٠ ] سورة البقرة: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنّاً وَلَا أَذىً لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[٢]: عن ابن عبّاس، قال: كان لعليّ بن أبي طالب عليه السلام أربعة دنانير؛ فتصدّق بدينارٍ نهاراً، وبدينارٍ ليلاً، وبدينار سِرّاً، وبدينار علانيةً، فأنزل الله هذه الآية[٣].

[ ١٧١ ] سورة آل عمران: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾[٤] الآية؛ عن جابر، قال: قدم على النبيّ صلى الله عليه وآله العاقب والطيّب[٥] فدعاهما على الإسلام، فقالا: أسلمنا يا محمّد. فقال صلى الله عليه وآله: كذبتما؛ إن شئتما لأُخبركما بما يمنعكما من الإسلام. قالا: هات أنبئنا! قال صلى الله عليه وآله: حبّ الصليب، وشرب الخمر، وأكل لحم الخنزير. قال: فتلاحيا[٦] وردّا عليه، فدعاهما إلى الملاعنة، فوعداه على أن تعاديه الغداة، قال: فغدا رسول الله صلى الله عليه وآله فأخذ بيد عليّ وفاطمة والحسن والحسين، ثمّ أرسل إليهما فأبيا أن يجيئا، وأقرّا له بالخراج، قال: فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: والّذي بعثني، بالحقّ لو قالا[٧] لأمطر عليهما الوادي ناراً. قال جابر: فنزلت فيهم: ﴿نَدْعُ أَبْنَاءَنَا﴾ الحسن والحسين، ﴿وَنِسَاءَنَا﴾ ونساءنا فاطمة عليها السلام، ﴿وَأَنْفُسَنَا﴾ النبيّ صلى الله عليه وآله وعليّ عليه السلام[٨].

كذا رواه البصري والواحدي وغيرهم.

---

١. الفضائل لابن شاذان، ص٣؛ الغيبة للنعماني، ص١٦٥؛ ورواه المجلسي في البحار، ج٢٦، ص٥.

٢. سورة البقرة، الآية ٢٧٤.

٣. شرح الأخبار، ج٢، ص٣٤٦؛ شواهد التنزيل، ج١، ص١٤٢.

٤. سورة آل عمران، الآية ٦١.

٥. في بعض المصادر: السيّد بدل الطيّب.

٦. لاحى لحاءً وملاحاةً الرجلَ: نازعه.

٧. في بعض المصادر: فعلا بدل قالا.

٨. الخرائج والجرائح، ج١، ص١٣٥؛ العمدة، ص١٩٠؛ الطرائف، ص٤٦، مناقب ابن المغازلي، ص٢٦٣؛ الدر المنثور، ج٢، ص٣٩، عن أبي نعيم في الدلائل من طريق الكلبي عن أبي صالح.

[ ١٧٢ ] سورة المائدة: ﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَامَ دِيناً﴾[١]: عن مجاهد، قال: نزلت بغديرخمّ فقال رسول الله ﷺ: الله أكبر على إكمال الدين وإتمام النعمة ورِضَى الربّ برسالتي والولاية لعليّ[٢].

[ ١٧٣ ] وقال تعالى: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللهُ وَرَسُولُهُ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[٣]: عن ابن عباس: بينا أنا جالسٌ على شفير زمزم نحدّث عن رسول الله ﷺ وإذا دخل رجل متلثّم، فكشف العمامة عن وجهه وقال: يا أيّها الناس، من عرفني [فقد عرفني]، ومن لم يعرفني فأنا جُندب بن جُنادة أبوذرّ الغفاري، سمعت النبيّ ﷺ بهاتين وإلّا صمّتا، ورأيت بهاتين وإلّا عمّتا، يقول: عليٌّ قائد البررة، ووقاتل الكفرة، منصور من نصره، مخذول من خذله. أما إنّي صلّيت مع رسول الله ﷺ يوماً من الأيّام صلاة الظهر، فسأل سائل في المسجد فلم يعطه أحد، فرفع السائل يده إلى السماء وقال: اللّهمّ اشهد أنّي سألت في مسجد رسول الله ﷺ فلم يعطني أحد شيئاً! وعليّ كان راكعاً فأومأ بخنصره اليمنى وكان يتختّم فيها، فأقبل السائل حتّى أخذ الخاتم من خنصره، وذلك بعين النبيّ ﷺ، فرفع النبيّ ﷺ رأسه عند ذلك إلى السماء وقال: اللّهمّ إنّ أخي موسى عليه السلام سأل فقال: ﴿رَبِّ ٱشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي * وَٱجْعَل لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * ٱشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾[٤] فأنزلتَ عليه قرآناً ناطقاً: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنتُمَا وَمَنِ ٱتَّبَعَكُمَا ٱلْغَالِبُونَ﴾[٥] اللّهمّ وأنا محمّد نبيّك وصفيّك، اللّهمّ اشرح لي صدري، ويسّر لي أمري، واجعل لي

---

١. سورة المائدة، الآية ٣ و ٤.

٢. فرائد السمطين، ج ١، ص ٧٤؛ خصائص الوحي المبين، ص ٩٣، شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٠١.

٣. سورة المائدة، الآية ٥٥.

٤. سورة طه، الآية ٢٥ ـ ٣٢.

٥. سورة القصص، ٣٥.

وزيراً من أهلي عليّاً، أشدد به ظهري[١].

قال أبوذر رضي الله عنه: فوالله ما استتمّ رسول الله صلى الله عليه وآله الكلمة حتّى نزل عليه جبرئيل من عند الله تعالى فقال: يا محمّد اقرأ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[٢].[٣]

شعر الحسّان بن ثابت:

أبا حسنٍ نفديك روحي ومهجتي ... وكلّ بطيء في الهدى و مُسارع

أ يذهب مدحي والمُحبّر ضائعاً ... وما المدحُ في جنب الإله بضائع

فأنت الّذي أعطيت إذ كنت راكعاً ... فدتك نفوس القوم يا خير راكع

وأنزل فيك الله خير ولاية ... وبيّنها في محكمات الشرائع[٤]

[١٧٤] وقال تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَٱللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾[٥]: روي مسنداً عن أبي الجارود، عن أبي حمزة، قال: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ في شأن الولاية[٦].

[١٧٥] وعن عبد الله بن مسعود قال: كنّا نقرأ على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله ﴿يَا أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ﴾ أنّ عليّاً مولى المؤمنين ﴿وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَٱللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾[٧].

---

١. في بعض المصادر: أزري بدل ظهري.

٢. سورة المائدة، الآية ٥٥.

٣. العمدة، ص ١٢٠؛ الطرائف، ص ٤٧؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١٦٥ و ٣١٧؛ تفسير مجمع البيان، ج ٣، ص ٣٦١؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٣٠.

٤. انظر: خصائص الوحي المبين، ص ٧٥؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٤٤؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٣، ص ١٠؛ الصراط المستقيم، ج ١، ص ٢٦٥؛ المناقب للخوارزمي، ص ٢٦٥.

٥. سورة مائدة، الآية ٦٧.

٦. انظر: تفسير العيّاشي، ج ١، ص ٣٣٣ و ٣٣٤؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣٢٤.

٧. فرائد السمطين، ج ١، ص ٢٠٣؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٥٧؛ الدر المنثور، ج ٢، ص ٢٩٨؛ فتح القدير، ج ٢، ص ٦٠.

[ ١٧٦ ] سورة الأعراف: ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾[١]: عن زاذان، عن عليٍّ عليه السلام قال: تفرّق هذه الأُمّة على ثلاثة وسبعين فرقةً: اثنان وسبعون في النار، وواحدة في الجنّة، قال الله عزّ وجلّ: ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾، وهم أنا وشيعتي. رواه الصالحاني[٢].

[ ١٧٧ ] سورة الأنفال: ﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِندِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[٣]: عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، لمّا كان بغديرخمّ نادى الناسَ، فاجتمعوا، فأخذ بيد عليّ وقال: «من كنت مولاه فعليٌّ مولاه»، فشاعَ ذلك وطار في البلاد، فبلغ ذلك الحارث بن نعمان الفهري، فأتى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على ناقة له، فترك الأبطح عن ناقته وأناخها فقال: يا محمّد، أمرتنا عن الله أن نشهد أن لا إله إلّا الله وأنّك رسول الله فقبلناه منك، وأمرتنا أن نصلّي خمساً فقبلناه منك، وأمرتنا بالزكاة فقبلنا، وأمرتنا أن نصوم شهراً فقبلنا، وأمرتنا بالحجّ فقبلنا، ثمّ لم ترض بهذا حتّى رفعت بضبعَي[٤] ابن عمّك تفضّله علينا، وقلت: من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه. فهذا شيء منك أم من الله عزّ وجلّ؟ فقال: والله الّذي لا إله إلّا هو، إنّ هذا من الله.

فولّى الحارث بن نعمان يريد راحلته وهو يقول: اللّهمّ إن كان ما يقول محمّد حقّاً فأمطر علينا حجارة من السماء أو ائتنا بعذاب أليم! فما وصل إلى راحلته حتّى رماه الله بحجر، فسقط على هامّته، وخرج من دبره فقتله، فأنزل الله عزّ وجلّ: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ۝ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾[٥]. رواه الزرندي[٦].

---

١. سورة الأعراف، الآية ١٨١.

٢. مهج الحقّ، ص ٢٠٢؛ الصراط المستقيم، ج ١، ص ٢٩٦.

٣. سورة الأنفال، الآية ٣٢.

٤. في بعض النسخ: بعضد بدل بضبعي، والضبع: ما بين الإبط إلى نصف العضد.

٥. سورة المعارج، الآية ١ و ٢.

٦. سورة العمدة، ص ١٠١ من تفسير الثعلبي المخطوط، ص ٧٨؛ غاية المرام، ص ٣٩٧.

[۱۷۸] وقال تعالى: ﴿وَأُولُوا ٱلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ ٱللهِ﴾[۱]: عن زيد بن عليٍّ عليه السلام، قال: ذاك عليُّ بن أبي طالب، كان مؤمناً مهاجراً ذا رحم. رواه الصالحاني[۲].

[۱۷۹] سورة التوبة: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ ٱلْحَاجِّ وَعِمَارَةَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ ٱللهِ لاَيَسْتَوُونَ عِندَ ٱللهِ﴾[۳]: عن أنس بن مالك قال: قعد العبّاس بن عبد المطّلب وشيبة يفتخران، فقال العباس: أنا أشرف منك، أنا عمّ رسول الله صلى الله عليه وآله، ووصيُّ أبيه، وساقي الحجيج. فقال شيبة: [أنا] أشرف منك، أنا أمين الله على بيته وخازنُه، أفلا ائتمنك كما ائتمنني؟ وهما [على] ذلك يتشاجران حتّى أشرف عليهما عليّ بن أبي طالب عليه السلام فقال له العبّاس: نحكّمه؟ قال: نعم قد رضيتُ.

فلمّا جاءهما قاله العباس: إنّ شيبة فاخرني وزعم أنّه أشرف منّي. قال: فما قلت له يا عمّاه؟ قال: قلت له: أنا عمّ رسول الله صلى الله عليه وآله، ووصيُّ أبيه، وساقي الحجيج، أنا أشرف منك. فقال: ما قلت يا شيبة؟ قال: قلت: بل أنا أشرف منك. أنا أمين الله تعالى على بيته وخازنه، أفلا ائتمنك كما ائتمنني؟ فقال عليه السلام: أجعل لي معكما فخراً؟ قالا: نعم. قال: أنا أشرف منكما؛ أنا أوّل من آمن بالوعد والوعيد ـ من ذكور هذه الأُمّة ـ وهاجر وجاهد. فانطلقوا ثلاثتهم إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فجثوا بين يديه، وأخبره كلّ واحد منهم بفخره، فما أجابهم رسول الله صلى الله عليه وآله بشيء، فينزل الوحي بعد أيّام، فأرسل النبيّ صلى الله عليه وآله إليهم فأتوه فقرأ عليهم ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ ٱلْحَاجِّ﴾ الآية. رواه الإمام الزرندي[٤].

[۱۸۰] سورة يونس: ﴿وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾[٥]: عن جابر رضي الله عنه في قوله تعالى: ﴿وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ﴾ قال: ولاية عليّ بن أبي طالب عليه السلام.

---

۱. سورة الأنفال، الآية ۷۵.

۲. كشف الغمة، ج ۱، ص ۳۲۹، عن ابن عبّاس.

۳. سورة التوبة، الآية ۱۹.

٤. شواهد التنزيل، ج ۱، ص ۳۲٦؛ الدرّ المنثور، ج ۳، ص ۲۱۳.

٥. سورة يونس، الآية ۲.

رواه الصالحاني[١].

[١٨١] سورة هود عليه السلام: ﴿وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ﴾[٢] قال الإمام الصالحاني: نزلت في أمير المؤمنين عليه السلام[٣].

[١٨٢] وقال تعالى: ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ﴾[٤]: عن ابن عبّاس قال: ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ﴾ رسول الله، ﴿وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ﴾ عليّ بن أبي طالب عليه السلام خاصّة. رواه الزرندي[٥].

[١٨٣] سورة يوسف عليه السلام: ﴿أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾[٦]: المراد بقوله: ﴿أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام، رواه الإمام الصالحاني[٧].

[١٨٤] سورة الرعد: ﴿إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[٨]: عن ابن عبّاس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أنا النذير، والهادي عليٌّ بن أبي طالب. رواه الإمام الصالحاني[٩].

[١٨٥] وقال الله تعالى: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾[١٠] طوبى شجرة في الجنّة، أصلها في حجرة عليّ، وليس في الجنّة حجرة إلّا وفيها غصن

---

١. كشف الغمّة، ج١، ص٣٢٩؛ بشارة المصطفى، ص٢٦١؛ كشف اليقين، ص٣٩٤؛ الكافي، ج١، ص٤٢٢، عن يونس.

٢. سورة هود، الآية ٣.

٣. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٢، ص٢٩٤؛ كشف الغمة، ج١، ص٣٢٣؛ تفسير القمي، ج١، ص٣٢١، عن أبي الجارود.

٤. سورة هود، الآية ١٧.

٥. شواهد التنزيل، ج١، ص٣٦٥ و٣٦٨.

٦. سورة يوسف، الآية ١٠٨.

٧. تفسير فرات الكوفي، ص٢٠٢.

٨. سورة رعد، الآية ٧.

٩. تفسير العياشي، ج٢، ص٢٠٣ و٢٠٤؛ خصائص الوحي المبين، ص١٤٠؛ شواهد التنزيل، ج١، ص٣٨١ و٣٨٤.

١٠. سورة الرعد، الآية ٢٩.

من أغصانها. رواه الإمام الصالحاني[١].

[١٨٦] وقال تعالى: ﴿وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾[٢]: عن جابر بن عبد الله، أنّه سمع النبيّ ﷺ يقول: الناس من شجر شتّى، وأنا وأنت، يا عليّ من شجرة واحدةٍ. ثمّ قرأ رسول الله ﷺ الآية. رواه الإمام الصالحاني[٣].

[١٨٧] وقال: ﴿كَفَى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾[٤]: عن أبي جعفر عليه السلام في ﴿ومن عنده علم الكتاب﴾ قال: عليّ بن أبي طالب عليه السلام. رواه الإمام الصالحاني[٥].

[١٨٨] سورة الحجر: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾[٦]: عن عبد الله بن مليك، قال: سمعت عليّاً يقول: نزلت في ثلاثة من العرب، وعدّ منهم نفسه عليه السلام[٧].

[١٨٩] سورة النحل: ﴿هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾[٨]: عن أبي جعفر عليه السلام، قال: عليّ بن أبي طالب عليه السلام يأمر بالعدل وهو على صراطٍ مستقيم. رواه الإمام الصالحاني[٩].

---

١. التحصين، ص٥٤٦؛ اليقين، ص٦٢ و٢٤٩؛ كشف الغمة، ج١، ص٣٣٠؛ شواهد التنزيل، ج١، ص٣٩٩.

٢. سورة الرعد، الآية ٤.

٣. خصائص الوحي المبين، ص٢٤٢؛ شواهد التنزيل، ج١، ص٣٧٥ و٣٧٦؛ تفسير القرطبي، ج٩، ص٢٨٣؛ الدر المنثور، ج٤، ص٤٤؛ كشف الغمة، ج١، ص٣٢٣.

٤. سورة الرعد، الآية ٤٣.

٥. بصائر الدرجات، ص٢٣٣ ـ ٢٣٥ في عدة أحاديث بطرق مختلفة؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج١، ص٣٠٩؛ الطرائف، ص٩٩؛ تفسير العياشي، ج٢، ص٢٢٠؛ خصائص الوحي المبين، ص٢١٣، عن أبي حنيفة.

٦. سورة الحجر، الآية ٤٧.

٧. سورة شواهد التنزيل، ج١، ص٤١٥.

٨. سورة النحل، الآية ٧٦.

٩. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج١، ص٣٧٤؛ الصراط المستقيم، ج١، ص٢٨٤.

[ ١٩٠ ] سورة مريم: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحْمَٰنُ وُدّاً﴾[١] عن البراء بن عازب، قال: قال النبيّ ﷺ لعليّ: قل: اللّهمّ اجعل لي عندك وُدّاً في صدور عبادك، واجعل لي في صدور المؤمنين مودّة، قال: فنزلت ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحْمَٰنُ وُدّاً﴾، قال محمّد: فلا نلقى مؤمناً إلّا وفي قلبه ودٌّ لعليّ بن أبي طالب عليه السلام[٢].

[ ١٩١ ] سورة طه: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ ٱهْتَدَىٰ﴾[٣]: عن ثابت البناني في قوله: ﴿ثُمَّ ٱهْتَدَىٰ﴾ قال: إلى ولاية أهل بيته[٤].

[ ١٩٢ ] وعن أبي جعفر عليه السلام أنّه قال: ﴿ثُمَّ ٱهْتَدَىٰ﴾ إلى ولايتنا أهل البيت. رواهما الزرندي[٥].

[ ١٩٣ ] سورة الأنبياء: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِنَّا ٱلْحُسْنَىٰ﴾[٦]: عن أبي سعيد، قال عليّ بن أبي طالب ـ كرّم الله وجهه ـ: أنا منهم. رواه الإمام الصالحاني[٧].

[ ١٩٤ ] سورة الحج: ﴿هَٰذَانِ خَصْمَانِ ٱخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾ إلى قوله تعالى: ﴿وَهُدُوا إِلَى ٱلطَّيِّبِ مِنَ ٱلْقَوْلِ وَهُدُوا إِلَىٰ صِرَاطِ ٱلْحَمِيدِ﴾[٨]: روى الزرندي [عن] عليٍّ عليه السلام، قال: فينا نزلت هذه الآية، في مبارزتنا يوم بدر[٩].

---

١. سورة مريم، الآية ١٩.
٢. المناقب للكوفي، ج ١، ص ١٩٤؛ مناقب ابن الدمشقي، ج ١، ص ٢٢٠.
٣. سورة طه، الآية ٨٢.
٤. المناقب للكوفي، ج ٢، ص ١٠٣، مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٢٨١؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٥٢.
٥. شواهد التنزيل، ج ١، ص ٤٩١ و ٤٩٢؛ تفسير مجمع البيان، ج ٧، ص ٤٥.
٦. سورة الأنبياء، الآية ١٠١.
٧. شواهد التنزيل، ج ١، ص ٥٠١؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣٢٧.
٨. سورة الحج، الآية ١٩.
٩. شواهد التنزيل، ج ١، ص ٥٠٦.

[۱۹۵] سورة المؤمن: ﴿وَإِنَّ ٱلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِٱلْآخِرَةِ عَنِ ٱلصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ﴾[1] قال: ولايتنا. رواه الإمام الصالحاني[2].

[۱۹۶] سورة النور: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللهُ أَن تُرْفَعَ﴾[3]، لهم الآية، قام رجل إلى رسول الله ﷺ فقال: أيّ بيوتٍ هذه يا رسول الله؟ قال: بيوت الأنبياء. فقام إليه أبوبكر فقال: يا رسول الله، هذا البيت منها؟ أي بيت عليّ وفاطمة، فقال: نعم، من أفاضلها. رواه الصالحاني[4].

[۱۹۷] سورة الفرقان: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ مِنَ ٱلْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً﴾[5]: عن أبي جعفر عليه السلام، قال: هو وعليّ وفاطمة. رواه الإمام الصالحاني[6].

[۱۹۸] محمّد بن سيرين في هذه الآية، أنّها نزلت في النبيّ ﷺ، وعليُّ بن أبي طالب عليه السلام هو ابن عمّه وزَوج ابنته فاطمة، وكان نسباً وكان صِهراً. رواه الإمام الزرندي[7].

[۱۹۹] سورة الشعراء: ﴿وَٱجْعَل لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي ٱلْآخِرِينَ﴾[8]: عن جعفر بن محمّد عليه السلام، قال: هو عليّ بن أبي طالب عليه السلام، إنّ إبراهيم عُرضت ولايته عليه فقال: اللّهمّ

---

۱. سورة المؤمنون، الآية ۷٤.

۲. شرح الأخبار، ج ۱، ص ۲۳۳، عن الأصبغ، عن عليّ عليه السلام؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۱؛ كشف الغمة ج ۱، ص ۳۳۱؛ كشف اليقين، ص ٤۰۱؛ الصراط المستقيم، ج ۱، ص ۲۸۵؛ خصائص الوحي المبين، ص ۱۳۳، شواهد التنزيل، ج ۱، ص ٥۲٤.

۳. سورة النور، الآية ۳٦.

٤. العمدة، ص ۲۹۱؛ كشف الغمة، ج ۱، ص ۳۲٦؛ كشف اليقين، ص ۳۷۷؛ خصائص الوحي المبين، ص ۲۰؛ شواهد التنزيل، ج ۱، ص ٥۳۳.

٥. سورة الفرقان، الآية ٥٤.

٦. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۹؛ كشف الغمة، ج ۱، ص ۳۲۹؛ كشف اليقين، ص ۳۹۲؛ الصراط المستقيم، ج ۱، ص ۱۷۲؛ شواهد التنزيل، ج ۱، ص ٥۳۸.

۷. العمدة، ص ۲۸۸؛ نظم درر السمطين، ص ۹۲؛ خصائص الوحي المبين، ص ۲۲۸.

۸. سورة الشعراء، الآية ۸٤.

اجعله من ذرّيّتي، ففعل الله ذلك. رواه الإمام الصالحاني[١].

[٢٠٠] سورة النمل: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُم مِن فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ«٨٩» وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي ٱلنَّارِ﴾[٢]: عن عليّ ﷺ: الحسنة حُبّنا والسيّئة بُغضنا، رواه الإمام الصالحاني[٣].

[٢٠١] سورة القصص: ﴿أَفَمَن وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَن مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا﴾[٤]: عن مجاهد: الآية نزلت في عليّ وحمزة، وكان المتمتّع أبا جهل. رواه الطبري والزرندي[٥].

[٢٠٢] سورة العنكبوت: ﴿الٓمٓ * أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لا يُفْتَنُونَ﴾[٦]: عن عليّ ﷺ، قال: قلت لرسول الله ﷺ: ما هذه الفتنة؟ فقال ﷺ: يا عليّ، إنّك مبتلىً ومبتلىً بك، وإنّك مخاصم فأعِدَّ للخصومة. رواه الإمام الصالحاني[٧].

[٢٠٣] سورة السجدة: ﴿أَفَمَن كَانَ مُؤْمِناً﴾[٨] الآية: عن ابن عبّاس: إنّ الوليد بن عقبة قال لعليّ بن أبي طالب ﷺ: أنا أبسط منك لساناً، وأحدّ منك سناناً، وأملأ للكتيبة منك. فقال له عليّ: أُسكت إنّما أنت فاسق! فأنزل الله ﷻ: ﴿أَفَمَن كَانَ مُؤْمِناً كَمَن كَانَ فَاسِقاً لَا يَسْتَوُونَ﴾، رواه الإمام الصالحاني[٩].

---

١. كشف الغمة، ج١، ص٣٢٦؛ كشف اليقين، ص٣٧٨؛ الصراط المستقيم، ج١، ص٢٥٦.

٢. سورة النمل، الآية ٨٩ـ ٩٠.

٣. كشف الغمة، ج١، ص٣٣١؛ كشف اليقين، ص٤٠٢؛ خصائص الوحي المبين، ص٢٢٠؛ شواهد التنزيل، ج١، ص٥٥٢.

٤. سورة القصص، الآية ٦١.

٥. ذخائر العقبى، ص١٧٧؛ نظم درر السمطين، ص٩١.

٦. سورة العنكبوت، الآية ٢.

٧. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٣، ص٧؛ كشف الغمة، ج١، ص٣٢٣؛ كشف اليقين، ص٣٧٢.

٨. سورة السجدة، الآية ١٨.

٩. المناقب للكوفي، ج١، ص١٣٨؛ البحمل، ص١١٦؛ التبيان في تفسير القرآن، ج٨، ص٣٠٥؛ الطرائف، ص١٠١.

[٢٠٤] ورواه الإمام الزرندي أيضاً بزيادة: يعني بالمؤمن عليَّ بن أبي طالب، وبالفاسق الوليد بن عقبة[١].

[٢٠٥] سورة الأحزاب: ﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ﴾[٢]: كان عبد الله بن مسعود يقرأ: ﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ﴾ بعليّ بن أبي طالب ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ قَوِيّاً عَزِيزاً﴾. رواه الإمام الصالحاني[٣].

[٢٠٦] قال تعالى: ﴿مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا ٱللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ﴾[٤]: عن أبي جعفر عليه السلام: ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا﴾: حمزة وعليّ وجعفر، ﴿فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ﴾ أي عهده، وهو حمزة وجعفر، ﴿وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ﴾ قال: عليّ بن أبي طالب. رواه الإمام الصالحاني[٥].

وفي التفسير: ﴿قَضَىٰ نَحْبَهُ﴾ أي مات حتف نفسه ﴿وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ﴾ الموت[٦].

[٢٠٧] وقال تعالى: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[٧]: عن أُم سلمة ـ رضي الله عنها ـ قالت: أُنزلت هذه الآية في بيتي. قالت: وأنا جالسة على باب البيت، فقلت: يا رسول الله، ألستُ من أهل البيت؟ قال صلى الله عليه وآله: أنتِ على خيرٍ، إنّك من أزواج النبيّ صلى الله عليه وآله. قالت: وفي البيت رسول الله صلى الله عليه وآله وعليٌّ وفاطمة والحسن

---

١. كشف الغمة، ج١، ص١١٨؛ تفسير فرات الكوفي، ص٣٢٧؛ خصائص الوحي المبين، ص١٨٠؛ شواهد التنزيل، ج١، ص٥٧٢؛ نظم درر السمطين، ص٩٢.

٢. سورة الأحزاب، الآية ٢٥.

٣. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٢، ص٣٢٤؛ الفضائل، ص١٣٩؛ الروضة في المعجزات والفضائل، ص١٣٩؛ كشف الغمة، ج١، ص٢٠٥ و٣٢٤؛ كشف اليقين، ص١٣٤ و٣٧٦؛ خصائص الوحي المبين، ص٢٢٢؛ شواهد التنزيل، ج٢ ص٧ و٨.

٤. سورة الأحزاب، الآية ٢٣.

٥. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٢، ص٢٨٩؛ تفسير القمّي، ج١، ص٣٠٧؛ وج٢، ص١٨٨؛ التبيان في تفسير القرآن، ج٥، ص٣١٨؛ تفسير مجمع البيان، ج٥، ص١٤٠؛ شواهد التنزيل، ج٢، ص٦.

٦. تفسير مجمع البيان، ج٨، ص١٤٥.

٧. سورة الأحزاب، الآية ٣٣.

والحسين عليه السلام. رواه الإمام الصالحاني، ورواه أيضاً جماعة من المفسّرين والمحدّثين[١].

[٢٠٨] سورة فاطر: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾[٢]: روي مسنداً إلى أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال: نحن هم[٣].

[٢٠٩] سورة الصافّات ﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ﴾[٤]: عن مجاهد، قال: مسؤولون عن ولاية عليّ بن أبي طالب عليه السلام[٥].

[٢١٠] عن أبي بردة[٦] قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم ونحن حوله: والّذي نفس محمّد بيده، لا تزول قدم عبد يوم القيامة حتّى [يسأله الله عزّ وجلّ] عن أربع: عن عمره في ما أفناه، وعن جسده فيما أبلاه، وعن ماله ممّا اكتسبه وفيما أنفقه، وعن حبّنا أهل البيت. قال: فقال عمر: يا نبيّ الله، وما آية حبّكم من بعدك؟ فوضع يده على رأس عليّ بن أبي طالب عليه السلام ـ وهو على جنبه ـ فقال: آية حُبّنا من بعدي حبّ هذا وأولاده. رواه الصالحاني مسنداً إلى إمام الحافظ أبي نعيم[٧].

---

١. المناقب للكوفي، ج ١، ص ١٣٢ و ١٥٧؛ شرح الأخبار، ج ٣، ص ١٣؛ الفصول المختارة، ص ٥٣؛ العمدة، ص ٤٤؛ تفسير فرات الكوفي، ص ٣٣٤، خصائص الوحي المبين، ص ١٠٥؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٨٥، روضة الواعظين، ص ١٥٧.

٢. سورة فاطر، الآية ٣٢.

٣. كشف الغمة، ج ١، ص ٣٢٣؛ كشف اليقين، ص ٣٧٢، في المصدرين: نحن أولئك.

٤. سورة الصافات، الآية ٢٤.

٥. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٦٤؛ معاني الأخبار، ص ٦٧؛ المناقب للكوفي، ج ١، ص ١٥٦؛ أمالي الطوسي، ص ٢٩٠؛ بشارة المصطفى، ص ١٤٤؛ العمدة، ص ٣٠١؛ الروضة في المعجزات والفضائل، ص ١٢٦؛ الطرائف، ص ٧٤؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣١١؛ كشف اليقين، ص ٣٦١؛ الصراط المستقيم، ج ١، ص ٢٧٩؛ تفسير القمي، ج ٢، ص ٢٢٢؛ تفسير فرات الكوفي، ص ٣٥٥؛ خصائص الوحي المبين، ص ١٤٢؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٤٢٣؛ وج ٢، ص ١٦٠.

٦. في المصدر: أبي برزة.

٧. شرح الأخبار، ج ١، ص ١٥٧؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٤؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١٠٣. لم يوجد في حلية الأولياء.

[٢١١] سورة الزمر: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ﴾[١]: عن مجاهد: في الولاية. قال: وصدّق به عليٌّ بن أبي طالب عليه السلام. رواه الصالحاني[٢].

[٢١٢] سورة الشورى: ﴿قُل لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً إِنَّ اللهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾[٣]: عن ابن عبّاس، قال: لمّا نزلت ﴿قُل لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ قالوا: يا رسول الله، من قرابتك هؤلاء الّذين تجب علينا مودّتهم؟ قال صلى الله عليه وآله: عليٌّ وفاطمة وأبناؤهما ـ قالها ثلاث مرّات ـ. رواه الصالحاني والإمام الطبري[٤].

[٢١٣] سورة الزخرف: ﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ﴾[٥]: روي مسنداً إلى الأصبغ، عن أمير المؤمنين عليه السلام، قال: قال النبيّ صلى الله عليه وآله: إنّ فيك مثلاً من عيسى؛ أحبّه قوم فهلكوا فيه. فقال المنافقون: أما رضي له مثلاً إلّا عيسى؟! فنزلت الآية. رواه الصالحاني[٦].

[٢١٤] سورة محمّد صلى الله عليه وآله: ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾[٧] ببغضهم عليَّ بن أبي طالب عليه السلام. رواه الصالحاني[٨].

---

١. سورة الزمر، الآية ٣٣.

٢. شرح الأخبار، ج ٢، ص ٣٤٦؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٢٨٨؛ العمدة، ص ٣٥٣؛ الطرائف، ص ٧٩؛ كشف اليقين، ص ١٢٠؛ خصائص الوحي المبين، ص ١٨٩؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ١٧٨؛ روضة الواعظين، ص ١٠٤.

٣. سورة الشورى، الآية ٢٣.

٤. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ١٦٦، وج ٢، ص ٢١١؛ المناقب للكوفي، ج ١، ص ١٣١؛ العمدة، ص ٤٧؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٥٤؛ ذخائر العقبى، ص ٢٥؛ كشف اليقين، ص ٣٥٠ و ٤٠١.

٥. سورة الزخرف، الآية ٥٧.

٦. سورة كشف الغمة، ج ١، ص ٣٢٨؛ كشف اليقين، ص ٣٨٧.

٧. سورة محمّد صلى الله عليه وآله، الآية ٣٠.

٨. المناقب للكوفي، ج ١، ص ١٥٥؛ شرح الأخبار، ج ١، ص ١٥٣؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٣، ص ٨؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣٢٧؛ كشف اليقين، ص ٣٨٢؛ الصراط المستقيم، ج ١، ص ٢٩٤، جميعاً عن أبي سعيد الخدري.

[٢١٥] سورة الفتح: ﴿فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ﴾[١]: عن جعفر بن محمّد عليه السلام: إنّ هذه الكلمة في شأن أمير المؤمنين عليه السلام؛ لأنّ دين الإسلام استوى بسيفه. رواه الصالحاني[٢].

[٢١٦] سورة ق: ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾[٣]: عن عناية بن ربعيّ: إنّ المأمورين بالإلقاء النبيّ صلى الله عليه وآله وعليّ عليه السلام. رواه الصالحاني[٤].

[٢١٧] سورة القمر: ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾[٥]: عن جابر، قال: كنّا عند رسول الله صلى الله عليه وآله، فتذكّر أصحابنا الجنّة، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنّ أوّل الأنبياء دخولاً الجنّة عليّ بن أبي طالب[٦].

[٢١٨] وفي هذا الحديث أنّه صلى الله عليه وآله قال: لله تعالى لواءٌ من نور، وعمود من ياقوت، مكتوب على ذلك اللواء: «لا إله إلّا الله، محمّدٌ رسول الله، عليّ بن أبي طالب كرّم الله وجهه»، فسرّ بذلك عليٌّ وقال: الحمد لله الّذي كرّمنا وأشرفنا. ثمّ قال: أبشر يا عليّ؛ فإنّه ما من عبد يحبّك وينتحل مودّتك إلّا بعثه الله يوم القيامة معنا ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾[٧].

[٢١٩] سورة الرحمن: ﴿مَرَجَ ٱلْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾[٨] الآية، عن ابن عبّاس وأنس: ﴿مَرَجَ ٱلْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ عليٌّ وفاطمة، و﴿بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ﴾ قدم النبيّ صلى الله عليه وآله، ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا ٱللُّؤْلُؤُ وَٱلْمَرْجَانُ﴾ الحسن والحسين عليهما السلام. رواه الصالحاني[٩].

---

١. سورة الفتح، الآية ٢٩.

٢. كشف الغمة، ج ١، ص ٣٢٢؛ كشف اليقين، ص ٣٦٧؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ٥؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٥٧.

٣. سورة ق، الآية ٢٤.

٤. شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٦٥.

٥. سورة القمر، الآية ٥٥.

٦. كشف الغمة، ج ١، ص ٣٢٨؛ كشف اليقين، ص ٣٨٥.

٧. كشف الغمة، ج ١، ص ٣٢٨؛ كشف اليقين، ص ٣٨٥؛ تفسير فرات الكوفي، ص ٤٥٦.

٨. سورة الرحمن، الآية ١٩.

٩. كشف الغمة، ج ١، ص ٣٣٠؛ كشف اليقين، ص ٤٠٠؛ تفسير فرات الكوفي، ص ٤٥٩؛ خصائص الوحي المبين، ص ٢١٢؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٨٦.

[ ٢٢٠ ]سورة الواقعة: ﴿ٱلسَّابِقُونَ ٱلسَّابِقُونَ * أُولَٰئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ﴾[١]: عن مجاهد، عن ابن عمّار ﷺ في هذه الآية: يوشع بن نون سبق إلى موسى بن عمران، ومؤمن آل فرعون ياسين سبق إلى عيسى بن مريم، وعليٌّ بن أبي طالب ﷺ سبق إلى رسول الله ﷺ، وكلّ رجل منهم سابق أمّته، وعليٌّ أفضلهم. رواه الإمام الصالحاني[٢].

[ ٢٢١ ]وعن ابن عبّاس قال: السُّبّاق ثلاثة: سبق يوشع بن نون إلى موسى، وصاحب ياسين إلى عيسى، وعليٌّ إلى رسول الله. رواه الطبري[٣].

[ ٢٢٢ ]سورة المجادلة: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ ٱلرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً﴾[٤]: عن مجاهد، قال: لقد نزلت آية ما عملت بها أحد قبل عليٍّ، وما عمل بها أحد بعده: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ﴾ الآية، كان عنده دينار، فصرفه بعشرة دراهم، فكان كلّما ناجى النبيّ ﷺ تصدّق بدرهم حتّى نفدت ثمّ نسخت. رواه الإمام الصالحاني[٥].

[ ٢٢٣ ]وعن مجاهد أيضاً في هذه الآية، قال: نُهي أن يناجي أحد منهم رسولَ الله ﷺ حتّى تقدّم بين يدي ذلك صدقة، فكان عليٌّ ﷺ أوّل من تصدّق فناجاه، لم يناجه أحدٌ غيره، ثمّ نزل التخفيف. رواه الإمام الحافظ أبوبكر الخطيب[٦].

[ ٢٢٤ ]سورة التحريم، قوله تعالى: ﴿وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ﴾ إلى قوله ﴿وَصَالِحُ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[٧] عن أسماء بنت عميس، قالت: سمعت رسول الله ﷺ في هذه الآية قال:

---

١. سورة الواقعة، الآية ١٠ و ١١.

٢. كشف الغمة، ج ١، ص ٣٢٩، عن ابن عبّاس؛ كشف اليقين، ص ٣٩٤.

٣. تفسير فرات الكوفي، ص ٤٦٣؛ خصائص الوحي المبين، ص ١٤٩؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٩٣؛ نهج الإيمان، ص ١٦٨؛ ذخائر العقبى، ص ٥٨.

٤. سورة المجادلة، الآية ١٢.

٥. المناقب للكوفي، ج ١، ص ١٨٨ و ١٩٠؛ كشف اليقين، ص ٣٦٥؛ خصائص الوحي المبين، ص ١٦٤؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٣١٩.

٦. كشف اليقين، ص ١٠٤؛ جامع البيان، ج ٢٨، ص ٢٧؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٣٢٤.

٧. سورة التحريم، الآية ٤.

صالح المؤمنين عليٌّ بن أبي طالب ﷺ. رواه الصالحاني والزرندي[١].

[٢٢٥] وقال تعالى: ﴿يَوْمَ لا يُخْزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾[٢]: عن ابن عبّاس، قال: أوّل من يكسى من حلل الجنّة إبراهيم لخلّته من الله، ثمّ محمّد لأنّه صفوة الله، ثمّ عليٌّ يزفّ بينهما إلى الجنان زفّاً. رواه الصالحاني بإسناده[٣].

[٢٢٦] سورة الحاقّة: ﴿وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾[٤]: عن يزيد الأسلمي، قال: قال رسول الله ﷺ لعليّ: إنّ الله أمرني أن أدنيك ولا أقصيك، وأن أعلمك وأن تسمع وتعي، وحقّ أن تسمع وتعي. قال: فنزلت: ﴿وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾. قال عليّ ـ كرّم الله وجهه ـ: ما سمعت من نبيّ الله كلاماً إلّا وعيته وحفظته فلم أنسه. رواه الصالحاني[٥].

[٢٢٧] سورة الإنسان: ﴿إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً﴾[٦] الآيات: عن ابن عبّاس، قال: آجر عليٌّ ﷺ نفسه، وسقى نخلاً بشيء من شعير ليلةً حتّى أصبح، فلمّا قَبض الشعير طحن منه شيء ليأكلوه، فلمّا تمّ إنضاجه أتى مسكين يسأله، فأطعموه إيّاه، ثمّ صنعوا الثلث الثاني، فلمّا تمّ إنضاجه أتى يتيم يسأل، فأطعموه إيّاه وطووا يومهم، فنزلت؛ وهذا قول الحسن وقتادة[٧].

[٢٢٨] سورة البيّنة: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ ٱلْبَرِيَّةِ﴾[٨]: عن ابن عبّاس، قال: لمّا نزلت هذه الآية قال ﷺ لعليٌّ: هو أنت وشيعتك، تأتي يوم القيامة

---

١. نظم درر السمطين، ص٩١؛ خصائص الوحي المبين، ص٢٤٩؛ شواهد التنزيل، ج٢، ص٣٤٣.
٢. سورة التحريم، الآية ٨.
٣. كشف الغمة، ج١، ص٣٢٣؛ كشف اليقين، ص٣٧٠؛ الصراط المستقيم، ج١، ص٢٩٥؛ خصائص الوحي المبين، ص٢٢٤.
٤. سورة الحاقة، الآية ١٢.
٥. كشف الغمة، ج١، ص٣٢٩؛ نظم درر السمطين، ص٩٢؛ تفسير فرات الكوفي، ص٥٠١؛ خصائص الوحي المبين، ص١٧٢؛ شواهد التنزيل، ج٢، ص٣٦٣ و٣٦٤.
٦. سورة الإنسان، الآية ٥.
٧. كشف الغمة، ج١، ص١٦٨؛ ذخائر العقبى، ص١٠٢؛ مناقب ابن الدمشقي، ج١، ص٢٧٠؛ تفسير مجمع البيان، ج١، ص٢١٠؛ شواهد التنزيل، ج٢، ص٤٠٦؛ زاد المسير، ج٨، ص١٤٥.
٨. سورة البيّنة، الآية ٧.

أنت وشيعتك راضين مرضيّين، ويأتي أعداؤك غضاباً مقمحين. فقال: ومن عدوّي؟ قال: من تبرّأ منك وغصبك حقّك ولعنك! ثمّ قال رسول الله ﷺ: من رحم عليّاً رحمه الله. رواه الإمامان الصالحاني والزرندي[1].

[۲۲۹] وعن جابر، قال: كنّا عند النبيّ ﷺ فأقبل عليٌّ ـ رحمة الله ورضوانه عليه ـ فقال النبيّ ﷺ: قد أتاكم أخي. ثمّ التفت إلى الكعبة فضربها بيده فقال: والّذي نفسي بيده إنّ هذا وشيعته لهم الفائزون يوم القيامة. ثمّ قال: إنّه أولاكم إيماناً، وأوفاكم بعهد الله، وأقومكم بأمر الله، وأعدلكم في الرعيّة، وأقسمكم بالسويّة، وأعظمكم عند الله مزيّة. قال: فنزلت: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ ٱلْبَرِيَّةِ﴾. رواه الإمام الخطيب والصالحاني[2].

[۲۳۰] سورة العصر: ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ﴾[3]: عن ابن عبّاس في قوله: ﴿إِنَّ ٱلْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾: يعني أباجهل، و﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ﴾ يعني عليّاً وسلمان. رواه الصالحاني[4].

## باب في أنّه أوّل من آمن بالله

روى صاحب توضيح الدلائل أحاديث متكثّرة:

[۲۳۱] منها عن عمر بن الخطّاب قال: كنت أنا وأبو عبيدة وأبوبكر وجماعة إذ ضرب رسول الله ﷺ على منكب عليٍّ وقال: يا عليّ، أنت أوّل المؤمنين إيماناً، وأنت أوّل المسلمين إسلاماً، وأنت منّي بمنزلة هارون من موسى[5].

---

۱. نظم درر السمطين، ص۹۳؛ خصائص الوحي المبين، ص۲۲٤؛ شواهد التنزيل، ج۲، ص٤٦١.

۲. أمالي الطوسي، ص۲۵۲؛ بشارة المصطفى، ص۹۱ و۱۲۲؛ كشف الغمة، ج۱، ص۱۵۱، وج۲، ص۲۳؛ المناقب للخوارزمي، ص۱۱۱.

۳. سورة العصر، الآية ۲.

٤. الاحتجاج، ج۱، ص۱۹۹؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج۲، ص۲٦۰؛ كشف الغمة، ج۱، ص۳۲۷؛ كشف اليقين، ص۳۸۰؛ خصائص الوحي المبين، ص۲۲۸؛ شواهد التنزيل، ج۲، ص٤۸۱.

۵. الاحتجاج، ج۱، ص۱۵۹؛ ذخائر العقبى، ص۵۸؛ المناقب للخوارزمي، ص۵۵؛ مناقب ابن الدمشقي، ج۱، ص۳۷؛ كنز العمّال، ج۱۳، ص۱۲٤.

[٢٣٢] وعن ابن عبّاس: أوّل من آمن برسول الله من الرجال عليّ، ومن النساء خديجة[١].

[٢٣٣] وعن رافع، قال رسول الله ﷺ: أُصلّي أوّل يوم الاثنين، وصلّت خديجة آخر يوم الاثنين، وصلّى عليٌّ يوم الثلاثاء من الغد قبل أن يصلّي مع رسول الله أحد. رواه الطبري والزرندي[٢].

[٢٣٤] عن أمير المؤمنين عليه السلام، قال: صلّيتُ قبل الناس بسبع سنين، رواه الإمام أبوبكر الخطيب[٣].

## باب رجحان إيمانه على غيره

ذكر في توضيح الدلائل عدّة أخبار:

[٢٣٥] منها: عن عمر بن الخطّاب، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: لو أنّ السماوات والأرض وضعتا في كفّةٍ، ووزن إيمان عليّ في كفّةٍ، لرجح إيمان عليّ[٤].

[٢٣٦] عن زيد بن عليّ عليه السلام، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام، قال: قال لي رسول الله ﷺ يوم فتحت خيبر: لولا أن يقول طوائف من أمّتي فيك ما قالت النصارى في عيسى بن مريم، لقلت فيك مقالةً لا تمرّ بملإٍ من الناس إلّا أخذوا من

---

١. أمالي الطوسي، ص٢٥٩.

٢. المناقب للكوفي، ج١، ص٢٥٧ و٢٦٢؛ كشف الغمة، ج١، ص٨٣؛ ذخائر العقبى، ص٥٩.

٣. الخصائص، ص٤٠٢؛ المناقب للكوفي، ج١، ص٢٦٠ و٢٧٥ و٣٠٥، عن عباد الأسدي؛ المسترشد، ص٢٦٤ و٣٣٢؛ الفصول المختارة، ص٢٦١، من طريق عمرو بن مرة عن أبي البختري؛ إعلام الورى، ج١، ص٣٦٠؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج١، ص٢٩٩؛ العمدة، ص٦٤ و٢٢٠؛ الطرائف، ص٢٠ و٧٠؛ كشف الغمة، ج١، ص٨٨ و١٨٠؛ ذخائر العقبى، ص٦٠؛ كشف اليقين، ص١٦٧؛ الصراط المستقيم، ج١، ص٢٣٥، وج٣، ص٢٣٢.

٤. شرح الأخبار، ج٢، ص٣٢٢؛ أمالي الطوسي، ص٢٣٨ و٥٧٦؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٢، ص١٩١؛ العمدة، ص٣٧٠؛ كشف الغمة، ج١، ص٢٩٢؛ ذخائر العقبى، ص١٠٠؛ كشف اليقين، ص١١٠؛ المناقب للخوارزمي، ص١٣١؛ مناقب ابن الدمشقي، ج١، ص٢٦٨.

تراب رجليك، وعن فضل طهورك يستشفون به، ولكن حسْبُك أن تكون منّي وأنا منك، ترثني وأرثك، وأنت منّي بمنزلة هارون من موسى، إلّا أنّه لا نبيّ بعدي. أنت تبرئ ذمّتي، وتقاتل على سنّتي، وأنت في الآخرة أقرب الناس منّي، وإنّك غداً على الحوض خليفتي، تذود عنه المنافقين، وأنت أوّل من ترد الحوض، وأنت أوّل داخل الجنّة من أُمّتي.

وإنّ شيعتك على منابر من نور مبيضّةً وجوههم حولي، أشفع لهم فيكونوا غداً في الجنّة جيراني، وإنّ عدوّك غداً يرد ناراً مسودّة وجوههم، وإنّ حزبك حزبي، وسلمك سلمي، وسرّك سرّي، وعلانيتك علانيتي، وسريرة صدرك كسريرة صدري، وأنت باب علمي، وإنّ ولدك ولدي، ولحمك لحمي، ودمك دمي، وإنّ الحقّ معك، والحقّ على لسانك وفي قلبك وبين عينيك، والإيمان مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي، وإنّ الله ﷻ أمرني أن أُبشّرك أنّك وعترتك في الجنّة، وأنّ عدوّك في النار، لا يرد على الحوض مبغض لك، ولا يغيب عنه محبّ لك. رواه الإمام الصالحاني[1].

## باب في أنّ النبيّ ﷺ منه وهو منه

رغماً لكلّ جاحدٍ غويّ وجاهل غبيّ.

ذكر صاحب توضيح الدلائل عدّة أخبار في ذلك:

[٢٣٧] منها: عن عمران بن حصين، أنّ رسول الله ﷺ قال: إنّ عليّاً منّي وأنا منه، وهو وليّ كلّ مؤمن ومؤمنة بعدي، رواه الطبري وقال: أخرجه أحمد والترمذي[2].

---

١. الغارات، ج١، ص٦٣؛ المسترشد، ص٦٣٤؛ شرح الأخبار، ج٢، ص٣٨١؛ إعلام الورى، ج١، ص٣٦٦؛ كشف الغمة، ج١، ص٢٩٠؛ الصراط المستقيم، ج١، ص٢٠٠؛ المناقب للخوارزمي، ص١٢٩.

٢. كفاية الأثر، ص٣٢١؛ المناقب للكوفي، ج١، ص٤٤٩ و٤٩٠ و٤٩٢؛ شرح الأخبار، ج١، ص٩٣ و٢٢٠؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٢، ص٥٩ و٢٥١، وج٣، ص١٤؛ العمدة، ص١٩٨ و٢٠٣؛ الطرائف، ص٦٥؛ كشف الغمة، ج١، ص٢٩٤؛ ذخائر العقبى، ص٦٨؛ كشف اليقين، ص٢٥٢؛ الصراط المستقيم، ج٢، ص٥٨؛ الخصائص للنسائي، ص٩٨؛ مسند أبي يعلى الموصلي، ج١، ص٢٩٣؛ المعجم الكبير، ج١٨، ص١٢٩؛ المناقب للخوارزمي، ص١٥٣؛ نظم درر السمطين، ص٩٨.

قال الإمام العلّامة المجدّدي: «فلانٌ منّي وأنا منه» يراد به غاية الاختصاص وكمال الاتّحاد من الطرفين[١].

وقد تجيء «مِن» بمعنى البدل كقوله تعالى: ﴿أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ﴾[٢] أي بدل الآخرة، فـ«أنا منه، وهو منّي»، أنا بدله، وهو بدلي، أي كلّ منهما قائم مقام الآخر، ويجوز أن يكون المراد به ما ورد به الحديث: «أنا وعليّ من نور واحد»[٣] أي كلّ منّا ممّا منه الآخر، وذكر نحو ذلك.

## باب في ذكر محبّة النبيّ ﷺ

[٢٣٨] عن عائشة، قالت: قال رسول الله ﷺ لمّا حضرته الوفاة: أُدعو إليّ حبيبي! فدعَوا له عمر، فلمّا نظر إليه وضع رأسه، ثمّ قال: أُدعو إليّ حبيبي! فدعوا له عليّاً، فلمّا رآه أدخله في الثوب الّذي كان عليه، فلم يزل يحتضنه حتّى قبض. ورواه الطبري[٤].

[٢٣٩] وعن عائشة أيضاً، قالت: قال رسول الله ﷺ وهو في بيتي لمّا حضره الموت: أُدعو إليّ حبيبي! فدعوت أبابكر، فنظر إليه رسول الله ﷺ ثمّ وضع رأسه، ثمّ قال: أُدعو إليّ حبيبي! فقلت: ويلكم؛ أُدعوا له عليّاً، فوالله ما يريد غيره، فلمّا رآه فرّج الثوب الّذي كان عليه، ثمّ أدخله فيه، فلم يزل يحتضنه حتّى قبض ويده عليه[٥].

[٢٤٠] عن ابن عبّاس: إنّ عليّاً عليه السلام دخل على النبيّ ﷺ فقام إليه وعانقه وقبّل بين عينيه، فقال له العبّاس: أ تحبّ هذا يا رسول الله؟ فقال ﷺ: واللهُ أشدّ حبّاً له منّي[٦].

[٢٤١] عن أنس بن مالك، قال: كان عند النبيّ ﷺ طير فقال: «اللّهمّ ائتني بأحبّ

---

١. انظر: مجمع البحرين، ج ٤، ص ٢٣٨. فيه: «الجحدري» بدل «المجددي».

٢. سورة التوبة، الآية ٣٨.

٣. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٦٣؛ كشف اليقين، ص ١١.

٤. ذخائر العقبى، ص ٧٢؛ كفاية الطالب، ص ١٣٣؛ مسند أحمد، ج ٦، ص ٣٠؛ مناقب ابن الدمشقي، ج ١، ص ١٧٥.

٥. ذخائر العقبى، ص ٧٢؛ الرياض النضرة، ج ٢، ص ١٨٠.

٦. كشف الغمة، ج ١، ص ٩٣؛ ذخائر العقبى، ص ٦٧؛ كشف اليقين، ص ٤٢٠؛ مناقب ابن الدمشقي، ج ١، ص ٧٣ و ٢٤٠.

خلقك إليك يأكل معي من هذا الطائر» فجاء عليّ فأكل معه، رواه الطبري[١].

[٢٤٢] وعن أنس أيضاً، قال: قدّمت لرسول الله طيراً، فسمّى وأكل لقمة وقال ﷺ: «اللّهمّ ائتني بأحبّ الخلق إليك وإليّ» فأتى [عليّ] عليه السلام فضرب الباب فقلت: من أنت؟ فقال: عليٌّ. قلت: إنّ رسول الله ﷺ على حاجةٍ. قال: ثمّ أكل لقمة وقال ﷺ مثل ذلك، فضرب عليّ عليه السلام الباب ورفع صوته، فقال رسول الله ﷺ: يا أنس، افتح الباب. قال: فدخل، فلمّا رآه النبيّ ﷺ تبسّم، ثمّ قال: الحمد لله [الّذي] جاء بك؛ فإنّي أدعو في كلّ لقمة أن يأتيني الله بأحبّ الخلق إليه وإليّ، فكنت أنت. قال عليه السلام: والّذي بعثك بالحقّ إنّي لأضرب الباب ثلاث مرّات ويردّني أنس! قال: فقال رسول الله ﷺ: لم رددته؟ قال: كنت أُحبّ أن يكون رجلاً من الأنصار. فتبسّم الرسول ﷺ وقال: ما يلام الرجل في قومه[٢].

[٢٤٣] عن سلمة بن الأكوع، قال: بعث رسول الله ﷺ أبابكر الصدّيق برايته إلى حصون خيبر يقاتل، فرجع ولم يكن فتح وقد جهد، ثمّ بعث عمر الغد فقاتل، فرجع ولم يكن فتح وقد جهد، فقال رسول الله ﷺ: لأُعطينّ الراية غداً رجلاً يحبّ الله ورسوله ويحبّه الله ورسوله، يفتح الله على يديه ليس بفرّار. قال سلمة: فدعا بعليّ فهو أرمد، فتفل في عينيه وقال: خذ هذه الراية فامض بها حتّى يفتح الله على يديك. قال سلمة: فخرج بها ـ واللهِ يهرول هرولة ـ وإنّا نلحقه نتّبع أثره، حتّى ركز رايته في رضم[٣] من الحجارة تحت الحصن، فاطّلع عليه يهوديّ من رأس الحصن فقال: من أنت؟ فقال: عليّ بن أبي طالب. فقال اليهودي: غلبتم[٤] وما أنزل على موسى! فما رجع حتّى فتح الله على يديه[٥].

---

١. العمدة، ص٢٤٩ و٢٥٢؛ الطرائف، ص٧٢؛ كشف الغمة، ج١، ص١٤٨؛ ذخائر العقبى، ص٦١؛ مسند أبي حنيفة، ص٢٣٤؛ المناقب للخوارزمي، ص١٠٨؛ وجاء الحديث بألفاظ مختلفة وأسانيد أُخرى.

٢. ذخائر العقبى، ص٦٢؛ مناقب ابن الدمشقي، ج١، ص٥٢.

٣. الرضم: الواحدة منه رضمة: وهي حجارة مجتمعة ليست بثابتة في الأرض وتكون في بطون الأودية.

٤. في بعض المصادر: علوتم.

٥. شرح الأخبار، ج١، ص٣٠٢؛ كشف الغمة، ج١، ص٢١٢؛ المعجم الكبير، ج٧، ص٣٥.

## باب في الحثّ والتحريص على ولايته ومحبّته، والمنع والتحذير عن عداوته

[٢٤٤] عنه ﷺ: من أحبّ عليّاً فقد أحبّني، ومن أبغض عليّاً فقد أبغضني، ومن أبغضني فقد أبغض الله ﷻ، رواه الطبري[١].

[٢٤٥] وعنه ﷺ أنّه قال: حبّ عليّ بن أبي طالب حسنة لا يضرّ معها سيّئة، وبغضه سيّئة لا ينفع معها حسنةٌ. رواه الصالحاني[٢].

[٢٤٦] عن جابر قال: قال رسول الله ﷺ: جاءني جبرئيل عن الله بورقة آس خضراء مكتوب فيها ببياضٍ: إنّي افترضت محبّة عليّ بن أبي طالب على خلقي، فبلّغهم ذلك. رواه الصالحاني[٣].

[٢٤٧] عن ابن عبّاس، قال: أشهد بالله لسمعت رسول الله ﷺ يقول: من سبّ عليّاً فقد سبّني، ومن سبّني فقد سبّ الله ﷻ، [ومن سبّ الله] أكبّه على منخره. رواه الطبري[٤].

[٢٤٨] عن عليٍّ أمير المؤمنين ؑ أنّه قال: قال لي رسول الله ﷺ: لو أنّ عبداً عبد الله ﷻ مثل ما قام نوح في قومه، وكان له مثل أحد ذهباً، فأنفقه في سبيل الله، ومُدّ في عُمره حتّى حجّ ألف عامٍ على قدميه، ثمّ قُتل مظلوماً بين الصفا والمروة ولم يوالك

---

١. ذخائر العقبى، ص٦٥؛ الصراط المستقيم، ج١، ص١٩٨؛ مناقب ابن الدمشقي، ج١، ص٦٣.

٢. الفضائل، ص٩٦؛ الروضة في المعجزات والفضائل، ص١١٩؛ كشف الغمة، ج١، ص٩٢ و١٠٣ و١٣٥؛ كشف اليقين، ص٢٢٥.

٣. أمالي الطوسي، ص٦١٩؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٣، ص٣؛ كشف الغمة، ج١، ص٩٨؛ كشف اليقين، ص٢٢٥؛ الصراط المستقيم، ج٢، ص٥٠.

٤. عيون أخبار الرضا ؑ، ج١، ص٧٢؛ أمالي الصدوق، ص١٥٧؛ المناقب للكوفي، ج٢، ص٦٠٠؛ شرح الأخبار، ج١، ص٤٣٩؛ كشف الغمة، ج١، ص١٠٧؛ ذخائر العقبى، ص٦٦؛ كشف اليقين، ص٢٣٢؛ المناقب للخوارزمي، ص١٣٧؛ نظم درر السمطين، ص١٠٥؛ مناقب ابن الدمشقي، ج١، ص٦٥.

يا عليّ، لم يشمّ رائحة الجنّة ولم يدخلها. رواه الصالحاني[1].

[۲۴۹] عن نافع بن عمر، قال: سألت النبيّ عن عليّ بن أبي طالب ـ كرّم الله وجهه ـ، فغضب وقال: ما بال قومٍ يذكرون مَن له منزلة كمنزلتي! ألا ومن أحبّ عليّاً فقد أحبّني، ومن أحبّني رضي الله عنه، ومن رضي الله عنه كافأه بالجنّة. ألا ومن أحبّ عليّاً تقبّل الله صلاته وصيامه وقيامه واستجاب له دعاءه. ألا ومن أحبّ عليّاً استغفرت له الملائكة، وفتحت له أبواب الجنان، فيدخل من أيّ باب شاء بغير حساب. ألا ومن أحبّ عليّاً لا يخرج من الدنيا حتّى يشرب من الكوثر، ويأكل من شجرة طوبى، ويرى مكانه من الجنّة. ألا ومن أحبّ عليّاً هوّن الله عليه سكرات الموت وجعل قبره روضة من رياض الجنّة. ألا ومن أحبّ عليّاً أعطاه الله في الجنّة بعدد كلّ عرق في بدنه [حوراء، ويشفع في ثمانين من أهل بيته، وله بكلّ شعرة في بدنه] مدينة في الجنّة. ألا ومن أحبّ عليّاً أظلّه الله في ظلّ عرشه مع الصدّيقين والشهداء. ألا ومن أحبّ عليّاً نجّاه الله من النار.

ألا ومن أحبّ عليّاً يقبل الله منه حسناته، وتجاوز عن سيّئاته، وكان في الجنّة رفيق حمزة سيّد الشهداء. ألا ومن أحبّ عليّاً أثبت الله الحكمة في قلبه، وأجرى على لسانه الصواب، وفتح له أبواب الرحمة. ألا ومن أحبّ عليّاً ناداه ملكٌ من تحت العرش: يا عبد الله، استأنف العمل؛ فقد غفر الله الذنوب كلّها. ألا ومن أحبّ عليّاً وضع الله على رأسه تاج الكرامة، وألبسه حلّة السلامة. ألا ومن أحبّ عليّاً وتوالاه كتب له براءة من النار، وجوازٌ على الصراط، وأمان من العذاب. ألا ومن أحبّ عليّاً لا يُنشر [له] ديوان، ولا ينصب له ميزان، ويقال له: أُدخل الجنّة بغير حساب. ألا ومن أحبّ عليّاً أمن من الحساب والميزان والصراط. ألا ومن مات على حبّ آل محمّد صافحته الملائكة، وزارته الأنبياء، وقضيت له كلّ حاجة كانت له عند الله ﷻ. ألا ومن مات على حبّ آل محمّدٍ فأنا كفيله بالجنّة؛ قالها ثلاثاً. رواه الصالحاني.

---

۱. بشارة المصطفى، ص۹۴؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج۳، ص۲؛ كشف الغمة، ج۱، ص۱۰۰؛ كشف اليقين، ص۲۲۶؛ الصراط المستقيم، ج۲، ص۴۹؛ المناقب للخوارزمي، ص۶۷.

وقال قتيبة بن سعيد: كان حمّاد بن زيد يفتخر بهذا الحديث[١].

[٢٥٠] وعن ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: من سرّه أن يَحيى حياتي ويموت مماتي ويسكن جنّة عدن الّتي غرس الله أشجارها بيده، فليوال عليّاً من بعدي، وليوال وليّه، وليقتد بالأئمّة من بعدي؛ فإنّهم عترتي، خلقوا من طينتي، ورزقوا فهماً وعلماً. ويلٌ للمكذّبين بفضلهم من أمّتي، القاطعين فيهم صلتي، لا أنالهم الله شفاعتي. رواه الإمام الصالحاني[٢].

[٢٥١] وعن ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: حبّ عليٍّ يأكل الذنوب كما تأكل النار الحطب[٣].

[٢٥٢] عن أنس بن مالك، قال: صعد رسول الله ﷺ المنبر فذكر قولاً كثيراً، ثمّ قال: أين عليُّ بن أبي طالب؟ فوثب إليه وقال: ها أنا ذا يا رسول الله، فضمّه إلى صدره وقبّل [بين] عينيه وقال بأعلى صوته: يا معاشر المسلمين، هذا أخي وابن عمّي وحبيبي، هذا لحمي ودمي وشعري، هذا أسد الله وسيفُه في أرضه على أعدائه، على مبغضيه لعنة الله ولعنة اللّاعنين، واللهُ منه بريءٌ وأنا منه بريءٌ، فمن أحبّ أن يتبرّأ من الله ومنّي فليتبرّأ من عليٍّ، وليُبلغ الشاهد الغائب. ثمّ قال: اجلس يا عليّ، قد غفر الله لك ذنبك. أخرجه أبو سعد في شرف النبوة[٤].

## باب في أنّه مولى من كان النبيّ ﷺ مولاه

[٢٥٣] عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه: أنّ رسول الله ﷺ عمّم عليَّ بن أبي طالب عمامة السحاب، وأرخاها بين يديه ومِن خلفه، ثمّ قال ﷺ: «أقبل» فأقبلَ،

---

١. بشارة المصطفى، ص٣٨.

٢. المسترشد، ص٣٥٩؛ مقتضب الأثر، ص١٦؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج١، ص٢٥١؛ خصائص الوحي المبين، ص٣٠.

٣. فضائل الشيعة، ص١١؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٣، ص٣؛ مناقب ابن الدمشقي، ج١، ص٢٥٢.

٤. ذخائر العقبى، ص٩٢.

ثمّ قال ﷺ: «أدبر» فأدبرَ، فقال ﷺ: هكذا جاءتني الملائكة. ثمّ قال: من كنت مولاه فعليٌّ مولاه؛ اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله[1].

[٢٥٤] وقال ﷺ أيضاً: يا أيّها الناس، من كنت مولاه فهذا عليٌّ مولاه، والى الله من والاه، وعادى من عاداه.

ونحو ذلك من الأخبار الواردة من طرقهم، وهي أكثر من أن يحصى في هذا المعنى[2].

## باب في أنّه وصيّ النبيّ ﷺ ووارثه ووليّ كلّ مؤمنٍ ومؤمنةٍ

[٢٥٥] عن أنس، عن النبيّ ﷺ، قال: [فإنّ] وصيّي ووارثي يقضي ديني وينجز موعدي؛ عليُّ بن أبي طالب. رواه الطبري[3].

[٢٥٦] وعن ابن عبّاس: إنّ النبيّ ﷺ قال: هذا عليُّ بن أبي طالب: أخي، ووصيّي، ووارث علمي، وأخي في الدنيا والآخرة. رواه الصالحاني[4].

[٢٥٧] عن زيد بن أبي أوفى: إنّ رسول الله ﷺ قال لعليّ ـ كرّم الله وجهه ـ: أنت عندي بمنزلة هارون من موسى، ووصيّي ووارثي. قال: يا رسول الله، ما أرث منك؟ قال: [ما] أورثت الأنبياءُ قبلك: كتاب الله، وسنّة نبيّهم. رواه الصالحاني[5].

[٢٥٨] عن ابن عبّاس، قال: قال كعب الأحبار: لمّا أدرك إبراهيم ـ صلوات الله وسلامه عليه ـ الوفاة، جمع أولاده وهم يومئذٍ ستّة، ودعا بتابوت، ففتحه وقال:

---

١. نظم درر السمطين، ص١١٢.

٢. المناقب للكوفي، ج١، ص٤٤٢؛ وج٢، ص٤٤١.

٣. المناقب للكوفي، ج١، ص٣٤٠ و٣٨٧؛ العمدة، ص٧٦؛ الطرائف، ص٢٢؛ ذخائر العقبى، ص٧١؛ مناقب ابن الدمشقي، ج١، ص١٠٧.

٤. الاحتجاج، ج١، ص٧٦؛ التحصين، ص٥٨٣؛ الصراط المستقيم، ج١، ص٣٠٢؛ نهج الإيمان، ص١٠٠؛ العدد القوية، ص١٧٤؛ ينابيع المودة، ج١، ص٣٩٧؛ وج٢، ص٢٨٩، مع اختلافٍ في الجميع.

٥. الآحاد والمثاني، ج٥، ص١٧٢؛ المعجم الكبير، ج٥، ص٢٢١؛ نظم درر السمطين، ص٩٥؛ أمالي الصدوق، ص٤٢٧، مع اختلافٍ.

يا أيّها الأولاد، أنظروا إلى هذا التابوت. قال: فنظروا في ذلك، فرأوا بيوتاً بعدد الأنبياء كلّهم، وصورة كلّ واحد منهم وحليتهم، وفي آخرهم بيت محمّد ﷺ من ياقوتة حمراء، فإذا هو قائم يصلّي، وحوله أماثل أصحابه، وبين يديه عليٌّ بن أبي طالب ـ كرّم الله وجهه ـ، وسيفه على عاتقه، مكتوبٌ على جنبيه: هذا وصيّ نبيّ آخر الزمان، وأخوه وابن عمّه المؤيّد بنصره. رواه الصالحاني[1].

## باب في أنّه عليه السلام أعلم الناس

[٢٥٩] عن ابن طاووس، عن الأعمش، عن أبي البختري، قال: رأيت عليّاً ـ كرّم الله وجهه ـ صعد المنبر بالكوفة، وعليه مدرعة كانت لرسول الله ﷺ، مقلّداً بسيفه متعمّماً بعمامته، وفي إصبعه خاتمه، فقال ـ رضوان الله عليه ـ: سلوني قبل أن تفقدوني؛ فإنّما بين الجوانح منّي علم جمّ، هذا سَفَطُ العلم ـ وأشار إلى بطنه وجوانحه ـ هذا لعاب رسول الله، هذا ما زقّني رسول الله زقّاً من غير وحي يوحى إليّ، فوالله لو ثُنّيت لي الوسادة فجلست عليه لأفتيت أهل التوراة بتوراتهم والإنجيل بإنجيلهم، حتّى ينطق الله التوراة والإنجيل فيقول: صدق عليٌّ، قد أفتاكم بما أُنزل فيّ، وأنتم تتلون الكتاب أفلا تعقلون. رواه الصالحاني بإسناده[2].

وعن أبي الطفيل، قال: شهدت عليّاً ـ كرّم الله وجهه ـ وهو يخطب ويقول: سلوني؛ فوالله لا تسألون عن شيء يكون إلى يوم القيامة إلّا حدّثتكم به، فإنّ تحت الجوانح منّي لعلماً جمّاً، سلوني عن كتاب الله، ما منه آية إلّا وأنا أعلم: نزلت بليل أم نهار، أم بسهلٍ أم بجبل.

[٢٦٠] وفي رواية أُخرى: ما نزلت آية إلّا وقد علمتُ فيما نزلت، وأين نزلت، وعلى من نزلت. إنّ ربّي عزّ وجلّ وهب لي قلباً وعقلاً ولساناً طلقاً، رواه الزرندي[3].

---

١. نقله الثعالبي في العرائس، ص ١٤٩.

٢. كشف الغمة، ج ١، ص ١١٦؛ كشف اليقين، ص ٥٥.

٣. نظم درر السمطين، ص ١٢٥؛ الاحتجاج، ج ١، ص ١٩٥؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١١٧؛ ذخائر العقبى، ص ٨٣؛ المناقب للخوارزمي، ص ٩٤.

[ ٢٦١ ] وروي أنّ أمير المؤمنين قال في جمع من الصحابة، فيهم أبوبكر وعمر: سلوني قبل أن تفقدوني، سلوني عن طرق السماء؛ فإنّي أعرف بها من طرق الأرض، فأخذ الناس يسألونه، ثمّ قال ـ كرّم الله [ وجهه ] ـ: هاه هاه! إنّ هاهنا لعلماً جمّاً لو أصبت له حملة، وأشار إلى صدره[1].

[ ٢٦٢ ] قال صاحب توضيح الدلائل على ما هذا لفظه: قال لسان الحقّ والصواب عمر بن الخطّاب في عدّة وقائع وقعت أيّام خلافته: لولا عليٌّ لهلك عمر![2] لما رأى من تحقيقه وإصابته، وقال مرّة أُخرى: اللّهمّ لا تنزل بي شدّة إلّا وأبوالحسن إلى جنبي[3]. وقال مرّة أُخرى: أعوذ بالله من معضلة لا عليٌّ لها[4].

وقد سأله شيئاً فأجابه في بعض الزمن، فقال: أعوذ بالله أن أعيش في يوم لست فيه يا أبا الحسن[5]. ثمّ قال: وناهيك فخراً وسؤدداً لمولانا أمير المؤمنين عليه السلام إذا عرّف له بالفضل أفضل أفاضل زمانه، واعترف بهذا، وهو أعلم علماء الصحابة يغترف من بحر علومه وبيانه، وقد قالت أُمّ المؤمنين عائشة الصدّيقة ـ الّتي هي بالمدح والثناء حقيقة ـ عند ما قالت: من أفتاكم بصوم عاشوراء فقالوا: عليّ. فقالت: إنّه أعلم الناس بالسنّة. رواه الطبري[6]، انتهى كلامه.

وفيه كفاية لمن تأمّل حاله في عقيدته، وعند ذلك يحسن قول القائل:

---

١. شرح الأخبار، ج ١، ص ٩١ و ١٩٧؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ١٢٨.

٢. انظر: الكافي، ج ٧، ص ٤٢٤؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ٨٦؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٦؛ خصائص الأئمّة، ص ٨٥؛ التهذيب، ج ٦، ص ٣٠٦؛ الإيضاح، ص ١٩١؛ نوادر المعجزات، ص ١٣٣؛ المسترشد، ص ٥٤٨؛ دلائل الإمامة، ص ٢٢؛ الاستغاثة، ج ٢، ص ٤٥؛ شرح الأخبار، ج ٢، ص ٣١٩.

٣. أُنظر: المناقب لابن الدمشقي، ج ١، ص ١٩٥، ذخائر العقبى، ص ٨٢.

٤. أُنظر: نور الأبصار للشبلنجي، ص ٧٩؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ١٩١؛ نظم درر السمطين، ص ١٣١.

٥. انظر: ذخائر العقبى، ص ٨٢.

٦. أُنظر: ذخائر العقبى، ص ٧٨.

ومـليحة شـهدت له ضـرّاتـها والفضل ما يشـهد بـه الضـرّاء[١]

## باب في أنّه قاتل على تأويل القرآن، كما كان يقاتل النبيّ ﷺ على تنزيله

[٢٦٣] عن أبي سعيد الخدري، قال: خرج إلينا رسول الله ﷺ وقد انقطع شسع نعله فدفعها إلى عليّ ليصلحها، ثمّ جلس وجلسنا حوله، كأنّما على رؤوسنا الطير، فقال ﷺ: إنّ منكم من يقاتل على تأويل القرآن كما قاتلت الناس على تنزيله. فـقال أبو بكر: أنا هو يا رسول الله؟ فقال ﷺ: لا. فقال عمر: أنا هو يا رسول الله؟ فقال ﷺ: لا، ولكنّه خاصف النعل. قال: فأتينا عليّاً نبشّره بذلك، فكان لم يرفع رأسه، كأنّه قـد سمعه قبل؛ الحديث. رواه الحافظ أبو بكر الخطيب، ورواه الزرندي أيضاً[٢].

[٢٦٤] وعن أبي سـعيد التـميمي، عـن عـليّ ـ كـرّم الله وجـهه ـ قـال: عـهد إليّ رسول الله ﷺ أنّي أقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين. فقيل: يا أمير المؤمنين مـن الناكثون؟ فقال: الناكثون أهل الجمل، والقاسطون أهل الشام، والمارقون الخـوارج. رواه الصالحاني[٣].

## حديث سدّ الأبواب إلّا باب عليّ ﷺ

[٢٦٥] روي أنّ رسول الله ﷺ قال: إنّ الله ـ جلّ جلاله ـ أمر موسى بن عمران أن يبني مسجداً طاهراً لا يسكنه إلّا هو وهارون [وابنا هارون] شبّر وشبير، وإنّ الله ـ جلّ جلاله ـ قد أمرني أن أبني مسجداً لا يسكنه إلّا أنا وعليّ والحسن والحسين، سدّوا هذه الأبواب إلّا باب عليّ[٤].

---

١. الثاني المستظمة، ص ٦٢.

٢. المناقب للكوفي، ج ٢، ص ٥٥٣ و ٥٥٤؛ المسترشد، ص ٣٥٨؛ شرح الأخبار، ج ١، ص ٣٣٧؛ أمالي الطوسي، ص ٢٥٤؛ المناقب للخوارزمي، ص ٢٦٠.

٣. المناقب للخوارزمي، ص ١٧٦.

٤. إعلام الورى، ج ١، ص ٣٢٠.

[٢٦٦] وفي خبر آخر أنّه قال: سدّوا هذه الأبواب إلّا باب عليّ! ثمّ قال ﷺ: سدّوا قبل أن ينزل العذاب! فخرج الناس مبادئين، وخرج حمزة يجرّ قطيفة حمراء وعيناه تذرفان وهو يبكي ويقول: يا رسول الله، أخرجتَ عمّك، وأسكنت ابن عمّك؟ فقال ﷺ: ما أخرجتك ولا أنا أسكنته، ولكنّ الله ﷻ أسكنه[١].

[٢٦٧] وعن زيد بن أرقم، قال: كان لنفر من أصحاب رسول الله ﷺ أبواب شارعة في المسجد. قال: فقال رسول الله ﷺ: سدّوا هذه الأبواب إلّا باب عليّ. فتكلّم في ذلك أُناس، فقام ﷺ فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: أمّا بعد، فإنّما أُمرت بسدّ هذه الأبواب [غير باب عليّ] فقال فيه قائلكم، وإنّي - والله - ما سددت شيئاً ولا فتحته، ولكن أُمرت بشيء فاتّبعته. رواه الطبري وقال: أخرجه أحمد[٢].

## أحاديث في نفسائه[٣] الخاصّة به

[٢٦٨] عن عبد الله بن الورّاق، قال: سمعت أبي يقول: فضلُ عليٍّ - كرّم الله وجهه - على أصحاب رسول الله ﷺ سبعين منقبة لم يشاركه فيها أحد. رواه الصالحاني[٤].

[٢٦٩] عن النبيّ ﷺ أنّه قال: لَمبارزة عليّ بن أبي طالب لعمر بن عبد ودّ يوم الخندق أفضل من عبادة أُمّتي إلى يوم القيامة، رواه الصالحاني[٥].

[٢٧٠] وعن عمر بن الخطّاب، قال: قال رسول الله ﷺ: ما اكتسب مكتسب مثل

---

١. انظر: شرح الأخبار، ج٢، ص١٨٠؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج٢، ص٣٧؛ المناقب للكوفي، ج٢، ص٤٦٣.

٢. أمالي الصدوق، ص٤١٣؛ روضة الواعظين، ص١١٨؛ المسترشد، ص٤٤٨ و٤٨١؛ العمدة، ص١٧٥؛ الطرائف، ص٦١؛ كشف الغمة، ج١، ص٣٣٨؛ ذخائر العقبى، ص٧٦؛ كشف اليقين، ص٢٠٩؛ خصائص أميرالمؤمنين، ص٧٣؛ المناقب للخوارزمي، ص٣٢٧؛ مناقب ابن الدمشقي، ج١، ص١٨٦.

٣. كذا، ولكن الأصح: نفائسه، ولعلّ السهو من الكاتب.

٤. انظر: الخصال، ص٥٧٢، ح١.

٥. المستدرك للحاكم، ج٣، ص٣٢؛ تاريخ بغداد، ج١٣، ص١٩؛ المناقب للخوارزمي، ص١٠٤ و١٠٥؛ فرائد السمطين، ج١، ص٢٥٦؛ الطرائف، ص٥١٤؛ كشف الغمة، ج١، ص١٤٨؛ الصراط المستقيم، ج٢، ص٧٢.

فضل عليٍّ؛ يهدي صاحبه إلى الهدى، ويردّه عن الردى. رواه الطبري[١].

[ ٢٧١ ] وعن أبي الصلت، قال: نظر أبو بكر إلى عليّ ـ كرّم الله وجهه ـ مقبلاً فقال: من سرّه أن ينظر إلى أقرب الناس قرابةً من بينهم، وأجودهم منزلةً، وأعظمهم حرمةً، وأعزّهم عنده قربةً، فلينظر إليه. وأشار إلى عليّ[٢].

## باب أنّ فيه جميع ما في الناس من الفضائل، وليس في الناس ما فيه

عن العبّاس بن عبد المطّلب الملقّب بخير الأعمام، أنّه قال:

ما كنت أحسب أنّ الأمر منصرف ... عن هاشم ثمّ منها عن أبي حسن
ألیس أوّل من صلّى لقبلتكم ... وأعلم الناس بالآيات والسنن
من فيه ما في جميع الناس كلّهم ... وليس في الناس ما فيه من الحسن
وأقرب الناس عهداً بالنبيّ ومن ... جبريل عون له في الغُسل والكفن[٣]

[ ٢٧٢ ] قال الشيخ الإمام أبو الحسن البصري: لمّا كثر اختلاف الناس في الصحابة. فقال أصحاب الحديث ومن ينتحل السنّة: نقدّم أبابكر وعمر وعثمان وعليّ، وقال طائفة من أصحاب الحديث: نقدّم أبابكر وعمر ونقف في عثمان وعليّ، ورأينا كلّ من هؤلاء ينتحل السنّة ويدّعيها، فسألنا جميع أهل هذه المقالات والدعاوي عن أشياء، سألناهم عن درجات الفضل الّتي تُنال فيها عند الله الزلفى، ويتفاضل بها المؤمنون، فأجمعوا على أوّل درجات الإيمان وأفضلها منزلة عند الله وأقلاها قدماً: السبق في

---

١. ذخائر العقبى، ص ٦١.

٢. الاحتجاج، ج ١، ص ١٧٨؛ المناقب للخوارزمي، ص ١٦١؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٥٩ و ٢٩٦.

٣. إعلام الورى، ج ١، ص ٣٦٢؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ٦٧؛ الصراط المستقيم، ج ١، ص ٢٣٧.
تتمّة الأبيات:

من فيه ما فيهم لا يمترون به ... وليس في القوم ما فيه من الحسن
ماذا الّذي ردّكم عنه فنعلمه ... ها إنّ بيعتكم من أوّل الفتن

الإسلام والهجرة مع الرسول ﷺ، واحتجّوا بقول الله ﷻ: ﴿وَٱلسَّابِقُونَ ٱلسَّابِقُونَ * أُولَٰئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ﴾[١] وبقوله: ﴿لِلْفُقَرَاءِ ٱلْمُهَاجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَاناً﴾[٢] ثمّ سألناهم عن الدرجة تلي درجة السابقين، فقالوا: القرابة مع السبق أفضل من السبق بغير قرابة، واحتجّوا بقوله تعالى: ﴿قُل لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِي ٱلْقُرْبَىٰ﴾[٣] وقوله تعالى: ﴿وَٱتَّقُوا ٱللَّهَ ٱلَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَٱلْأَرْحَامَ﴾[٤] وبنحو ذلك، فمن وجبت له حرمتان: حرمة السبق وحرمة القرابة، كان أوجب حقّاً ممّن له حرمة واحدة.

ثمّ سألناهم عن الدرجة الّتي تلي القرابة، فقالوا: العلم بكتاب الله تعالى، واحتجّوا بقوله تعالى: ﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُم لا تَعْلَمُونَ﴾[٥] ونحو ذلك، وبقوله ﷺ: «إذا اجتمعتم فليؤمّكم أقرؤكم لكتاب الله تعالى»[٦]، ثمّ سألناهم عن الدرجة الّتي تلي ذلك، فقالوا: المعرفة بالحكم، واحتجّوا بقوله ﴿يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنكُمْ﴾[٧] وبقوله: ﴿يَحْكُمُ بِهَا ٱلنَّبِيُّونَ﴾[٨] الآية وبقوله تعالى: ﴿وَأَنِ ٱحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ ٱللَّهُ﴾[٩] ثمّ سألناهم عن الدرجة الّتي ذلك، فقالوا: درجة المجاهدين، واحتجّوا بقوله تعالى: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ﴾[١٠] وبقوله تعالى: ﴿وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَاهِدِينَ عَلَىٰ

---

١. سورة الواقعة، الآية ١٠ و ١١.
٢. سورة الحشر، الآية ٨.
٣. سورة الشورى، الآية ٢٣.
٤. سورة النساء، الآية ١.
٥. سورة النحل، الآية ٤٣؛ الأنبياء، الآية ٧.
٦. انظر: السنن الكبرى، ج٣، ص١٢٥؛ المعجم الكبير، ج١٧، ص٢٢٤.
٧. سورة المائدة، الآية ٩٥.
٨. سورة المائدة، الآية ٤٤.
٩. سورة المائدة، الآية ٤٩.
١٠. سورة التوبة، الآية ١١١.

﴿اَلْقَاعِدِينَ أَجْرَاً عَظِيماً﴾[١] والجهاد أعظم محن الإيمان؛ لما فيه من التغرير بالنفس وبذل المهجة.

ثمّ سألناهم عن الدرجة الّتي تلي ذلك، فقالوا: الإنفاق في سبيل الله، واحتجّوا بقوله: ﴿أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم﴾[٢] وبنحوها، والإنفاق غليظ في المحبّة وهو يعدل البذل للنّفس، فإنّهما جودان: جودٌ بالنفس وجود بالمال، ثمّ سألناهم عن الدرجة الّتي تلي ذلك، فقالوا: درجة أهل الورع، واحتجّوا بقوله تعالى: ﴿قَدْ أَفْلَحَ اَلْمُؤْمِنُونَ * اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاَتِهِمْ خَاشِعُونَ﴾[٣] ونحوها، ثمّ سألنا عن الدرجة الّتي تلي ذلك، فقالوا: الزهد في الدنيا، الآية ونحوها.

فلمّا عرفنا واجتمعوا عليه من هذه الدرجات الّتي يتفاضل بها المؤمنون قلنا لهم: خبّرونا عن هذه الدرجات الّتي قد اجتمعت في رجل، هل يدفعه من يجتمع فيه؟ قالوا: اللهمّ لا. قلنا: فما حكمه؟ قالوا: حكمه أنّه أفضل المؤمنين، إلّا أن يكون مؤمن آخر قد اجتمعت فيه هذه الدرجات، فيكون مساوياً. قلنا: فهل عندكم حجّة تدفعون بها هذه المقالة؟ قالوا: اللّهمّ لا، وذلك أنّ كلّ درجة من هذه الدرجات قائمة بعينها، وقد أنزل الله سبحانه فيها كتاباً، وعد عليها ثواباً لا يشبه ما وعد الله عليه في الدرجة الأُخرى. فلمّا أقرّوا بذلك قلنا: هل نُفي شيء يحتجّون به فترجعون عمّا أقررتم به؟ قالوا: لا نعرف في شيء من القرآن وفي قول قائل ولا معقول.

قلنا لهم: خبّرونا عن هذه الدرجات: مَن الّذي اجتمعت فيه كلّها، ومن فيه بعضها؟ ثمّ ذكروا جميع الدرجات، ولم يجتمع كلّها إلّا في عليّ عليه السلام. ثمّ قال: فلمّا رأيناهم قد ذكروا علياً في جميع الدرجات فقلنا لهم: لِمَ ذكرتم علياً في جميع هذه الأبواب؟ قالوا: لم يخل من هذه الدرجات، وكلّها قائمة فيه مجتمعة عنده دون غيره.

---

١. سورة النساء، الآية ٩٥.

٢. سورة المنافقون، الآية ١٠.

٣. سورة المؤمنون، الآية ١ و٢.

قلنا: أ فترجعون عن هذا القول؟ قالوا: فكيف نرجع عن قولٍ أكّده الله تعالى ألّا يناهت، والبهت من فعل اليهود[1]! انتهى.

وهو كما قال ثمّ، وعدّ له بعد ذلك من الفضائل الّتي لا تُحصى، وقد مرّ ذكر البعض منها في تضاعيف الأخبار السالفة.

## خاتمة:

## تشتمل على بيان نوادر الأخبار من فضائل عليٍّ عليه السلام

[۲۷۳] عن عائشة، قالت: رأيت أبي يكثر النظر إلى وجه عليّ عليه السلام فقلت: يا أبت، رأيتك تكثر النظر إلى وجه عليّ؟ فقال: يا بنيّة، سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: النظر إلى وجه عليّ عبادة. رواه الصالحاني[2].

وقد تكرّر مثله عن الصحابة[3].

[۲۷٤] عن عبد الله: أقبل عليٌّ ـ كرّم الله وجهه ـ يوم قتل عمرو بن عبد ودّ على رسول الله صلى الله عليه وآله وسيفُه يقطر دماً، فقال صلى الله عليه وآله: اللّهمّ أتحِفْ عليّاً بتحفة لم تتحف بها أحداً قبله، ولا تتحف بها أحداً بعده! قال: فهبط جبرئيل على النبيّ صلى الله عليه وآله بأُترجة وإذا فيها سطران مكتوبان: «هديّة من الطالب الغالب إلى عليّ بن أبي طالب». رواه الحافظ[4].

[۲۷۵] عن جابر، قال: كنّا عند النبيّ صلى الله عليه وآله فأقبل عليٌّ بن أبي طالب، فقال: أتاكم

---

۱. لم أعثر له على مصدر.

۲. العمدة، ص۳٦۷ و۳٦۸؛ ذخائر العقبى، ص۹۵؛ كشف اليقين، ص٤۵۰؛ مناقب ابن الدمشقي، ج۱، ص۲۵۵.

۳. انظر: أمالي الصدوق، ص٤٤۳؛ المسترشد، ص۲۹۳، كلاهما عن أبي هريرة؛ شرح الأخبار، ج۲، ص۵۷۹، عن أنس بن مالك؛ أمالي الطوسي، ص۳۵۰، عن أبي سعيد الخدري؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج۳، ص٦، عن أبي هريرة؛ العمدة، ص۳٦٦، عن عمران بن حصين؛ ذخائر العقبى، ص۹۵، عن ابن مسعود؛ كشف اليقين، ص٤٤۹، عن معاذ بن جبل.

٤. المناقب للخوارزمي، ص۱۷۱؛ كفاية الطالب، ص۷۷.

أخي. ثمّ التفت إلى الكعبة فضربها بيده فقال: والّذي نفسي بيده؛ هذا وشيعته هم الفائزون يوم القيامة، الحديث. رواه الحافظ أبوبكر الخطيب[١].

[٢٧٦] وعن عمّار بن ياسر، أنّه قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: يا عليّ، إنّ الله زيّنك بزينةٍ لم يُزيّن العباد بزينة هي أحبّ إليه منها، زهّدك في الدنيا وأبغضها إليك، وحبّب إليك الفقراء، فرضيت بهم أتباعاً، ورضوا بك إماماً. يا عليّ، طوبى لمن أحبّك وصدّق عليك، هم إخوانك في دينك وشركاؤك في جنّتك وأمّا من أبغضك وكذّب عليك فحقيق على الله أن يقيمه مقام الكذّابين. رواه الصالحاني[٢].

[٢٧٧] عن أمّ سلمة، قالت: كان رسول الله ﷺ عندي، فقعدتْ إليه فاطمة لتسلّم ومعها عليّ، فرفع رسول الله ﷺ إليها رأسه وقال: أبشر يا عليّ! أنت وشيعتك في الجنّة[٣].

[٢٧٨] عن أنس، قال: قال رسول الله ﷺ: خلق الله تعالى من نور وجه عليّ بن أبي طالب عليه السلام سبعين ألف ملك يستغفرون له ولمحبّيه إلى يوم القيامة. رواه الصالحاني[٤].

عن النبيّ ﷺ أنّه قال: يا عليّ، إذا كان يوم القيامة تعلّقتُ بحجزة الله، وأنت متعلّق بحجزتي، وولدك متعلّقون بحجزتك، وشيعة ولدك متعلّقون بحجزتهم، فترى أن يؤمّر بنا. رواه الصالحاني[٥].

[٢٧٩] وعن رسول الله ﷺ أنّه قال: إذا كان يوم القيامة ضُربتْ لي قبّة عن يمين

---

١. أمالي الطوسي، ص٢٥١؛ بشارة المصطفى، ص٩١ و١٢٢؛ كشف الغمة، ج١، ص١٥١؛ وج٢، ص٢٣؛ المناقب للخوارزمي، ص١١١.

٢. أمالي الطوسي، ص١٨١؛ بشارة المصطفى، ص٩٨؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج١، ص٣٦٣؛ كشف الغمة، ج١، ص١٦٢؛ ذخائر العقبى، ص١٠٠؛ كشف اليقين، ص٨٥؛ المناقب للخوارزمي، ص١١٦؛ مناقب ابن الدمشقي، ج١، ص٢٧١.

٣. الإيضاح، ص٤٧٦؛ بشارة المصطفى، ص١٥٣.

٤. مئة منقبة، ص٤٢ و١٤٨؛ كشف الغمة، ج١، ص١٠١؛ المناقب للخوارزمي، ص٧١.

٥. مسند الرضا عليه السلام، ص٦٨؛ بشارة المصطفى، ص١٣٦؛ المناقب للخوارزمي، ص٢٩٦.

العرش من درّة بيضاء، وضربتْ عن يسار العرش قبّة من ياقوتة حمراء لإبراهيم خليل الرحمان، وضربت بينهما قبّة خضراء لعليّ بن أبي طالب، فما ظنّك بحبيبٍ بين حبيبين[1]؟

[ ۲۸۰ ] وعن أنس، قال: قال رسول الله ﷺ: إذا كان يوم القيامة يؤتى بمنبر طوله ثلاثين مِيلاً، ثمّ ينادي منادٍ من بطنان العرش: أين حبيب الله؟ فأُجيب فيقال لي: ارقَ! فأرقى، فأكون في أعلاه، ثمّ ينادي الثانية: أين وصيّه عليّ بن أبي طالب؟ فيجيب فيقال له: ارقَ! فيرقى، فيقف دوني، فيَعلم جميع الخلائق أنّ محمّداً سيّد المرسلين، وأنّ عليّاً سيّد الوصيّين.

قال أنس: فقام رجل من الأنصار فقال: يا رسول الله، فمن يبغض عليّاً بعد هذا؟ فقال: يا أخا الأنصار، لا يبغضه من قريش إلّا مشرك، ولا من الأنصار إلّا يهوديّ، ولا من العرب إلّا دعيّ، ولا من سائر الناس إلّا شقيّ. رواه الصالحاني[2].

[ ۲۸۱ ] زيد بن أرقم: إنّ النبيّ ﷺ قال لعليّ: أنت معي في قصري في الجنّة مع فاطمة ابنتي، ثمّ تلا ﴿إِخْوَاناً عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾[3]. رواه الطبري[4].

[ ۲۸۲ ] عن عليّ عليه السلام، قال: كنت أمشي مع رسول الله ﷺ في بعض طرق المدينة، فأتينا على حديقة فقلت: يا رسول الله، ما أحسنها! فقال ﷺ: لك في الجنّة أحسن منها! حتّى أتينا على سبع حدائق أقول: يا رسول الله، ما أحسنها! فيقول: لك في الجنّة أحسن منها! رواه الطبري[5].

[ ۲۸۳ ] عن أبي سعيد الخدري، عنه عليه السلام، قال: لمّا أُسري بي إلى سبع سماوات أخذ

---

۱. أربعون منتجب الدين، ص ۷۰؛ روضة الواعظين، ص ۱۲۸؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۹؛ مناقب ابن الدمشقي، ج ۱، ص ۲۳۱.

۲. بشارة المصطفى، ص ۲۰۱؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۹.

۳. سورة الحجر، الآية ۱۵.

٤. المسترشد، ص ٤٦٠؛ العمدة، ص ۲۳۲؛ ذخائر العقبى، ص ۸۹؛ المعجم الكبير، ج ٥، ص ۲۲۱؛ المناقب للخوارزمي، ص ۱٥۲؛ مناقب ابن الدمشقي، ج ۱، ص ۲۲۷.

٥. كشف الغمة، ج ۱، ص ۹٦؛ ذخائر العقبى، ص ۹۰؛ كشف اليقين، ص ٤٦۰.

بيدي حبيبي جبرئيل ﷺ وأجلسني على دُرنوك[١] من درانيك الجنّة، ثمّ ناولني سفرجلة، فانفلقت نصفين، فخرجت منها حوراء، فقالت: السلام عليك يا أحمد يا رسول الله. قلت: وعليك ويرحمك الله، من أنت؟ قال: أنا الراضية، أنا المرضيّة، خلقني الجبّار من ثلاثة أنواع: أسفلي من المسك، ووسطي من العنبر، وأعلاي من الكافور وعُجنت بماء الحيوان؛ قال الجبّار: كوني، فكنتُ. خُلقتُ لأخيك وابن عمّك ووصيّك عليّ بن أبي طالب ﷺ. رواه الخطيب ورواه الطبري[٢].

[٢٨٤] وعن رسول الله ﷺ أنّه قال: يا عليّ، إنّك أوّل من يَقرع باب الجنّة فتدخلها بغير حساب[٣].

[٢٨٥] عن علقمة، عن عبد الله قال: مرض رسول الله ﷺ مرضة، فغدا إليه [عليّ] كرّم الله وجهه بالغَلَس، وكان يحبّ [أن] لا يسبقه إليه أحد، فإذا هو ﷺ في صحن الدار، ورأسه في حجر دحية الكلبي، فقال: السلام عليك. قال: وعليك السلام ورحمة الله و[بركاته]، أما إنّي أُحبّك، ولك عندي مديحة وديعة أردّها إليك. قال: قد قال: أنت أمير المؤمنين، وأنت قائد الغرّ المحجّلين، وأنت سيّد ولد آدم يوم القيامة ما خلا النبيّين والمرسلين، لواء الحمد بيدك، تزفّ أنت وشيعتك إلى الجنان زفّاً، أفلح من تولّاك، وخاب وخسر من تخلّاك. من يحبّ محمّداً أحبّك، ومن يبغضك لم تنلهم شفاعة محمّد ﷺ، أُدن إلى صفوة الله أخيك وابن عمّك، فأنت أحقّ الناس به.

قال: فدنى عليّ فأخذ برأس رسول [الله] أخذاً رفيقاً، فصيّره في حجره فانتبه رسول الله ﷺ فقال: ما هذه الهمهمة؟ فأخبره بالحديث، فقال ﷺ: لم يكن دحية بن خليفة، كان ذلك جبرئيل، سمّاك بأسماء سمّاك الله بها، وهو الّذي ألقى محبّتك في صدور المؤمنين وهيبتك في صدور الكافرين، ولك ـ يا عليّ ـ عند الله أضعاف كثيرة.

---

١. الدرنوك ـ بالضم ـ: ضرب من الثياب أو البسط.

٢. عيون أخبار الرضا ﷺ، ج ١، ص ٣٠، رواه مسنداً؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١٣٦.

٣. ذخائر العقبى، ص ٦١.

رواه الخطيب الحافظ أبوبكر[١].

[٢٨٦] عن محمّد بن الحنفيّة، عن النبيّ ﷺ، قال: رأيت في السماء الرابعة ملكاً نصفه من نار ونصفه من ثلج، وعلى جبهته مكتوب: «نصَر اللهُ[٢] محمّداً بعليّ» فبقيت متعجّباً. فقال الملك: تعجّبت من هذا؟ كتب الله في جبهتي ما ترى قبل أن يخلق الدنيا بألفي عام. رواه الصالحاني[٣].

[٢٨٧] عن ابن عبّاس، قال: جاء أبوبكر وعليّ يزوران قبر النبيّ ﷺ بعد وفاته بستّة ايّام، قال عليّ لأبي بكر: تقدّم يا خليفة رسول الله. قال أبوبكر: ما كنت لأتقدّم [رجلاً] سمعت رسول الله ﷺ يقول فيه: عليّ منّي بمنزلتي من ربّي. رواه الطبري[٤].

[٢٨٨] عن جابر، قال: دعى رسول الله عليّاً يوم الطائف فانتجاه، فقال الناس: لقد طال نجواه مع ابن عمّه! فقال رسول الله ﷺ: ما انتجيته ولكنّ الله انتجاه. رواه الطبري[٥].

## قصّة عليٍّ عليه السلام مع الأسد

[٢٨٩] عن الأصبغ أحد خواصّ عليٍّ ـ كرّم الله وجهه ـ، قال: كنت مع أمير المؤمنين عليه السلام لنصف من شهر شعبان، وهو يريد موضعاً كان يأويه بالليل للصلاة، وأنا معه حتّى موضع ورده، فينزل عن بغلته وسلّم إلى مقودها فاعن ساعة، إذ حمحمت البغلة وجعلت تنفر وتقهقر، ولا أدري ما السبب! فنظر إليّ أمير المؤمنين سواداً فقال: سبُعٌ وربّ الكعبة. فقام عليه السلام من محرابه متقلّداً بسيفه، فجعل يخطو نحو

---

١. بشارة المصطفى، ص ١٠٠؛ وروى مثله ابن شاذان في الفضائل، ص ١١٤؛ وابن طاوس في اليقين، ص ٢٥؛ والإربلي في كشف الغمة، ج ١، ص ٣٥٧؛ والخوارزمي في المناقب، ص ٣٢٣.

٢. في المصدر: أيّد الله.

٣. المناقب للخوارزمي، ص ٣٠٩.

٤. ذخائر العقبى، ص ٦٤؛ مناقب ابن الدمشقي، ج ١، ص ٥٨.

٥. كشف الغمة، ج ١، ص ٢٩٦؛ ذخائر العقبى، ص ٨٥؛ كشف اليقين، ص ٢٥٤؛ سنن الترمذي، ج ٥، ص ٣٠٣؛ المناقب للخوارزمي، ص ١٣٨.

السبع حتّى دنا منه، فقال صائحاً به: قف. فخاف الأسد وكلَّ ووقف، فعندها استقرّت البغلة، فقال أمير المؤمنين ﷺ: يا ليث، ما علمتَ أنّي الليث والأسد والقسورة وحيدرة؟ [ثمّ قال:] ما جاء بك إلينا أيّها الليث؟ [ثمّ قال:] اللّهمّ أطلق على لسانه.

فقال السبع: يا أمير المؤمنين ﷺ ويا وارث علم النبيّين ومفرّق بين الحقّ والباطل، ما افترست منذ ثلاثة أيّام، وقد أضرّني الجوع، فرأيتكم من فرسخين، فقلت: أذهب وأنظر مَن هؤلاء القوم؟ فإن كان لي بهم قدرة أحصل منهم فريسة. فقال أمير المؤمنين ﷺ: أ ما علمت أنّي أسد الله، وأبو الأشبال الاثنى عشر؟ فعند ذلك امتدّ الأسد بين يديه، وجعل أمير المؤمنين يمسح رأسه وهو يقول: ما جاء بك يا ليث؟ أنت كلب الله في أرضه! فقال: يا أمير المؤمنين نحن من قبيل ينتحل محبّة الهاشميّين، لا نأكل معاشر السباع رجلاً يحبّك ويحبّ عترتك.

ثمّ قال: يا أمير المؤمنين، أنا مسلّط على من أبغضك من كلاب الشام، وكذلك أهل بيتي، وهم فريستنا، ونحن نأوي النيل. قال: فما جاء بك إلى الكوفة؟ قال: أتيت في هذه الفيافي لَعلّي ألقاك، وإنّي لمنصرف من ليلتي هذه إلى رجل يقال له سنان بن وائل، ممّن أفلت من حزب صفّين من أهل الشام، وهو يريد القادسيّة، وهو رزقي في هذه الليلة، ثمّ قام من بين يدي أمير المؤمنين ﷺ، فقضيت عجباً من هذه الحالة، فقلت في نفسي: سبحان الله! سبعٌ يتكلّم مع أمير المؤمنين، فقال أمير المؤمنين: ويلك، لم تتعجّب؟ هذا أعجب، أم الشمس والكواكب، أم سائر ذلك؟ والّذي فلق الحبّة وبرء النسمة، لو أحببت لأُري ممّا علّمني رسول الله ﷺ من الآيات والعجائب، ولو أُريهم لرجع الناس كفّاراً!

ثمّ رجع أمير المؤمنين ﷺ إلى مستقرّه، ووجّهني إلى القادسيّة لأستيقن الحال، فركبت من ليلتي فوافيت باب القادسيّة قبل أن يقيم المؤذّن، فسمعت الناس يقولون: سنانٌ افترسه الأسد! فأتيت أنا فيمن أتى إليه لننظره، فما ترك إلّا رأسه وبعض أعضائه مثل الأنامل وأطراف الأصابع، وأتى على باقيه كلّه، فحملتُ رأسه إلى أمير المؤمنين ﷺ فبقي متعجّباً، وأخبرتُ الناس بما كان من حديث أمير المؤمنين والأسد،

فجعل الناس يتبرّكون بتراب أقدام أمير المؤمنين عليه السلام ويستشفون به، ثمّ قام خطيباً فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: معاشر الناس، ما أحبّنا رجل فدخل النار، وما أبغضنا رجل فدخل الجنّة، وإنّي لقسيم الجنّة والنار، وإذا كان يوم القيامة وقفت على جسر جهنّم فأقول: هذا لي، حتّى يجوز أولياثي، ومشيت حتّى الصراط كالبرق الخاطف أو كالرعد العاصف! فقام الناس وأخذوا يقولون: الحمد لله الّذي فضّلك على كثيرٍ من خلقه، ثمّ تلا أمير المؤمنين عليه السلام: ﴿اَلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ اَلنَّاسُ﴾ إلى قوله: ﴿فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾[1].[2]

[٢٩٠] عن شباب بن مدحج: كنت مع أمير المؤمنين عليه السلام على شاطئ الفرات وهو جالسٌ متفكّر، يعقد أنامله كهيئة الحاسب، فتوهّمت أنّه حاسب شيئاً، فبقيت أنظر إليه، فهو قابضٌ في بحر الفكر وقد انتزع خفّيه ووضعها ناحية، ثمّ رفع رأسه بعد أن تفكّر ساعة وقال: يا شباب، قل: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله. فقلتها وقال: يا شباب، من أخلصها وعرف الولاية حقّاً حرّم دمه ولحمه على النار.

إذ نعب غراب فجعل يكثر من نعيبه، فقال أمير المؤمنين: نعيباً لهذا الغراب، ما أفطنه؟ فقلت: يا أمير المؤمنين، أ وتدري ما يقول؟ فقال: نعم، يقول: احذر الخفّ؛ فإنّ عدوّ الله فيه! ثمّ دنى أمير المؤمنين إلى الفرات ليجدّد الوضوء، فطار الغراب فأخذ الخفّ في منقاره، فعلا به الهواء، ثمّ قلّبه فوقع منه أفعي أرقط أسود، فقتله أميرالمؤمنين عليه السلام ثمّ قال: الحمد لله وحده، والصلاة على نبيّه محمّد وآله، يا شباب، هكذا عهدتُه صَنَع مع رسول الله صلى الله عليه وآله. فقلت: بأبي أنت وأُمّي، ما يقول الغراب في نعيبه؟ قال: يقول: الله وحده، ومحمّد نبيّه، وعليٌّ وصيّه. فقال أمير المؤمنين: يا غراب، من أين علمت أنّ فيه أفعى؟ قال: لم أطر في هذه البقعة منذ ثلاثمئة سنة إلّا يومي هذا، بعثني الله تعالى لأُكلّمك وأُعلمك.

ثمّ لبس خفّه بيدي وقال: يا شباب، عليك بأداء الفرائض ومحبّة رسول الله صلى الله عليه وآله

---

١. سورة آل عمران، الآية ١٧٣ ـ ١٧٤.

٢. اليقين، ص٦٥ ـ ٦٧، وص١٤٣ ـ ١٤٥، وص٢٥٤ ـ ٢٥٦، مع اختلاف.

وأهل بيته، وأستودعك الله. ثمّ إنّه ودّعني ومضى.

ونحو ذلك من تكلّمه عدداً من الحيوانات العجم، وليس يعجب من مثله ﷺ[١].

[٢٩١] وعن عليّ بن أبي ربيعة، قال: جاءه ابن النبّاح فقال: يا أمير المؤمنين، امتلأ بيت المال من صفراء وبيضاء! قال: الله أكبر! فقام متوكّئاً على ابن النبّاح حتّى أتى بيت المال، فنادى في الناس، وأعطى جميع ما في بيت المال وهو يقول: يا صفراء، يا بيضاء، غُرّي غيري! هاؤها حتّى ما بقي منه دينارٌ ولا درهم، ثمّ أمر بنضحه وصلّى فيه ركعتين. رواه الطبري[٢].

[٢٩٢] وعن ابن عبّاس، قال: اشترى عليٌّ بن أبي طالب قميصاً بثلاثة دراهم وهو خليفة، وقطع كمّه من موضع الرُّسغين وقال: الحمد لله، هذا من رياشه[٣].

[٢٩٣] وعن ابن هارون، قال: أصبح عليّ ﷺ ذات يوم فقال: يا فاطمة، عندك شيء تغذّينيه؟ قالت: والّذي أكرم محمّداً أبي بالنبوّة [وأكرمك بالوصيّة] ما أصبح عندي شيء أُغذيكه، ولاكان لنا شيءٌ منذ يومين أطعمناكه. فقال ـ كرّم الله وجهه ـ: يا فاطمة، ألا أعلمتني حتّى أبغي لكم شيئاً؟ فقالت: أستحي من الله أن أكلّفك ما لا تقدر عليه! فخرج ـ رضوان الله عليه ـ من عندها واثقاً بالله تعالى حَسَن الظنّ به، فاستقرض ديناراً، فبينما الدينار في يده أراد أن يبتاع لهم ما يصلح لهم، إذ عرض له مقداد بن الأسود في يوم شديد الحرّ قد لوّحته الشمس من فوقه وآذته الأرض من تحته.

فلمّا [رآه على أنكر شأنه][٤] قال: يا مقداد، ما أزعجك عن رحلك هذه الساعة؟ قال: يا أبا الحسن، خلّ سبيلي ولا تسألني! فقال عليٌّ: يا أخي، لا يحلّ لك أن تكتمني حالك؟ فقال: أمّا إذا أبيت، فبالّذي أكرم محمّداً بالنبوّة ما أزعجني إلّا الجهد، ولقد تركتُ أهلي يبكون جوعاً، فلمّا سمعت بكاء العيال لم تحملني الأرض، فخرجت

---

١. لم أعثر له على مصدر.

٢. ذخائر العقبى، ص ١٠١؛ مناقب ابن الدمشقي، ج ١، ص ٢٧٢.

٣. ذخائر العقبى، ص ١٠١؛ كنز العمّال، ص ٤١٨٤١، وفيه: «الرضعين» بدل «الرسغين».

٤. في الأصل: فلمّا أكبره، والصحيح ما أثبتناه من المصدر.

مغموماً رأسي، فهذه حالي وقصّتي، فهملتْ عينا عليٍّ بالبكاء، وقال: أحلف بالّذي حلفت به، ما أزعجني غير الّذي أزعجك، لقد اقترضت ديناراً فهاكه آثرك على نفسي. فدفع الدينار ورجع حتّى دخل مسجد رسول الله ﷺ، فصلّى معه الظهر والعصر والمغرب، فلمّا قضى رسول الله ﷺ صلاة المغرب مرّ بعليّ في الصفّ الأوّل فغمزه برجله، فمشى عليٌّ خلف النبيّ ﷺ حتّى لقيه عند باب المسجد، فسلّم عليه فردّ عليه السلام، فقال: يا أبا الحسن، عندك شيء تعشينا؟

فأطرق عليٌّ ساعة لا يحير جواباً حياءاً من النبيّ ﷺ أن تعرف الحال الّتي خرج عليها، فلمّا نظر إلى سكوت عليّ قال: يا أبا الحسن، ما لك إمّا أن تقول لا فأنصرف، أو تقول نعم فأجيءُ معك! وكان الله قد أوحى إلى نبيّه ﷺ أن تعشّى عندهم. قال: فأخذ النبيّ ﷺ بيد عليّ، فانطلقا حتّى دخلا على فاطمة وهي في مصلّى لها، قد صلّت وخلفها جفنة يفور رائحتها، فلمّا سمعت كلام النبيّ ﷺ خرجت من المصلّى فسلّمت عليه وكانت أعزّ الناس عليه، فردّ جوابها ومسح بيده على رأسها وقال: كيف أمسيتِ رحمك الله عشّينا؟ فدخلت فأخذت الجفنة فوضعتها بين يدي رسول الله ﷺ، فلمّا نظر عليٌّ ـ كرّم الله وجهه ـ إليها وشمّ ريحها رمى بنظره إلى فاطمة رمياً شحيحاً فقالت له: ما أشدّ نظرك وأشحّه! سبحان الله، هل أذنبتُ ذنباً أستوجب الخطيئة به؟

قال: وأيّ ذنب أعظم ممّا أصبته! أليس عهد بك اليوم وأنت تحلفين مجتهدة ما طعمت طعاماً منذ يومين؟ فنظرتْ إلى السماء وقالت: إلهي تعلم ما في السماء والأرض، إنّي لم أقل إلّا حقّاً. قال: وأنّى لك هذا؟ لم أر مثله قطّ، ولم أشمّ مثل رائحته، ولم آكل أطيب منه! فوضع النبيّ ﷺ كفّه المبارك بين كتفَي عليٍّ ثمّ هزّهما وقال: يا عليّ، هذا ثواب دينارك وأجرُ صدقتك، هذا من عند الله ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾. ثمّ استعبر النبيّ ﷺ باكياً، وقال: الحمد لله الّذي لم يخرجكما من الدنيا حتّى يحل لكما بطعام الجنّة في الدنيا والثواب المدّخر في الآخرة، وجعل ابنتي مثل مريم ﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا ٱلْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقاً قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّىٰ لَكِ هٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ

عِندِ ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴾[١]. رواه الصالحاني[٢].

[ ٢٩٤ ] وعن عليّ ﷺ، قال: قال رسول الله ﷺ: يا عليّ، كيف أنت إذا زهد الناس في الآخرة، ورغبوا في الدنيا، وأكلوا التراث أكلاً لمّا، وأحبّوا المال حبّاً جمّاً، واتّخذوا دين الله دغلاً، ومالَ الله دولاً؟ قال: قلت: أتركهم وما اختاروا، وأختار الله ورسوله والدار الآخرة، وأصبر على مصائب الدنيا حتّى ألحق بك إن شاء الله تعالى [قال: صدقت، اللّهمّ افعل ذلك به ][٣].

## [ قصّة ديك الجنّ ]

هذا، ويحسن أن نختم الكتاب بذكر قصّة الحسن الكركدان المعروف بديك الجنّ مع المتوكّل عليه اللعنة.

[ ٢٩٥ ] نقل أنّ المتوكّل سهر ذات ليلة من الليالي وأقلقه السهر فطلب نديماً يفرّج همّه وغمّه، فأرسل من يُحضِر له الحسن الكركدان المعروف بديك الجنّ، وكان الحسن المذكور شاعراً ماهراً أديباً، وكان معروفاً بحبّ أهل البيت، فلمّا وصلوا إلى داره طرق الشرطة الباب فقال: من في الباب؟ فقالوا: نحن رسل الخليفة، الخليفة يدعوك إلى حضرته الشريفة. فلمّا سمع مقالتهم قال: لا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم. وقام في وقته وساعته فاغتسل غسل الأموات، وتحنّط بالذريرة والكافور، ولبس كفنه ومضى إليه، فلمّا وصل الخليفة قال: السلام عليك يا أمير المؤمنين.

فقال له المتوكّل: لا سلام عليك ولا حيّاك ولا رعاك، فقال: على رُسُلك يا أمير المؤمنين. فما أمرَ الله ﷻ بهذا حيث يقول: ﴿وَإِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا﴾[٤] قال: فاستحسن المتوكّل كلامه وخجل منه، فقال له: أُدن منّي قريباً. فدنى

---

١. اقتباس من الآية ٣٦ من سورة آل عمران.

٢. المناقب للكوفي، ج ١، ص ٢٠١ ـ ٢٠٤؛ شرح الأخبار، ج ٢، ص ٤٠١؛ كشف الغمة، ج ٢، ص ٩٧.

٣. ذخائر العقبى، ص ١٠١؛ مناقب ابن الدمشقي، ج ١، ص ٢٧٢؛ كنز العمّال، ص ٣١٥١٩.

٤. إشارة إلى الآية ٨٦ من سورة النساء.

فشمّ منه رائحة الكافور، فقال له: ما لي أشمّ منك رائحة الموتى؟ قال: لمّا دعوتني في هذا الوقت خفت على نفسي القتل، فاغتسلت غسل الأموات، وحضرت بين يديك، افعل ما بدا لك! فقال: لا تخف إن كنت صادقاً، قد بلغني عنك كلام وأنا أسألك عنه، فاصدق تنج. قال: سل؛ أُخبرك بعون الله وحسن توفيقه. قال: بلغني أنّك إذا خلوت بنفسك تنشد هذه الأبيات:

أصبحت جم بلابل الصدر ... وليت مطوياً على الجمر

أنْ يحبَّ يوماً طلّ فيه دمي ... وإن سكنت يضيقُ بي صدري

قل لي: ما يطل دمك ولا[1] يضيق صدرك؟ فقال: ولي الأمان؟ قال: قل ولك الأمان. فقال:

ممّا جناه على أبي حسن ... عمر وصاحبه أبوبكر

جعلوك رابعهم أبا حسن ... منعوك حقّ الإرث والصهر

وإلى الخلافة سابقوك وما ... سبقوك في أحدٍ ولا بدر

وقتلت في بدر مشايخهم ... فلأجل ذا طلبوك بالوتر

فعلى الّذي يرضى بفعلهم ... أضعاف ما حملوا من الوزر

فقال المتوكّل: قاتلك الله يا كركدان! تشتمني في وجهي؟ قال: حاشا الله، بل أقول الحقّ، وشيمتك العدل والإنصاف. فقال له: يا كركدان، يجوز في مذهبك واعتقادك أنّ يزيد بن معاوية كان كافراً؟ قال: نعم ورأسك العزيز. قال: فيم ذا؟ قال: لمّا قُتل الحسين عليه السلام وحُمل إليه سبايا الحسين عليه السلام والرأس معهم، حطّ الرأس في طشت من الذهب قدّامه، وبقي ينظر إلى الأوصاف الهاشميّة والبهجة الفاطميّة ويقرع ثناياه بقضيب كان عنده، فنعق غراب من أعلى حيطان داره، فاستوحش من كان في مجلسه من بني أميّة، فأنشد يقول:

يا غراب البين ما شئت فقل ... إنّما تندب أمراً قد فعل

---

١. كذا في الأل، والصحيح ظاهراً: وما

ليت أشياخي ببدرٍ شهدوا وقعة الخزرج مع وقع الأسل
لأهلّوا واستهلّوا فرحاً ثمّ قالوا يا يزيد لا تشل
قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل
لستُ من خندق إن لم أنتقم من بني أحمد ما كان فعل
لعبت هاشم في الملك فلا خبرٌ جاء ولا وحي نزل

قال: هذا شعر يزيد؟ قال: نعم ورأسك العزيز. فقال: قاتله الله، ما كان أجرأه على الكفر! لكن يا حسن، من أين أخذ هذا؟ وإلى من استند؟ وعلى رأي من اعتمد؟ قال: على رأي معاوية. قال: يجوز في مذهبك واعتقادك أنّ معاوية كاتب الوحي كان كافراً؟ قال: نعم. قال: بم ذا؟ قال: لأنّه لمّا مرض مرض الموت عادته زوجته فقالت: وحقّك لا أنكح بعلاً بعدك. فقال:

أنا إذ متّ يا أمّ الحميرة فانكحي فليس لنا بعد الممات تلاقيا
فإن كنت قد أخبرت عن مبعث لنا أساطير لهو تجعل القلب واهيا

فقال المتوكّل: هذا شعر معاوية؟ قال: نعم ورأسك العزيز. قال: يا حسن، مِن أين أخذ هذا، وإلى من استند؟ وعلى رأي من اعتمد؟ قال: على رأي ابن الحبشيّة صهّاك. قال: أ يجوز في مذهبك واعتقادك أنّه كان كافراً؟ قال: نعم. قال: بم ذا؟ قال: لأنّه دخل عليه يومٌ في رمضان وهو مخمورٌ فقال لزوجته: أنبذي لنا تمراً في ماءٍ لنشربه منه. فقالت له: أما تستحي من الله تشرب النبيذ في شهر رمضان؟ فأنشد يقول:

أوعد في المعاد بشرب خمرٍ وأنهى الآن عن ماء وتمر
أ بعثٌ ثمّ حشر ثمّ نشر حديث خرافة يا أمّ عمر

قال المتوكّل: هذا شعره؟ قال: نعم ورأسك العزيز، فقال: قاتله الله، ما أجرأه على الكفر! لكن يا حسن، من أين أخذ هذا؟ وإلى من استند؟ وعلى رأي من اعتمد؟ فقال: على رأي الأوّل. فقال المتوكّل: ما بقي بعد عبّادان قرية، لكن يا حسن، يجوز في مذهبك واعتقادك أنّ الأوّل كان كافراً؟ قال: نعم. قال: بم ذا؟ قال: لأنّه نادى زوجته في شهر رمضان: آتينا بغدائنا. فقالت له: أما تستحيي من الله يأكل في شهر رمضان؟ فأنشأ

يقول:

دعـينا نـصطبح يـا أُمّ بكـر فإنّ الموت نـقّب عـن هشـام
ونقّب عن أبـيك وكـان قـرماً قديدالناس في شرب المـدام
يـخبّرنا ابـن كـبشة أنّ سـخيا وكـيف حـياة أسـداغ وهـام
ولكـن بـاطل قـد قـال هـذا وإفك مـن زخـاريف الكـلام
ولا يكفيه جـمع المـال حـتّى أمـرنا بـالصلاة وبـالصيام
ويعجز أن يكفّ الموت عـنه ويـحييني إذا بـليت عـظامي
فـقل الله يـمنعني شـرابـي وقـل الله يـمنعني طـعامي
ألا هل مـخبر الرحـمان عـنّي بأنّـي تـارك شـهر الصـيام
وتـارك كـلّما يـوحى إليـه حـديث مـن أسـاطير الكـلام
ولكـنّ الحكـيم رأى حـميراً فألجـمنا فـتاهت فـي اللـجام

فقال المتوكّل: ياكركدان، لقد رفعت القناع وأزلت الخداع، لكن يا حسن، أُريد منك تخبرني من يكون يستحقّ أن يكون أمير المؤمنين، ويسمّي نـفسه خـليفة ربّ العـالمين؟ وقـال فـي نـفسه: إن قـال عـنّي سـلم وإن عـنى غـيري قـتلته. فـقال: يا أمير المؤمنين، لا يستحقّ ذلك إلّا من لمس العرق اليابس فأورقه، ومسك الجمل والعنكبوت فيسحقه، وقبض خالد بن الوليد فطوّقه، وتفضّل على ابـن أبـي سـفيان وأعتقه، وملك نعيم الدنيا فطلّقه، ودفع باب الشرك وغلّقه، وهزم جيش المشـركين ومزّقه، زينُ الزَّين وقرّة العين، والمصلّي إلى القبلتين، الضارب بالسيفين، الطـاعين بالرمحين، فارس أُحدٍ [و] بدر وحنين، إمام الحرمين، وأبو الحسنين، صفر اليـدين من البيضاء واللجين، المنزّه عن كلّ شين، العالي النسبين، وإمـام الثـقلين، ليث بـني غالب، مظهر العجائب، مفرّق الكتائب، أعني به عليّ بن أبي طالب عليه السلام.

قال: فلمّا سمع المتوكّل ذلك جلس[1] وقال: والله لقد كان ابن عـمّي أفـضل مـمّا

---

۱. في الأصل: تجلّس.

قلت. ثمّ إنّه ملأ فم الحسن الكركدان من الدُّرّ والجوهر، وردّه إلى عياله معافاً سالماً[1].

تمّ الكتاب الموسوم بـ«جواهر المطالب في فضائل عليّ بن أبي طالب عليه السلام»، والحمد لله ربّ العالمين[2].

---

١. لم أعثر له على مصدر.

٢. وجاء في النسخة بعد ذلك: ويحسن بعد ختم الكتاب ذكر أبيات لكاتبها في مدح النبيّ صلى الله عليه وآله ومدح عليّ عليه السلام والعترة الطاهرين، سوّدت زمن الشباب وبيّضت زمن المشيب، وهي هذه:

أيا نفس توبي قبل قرب المنيّة ... ولا تركبي يا نفس درب التعنّت
وطيعي ولا تعصي وخافي واحتبي ... وهيّئ بقايا العمر قبل التفلّت
وصومي وصلّي واقطعي الدهر بالبكا ... وقولي عسى الرحمان يغفر زلّتي
وحثّي مطايا البرّ في طلب العُلى ... بجزم اعتقاد ثمّ خالص نيّتي
وأوصيك تقوى الله فاستمسكي بها ... تعيشي بخير إن حفظت وصيّتي
ومهما فعلت الخير يا نفس فابشري ... ستحظين حوراً في نعيم بجنّتي
وإن قلت ربّي يغفر الجرم كلّه ... صدقت ولكن عفوه بالمشيّتي
ولا تقنطي من رحمة الله إنّه ... سيبدل سوءاً سيّئاً منه بالّتي
وإن ضاق ذرع فيك يوماً توسّلي ... بسيّدنا المبعوث خير البريّتي
حبيب إله العالمين محمّد ... فضائله تروى على كلّ ملّتي
له طلعة تجلى الظلام بنورها ... تبارك من زكّاه من كلّ وصمتي
وحيدرة صنو النبيّ وصهره ... مبيد سرايا الشرك من حيث والّتي
له معجزاتٌ باهرات منيرةٌ ... على كلّ ذي فضل علت وتعلّتي
هو العروة الوثقى فتمسّك بها ... لمستمسك في عروة أيّ عروة
هو النور نور الله جلّ جلاله ... على فخره آيات ربّي دلّتي
هوالتين والزيتون والشمس والضحى ... هو النور والفرقان ركن الشريعة
هو البطل الضرغام والأسد الّذي ... ليوث الوغا منه استقالت وفرّت
أبا حسن يا سيّدي أنت بغيتي ... وأنت إمامي في صلاتي وقبلتي
وأنت رجائي عند كلّ كريمة ... إذا ما تفاقمت الأمور وحجّتي
وديني ديني ليس لي عنه معدلٌ ... وملّتك يا مولاي شرعي وملّتي
وقولك قول الله من غير مرية ... وحكمك حكم الله من غير فريتي
سأحمد ربّي إذ هداني بحبّكم ... وأشكره شكراً ثواباً لنعمتي

ـه إلهي بحقّ المصطفى وابن عمّه ... وسبطيه والزهراء نعم الوسيلتي
وسبط حسين ليت نفسي لها الفداء ... وباقر علم الله مجلى الشريعة
وصادق قول ثمّ كاظم غيظه ... بمن هو في أقصى البلاد وغربة
بحقّ جواد ثمّ هادٍ لمن هدى ... وبالعسكريّ الطهر نسل الزكيّة
بحقّ الّذي يهد [ي] الأنام جميعها ... ويحفظهم من كلّ خوف وفتنتي
أجرني أجرني من عذاب جهنّم ... ولا تحن يوم الحساب بزلّتي
وصلّ على المختار من آل هاشم ... وعترته الهادين أعني أئمّتي

تمّت والحمد لله وحده والصلاة على من لا نبيّ بعده

## المنابع والمصادر


**أُسد الغابة في معرفة الصحابة**، علي بن محمّد بن محمّد بن عبد الكريم الشيباني [ابن الأثير الجزري] (ت ٦٣٠ق)، تحقيق: علي محمّد معوّض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤١٥ق، الطبعة الأُولى.

**إعلام الورى بأعلام الهدى**، الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ق)، تحقيق ونشر: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم، ١٤١٧ق، الطبعة الأُولى.

**الآحاد و المثاني**، أحمد بن عمر بن أبي عاصم الشيباني (ت ٢٨٧ق)، تحقيق: باسم فيصل الجوابرة، الرياض: دار الراية، ١٤١١ق.

**الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد**، محمّد بن محمّد بن النعمان العكبري البغدادي [المفيد] (ت ٤١٣ ق)، تحقيق ونشر: مؤسّسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم، ١٤١٣ق، الطبعة الأُولى.

**الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرّة في السنة**، علي بن موسى الحلّي [ابن طاووس] (ت ٦٦٤ق)، تحقيق: جواد القيّومي، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، ١٤١٤ق، الطبعة الأُولى.

**الإمامة والتبصرة من الحيرة**، علي بن الحسين بن بابويه القمّي (ت ٣٢٩ق)، تحقيق: محمد رضا الحسيني، قم: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ١٤٠٧ق، الطبعة الأُولى.

**الإيضاح**، الفضل بن شاذان الأزدي النيسابوري (ت ٢٦٠ق)، تحقيق: مير جلال الدين الحسيني الأرموي، جامعة طهران، ١٣٥١ش، الطبعة الأُولى.

**الإتحاف بحب الأشراف**، عبد الله بن عامر الشبراوي (معاصر)، قم: منشورات الشريف الرضي، ١٣٦٣ش.

**الاحتجاج على أهل اللجاج**، أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٦٢٠ ق)، تحقيق: إبراهيم البهادري ـ محمّد هادي به، طهران: دار الأُسوة، ١٤١٣ق، الطبعة الأُولى.

**الاختصاص**، (المنسوب إلى) محمّد بن محمّد بن النعمان العكبري البغدادي [المفيد] (ت ٤١٣ق)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، ١٤١٤ق، الطبعة الرابعة.

**الأربعون حديثاً عن أربعين شيخاً من أربعين صحابياً**، منتجب الدين الرازي (ت ٥٨٥ق)، تحقيق ونشر: مدرسة الإمام المهدي عليه السلام، قم،

۱۴۰۸ق، الطبعة الأولى.

**الاستغاثة**، علي بن أحمد الكوفي (ت ۳۵۲ق)، طهران: مؤسّسة الأعلمي، ۱۳۷۳ش، الطبعة الأولى.

**الاستيعاب في معرفة الأصحاب**، يوسف بن عبد الله بن محمّد بن عبد البرّ القرطبي المالكي (ت ۴۶۳ق)، تحقيق: علي محمّد معوّض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلميّة، ۱۴۱۵ق، الطبعة الأولى.

**الأمالي**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي [الصدوق] (ت ۳۸۱ق)، تحقيق ونشر: مؤسّسة البعثة، قم، ۱۴۰۷ق، الطبعة الأولى.

**الأمالي**، محمّد بن الحسن الطوسي (ت ۴۶۰ق)، تحقيق: مؤسّسة البعثة، قم، ۱۴۱۴ق، الطبعة الأولى.

**بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمّة الأطهار**ﷺ، محمّد باقر بن محمّد تقي المجلسي (ت ۱۱۱۰ق)، بيروت: مؤسّسة الوفاء، ۱۴۰۳ق، الطبعة الثانية.

**بشارة المصطفى لشيعة المرتضى**، محمّد بن محمّد بن علي الطبري (ت ۵۲۵ق)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدريّة، ۱۳۸۳ق، الطبعة الثانية.

**بصائر الدرجات**، محمّد بن الحسن الصفّار القمّي [ابن فروخ] (ت ۲۹۰ق)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، ۱۴۰۴ق، الطبعة الأولى.

**تاريخ بغداد (مدينة السلام)**، أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ۴۶۳ق)، المدينة المنوّرة: المكتبة السلفيّة.

**تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة (كتاب جامع الفوائد)**، علي الغروي الحسيني الإسترآبادي (ت ۹۴۰ق)، تحقيق ونشر: مدرسة الإمام المهدي (عج)، قم.

**التحصين في صفات العارفين من العزلة والخمول**، أحمد بن محمّد بن فهد الحلّي الأسدي (ت ۸۴۱ق)، تحقيق ونشر: مؤسّسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسّسة الإمام المهدي(عج)، ۱۴۰۷ق، الطبعة الأولى.

**تحف العقول عن آل الرسول**، الحسن بن علي الحرّاني [ابن شعبة] (ت ۳۸۱ق)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، ۱۴۰۴ق، الطبعة الثانية.

**تفسير الطبري (جامع البيان في تفسير القرآن)**، محمّد بن جرير الطبري (۳۱۰ق)، بيروت: دار الفكر، ۱۴۰۸ق، الطبعة الأولى.

**تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)**، محمّد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ۶۷۱ق)، تحقيق: محمّد عبد الرحمان المرعشلي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ۱۴۰۵ق، الطبعة الثانية.

**تهذيب الأحكام في شرح المقنعة**، محمّد بن الحسن الطوسي (ت ۴۶۰ق)، بيروت: دار التعارف، ۱۴۰۱ق، الطبعة الأولى.

**الثاقب في المناقب**، محمّد بن علي بن حمزة الطوسي (ت ۵۶۰ق)، تحقيق: نبيل رضا علوان، قم: مؤسّسة أنصاريان، ۱۴۱۲ق، الطبعة الثانية.

**الجواهر السنية في الأحاديث القدسية**، محمد بن

الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ق)، قم: مكتبة المفيد.

**جواهر المطالب في مناقب الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام (المناقب لابن الدمشقي)**، محمّد بن أحمد الباعوني (ت ٨٧١ق)، تحقيق: محمّد باقر المحمودي، قم: مجمع إحياء الثقافة الإسلاميّة، ١٤١٥ق، الطبعة الأولى.

**خصائص الأئمّة عليهم السلام (خصائص أمير المؤمنين عليه السلام)**، محمّد بن الحسين بن موسى الموسوي [الشريف الرضي] (ت ٤٠٦ق)، تحقيق: محمّد هادي الأميني، مشهد: مجمع البحوث الإسلاميّة التابع للحضرة الرضويّة المقدّسة، ١٤٠٦ق.

**الخصال**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي [الصدوق] (ت ٣٨١ق)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، ١٤١٤ق، الطبعة الرابعة.

**الدرّ المنثور في التفسير المأثور**، عبد الرحمان بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ق)، بيروت: دار الفكر، ١٤١٤ق، الطبعة الأولى.

**دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام**، النعمان بن محمّد بن منصور بن أحمد بن حيّون التميمي المغربي [أبو حنيفة] (ت ٣٦٣ق)، تحقيق: آصف بن علي أصغر فيضي، مصر: دار المعارف، ١٣٨٩ق، الطبعة الثالثة.

**دلائل الإمامة**، محمّد بن جرير الطبري (ت ٣١٠ق)، تحقيق ونشر: مؤسّسة البعثة، قم، ١٤١٣ق، الطبعة الأولى.

**ذخائر العقبى في مناقب ذوي القربى**، أحمد بن عبد الله الطبري (ت ٦٩٣ق)، تحقيق: أكرم البوشي، جدّة، مكتبة الصحابة، ١٤١٥ق، الطبعة الأولى.

**الذريعة إلى تصانيف الشيعة**، آقا بزرك الطهراني (ت ١٣٨٩ق)، بيروت: دار الأضواء، ١٤٠٣ق.

**الروضة في المعجزات والفضائل**، أحد علماء الشيعة، مطبوع في آخر علل الشرائع.

**روضة الواعظين**، محمّد بن الحسن بن علي الفتّال النيسابوري (ت ٥٠٨ق)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسّسة الأعلمي، ١٤٠٦ق، الطبعة الأولى.

**الرياض النضرة في مناقب العشرة**، أحمد بن عبد الله الطبري (ت ٦٩٤ق)، بيروت: دار الكتب العلمية.

**زاد المسير في علم التفسير**، عبد الرحمان بن علي بن الجوزي القرشي البغدادي (ت ٥٩٧ق)، تحقيق: محمد عبد الله، بيروت: دار الفكر، ١٤٠٧ق، الطبعة الاولى.

**سنن ابن ماجة**، محمّد بن يزيد بن ماجة القزويني (ت ٢٧٥ ق)، تحقيق: محمّد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث، ١٣٩٥ق، الطبعة الأولى.

**سنن الترمذي (الجامع الصحيح)**، محمّد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٩٧ ق)، تحقيق: أحمد محمّد شاكر، بيروت: دار إحياء التراث.

**السنن الكبرى**، أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨ ق)، تحقيق: محمّد عبد القادر عطا،

بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤١٤ ق، الطبعة الأولى.

**السنّة**، أحمد بن عمرو بن أبي عاصم الشيباني (ت ٢٧٨ ق)، بيروت: المكتب الإسلامي، ١٤١٣ ق، الطبعة الثالثة.

**شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار**، النعمان بن محمّد المغربي القاضي [أبو حنيفة] (ت ٣٦٣ق)، تحقيق: محمّد الحسيني الجلالي، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، ١٤١٢ق، الطبعة الأولى.

**صحيح ابن حبّان بترتيب ابن بلبان**، علاء الدين علي بن بلبان الفارسي (ت ٧٣٩ ق)، تحقيق: شعيب الأرناؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤١٤ق، الطبعة الثانية.

**صحيح البخاري**، محمّد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ ق)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، ١٤١٠ق، الطبعة الرابعة.

**الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم**، علي بن يونس النباطي البياضي (ت ٨٧٧ق)، إعداد: محمّد باقر البهبودي، طهران: المكتبة المرتضويّة، ١٣٨٤ق، الطبعة الأولى.

**الصواعق المحرقة في الردّ على أهل البدع والزندقة**، أحمد بن حجر الهيثمي الكوفي (ت ٩٧٤ ق)، إعداد: عبد الوهاب بن عبد اللطيف، مصر: مكتبة القاهرة، ١٣٨٥ق، الطبعة الثانية.

**الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف**، علي بن موسى الحلّي [ابن طاووس] (ت ٦٦٤ق)، قم: مطبعة الخيّام، ١٤٠٠ق، الطبعة الأولى.

**العدد القوية لدفع المخاوف اليومية**، الحسن بن يوسف بن علي المطهّر الحلّي [العلّامة الحلّي] (ت ٧٢٦ق)، تحقيق: مهدي الرجائي، قم: مكتبة آية الله المرعشي، ١٤٠٨ق، الطبعة الأولى.

**علل الشرائع**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي [الصدوق] (ت ٣٨١ق)، بيروت: دار إحياء التراث، ١٤٠٨ق، الطبعة الأولى.

**عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار**، يحيى بن الحسن الأسدي الحلّي [ابن البطريق] (ت ٦٠٠ق)، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، ١٤٠٧ق، الطبعة الأولى.

**عيون أخبار الرضا**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي [الصدوق] (ت ٣٨١ق)، تحقيق: مهدي الحسيني اللاجوردي، طهران: منشورات جهان.

**الغارات**، إبراهيم بن محمّد بن سعيد [ابن هلال الثقفي] (ت ٢٨٣ ق)، تحقيق: جلال الدين المحدّث الأرموي، طهران: أنجمن آثار ملّي، ١٣٩٥ق، الطبعة الأولى.

**غاية المرام وحجة الخصام في تعيين الإمام**، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧ ق).

**الفردوس بمأثور الخطاب**، شيرويه بن شهردار الديلمي الهمداني (ت ٥٠٩ ق)، تحقيق: السعيد بن بسيوني زغلول، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤٠٦ق، الطبعة الأولى.

**الفصول المختارة من العيون والمحاسن**، علي بن الحسين الموسوي [الشريف المرتضى ـ علم

الهدى] (ت ٤٣٦ق)، قم: المؤتمر العالمي بمناسبة ذكرى ألفيّة الشيخ المفيد، ١٤١٣ق، الطبعة الأولى.

**الفضائل**، شاذان بن جبرئيل القمّي (ت ٦٦٠ق)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدريّة، ١٣٣٨ق.

**فضائل الشيعة**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي [الصدوق] (ت ٣٨١ق)، تحقيق ونشر: قم: مؤسّسة الإمام المهدي(عج)، ١٤١٠ق، الطبعة الأولى.

**قرب الإسناد**، عبد الله بن جعفر الحِمْيري القمّي (ت بعد ٣٠٤ق)، تحقيق ونشر: مؤسّسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم، ١٤١٣ق، الطبعة الأولى.

**الكافي**، محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ق)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، بيروت: دار صعب ـ دار التعارف، ١٤٠١ق، الطبعة الرابعة.

**كشف الغمّة في معرفة الأئمّة**، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧ق)، تصحيح: هاشم الرسولي المحلّاتي، بيروت: دار الكتاب الإسلامي، ١٤٠١ق، الطبعة الأولى.

**كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام**، الحسن بن يوسف بن علي بن المطهّر الحلّي [العلّامة الحلّي] (ت ٧٢٦ق)، تحقيق: علي آل كوثر، قم: مجمع إحياء الثقافة الإسلاميّة، ١٤١١ق، الطبعة الأولى.

**الكشكول**، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦ق)، بيروت - دار و مكتبة الحياة، ١٩٩٨م.

**كفاية الأثر في النصّ على الأئمّة الاثنا عشر**، علي بن محمّد بن علي الخزّاز القمّي (القرن الرابع)، تحقيق: عبد اللطيف الحسيني الكوه كمري، قم: انتشارات بيدار، ١٤٠١ق.

**كفاية الطالب في مناقب علي بن أبي طالب عليه السلام**، محمّد بن يوسف بن محمّد الگنجي الشافعي (ت ٦٥٨ق)، تحقيق: محمّد هادي الأميني، طهران: دار إحياء تراث أهل البيت عليهم السلام، ١٤٠٤ق، الطبعة الثانية.

**كمال الدين وتمام النعمة**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي [الصدوق] (ت ٣٨١ق)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، ١٤٠٥ق، الطبعة الأولى.

**كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال**، علي المتّقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ق)، تصحيح: صفوة السقّا، بيروت: مكتبة التراث الإسلامي، ١٣٩٧ق، الطبعة الأولى.

**كنز الفوائد**، محمّد بن علي بن عثمان الكراجكي الطرابلسي (ت ٤٤٩ق)، إعداد: عبد الله نعمة، قم: دار الذخائر، ١٤١٠ق، الطبعة الأولى.

**مئة منقبة من مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب والأئمّة من ولده عليهم السلام**، محمّد بن أحمد بن علي بن الحسن القمّي [ابن شاذان] (القرن الخامس)، تحقيق: نبيل رضا علوان، قم: نشر أنصاريان.

**المجازات النبويّة**، محمّد بن الحسين الموسوي

[الشريف الرضي] (ت ٤٠٦ق)، تحقيق وشرح: طه محمّد الزيني، قم: مكتبة بصيرتي.
**مجمع البحرين**، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥ ق)، تحقيق: أحمد الحسيني، طهران: مكتبة نشر الثقافة الإسلاميّة، ١٤٠٨ق، الطبعة الثانية.
**مجمع الزوائد ومنبع الفوائد**، علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ق)، تحقيق: عبد الله محمّد الدرويش، بيروت: دار الفكر، ١٤١٢ق، الطبعة الأُولى.
**مختصر بصائر الدرجات**، الحسن بن سليمان الحلّي (القرن التاسع)، قم: إنتشارات الرسول المصطفى.
**المستدرك على الصحيحين**، محمّد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥ق)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤١١ق، الطبعة الأُولى.
**المسترشد في إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب**، محمّد بن جرير الطبري (ت ٣١٠ ق)، تحقيق: أحمد المحمودي، مؤسّسة الثقافة الإسلاميّة، لكوشانبور ـ طهران، ١٤١٥ق، الطبعة الأُولى.
**مسند الإمام الرضا**، عزيز الله العطاردي (معاصر)، مشهد: كنگره جهانى حضرت رضا، ١٤٠٦ق.
**مسند أبي حنيفة**، أحمد بن عبد الله الإصفهاني (ت ٤٣٠ق)، القاهرة: مكتبة الآداب، ١٩٨١م.
**مسند أبي داود الطيالسي**، سليمان بن داود بن الجارود البصري [أبو داود الطيالسي] (ت ٢٠٤ق)، بيروت: دار المعرفة.
**مسند أبي يعلى الموصلي**، أحمد بن علي بن المثنّى التميمي الموصلي (ت ٣٠٧ق)، تحقيق: إرشاد الحقّ الأثري، جدّة: دار القبلة، ١٤٠٨ق، الطبعة الأُولى.
**مسند أحمد بن حنبل**، أحمد بن محمّد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ق)، تحقيق: عبد الله محمّد الدرويش، بيروت: دار الفكر، ١٤١٤ق، الطبعة الثانية.
**مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين**، رجب البرسي (القرن التاسع)، قم: منشورات الشريف الرضي، ١٤١٥ق، الطبعة الأُولى.
**مشكاة الأنوار في غرر الأخبار**، علي الطبرسي (القرن السابع)، تحقيق: مهدي هوشمند، قم: دار الحديث، ١٤١٨ق، الطبعة الأُولى.
**معاني الأخبار**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي [الصدوق] (ت ٣٨١ق)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، ١٣٦١ش، الطبعة الأُولى.
**المعجم الأوسط**، سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ق)، تحقيق: طارق بن عوض الله ـ عبد المحسن بن إبراهيم الحسيني، القاهرة: دار الحرمين، ١٤١٥ق، الطبعة الأُولى.
**المعجم الكبير**، سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ق)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٤ق، الطبعة الثانية.
**مقتضب الأثر في النص على الائمة الاثنا عشر**،

أحمد بن محمد بن عياش الجوهري (ت ٤٠١ق)، بيروت: دار الأضواء، ١٤٠٥ ق.

**مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)**، محمّد بن علي ابن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ق)، قم: المطبعة العلميّة.

**مناقب الإمام أمير المؤمنين**، محمّد بن سليمان الكوفي القاضي (ت ٣٠٠ق)، تحقيق: محمّد باقر المحمودي، قم: مجمع إحياء الثقافة الإسلاميّة، ١٤١٢ق، الطبعة الأولى.

**مناقب أبي حنيفة**، موفّق بن أحمد الخوارزمي (ت ٥٦٨ق)، بيروت: دار الكتاب العربي، ١٤٠١ق، الطبعة الأولى.

**[كتاب] من لايحضره الفقيه**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي [الصدوق] (ت ٣٨١ق)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية.

**نظم درر السمطين في فضائل المصطفى و المرتضى و البتول و السبطين**، محمد بن يوسف الزرندي (ت ٧٥٠ق)، قم: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ١٣٧٧ ش.

**نوادر المعجزات في مناقب الأئمّة الهداة**، محمد بن جرير الطبري (القرن ٤)، تحقيق و نشر: مدرسة الإمام المهدي (عج).

**نور الأبصار في مناقب آل بيت النبيّ المختار**، مؤمن بن حسن مؤمن الشبلنجي (ت ١٢٩٨ ق)، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٣٩٨ق، الطبعة الأولى.

**نهج الإيمان**، علي بن يوسف بن جبر (القرن ٧)، تحقيق: أحمد الحسيني، مشهد: مجتمع إمام هادي، ١٤١٨ق، الطبعة الأولى.

**الهداية الكبرى**، حسين بن حمدان الحصيبي (ت ٣٣٤ق)، بيروت: مؤسّسة البلاغ، ١٤٠٦ ق.

**اليقين باختصاص مولانا علي بإمرة المسلمين**، علي بن موسى الحلّي [ابن طاووس] (ت ٦٦٤ق)، تحقيق: محمّد باقر الأنصاري، قم: مؤسّسة دار الكتاب، ١٤١٣ق، الطبعة الأولى.

**ينابيع المودّة لذوي القربى**، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤ق)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دار الأسوة، ١٤١٦ق، الطبعة الأولى.

## شرح وترجمه

**ولايت نامهٔ أمير المؤمنين**ﷺ
على خان خاكى (قرن ١٠ ق)

**شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله»**
الشيخ علي بن الحسين الكربلائي(قرن ١٢ ق)

**ترجمه و شرح دعاى صباح**
محمدتقى بن محمد شفيع كازرونى (قرن ١٤ ق)

**هدية الخير**
بهاءالدوله سيد حسن نوربخش (حدود ٩١٥ ق)

# ولایت نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام

## علی خان خاکی (قرن ۱۰ ق)

تحقیق: سیّد احمد حسینی اشکوری

### درآمد

در روزگار صفویان (۹۰۵ـ۱۱۳۵ق) نقّالی رواج بسیار یافت. نقّال‌ها بر سرِ هر کوی و برزَن و در قهوه‌خانه‌ها و مراکز عمومی به نـقّالی و داسـتانسرایـی مـی‌پرداختـند و مـردم عـوام را بـه دور خـود، گِـرد می‌آوردند و آنها را با نقل‌های ساختگی و داستان شجاعان و دلاوران خیالی، سرگرم می‌ساختند و این، وسیله‌ای بـرای اخّـاذی و ارتـزاق آنان بود.

گروهی از این نقّالانِ دوره‌گرد، درویشان بودند که بـیشتر بـه شـعر خوانی به آواز و نوای خوش می‌پرداختند و اشعار بزرگانِ عرفا را در جمع می‌خواندند و گاهی با داستان‌های مذهبی، محافل خود را گـرم می‌کردند. بیشتر داستان‌های آنها بی‌اساس و نمونه‌ای از شجاعت‌ها و رزم‌آرایـی‌هایی بـود کـه خـود مـی‌ساختند و بـه بـزرگان مـذهبی، مـخصوصاً حـضرت امـیرالمـؤمنین علیه السلام، نـمونهٔ کـامل شـجاعت و دلاوری، نسبت می‌دادند تا عـواطـف دیـنی شـنوندگان را تـحریک نمایند و آنان را به ذل و بخشش بیشتر، وادارند. البته دولت‌هـای آن روزگار، درویشان این چنینی را تشویق می‌کردند تا مردم را سـرگرم کنند و احتمالاً بهره‌های سیاسی نیز از آنان داشته باشند.

داستانی که در پیش‌رو دارید، به اعتراف نگارندهٔ آن، یکی از آن داستان‌هاست که از درویشی شنیده شده و با پیرایه‌هایی در قالب «ولایت نامه» تحریر شده است.

«رعد، عمویی داشت فرمانروای «شارقیه» به نام «خسرو». رعد با ملاقاتی تصادفی دختر عمویش را می‌بیند و سخت به عشقش دل می‌بازد. چون به خواستگاری می‌رود، کابین همسریِ دختر عمو، سرِ امیر مؤمنان، که به شجاعت در جهان نامبردار بود، درخواست می‌شود.

رعد که در شجاعت و دلاوری یکتای جوانان کشور خود بود، با هزار سوار جنگاور، برابری می‌کرد. شاید غرور جوانی یا عشق به دختر عمو، او را به مدینه کشاند و پس از شش ماه تحمّل رنج سفر، با حضرت امیر به مصاف برخاست و طبعاً در برابر آن حضرت نتوانست مقاومت کند و کارش به شکست انجامید. پس از شکست و اختیار دین مقدّس اسلام، حضرت او را نواخت و به طرفة العینی با وی به شارقیه رفت.

در شارقیه، حضرت با لشکر خسرو درگیر شد و یکنفره، لشکریان را از پای درآورد.

ناگزیر، خسرو و لشکریانش تسلیم شدند و اسلام اختیار کردند. این وسیله‌ای بود برای تحقّق آرزوی رعد و ازدواج وی با دختر عمویش. این داستان، صد در صد خیالی و ساخته و پرداختهٔ درویشان دوره‌گرد است؛ ولی برخاسته از عقیدهٔ به ساحت مقدّس مولی الموالی علی بن ابی طالب﵇ است. همین عقیده و علاقهٔ مذهبی، نگارندهٔ آن را برانگیخته تا به عبارت‌پردازی‌های ادبی به نثر و شعر، آن را به نگارش درآورد و در قالب یک اثر تاریخی درآورد. با نقل این داستان،

نمونه‌ای از شیوهٔ نگارش در عصر صفوی را در پیش روی خوانندهٔ گرامی می‌نهیم، باشد که کاوشگران در تاریخ و ادبیات آن عصر، از این رساله بهره بَرند.

* * *

علی خان خاکی، نگارندهٔ «ولایت نامه»، ادیبی است عارف، دارای ذوق نثری و شعری، آشنا به ادبیات تازی و دارای اطّلاع از پاره‌ای از دانش‌های اسلامی رایج در سده‌های دهم و یازدهم قمری، نزدیک به خاندان صفوی، و شاید دارای سِمَتی در دستگاه دولتی آنان بوده است.

خاکی جز «ولایت نامه»، بر سورهٔ یوسف تفسیری نسبتاً کوتاه و عرفانی به نثر و نظم نگاشته است و در آغاز آن، از شاه طهماسب صفوی (م۹۸۴ق) و شاهزاده پری خان خانم ستایش فراوان می‌نماید. دانستنی‌های تاریخی مربوط به زندگانی و دانش‌آموزی خاکی که بتوانیم دراختیار خوانندگان خود بگذاریم، بسیار ناچیز و همان چند جمله‌ای است که گفتیم. در لغت‌نامهٔ «دهخدا»، خاکی بدین‌گونه معرّفی شده است:

> میرزا علی قلی خان لگزی، از شعرای متأخّر ایران و از رجال شاه طهماسب صفوی بوده است. این بیت او راست:
>
> غم که پیر عقل تدبیرش به مُردن می‌کند
>
> می‌فروشش چاره در یک آب خوردن می‌کند

* * *

نسخه‌ای که در دست است، نزدیک به عصر مؤلّف نوشته شده و دارای دو رسالهٔ ولایت‌نامه و تفسیر سورهٔ یوسف است که هر دو از خاکی است. پس از ولایت‌نامه، قصیده‌ای است دالیه از «فدایی» در مدح حضرت امام رضاؑ در ۳۷ بیت و پس از آن قطعه‌ای در ذکر مکارم

اخلاق و قطعه‌ای در بیان عدالت پادشاهان به نثر و نظم، گویا هر دو از خاکی، پس از آن **تفسیر سورهٔ یوسف** ـ که آغاز آن افتادگی دارد ـ. برگ‌هایی نیز بین **ولایت‌نامه** و **تفسیر** از بین رفته است.

این مجموعه در مرکز احیاء میراث اسلامی به شمارهٔ ۱۲۵۰ نگهداری می‌شود.

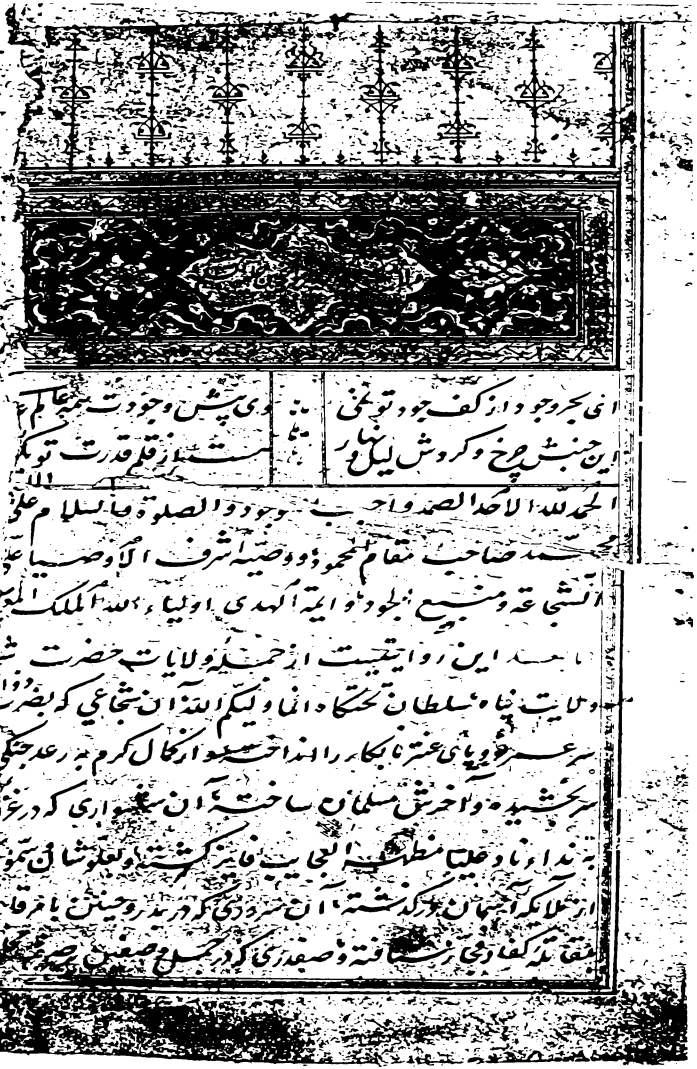

تصویر صفحهٔ اول نسخهٔ خطی ولایت نامه

متوجه شهر شده بتهیهٔ اسباب زفاف پرداختند و آن دو مهجور را
از مواصلت هم مسرور کرده خاطر از جانب ایشان جمع ساختند نظم

چه خوش باشد که بعد از انتظاری ∴ بامیدی رسد امیدواری
برافروزد چراغ آشنایی ∴ رهایی یابد از داغ جدایی

بعد از آن قنبر همگی همت باسلام و هدایت اهل آن ولایت برگماشت
و اعلام دین محمدی در آن دیار برافراشت و جمیع کفار آن مملکت
از روی اخلاص مسلمان گشتند و از دین و مذهب باطل بطیب خاطر
گذشتند چون مدتی برین گذشت و مهمات آنحدود حسب المدعا
فیصل پذیر گشت رعد و قنبر اسباب راه مهیا کردند و بعزیمت مدینه
روی توجه براه آوردند خسرو نیز با لشکر و حشم خود دو سه منزل
مشایعت ایشان نمود و تحف و هدایاء لایقه همراه ایشان کرده
مراجعت فرمود و ایشان قطع منازل و مراحل نموده و مسافت بعید
پیموده بعد از شش ماه بدرگاه فلک اشتباه رسیدند و بتقبیل عتبهٔ
علیهٔ آن شاه ولایت پناه سرافراز گردیدند و آنحضرت ایشانرا بسعادت
آستان بوس آن سلطان تختگاه رسالت رسانید و تحفهای خسرو را
بخدمت ملازمان آنحضرت گذرانید حضرت سید ابرار ایشانرا بالطاف
بسیار بنواخت و بانواع مراحمشان معزز و گرامی ساخت و بعد از مدتی که
رعد بشرف آستان بوسی خاندان نبوت و ولایت سرافراز بود شرف

اجازت حاصل کرده بوطن اصلی مراجعت نمود

تصویر صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی ولایت نامه

بسم الله الرّحمن الرّحيم

ای بحر وجود ازکف جود تو نَمی
وی‌پیش وجودت همه عالم عدمی
این جنبش چرخ وگردش لیل‌ونهار
هست از قلم قدرت تو یک رقمی

الحمد لله الأحد الصمد واجب الوجود، والصلاة والسلام علی سیّدنا محمّد صاحب المقام المحمود، و وصیه أشرف الأوصیاء علیّ [معدن] الشجاعة ومنبع الجود، وأئمة الهدی أولیاء الله الملك المعبود.

امّا بعد؛ این روایتی است از جملهٔ ولایات حضرت شاه ولایت‌پناه، سلطان تختگاه ﴿ إنّما وَلیُّکُمُ الله ﴾،[1] آن شجاعی که به ضرب ذوالفقار، سر عمرو وپای عنتر نابکار را انداخته واز کمال کَرَم به رعد جنگی [...][2] سر بخشیده وآخرش مسلمان ساخته. آن شهسواری که در غزوات، به ندای «نادِ عَلیّاً مَظْهَرَ العَجائب»[3] فایز گشته و به علوّ شأن وسموّ مکان از ملائکهٔ آسمان در گذشته. آن سروری که در بدر وحُنین به امر قادر [متعال] به مقاتلهٔ کفّار فجّار شتافته، وصفدری که در جمل و صفّین بر صف مخالفان بی‌دین زده واز حضرت عزّت، نصرت یافته. آن نامداری که روز خیبر، فرق

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۵.

۲. کلمه‌ای است که در صحافی از بین رفته.

۳. گویند: این جمله در بیتی به پیامبر اکرم گفته شده است (بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۷۳).

مرحب[1] یهود را تا سینه با تیغ دو سر شکافته، ودر هیچ معرکه، عنان فتح ونصرت از میدان مبارزت برنتافته. (نظم):

شهی که لرزه فتد چرخ را به هفت اندام
گهِ جهاد که تیغ دوسر کشد ز غراب[2]
دلاوری که اگر حمله بر سپهر آرَد
جَهَد زهیبت او قطب هرطرف چوشهاب.

سلطان اولیاء الله فی المشارق والمغارب، مَظهر العجائب ومُظهر الغرائب، اسد الله الغالب ومطلوب کلّ طالب، ابی الحسنین علی بن ابی طالب.

[در] جهادبراعدای دین بُود غالب کَنندهٔ در خیبر، علی بوطالب.

بر رأی اصحاب فراست وارباب کیاست پوشیده نماند که: روزی در یکی از اماکن شریفه، مجمعی بود ومدّاحی در شأن حضرت شاه ولایت، این حکایت علی سبیل الاجمال بیان نمود. به خاطر فاتر این ساکن اماکن قصور وعیبناکی، فقیر کثیر التقصیر، علی‌خان خاکی رسید که آن جواهر ثمین را به رشتهٔ عبارت رنگین می‌توان کشید. لهذا کمر اهتمام بر میان جان بسته واز روح مقدّس آن حضرت استعانت جُسته، به ترتیب وتکمیل آن پرداخت تا قبایی مناسب قد آن، مرتّب ومزیّن ساخت وجیب ودامن آن را به نوعی که قامت آن حکایت را لایق بُود، به لئالی وجواهر نظم ونثر، مرصّع ومسجّع نمود. امید که چون در نظر اجلّهٔ اصحاب واعزّهٔ احباب به جلوهٔ ظهور درآید، مطالعهٔ آن ابواب ذوق وحضور بر رخ ایشان بگشاید، وامیدواری دیگر آن‌که با هر عیب وقصوری که داشته باشد، در پذیرند وهر سهو وخطایی که به نظر ایشان درآید، بر آن خُرده نگیرند.

---

۱. در اصل: «مرحت».

۲. غراب: غلاف شمشیر.

بزرگان، خُرده برخُردان نگیرند وزایشان هر چه باشد، در پذیرند.

***

در خبر آمده که روزی حضرت شاه اولیا، امیر المؤمنین علی مرتضی ـ علیه صلوات الله العلیّ الأعلی ـ در نخلستان مدینه، پیاده سیر می‌فرمود وهمین قنبر به ملازمت آن سرور، سرافراز بود. در این اثنا به بالای بلندی برآمده، فرمودند که: «ای قنبر! آنچه در جانب مغرب به نظر من در می‌آید، آیا بر تو نیز ظاهر هست یا نه؟». گفت: یا مولا! در ظاهر چیزی به نظر من در نمی‌آید ودر عالم باطن، حضرت امیر المؤمنین بر حقایق اشیا مطّلع‌اند.

پس آن حضرت همان‌جا قرار گرفته، فرمودند که: «ای قنبر! گذر به جانب مدینه انداز ودر ساعت، دُلدُل را با ذوالفقار حاضر ساز». قنبر متوجّه گشته، به یک طرفة العین، هر دو را حاضر ساخت وچون نظر به طرف مغرب انداخت، گفت: یا مولا! این زمان، گَرد باریکی وغبار تاریکی از دور مرا در نظر می‌آید؛ امّا معلوم نیست که سبب آن چیست ودر میان آن گرد وغبار کیست.

حضرت فرمود که: «من مدّتی قبل از رفتن تو از پی دُلدُل وذوالفقار آن گَرد وغبار را می‌دیدم وصَهیل اسب صاحب غبار را می‌شنیدم». قنبر سر در پای آن سرور نهاده، گفت (شعر):

کای میوهٔ ضمیر تو از شاخسار غیب وی گوهر شریف تو از معدن کَرَم
روشن کنِ دقایق مجموعهٔ حدوث مشروح‌سازِ نکتهٔ دیباچهٔ قِدَم

یا مولا! صاحب این غبار، گَرد عداوت خواهد انگیخت یا از روی دوستی با سکّان این آستان خواهد آمیخت؟ حضرت فرمود که: «یک لحظه دیدهٔ عبرت‌بین باز کن وملاحظهٔ قدرت قدیر کار ساز کن، به شرط آنکه شیوهٔ صبر وقرار، پیش آری و [در] آنچه از رموز غیبی به نظرت درآید، طریق تحمّل را از دست نگذاری. زود مَرکب پیش آر وبَرگُستوان[1] از روی زین بردار».

---

۱. پوششی که به هنگام کارزار بر روی اسب می‌افکندند.

قنبر سمعاً وطاعتاً گویان پیش دوید ودُلدل پیش آن شهسوار میدان لافتیٰ کشید.

حضرت امیر المؤمنین، قد برافراخت وبعد از آن‌که ذوالفقار حمایل ساخت، پای دولت به رکاب سعادت نهاده، بر بالای مَرکب قرار گرفت ومانند رعد وبرق، سر راه بر صاحب غبار گرفت، باد بر مقدمهٔ آن گَرد وزیده، از گریبان تا دامن چاک نمود واز میان آن، سواری ظاهر شد که در آهن وفولاد، مستغرق بود، نیزهٔ خطّی به روی هوا برافراشته وبُرقعی از روی خود فرو گذاشته، قد بر مثالِ درخت چناری برافراخته وپشت مَرکب کوه‌پیکری را قرارگاه ساخته:

چو کوهی به بالای کوهی سوار مگر بود از عادیان یادگار!

از دور که آن حضرت را دید، عنان توجّه به آن‌جانب بگردانید وچون نزدیک رسید، حضرت امیر از او پرسید که: «ای پهلوان! چه کسی وچه نام داری؟ وبه این تعجیل، عزیمت کدام محل ومقام داری؟».

گفت: من یکی از نامداران روزگارم ودر میان مبارزان، «رعدِ جنگی» نام دارم. در جانب مغرب، شهری است که شارقیه[1]اش نام است وپادشاه ذوجاهی، خسرو نام، صاحب آن محل ومقام است وشنیده است که در شهر مدینه، شخصی به امر رسالت، مأمور است واو را ابن عم ودامادی هست به شجاعت ودلاوری مشهور. روز هَیجا با تیغ دو سر، کارزار می‌کند و از خون مردان ودلیران روزگار، زمین را لاله زار. او را علی بن ابوطالب می‌خوانند و از زِبَردستان روزگارش می‌دانند، و بنا بر عداوتی که در خاطر آن کینه گزار گذشته، طلبکار سرِ آن نامدار گشته ومرا که در آن دیار با هزار سوار برابر می‌گیرند، به این حدود فرستاده که مدّعای او را حاصل سازم ویا جهت حصول آن مدّعا، سرِ خود را دربازم. اگر از شهر مدینه وآن شخص خبری داری، حقّی به گردن من انداز وبه اخبار آن مرا ممنون منّت ساز.

---

۱. احتمالاً همان است که امروز «شارجه» می‌نامند واز جملهٔ امارات خلیج است.

چون امیر نامدار، آن حکایت ناهنجار شنود، به تبسّم درآمده، در جواب او فرمود که: «خسرو را چه حد آن که نام آن سرور را بر زبان رانَد و یا خود را لایق این طور مدّعیان داند؟ رسیدن تو به شهر مدینه وملاقات با آن صاحب وقار وسکینه، حالا خیال باطل است ومدّعایی که تو در خاطر داری، چون کلمهٔ شهادت بر زبان آری، از من حاصل است. منم کُشندهٔ عَمرو وعنتر؛ منم کَنندهٔ در خیبر؛ منم صاحب ذوالفقار؛ منم شاه دُلدُل سوار؛ منم آن سرافراز به خلعت «هل أتی»؛[1] منم آن مشرّف به تشریف «لافتی».[2] منم ولیّ خالق عرش وفرش؛ منم با صدق[3] **سلوني عن ما دون العرش**؛[4] منم که آن رسول مکرّم به خطاب «طا» و «ها»، در شأن من فرموده که: **أنا مدينة العلم وعليٌّ بابها**؛[5] منم جامع [الـ] مکارم الزاهرة والمفاخر الباهرة، صاحب قربت **أنت أخي في الدنيا والآخرة**».[6]

منم ابن عم پیغمبر وغالب به هر غالب

منم مطلوب هر طالب، علی بن ابوطالب

منم آن که آرزوی سرِ او نموده ودر طلبش این مسافت بعید پیموده[ای]، خوش باشد! به میدان در آ وهنری که داشته باشی، بازنما.

---

۱. اشاره به سورهٔ انسان است که مراد از انسان در آن، حضرت امیر مؤمنان﵇ است. (تفسیر البرهان، ج ٤، ص ٤١٠).

۲. اشاره به ندای «لافتی إلا علي» است که در جنگ اُحد در آسمان گفته شده است (بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ٥٤).

۳. شاید: مصداق.

٤. جملهٔ «سلوني» با عبارت‌های مختلف در سخنان حضرت امیر﵇ آمده است (مانند نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸۹).

٥. حدیث بسیار مشهوری است که سنّی وشیعه نقل کرده‌اند ودر عبقات الأنوار، بخشی بدین حدیث اختصاص داده شده است.

٦. این جمله یا شبیه به این، در موارد بسیاری از حضرت رسول اکرمﷺ نقل شده است (ر.ک: معجم مفهرس بحار الأنوار، ج ۲).

رعد چون مطلوب خود را حاضر یافت، بی‌تأمّل به جانب آن حضرت شتافت ونیزه‌ای که در دست داشت، حوالهٔ سینهٔ بی‌کینهٔ آن سرور نمود، وآن کَنندهٔ در خیبر، سر نیزهٔ او را گرفته، از دستش در رُبود وآنچنانش بر هوا انداخت که از نظر ناظرانش غایب ساخت، ودست مبارک در کمر او استوار فرمود واز روی قدرت، قوّت کرده، از صدر زینش دررُبود ومانند عقابی که زاغی را دررُباید ویا شاهینی که کلاغی را تأدیب نماید، به تحت تصرّف خود درآورده، هر دو دستش را چنبر ساخت وبعد از آن‌که به آسمانش برآورد، بر زمینش انداخت وفی‌الحال، از مَرکب جَسته، در صدر سینه‌اش نشست ودست وگردنش را به ضرب دست شجاعت برهم بست وچون بُرقع از رویش دور کرد، جوانی دید نورسیده وخط برگِرد عذارش نودمیده.

رعد را نیز که دیده بر جمال آن حضرت افتاد، خونابهٔ حسرت از جویبار دیده گشاد وگفت: ای دلاور! به خاطر میاور که من از بیم جان واندیشهٔ قتل، آب از دیده می‌بارم؛ بلکه جهت آن است که در دیار خود به عشق نگاری گرفتارم، این چنین مضطرب وبی‌قرارم واز برای خاطر جانان، قطع نظر از جان کرده، این همه راه قطع نموده‌ام ودر راه محبّت او این درهای محنت وبلا بر خود گشوده:

به درد دل گرفتارم، عجب درد دلی دارم

چه گویم قصّهٔ خودراکه حال‌مشکلی‌دارم

اگر شمّه‌ای از درد دل اندوهگین خود به‌کوه خارا فرو خوانم، با وجود سنگین‌دلی، آب از چشمهٔ چشم بگشاید واگر ذرّه‌ای از محنت خاطر غمگین خود، خاطر نشان زمین نمایم، با این همه گران‌جانی به‌لرزه درآید. اگر موجب غبارِ خاطر نباشد، پرده از روی راز جانگداز بردارم واندکی از قصّهٔ پُر غصّهٔ خود بر زبان آرم.

آن شهریار علی الاطلاق وآن مجمع مکارم اخلاق فرمودکه: «شرح احوال خود، پوشیده مدار و رازی که در خاطر داشته باشی، بی‌حجاب، پرده از روی آن بردار وخاطر، جمع دار که همّت به حصول مقصود تو خواهم گماشت ودر انجام مرام تو

خود را معاف نخواهم داشت».

چون امیر عاجزنواز این نوازش فرمود، رعد تسلّی شده، شروع در شرح راز نمود وگفت: «خسرو، پادشاه شارقیه که عمّ من است، حِصّه‌ای از ولایت یمن به من داده بود ومرا به حکومت آن ولایت فرستاده. چون ایّام دوری ومفارقت ضروری متمادی گشت، آرزوی ملاقات خویشان وحصول مواصلت ایشان در خاطر من گذشت. تهیهٔ اسباب راه نموده، متوجّه درگاه گردیدم وبعد از قطع مسافت به در آن شهر وحصار رسیدم. اتفاقاً خسرو در آن هفته به عزیمت شکار بیرون رفته بود وهنوز مراجعت ننموده، چون به نزدیک قلعه رسیدم، دیدم که جماعتی از پیاده وسوار از درِ حصار بیرون آمدند وبعد از ایشان، غلامان زرّین‌کمرِ سیم‌اندام وکنیزان سَمَن سیمای دل‌آرام. (نظم):

غلامان به طوق وتاج زرّین — چو رَسته نخل زر از خانهٔ زین
کنیزان دل‌آشوب دل‌آرا — صنوبر قامتان ماه پیما

واز عقب ایشان، دختران ملایک‌منظرِ خورشیدپیکر، همه با پیراهن‌های یاقوت وگوهر ومستغرق در بحر زر وزیور. (شعر):

از ایشان هر یکی ماه منیری — به خوبی ولطافت، بی‌نظیری

ودختری در میان ایشان[بود]. به نظر این خاطر پریشان درآمد که خورشید عالمگیر از شعشعهٔ جمال بی‌نظیرش در پسِ پردهٔ حجاب می‌نشست وماه منیر از انفعال رخسار دلپذیرش در زیر سحاب، متواری می‌گشت. (نظم):

ز جوی شهریاری‌آب خورده — ز سرو جویباری آب برده
ز بستانِ ارَم رویش نمونه — در او گل‌ها شکفته، گونه گونه

وآن جمع، پروانه‌وار که به گرد شمع برآیند، آن گوهر یک‌دانه را در میانه داشتند، وچه جای باد صبا وشمال، که خیال هیچ پریشانْ حال را نیز پیرامُن سرادقات جاه وجلال او نمی‌گذاشتند:

پری رویان به جان کرده پسندش رگِ جان ساخته تعویذْ بندش

همین که نظر بر جمال او انداختم، دیگر از بی‌طاقتی، خود را نشناختم. (شعر):

زدل صبر وزجان آرام من رفت شکیب از جان نافرجام من رفت

واو نیز که از دور این عاشق رنجور را دید، جاذبهٔ شوق محبّت، عنان سمندش گرفته، به جانب این مستمند کشید، خویشی وقرابت را بهانه ساخته وطوق منّتی به گردنِ جان این ناتوان انداخته، ملایمت بسیار نمود وملاطفت بی‌شمار اظهار فرمود وبعد از مکرمت بی‌نهایت، عنان گردانیده، سایهٔ عاطفت بر سر قصر و منظری که در بیرون شهر داشت، انداخت واین آهوی تیرخورده را در بیابان حیرت، سرگردان ساخت. (بیت):

لطف بی‌حد نمود و زود برفت در من آتش زد وچو دود برفت

روز دیگر که خسرو از شکار مراجعت نمود، این دیوانهٔ از خرد بیگانه را به ملاقات مشرّف فرمود وچون در مجلس او خود را از هوش وخرد بیگانه یافتم، به بهانهٔ رنج راه رخصت گرفته، بگوشهٔ خانه شتافتم وچندین مدّت در این محنت با گریه وسوز شب‌ها به روز آورده. (نظم):

ز هجر آن پری رو بر سر خود خاک می‌کردم

گریبان صبوری در فراقش چاک می‌کردم

بعد از آن که عمر وزندگانی در عشق او باختم، معتمدی را به استدعای مناکحتش به خدمت عم روانه ساختم. آن شخص باز گشته، خبر آورد که چون خسرو این حکایت شنود، گفت: مراسم این معنی در خاطر گذشته بود؛ امّا بداند که هر که به سمصاهرت من راغب ودختر مرا طالب است، به طلب کابین او که سر علی بن ابوطالب است، می‌باید شتافت تا شَرَف مصاهرت من تواند یافت. رعد چون از مبارزان ودلاوران این دیار است وچنین شهرت یافته که تنها مقابل با هزار سوار است، می‌باید که بی‌خیل و حَشَم، بدان حدود شتابد وبعد از فیصل آن مهم، مدّعایی

که داشته باشد، از من بیابد.

چون دل زار این پریشان روزگار به محنت عاشقی گرفتار بود، ناگزیر به این امر خطیر، اقدام می‌بایست نمود، ودیگر مدّت‌ها در آن ولایت، عَلَم مبارزت می‌افراشتم. حالا که این حکایت در میان سپاه ورعیّت مذکور شد، جز قبول واطاعت آن، چاره‌ای نداشتم. بعداز تعهّد این کار، پیش آن دلدار رفتم وشرح این واقعه را به او گفتم وگفتم که: در این مفارقت بی‌اختیار، مرا معذوردار وهمت از این عاشق صادق، دریغ مدار که در راه محبّت تو سر نهاده‌ام ودر طریق وفای تو دَرِ این بلا را بر خود گشاده[ام]. تو نیز اگر توجّه خاطری به این فکار داری، طریق آن است که رسم وفاداری را از دست نگذاری.

گفت: ای ابن عم وانیس خاطر پرغم! بر تو هم ظاهر خواهد بود که مرا نیز طاقت بار فراق نیست؛ امّا چون دوری‌ای ضروری روی نموده، چاره چیست؟ خاطر از بار اندوه گران نمی‌باید داشت وهمّت به حصول مواصلت می‌باید گماشت که من هم تا هنگام مراجعت تو از خانه بیرون نمی‌آیم ودر ایّام غیبت تو درِ فراغت به روی خود نمی‌گشایم. (نظم):

پس از جانان خود دوری گزیده　　چه از جانان، ز جان خود بُریده

وداع جان کردم ورو به راه آوردم ودر هر قدمی فرات وجیحون از چشمِ پرخون می‌گشودم و به کام ناکامی، راه مقصود می‌پیمودم واین مضمون را تکرار می‌نمودم:

ای بـه نـاکـام مـرا از رخ تـو مـهجوری

خود که باشد که به کام از تو گزیند دوری

اکنون شش ماه است که زهر مفارقت می‌چشم و بار مهاجرت می‌کشم تا به امروز که به این مقام رسیدم وبه این دام گرفتار گردیدم. شرح حال وسرگذشت من این است وآه حسرت من از برای همین است.

آن منبع مرّوت واحسان، چون شرح این داستان استماع نمود، از آن‌جا که کَرَم

جبلّی آن حضرت بود، دست‌های او را برگشوده، فرمود که: «چون بـه امـیدی قـدم در این راه نهاده‌ای، بر خیز ودل تنگ مدار واین تیغ را برداشته، مقصودی که در خاطر داری، از من برآر».

آن بی‌مروّت، فرصت غنیمت دانسته، در دَم، آن تیغ دودَم را بالای سر بـرآورد وقصد سر مبارک آن سرور کرد وآن صاحب کَرَم نامدار، در زیر آن ذوالفقار به زانـو درآمد وآن مُدبِر خاکسار، به گرد سر آن سـرافـراز کـامکار بـرآمـد. در ایـن حـالت، جبرئیل امین از پیش حضرت ربّ العالمین نزد حضرت سیّد المرسلین رسید وسلام مَلَک علام رسانید. (نظم):

پیام آورد کای شاه شـرفناک　　سلامت می‌رسانَد ایزد پـاک

ومی‌فرماید که: لحظه‌ای در مقام رفیعی جاکن وشمه‌ای از حکمت‌های نامتناهی ما تماشاکن.

پس در ساعت، به حکم الهی پر با فَر خود را برافراشت وجمیع حجاب‌ها را از مابین نبی و ولی برداشت وگفت که: ای صدرنشین صفّه «لی مع الله»![1] بـبین کـه آن مخصوص به نص ﴿إنّـما ولیّکـم الله﴾[2] بـا دشـمن خـود در چـه بـازار است وکَـرَم وشجاعتش را ملاحظه کن که چه مقدار است.

همین که حضرت خیر البشر نظر به طرح آن منصوبه انداخت، مضطرب شده، دست دعا به جانب آسمان برافراخت واز حضرت حکیم وَدود، حفظ وحراست آن منبع جود را مسئلت فرمود. فی الحال، از تأثیر دعا، دست وتیغ رعـد در روی هـوا خشک مانْد وچون علاج دیگرش در دست نمانْد هم به آن حضرت متوسّل گشته، آن معدن مروّت را به معاونت خود خوانْد. از آن جا که کَـرَم بـی‌نهایت، [خـصلت] آن

---

۱. بحار الأنوار، ج۷۹، ص۲۴۳.

۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۵.

حضرت است، برخاسته، دست مبارک به دست او رسانید. در ساعت، علّتش به صحّت انجامید. مرتبهٔ دیگر که دست بالا برده به همان دستور خشک گردید، باز شفای خود از آن طبیب امراض وعلل طلبید. القصه تا سه مرتبه که این نوع کرامت از آن سلطان سریر امامت مشاهده کرد، عشق مجازی را فراموش کرده، از حقیقت این حالت، نعره‌ای از جگر برآورد ولرزه بر اعضایش افتاده، تیغ از دستش بر زمین افتاد و«الأمان» گویان، سرِ خجلت وشرمساری به خاک پای آن سرور نهاد. (نظم):

کالأمان ای سایهٔ خورشید ربّ العالمین
الأمان ای آفتاب آسمان شرع ودین
الأمان ای معدن احسان والطاف، الأمان
الأمان ای مظهر حق، هادی راه یقین

وبه اعتقاد تمام، نهال محبت آن امام اَنام را در زمینِ دل نشانْد ومضمون این مقال راکه مناسب حال بود، از صفحهٔ اندیشه فرو خواند:

دستی که بر گشوده به قصد تو تیغ کین  برجای خشک مانده چو ماه سرِ عَلَم
بی پای شد ز تیغ تو عنتر به روز جنگ  پیش تو هر زیاده سرآورد پای کم.

بعد از زاری وتضرّع بی‌حدّ ونهایت، به این زبان استدعای عفو گناهان خود نمود که: ای معدن مروّت ومنبع جود! (نظم):

من عاصی فقیر و تو سلطان محتشم  خواهم که جان به پیش سکان درَت کشم
روز جزا نعیم عمیم بهشت راست  در دست اهتمام تو سرمایهٔ نِعَم
دِرع سلامتم چه شود افکنی به بَر  آری به روز حشر، مرا در صف خَدَم

هر چند که شعلهٔ عصیان این گنهکارِ پریشان روزگار، زیاده از آن است که به آب اعتذار، تسکین یابد وگناه این معصیت‌اندیش، از آن بیش است که به نالهٔ جانسوز وآه غم‌اندوز به کمی ونقصان گراید؛ امّا امید آن هست که عاطفت بی غایت حضرت شاه ولایت، آن معاصی را از این عاصی در گذرانَد واین سرگردان بادیهٔ ضلالت را به سر

منزل هدایت رساند ونظر مرحمت به حال این غریق بحار معصیت اندازد وکلمهٔ شهادت بر زبان این لبْ تشنهٔ وادی ضلالت، جاری سازد.

آن منبع مروّت وسپهر جود، چون تضرّع وابتهال او را ملاحظه فرمود، نظر مرحمت به حال او گماشته و روی گَردآلودش را از خاک مذلّت برداشته، به انواع ملاطفتش بنواخت وبه شَرَف اسلام وایمانش مشرّف ومستسعد ساخت وفرمود که: «خاطر از بار تفرقه، فارغ دار ومن بعد، حصول مقاصد خود را به الطاف حضرت آفریدگار بازگذار که من نیز با خود قرار دادم که به لطف کریم کارساز تا مدّعای تو را حاصل نسازم، به امر دیگر نپردازم.

پس قنبر حَسَب الفرمان آن سلطان سپهر مکان، دُلدُل را حاضر ساخت و آن حضرت، ظلّ مکرمت بر کمر آن مَرکب همایون انداخت وبعد از آن، رعد و قنبر را به شَرَف تقرّب، سرافراز فرمود ودست‌های مبارک در کمر هردو استوار نمود وفرمود که: «چشم‌های خود را به ببندید وتا رخصت من نباشد، مگشایید» وبعد از بستن چشم ایشان، هر دو را به قوّت ولایت از زمین در رُبود و روی توجّه به جانب آن ولایت فرمود وهمچنان از طرفی رعد واز طرف دیگر قنبر را از کمر درآویخته، وآن مَرکب بادْ رفتارِ برقْ کردار را بر انگیخته، به طی‌ارض شش ماهه، راه را به یک طرفة العین به پایان رسانید و ایشان را پیش آن شهر بر زمین نهاده، فرمود که: «دیده بگشایید».

چون چشم گشاده، آرمیدند　　خود را به کنار شهر دیدند

رعد از کمال تحیّر وتعجّب، مدهوش گشته، بیفتاد وبعد از رفع بیخودی، سر در پای آن مظهر العجائب نهاد وظهور این ولایت نیز باعث ازدیاد اعتقادش گشته، دیگر باره، عذر گناه وعصیان خود خواست واین نوبت، از طیب خاطر، زنگ شرک از صفحهٔ دل سترده، به محبّت شاه ولایت برآراست. آن شاه بنده‌نواز، بازش به نوازش بی‌غایت سرافراز کرده، فرمود که: «پای ثبات وقرار، استوار کن وهمین لحظه،

ملاحظهٔ عجایبات دیگر از آثار قدرت پروردگار کن».

پس به جانب دروازهٔ شهر شتافتند وچون خسرو به ولایت دیگر رفته بود، شهر را از او ولشکرش خالی یافتند. در این حالت، دختر خسرو با مردم بسیار از درِ حصار بیرون آمده، رعد که ایشان را دید، رنگش متغیّر گشته، مضطرب گردید، گفت: یا حضرت! اینها همان جماعت‌اند که قبل از این، حکایت ایشان به خدمت عرض کرده‌ام وناوک عشق این دختر است که بر جگر خورده.

واز آن جانب، دختر چون امیرِ صفدر را به نوعی که مذکور خواهد شد، در واقعه دیده بود، بشناخت، پیش تاخته، بی‌اختیار خود را از مَرکب انداخت وسر در قدمِ آن سرور نهاده، گفت که: ای مقتدای زمرهٔ اسلام! وای شاه ملایک احترام! اوّل کام مرا از کلمهٔ شهادت شیرین ساز که لوح خاطر از شرک وضلالت پاک سازم وبعد از آن، به شرح احوال خود پردازم.

حضرت امیر، اوّل کلمهٔ شهادت بر او عرض فرمودند وبعد از آن، شرح حال وسبب اسلام تفحّص نمودند. گفت: یا مولا! دوش در واقعه دیدم که دری از آسمان گشود و باغی در نظر من جلوه نمود که خاک خشک وترش از مشک اَذفر وعنبرِ تَر بود، اصل وفرع اشجارش تمامی از زر، وبرگ وبارش از زمرّد ویاقوتِ احمر، انهار آب حیوان در پای اشجارش روان، ومجموع سنگ‌ریزه‌های آن، عقیق ومرجان، گل سرخش نمونهٔ لعل آبدار، ونسرینش مشابه درّ ولؤلؤی شاهوار، فرّاش باد صبا خس وخاشاک سبزه‌اش را رُفته، وگل‌های رنگارنگ در میان آن شکفته. (نظم):

صد هزاران گُل شکفته در او — سبزه بیدار وآبْ خفته در او
گـل او هـر کـدام از رنگـی — بوی هر گل رسیده فرسنگی

صحن چمنش به انواع مطعومات ومشروبات مرغوبه آراسته، ودرختانش به الوان فواکه وثمرات مطلوبه پیراسته، ودر میان آن باغ، منازل وقصور عالیه در غایت رفعت برافراخته، ودست قدرت، حصار وجدار آنها را از گوهر وزر ساخته

وپرداخته، ودر بالای آنها قصری دیدم از یک دانهٔ یاقوت رخشان ومانند ماه ثاقب در میان کواکب تابان ودرخشان، ودختری ـ که زبان از تعریفش قاصر است ـ در آن قصر نشسته، وکنیزان سرو قدِ پری رخسار در خدمتش کمر بسته. چون به گرد آن باغ دلگشا گردیدم وآن منازل وقصور بی‌عیب وقصور را دیدم، به یکی از مقرّبان عالم بالا رسیده، پرسیدم که: این باغ ومنظرِ فردوس‌نما چه نام دارد؟ وخوشا حال فرخنده‌مآلی که در این روضهٔ خُلدآسا مقام دارد! آن خورشیدْ منظری که درآن قصر نشسته، دختر کیست؟ واگر از نوع بشر باشد، نام او چیست؟ گفت: ای بی‌خبر! بهشت برین وفردوس با تزیین که در دنیا شنیده‌ای، نام این باغ است ودر دل محرومان از این باغ، هزار گونه داغ است. صاحب آن قصر ومنظر، دختر حضرت خیر البشر، محمّد مصطفاست. نامش بتول عَذرا وفاطمهٔ زهراست وزوج او ساقی حوض کوثر وابن عم پیغمبر، امیر المؤمنین حیدر است، و دو فرزند ارجمندش ـ که دو گوشوارهٔ عرش‌اند ـ یکی شُبَیر ودیگری شَبَّر است، وآن کنیزان که کمر خدمتش بر میان جان بسته‌اند، حوران پاکیزه‌سرشت‌اند، واین پنج‌تن که مذکور شد، به «آل عبا» مشهور وقُسّام نار وبهشت‌اند. جمعی که خود را در ذیل عاطفت ایشان درآورند، راه به این منزل ومقام بَرَند، وکسانی‌که به ولای ایشان پی نبرند، در وادی گمراهی مانده، جان به نار جحیم سپُرند، وتو اگر خواهی که از این گمراهی خلاص باشی ودر خدمت خیرالنساء از محرمان خاص، باید که جهت حصول شرف اسلام و وصول به این مرتبه ومقام، فردا به جانب دروازهٔ شهر شتابی وشَرَف خاکبوس زوج بتول عذرا که با رعد در آن جا خواهند بود، دریابی.

بعد از تقریر این حکایت، از نظر من غایب شده، دیگر او را نیافتم وسراسیمه از خواب جسته، به این‌جانب شتافتم وبحمد الله که به صدق این واقعه، فایز گشته، رخساره به خاک راهت واین معنی بر من یقین گشته که به مجرّد این شَرَف ملاقات، از عقوبات اُخروی آسودم.

جمعی که همراه او بودند، چون تفصیل این واقعه شنودند، همه خود را از مَرکب انداخته واز سر قدم ساخته، پیش دویدند وبه شَرَف دین اسلام گرویدند.

در این حالت، خبر آوردند که خسرو از سفر مراجعت کرده، از آمدن حضرت شاهِ ولایت به این ولایت واسلام [آوردن] رعد ودختر، مطلع گردیده وسی هزار سوار مکمّل ترتیب داده، اینک رسید.

امیر نامدار که این خبر استماع نمود، به رعد وقنبر امر فرمود که به اتّفاق دختر به بالای بلندی برآیند، وتماشای کارزار وآثار قدرت پروردگار نمایند وخود، زره «توکّلت عَلَی الله» در بر کرده، خوُد ﴿وما النصر إلا من عند الله﴾ بر سر نهاد وآن چنان نعره‌ای از جگر برکشید که زلزله در زمین وآسمان افتاد. (نظم):

کشید آن‌چنان ذوالفقار ازغلاف　　که لرزید از هیبتش کوه قاف.

وآن مَرکبِ بادرفتار صاعقه کردار را از جای برانگیخته، تکبیرگویان، یکّه وتنها بر قلبگاه آن سپاه تاخت وقبل از آن‌که ایشان دست وپا متحرّک سازند، سر وگردن چهار پنج هزار سوار را بر زمین انداخت. آن تیغ برق‌کردار بر فرق هر نامدار که می‌رسید، با مَرکبش چهار پاره می‌نمود، وآن ذوالفقار صاعقه‌بار بر کمر [هر] مرد دلاور که می‌خورد، از او گذشته، سر وگردن دو سه تن را نیز می‌رُبود. القصه، در عرض نیم ساعت به ضرب دست شجاعت، بازوی دلیران سپاه را برتافت ومیمنه ومیسره وقلبگاه ایشان را در هم شکافت.

خسرو که آن سطوت وشجاعت وآن ضرب دست ولایت را مشاهده کرد، از هیبت وصلابت، بی‌طاقت گشته، نعره‌ای از جگر برآورد که: ای شجاع نامدار! وای سرافراز صاحب ذوالفقار!

می‌شنیدم که مردِ مردانی　　چون بدیدم، هزار چندانی

یکّه و تنها، دو دانگِ سپاه مرا بی‌سر ودست بر زمین انداختی، وخاک میدان را به خون دلاوران، رنگین ساختی. معلوم می‌شود که قوّت وشجاعت تو از تأییدات

آسمانی است و چنین مقابله و مقاتله با تو کردن از سفاهت و نادانی است. مرد میدان تو منم. خوش باشد لحظه‌ای از معرکه و رزمگاه بیرون آییم و باهم دستبردی نموده، زور وقوّت یکدیگر را بیازماییم و ببینیم (بیت):

که گردون که را می‌کند یاوری  که را می‌دهد قوّت و برتری

اگر چنانچه من فایق آیم، بدانچه لایق باشد، عمل نمایم، واگر تو غالب آیی، من هم به طریق رعد و دیگران در زمرهٔ اهل اسلام و ایمان درآیم تا بیش از این، خون دلیران ریخته، و خاک معرکه و میدان به مغز سر دلاوران آمیخته نشود.

حضرت امیر فرمود که: «آنچه گفتی، موافق رضای من بود و این صلاح تو بسیار مستحسن نَمود؛ امّا چون شرط اسلام و ایمان در میان آمد، سلاح جنگ را بر یک طرف می‌باید نهاد که کار به زور چنگ و قوّت بازو افتاد». این بگفتند و از میان بر کنار رفتند.

پس حضرت امیر فرمود که: «ای خسرو! اوّل تو دست مردی در کمر من استوار کن و هر زور و قوّتی که داشته باشی، در کار کن».

خسرو که از زِبَردستان روزگار و از عادیان نامدار بود، دست در کمر آن سرور زده، هر زور و قوّتی که داشت، کار فرمود، یک سر موی آن‌حضرت را متحرّک نتوانست نمود. تا سه مرتبه، در خانهٔ زور نشست و در هیچ مرتبه، مقصودش به حصول نپیوست. چون نوبت به آن حضرت افتاد، دست ولایت و بازوی شجاعت بر گشاد و دو انگشت مبارک در کمر خسرو درآورده، به یک شمّهٔ قوّت، پیکری بدان هیبت و صلابت را از صدر زین در رُبود و به بالای سر برآورده، آن قدرت و شجاعت را به مبارزان سپاه و دلیران رزمگاه نمود. آن‌گاه آهسته بر زمینش نهاده، فرمود که: «وقت آن شد که طریق کفر و ضلالت رها کنی و به وعده‌ای که کرده بودی، وفا کنی».

خسرو چون دید که از دست به کمر در آوردنش کاری نساخت، دست به دامن دولتش زده، سر رشتهٔ سعادت دنیا و آخرت به دست انداخت و گفت: معلوم و محقّق

شد که دین ومذهب شما برحق بوده، ودریغ از عمر ما که در کفر وادیان باطله فرسوده [شد] ودر مدّت عمر، هیچ پهلوانی پشت مرا بر زمین نرسانیده بود ودیدهٔ من در عرصهٔ روزگار پهلوانی به زور وقوت تو ندیده. حالا از روی مرحمت، کلمهٔ اسلام تلقین کن وکام ودهان مرا هم به شهد شهادت، شیرین کن ونظر عنایت از حال من دریغ مدار ومرا نیز درزمرهٔ بندگان وچاکران خود درآر.

آن حضرت از این حالت به غایت خوش حال گشته، بعد از ادای تکبیر بشَرَف اسلامش مشرّف ساخت وپرتو عاطفت به حال فرزندان وسپاهش انداخت.

آن جماعت، چون ملاحظهٔ آن شجاعت وخَرق عادت نموده بودند وحال پادشاه خود را نیز بدین منوال مشاهده نمودند، همه به یک بار، امان خواسته پیش دویدند وسر در پایش نهاده، به دین مبین گرویدند. رعد ودختر هم پیش آمده، عَلَم تهنیت برافراختند وصدای تکبیر به فلک اثیر انداختند.

بعد از آن، رعد شرح بخشیدن سر ومکارم دیگر از آن حضرت وقطع راه شش ماهه به یک ساعت پیش خسرو بیان نمود وخسرو را از استماع آن حکایات، لحظه به لحظه اعتقاد می‌افزود. پس چون در میان شهر وسپاه خود عَلَم اسلام برافراخت، رعد را به خدمت آن حضرت روانه ساخت واستدعای آن نمود که اگر تواند بود، پرتو عاطفت به درون شهر وحصار اندازند وبه این مکرمت، اهل این ولایت را سرافراز سازند وبه یُمن مقدم همایون، لحظه‌ای کلبهٔ بندگان خود را زینت دهند ومحقّر هدیه‌ای که به نظر کیمیا اثر رسانند، به قبول آن منّت به جان غلامان نهند.

از آن طرف نپذیرد کمالشان نقصان  وز این طرف شرف روزگار ما باشد

چون رعد به خدمت آمده، عرض این مدّعا نمود، حضرت درجواب او فرمود که: «من ردّ التماس شما نمی‌کنم، امّا دو روز شد که به ملازمت بهترین کاینات نرسیده‌ام ودیدار مبارک آن خلاصهٔ موجودات را ندیده. یحتمل که خاطر انور آن سرور از رهگذر غیبت من مکدّر باشد واگر زیاده از این توقّف جایز دارم، می‌ترسم

که باعث ازدیاد ملال آن ضمیر اَزهَر باشد. غرض ما از این شدایـد و مِحَن، کسب سعادات سرمدی وحصول رضای الهی است، نه جمع مال دنیوی ووصول به مرتبهٔ سلطنت وپادشاهی.

پس قنبر را طلب نمود وبه خسرو این پیغام فرمود که: «چون رعد در راه رضای شما مشّقت بسیار کشیده ودر قطع مسافت بعید، مدّت مدید زهـر مـفارقت احـبّا چشیده، حالا محلّ آن است که او را به فرزندی ومصاهرت خود بنوازی وخاطر مرا از جانب او فارغ سازی.

خسرو چون گوش به امر آن سرور گشاد، انگشت اطاعت بردیدهٔ قبول نهاد.

قنبر مراجعت کرده، حقیقتْ معروض داشت وحضرت امیر نامدار، همّت عالی به توجّه مدینه وآن دیار برگماشت. بعد از آن، رعد وخسرو را به ملاطفات بی‌غایت بنواخت وقنبر را جهت ارشاد اهل ضـلالت، در آن ولایت مـنصوب سـاخت وامـر فرمود که چون از عقد و زفاف رعد بپردازد واهل آن ولایت را از بادیهٔ وخیم ضلالت به طریق مستقیم هدایت اندازد، دیگر زیاده توقّف نورزد وبه جانب مـدینه مـتوجّه گردد.

قنبر، سر فرمانبرداری بر زمین نهاد؛ امّـا از مـفارقت خـاک پـای آن حـضرت، خونابهٔ حسرت از دیده بر گشاد. حضرت امیر، بعد از وداع خسرو ومردم آن دیار، بر کمرگاه آن مَرکب بادْرفتار بر نشست واز نظر ایشان غایب شده، بـه یک چشـم‌زدن به ملازمت بهترینِ کاینات مشرّف گشت. آن سروَر نظر به جانب امیر صفدر انداخته، فرمودند که: «یا علی! تو شرح وقایع ایّام غیبت می‌کنی؟ یا من شروع در تفصیل آن راز نمایم؟ تو پرده از روی آن اسرار می‌گشایی، یا من بی‌توقّف، باز گشایم؟».

حضرت امیر فرمود که: یا خاتم الانبیا! کدام سرّ پیش ضمیر منیر شـما مسـتور است که من آن را مکشوف سازم؟ وکدام راز در خاطرِ خطیر شما مخفی ومـحجوب است که من به اظهار آن پردازم؟

ای اوّل فکـــر وآخـــرِ کـار — وی قـبلهٔ هـفت و زُبـدهٔ چـار
هـر نـقش کـه بست در دوایـر — در پیش ضمیر تـوست ظـاهر
ای مـــقصد کـارگاه تـقدیر — مقصود چـهل صـباح تـخمیر
بـرتر زسـپهر، تکـیه گـاهت — خشت مَه ومهر، فـرشِ راهت
ای از تـو بـه وعـدهٔ شـفاعت — خـــرّم دل مـفلسان طـاعت
ما دولت طـاعت از تـو داریـم — امـید شـفاعت از تـو داریـم

از آن جانب، بعد از توجّه حضرت شاه ولایت، قنبر وخسرو با اهل آن ولایت متوجّه شهر شده، به تهیهٔ اسباب زفاف پرداختند وآن دو مهجور را از مواصلت هـم مسرور کرده، خاطر از جانب ایشان جمع ساختند. (نظم):

چه‌خوش باشدکه بعد ازانـتظاری — بـــه امـیدی رسـد امـیدواری
بـــرافـــروزد چـراغ آشـنایی — رهـــایی یـابد از داغ جـدایـی

بعد از آن، قنبر همگیِ همّت به اسلام وهدایت اهل آن ولایت برگماشت واَعلام دین محمدی در آن دیـار بـرافـراشت وجـمیع کـفّار آن مـملکت از روی اخـلاص، مسلمان گشتند واز دین ومذهب باطل به طیب خاطر گذشتند.

چون مدّتی بر این گذشت ومهمّات آن حدود حسب‌المدّعا فیصل‌پذیر گشت، رعد وقنبر، اسباب راه مهیّا کردند وبه عزیمت مـدینه، روی تـوجّه بـه راه آوردنـد. خسرو نیز با لشکر وحَشَم خود، دو سه منزل مشایعت ایشان نمود وتُحَف وهدایای لایقه همراه ایشان کرده، مراجـعت فـرمود وایشـان، قـطع مـنازل ومـراحـل نـموده ومسافت بعید پیموده، بعد از شش ماه به درگاه فلک اشتباه رسیدند وبه تقبیل عـتبهٔ علّیهٔ آن شاه ولایت‌پناه، سرافراز گردیدند وآن حضرت، ایشان را به سعادت آسـتان بوس آن سلطان تختگاه رسالت رسانید وتحفه‌های خسرو را به خدمت ملازمان آن حضرت گذرانید. حضرت سیّد ابرار، ایشان را به الطاف بسیار بـنواخت وبـه انـواع مراحمشان معزّز وگرامی ساخت وبعد از مدّتی که رعد به شرف آستان بوسی خاندان

نبوت و ولایت سرافراز بود، شَرَف اجازت حاصل کرده، به وطن اصلی مراجعت نمود.

## منقبت حضرت امیرالمؤمنین ـعلیه الصلاة والسلامـ[1]

امیدم از کَرَم ذوالجلال حاصل شد
که جان خسته به عزّ وصال، واصل شد
کسی که ساخت به غم‌های هجر، یافت کمال
دلی که سوخت ز سودای عشق، کامل شد
هزار حیف از آن کس که بی‌محبت زیست
دریغ از آن که ز لذّات عشق، غافل شد
دل از شواغل دنیا ببایدش پرداخت
کسی‌که او به مهمّات عشق، شاغل شد
خوشا کسی که زقید زمانه مجنون‌وار
گذشت ودر نظر اهل فهم، عاقل شد
هزار شکر که صبح وصال، طالع گشت
هزار شکر که شام فراق، زایل شد
هزار شکر که محنت نهاد رو به کمی
هزار شکر که گردون به مهر مایل شد
هزار شکر که بگذشت چرخ از سر کین
زمانه‌ام پیِ نیل مراد، عاجل شد

---

۱. بعضی ابیات این چکامه را که از جهت وزن وقافیه نارساست، همان‌گونه که در نسخه بود، آورده‌ایم.

بـر آسـتان شـهی سر نـهادم از سرِ صدق
کـه درگـهَش ز شَـرَف قـبلهٔ قـبایل شـد
امـیر وسـرور مـردان، عـلیّ عـالی قـدر
که عـقل پی بـه کـمالش نـبرد و راجـل شـد
شـهنشهی کـه در اجـرای شـرع احکـامش
حـدیثاو ز هـمه، قـاطع دلایـل شـد
شـد «إنـمّا» ز سـما در ولایـتش مـنزل
چو «هـل أتـی» کـه ز بـهر عـطاش نـازل شـد
شکست قـدر سـپهر از عـلوّ مـنزلتش
پـیِ شکسـتن بت، چـون نـبیش حـامل شـد
بـه ضـرب دست ولایت چـو در ز خـیبر کَـند
فـلک، شـاکـر آن سـاعد وآنـامل شـد
خـلافتش چـو بـه روز غـدیر یـافت قـرار
دعـاوی هـمهٔ اهـل خـلاف، بـاطل شـد
شـرارهٔ غـضبش تـا نسـوزد اعـدا را
زلال مـرحـمتش در مـیانه حـایل شـد
نـهال دوسـتیش بـر سری کـه سـایه فکَـند
ز صـفحهٔ دل او مـهرِ غـیر، زایـل شـد
بـه راه عـترت او هـر کـه جـان نـثار نکـرد
ز جـهل، در طـلب جـاه خـویش، کـاهل شـد
ز بحر فیض وعطایش کسی کـه لب تَـر کـرد
مـحیط دانش ومسـتجمع فـضایل شـد

ز معدن کَرَمش یافت گوهر مقصود
ز درگهش گهرافشان کسی که سائل شد
کسی که در نظر زمرهٔ غلامانش
قبول یافت به هر دو سرایْ مُقبِل شد
یقین که داشته در سر، نشانهٔ اقبال
به سجدهٔ در او هر سری که قابل شد
دلم چو مرغ جفا دیده، نیمْ بسمل بود
به خاک درگه او تا رسید، بسمل شد
به‌سان گَرد فکندم به درگهش خود را
ز گَرد ره درآن روضه‌ام چو منزل شد
غبار درگه او خواستم به دیده کنم
ولیک چون کنم از آب دیده‌ام گل شد
چه روضه است که در پیش رفعتش هرشب
فلک زمین، مه ومشتری مشاعل شد؟!
چه درگه است که در پیشگاه حشمت او
سپهر، خاک ومَه وانجُمش اَرامِل شد؟!
چو ماه یافت قبول غلامی‌اش جوزا
به گردنش پی دفع قضا حمایل شد
دل پرآتشم از چاک سینه شد ظاهر
چو احتیاج به قندیل وشمع محافل شد
شها به راه تو هرکس که قلب شد لقبش
میان خلق، ابوجهل‌وار جاهل شد

کسی که نیست محبّ تو، هست درخور نار
به‌فرض اگر شیشه‌اش شصت وچلّه‌اش حل‌شد
به صد وسیله خلایق نجات خود طلبند
گدای کوی تو مستغنی از وسایل شد
چو حلقهٔ دَرِ تو طوق گردن جان گشت
دگر مفارقت از درگه تو مشکل شد
تو برتری ز سلیمان که قدر جنّ ومَلَک
به خاک راه تو نازل‌تر از اَنامِل شد
رساله‌ای که به مدح وثنات گشت تمام
ز قدر ومرتبه، سردفتر رسایل شد
طواف خاک درت خلق راکه شد روزی
به یُمن دولت واقبال شاه عادل شد

**شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله»**

الشيخ عليّ بن الحسين الكربلائي (قرن ١٢ق)

تحقيق: السيّد صادق الحسيني الإشكوري

## التمهيد

### كلمة حول المؤلف

المؤلف هو الشيخ علي بن الحسين الكربلائي من أعلام القرن الثاني عشر الهجري. لم أجد ترجمة وافية له في كتب التراجم إلّا ما قاله الشيخ العلّامة الطهراني في الكواكب المنتثرة ومواضع من الذريعة، وترجمه سماحة العلّامة السيّد الوالد ـ حفظه الله ـ في تراجم الرجال و تلامذة العلّامة المجلسي، وزاد على ما قاله العلّامة الطهراني، وإني أُدرج في هذا المقال ما وصلت إليه:

### مولده

ولد في القرن الحادي عشر الهجري، ولم أجد سنة ولادته مضبوطاً في كتاب.

### نبذة من حياته

قال في الكواكب المنتثرة:

علي الكربلائي (ازدهر ١٠٩٥ ـ ١١٣٦)، هو من علماء عصر الشاه سلطان حسين الصفوي (١١٠٦ ـ ١١٣٥)، كتب بأمره مراد المريد في ترجمة مزار الشهيد في أوائل جلوسه؛ لأن تاريخ كتابة النسخة في

إصفهان بخط محمدعلي بن حبيب الله الحسيني كان في سنة ١١٠٨...[١]

ثم عدّ جملةً من مؤلَّفاته كما سيأتي.

وقال في تراجم الرجال:

عالم فاضل جليل، له معرفة واسعة بالعلوم الإسلامية وتتبع فيها، وخاصة الفلسفة والكلام والتفسير منها، ويبدو أنه كان في شدة وضيق من بعض معاصريه المناوئين له، فقد رأيت بخطه تعاليق له على نسخة من كتاب غاية المأمول في شرح زبدة الأصول للفاضل الجواد، وكلّما كتب فيها اسمه كتبه هكذا «علي بن الحسين الكربلائي لعن الله ظالميه»[٢]، وكذلك يكتب في سائر مؤلفاته وفوائده العلمية. وهو ذو نشاط في التأليف والتصنيف: فقد ألف كتباً ورسائل في سائر العلوم المتداولة في عصره.[٣]

وقال سماحة العلّامة السيّد الوالد ـ حفظه الله ـ في تلامذة العلّامة المجلسي[٤]:

علي بن الحسين الكربلائي من العلماء المدرسين في أصبهان، وكان مدرّساً بمدرسة «مريم بيكم». له اطلاع واسع بالعلوم الإسلامية وخاصة الفلسفة والكلام منها...

ثم صرح ببعض مؤلَّفاته.

## شيوخه

هو من تلامذة المولى محمد باقر المجلسي؛ كما صرح بذلك في كتابه سراج السالكين.

أجاز آقا إلياس خان بكا[٥] بإجازة مبسوطة، وذكر من شيوخه في هذه

---

١. الكواكب المنتثرة، ص ٥٤٧.

٢. وقال في مقدمة رسالته هذه: فيقول المظلوم المكظوم الباثّ شكواه إلى المنتقم الحقيقي علي بن الحسين الكربلائي لعن الله ظالميه وخذل خاذليه...

٣. تراجم الرجال، حرف العين، في أربعة أجزاء ـ تحت الطبع ـ.

٤. تلامذة العلّامة المجلسي، ص ٤٢ (الرقم ٥٥).

٥. آقا إلياس خان بكا، عالم فاضل من أعلام القرن الثاني عشر، يبدو أنه كان من رجال الدولة مع اشتغاله

الإجازة الشيخ فخر الدين الطريحي النجفي.

## تلامذته والرواة عنه

من تلامذته والراوين منه «آقا إلياس خان بكا» كما أشرنا إليه آنفاً.

ومن تلامذته «المولى محمد أمين بن محمد علي الشريف الإسترآبادي»[1] الذي نسخ كتاب سراج السالكين للشيخ الكربلائي في سنة ١١٠٧ بأمر منه، وصرح في آخره أنه شيخه وأُستاذه.

ومن تلاميذه «المولى كلب علي بن خان بابا الشريف الكرهرودي». كتب مجموعة فيها كتاب سراج السالكين لشيخنا المترجم له، مصرحاً في آخره أن المؤلف شيخه وأُستاذه، والموضوعات الموجودة في هذه المجموعة تدلّ على أنه كان على جانب كبير من العلم والفضل والأدب[2].

## وفاته

توفي المترجم له قبل سنة ١١٣٠ق التي استنسخ فيها بعضَ مؤلفاته تلميذه المولى كلب علي الكرهرودي كما في تراجم الرجال. ولكن قال العلّامة الطهراني في الكواكب بأن المترجم له ازدهر بين سنة ١٠٩٥

---

** بالعلوم الدينية، قرأ على شيخنا المترجم له قدراً وافراً من المسائل العقلية والنقلية، وأجازه بإجازة مبسوطة في منتصف شهر محرم سنة ١١٢٤ق، قال فيها: «فانّ الأخ في الله، الساعي في مرضاة الله، الجليل النبيل، التقي النقي، العالم العامل، الفاضل الكامل، صاحب الفطنة الألمعية والقريحة اللوذعية، ذا الطبع الوقاد، والذهن النقاد، جامع كمال الخصال وخصال الكمال، مقرب الحضرة العلية الخاقانية . . لمّا فاز من شطرَي العلم عقليّة ونقليّة بحظ كامل، وحاز من قسمَيه النصيب الشامل . .».

ولعله متفق مع إلياس بن علي رضا جهانشاه الإسترآبادي المذكور في الكواكب المنتثرة، ص ٧٥.

انظر: تراجم الرجال، المجلد الأول من المجلدات الأربعة منه ـ تحت الطبع ـ.

١. انظر ترجمته في الكواكب المنتثرة، ص ٧٧، و تراجم الرجال ـ تحت الطبع ـ.

٢. انظر: تراجم الرجال ـ تحت الطبع ـ.

و ۱۱۳۶ق، والظاهر أنه استفاد هذا التأريخ (۱۱۳۶ق) مما أرَّخه الأُستاذ «القوام» بقوله: با شهيد كربلا محشور باد = ۱۱۳۶ لكتاب شيخنا المؤلف الصلاة وأحكامها بالفارسية، فليتأمل.

## مؤلفاته

له من المؤلفات ما يلي على ترتيب حروف المعجم، أدرجناها من الذريعة والكواكب والتراجم:

۱ ـ الإجماع.

۲ ـ الأربعون حديثاً، نسخة منه في مكتبة ملك بالرقم ۱۷۰۲ (فهرس الملك، ج ۱، ص ۲۲)، ونسخة في مكتبة مراغة بالرقم ۶۳ نسب إلى عليّ بن الحسين الكرماني، والظاهر أنه الكربلائي المترجم له.

۳ ـ أنوار الهداية في التفسير بالرواية، ألفه سنة ۱۱۰۷[1].

۴ ـ تنقيح المقال في خلاصة الرجال.

۵ ـ «جواهر التعقيب».

۶ ـ الجواهر السليمانية في ما يتعلق بالنية، كتبه باسم الشاه سليمان الصفوي. نسخة منه في مدرسة السيّد البروجردي كتابتها سنة ۱۰۹۵[2].

۷ ـ الدر المنضود في معرفة الصيغ والعقود.

۸ ـ ذخيرة المعاد في التوكل.

۹ ـ روضة الرضوان في أعمال شهر رمضان، كتبه بالتماس بعض المحبين بالعربية، ثم لتكثير النفع ترجمة بالفارسية[3].

۱۰ ـ سبب الاختلاف في علَمية لفظ الجلالة.

---

۱. الكواكب المنتثرة، ص ۵۴۷؛ الذريعة، ج ۲، ص ۴۴۶ (الرقم ۱۷۳۲).

۲. الكواكب المنتثرة، ص ۵۴۷ ـ ۵۴۸، و الذريعة، ج ۲۶، ص ۲۶۲ (الرقم ۱۳۱۹).

۳. الكواكب المنتثرة، ص ۵۴۷؛ الذريعة، ج ۱۱، ص ۲۹۳ (الرقم ۱۷۶۷).

١١ ـ سراج السالكين. ترجمة بالفارسية من معراج السالكين للمؤلف[١].

١٢ ـ شرح حديث نية المؤمن خير من عمله، وهو الذي بين يدي القارئ الكريم.

١٣ ـ الصلاة وأحكامها[٢] بالفارسية، أرّخه الأُستاذ القوام[٣] بقوله: با شهيد كربلا محشور باد = ١١٣٦.

١٤ ـ الصيد[٤].

١٥ ـ العجالة في تحقيق مصداق[٥] البجلالة[٦].

١٦ ـ فقه النساء.

١٧ ـ كشف الأباطيل.

١٨ ـ مراد المريد في ترجمة مزار الشهيد، ألفه سنة ١١٠٨ بأمر الشاه سلطان حسين الصفوي[٧].

١٩ ـ المسائل الحسينية.

٢٠ ـ معراج السالكين إلى الحق اليقين. ترجمه المؤلف بالفارسية وسمّاه سراج السالكين[٨].

٢١ ـ نذر الصدقة والعتق[٩]. نسخة منه بقلم العلّامة الأفندي صاحب رياض

---

١. الكواكب المنتثرة، ص ٥٤٨؛ الذريعة، ج ١٢، ص ١٥٧ (الرقم ١٠٥٥).

٢. لم يذكره في تراجم الرجال.

٣. هو قوام السيفي القزويني، وقد ورد لعدة من الحوادث التي وقعت في تلك السنة وأهمها فتنة قزوين في تلك السنة. انظر: الكواكب المنتثرة، ص ٥٤٨ ترجمة علي الكربلائي؛ وص ٥٣١ ترجمة علي الزنجاني؛ والذريعة، ج ٩، (الرقم ٤٨٧).

٤. لم يذكره في التراجم. وصرح به في الكواكب، ص ٥٤٧ والذريعة، ج ١٥، ص ١٠٦ (الرقم ٧١٢).

٥. كما في تراجم الرجال، وفي الكواكب: + لفظ.

٦. الكواكب المنتثرة، ص ٥٤٧؛ الذريعة، ج ١٥، ص ٢٢٢ (الرقم ١٤٥٧).

٧. الكواكب المنتثرة، ص ٥٤٧؛ الذريعة، ج ٢٠، ص ٢٩٦ (الرقم ٣٠٥١ و ٣٢١٦).

٨. الكواكب المنتثرة، ص ٥٤٨.

٩. لم يذكره في التراجم.

العلماء. كتب بخطه عليه أنه تأليف علي بن حسين الكربلائي المدرس السابق في مدرسة مريم‌بيگم[١].

**لفتة نظر**

أقول: صرح المصنف في الرسالة التي بيد القارئ الكريم ببعض كتبه، منها: **الجواهر السليمانية، والمسائل الحسينية، والأربعون حديثاً**، فيفهم منها أولاً: أن تأليف هذه الرسالة بعد تلك الكتب، وثانياً: أنَ المصنف ﷺ قد استفاد من تلك الكتب في تأليف هذه الرسالة، كما صرح بذلك في بعض المواضع.

١. الكواكب المنتثرة، ص ٥٤٧.

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله المطلع على الغيبات عالم السر والخفيات والصلوة والسلام
على محمد واله اشرف البريات عليه وعليهم اكمل الصلوة وافضل
وبعد فيقول المظلوم المكظوم البائث شكواه الى المنتقم
بن الحسين الكربلائي لعن الله ظالميه وخاذليه انه قد التمس
بعض اخواني في الدين ان افرد له ما ذكرته في كتابي الاربعين
من الاقوال في الحديث المشهور عن ان نية المؤمن خير من عمله وما
صح فيه مما لم يذكره من كان قبلي من المحققين وقال ان نسخة
كتاب الاربعين قليلة لم تنتشر في كل مكان وهذا الحديث مما
عمت به البلوى في كل وقت واوان وكذلك كتاب الجواهر السلمانية في
المسائل العينية الدينية مما في تحقيق مسائل النية مع تيسر تحصيلها
فانها باللغة الفارسية والاسهل على هذا الحديث ان يكون باللغة التي
نكتب له على سبيل التعجيل بهذه الاوراق مستعينا بالله تعالى ومتوكلا
عليه مبتدئا بما ذكره السيد الجليل النبيل السيد المرتضى رضي الله عنه
وارضاه قال قدس سره في جملة ما الحقه بكتاب المعروف بغرر الفوائد
ودرر القلائد بمسئله جرى الخضر السامية الوزيرية العادلة المنصورة
ادام الله سلطانها واعلا ابدا شانها ومكانها في بعض الكلام
بما روى عن النبي صلى الله عليه وآله نية المؤمن خير من عمله فقلت على هذا الخبر سؤال
قوي وهو ان يقال اذا كان الفعل انما يوصف بانه خير من غيره اذا
كان ثوابه اكثر من ثواب فكيف يجوز ان يكون النية خيرا من العمل



ومعلوم

تصوير صفحة اول نسخة خطي شرح حديث « نية المؤمن خير من عمله »

قولك انه يلزم تفضيل الشيء على نفسه قلنا نلتزمه انه لا محذور
في تفضيل الشيء على نفسه باعتبارين وتكون النية المجردة عن العمل
باعتبار عدم تطرق الرياء اليها مفضلة والمقترنة بالعمل باعتبار
تطرق الريا الى العمل مفضولة ونجيب عن بحث الشهيد ره بان احتمال
التطرق كاف في المفضولية وان كان المراد به الخالي عن الريا والعجب والله
الموفق للصواب واليه المرجع والمآب

مسئلة قال المحقق ره في الشرايع ولو وطي غلاما فاوقبه ولم ينزل قال
المرتضى ره يجب الغسل تعويلا على الاجماع المركب ولم يثبت بقول المظلوم
علي بن الحسين الكربلائي لعن الله ظالميه وخذل خاذليه ان الاجماع
اما بسيط او مركب فالبسيط عبارة عن اتفاق المجتهدين في عصر من الاعصار
على حكم من الاحكام قولا واحدا لا يختلفون فيه وهو ظاهر والاجماع المركب
عبارة عن استقرار اتفاقهم على قولين مثلا في مسئلة من المسائل لا يتجاوزونهما
الى ثالث اما الاجماع البسيط فلا يجوز مخالفته البتة لدخول المعصوم
فيه واما الاجماع المركب فللاصوليين فيه ثلثة اقوال القول الاول
انه لا يجوز مخالفته ايضا مطلقا كالاجماع البسيط وعليه اكثر علماء
الامامية عليهم الرضوان والتحية بل ربما قيل باتفاقهم عليه بناء
على اصولهم من لزوم مخالفة قول المعصوم ع لان قوله ع داخل في
احد القولين قطعا فيلزم من مخالفة القولين واحداث قول ثالث
مخالفة المعصوم واطراح قوله والقول والقول الثاني جوازه مطلقا
وهو قول ضعيف شاذ لا يلتفت اليه والقول الثالث التفصيل وهو

هو
لقد امررت عليه النظر
فصح الا ما زاغ عنه البصر
وكتب بيده الجانية مؤلفه
المفتقر الى عفو الله الغني
علي بن الحسين الكربلائي

تصوير صفحة آخر نسخة خطي شرح حديث « نية المؤمن خير من عمله »

بسم الله الرحمن الرحيم وهو ثقتي

الحمد لله المطلع على النيات، عالم السر والخفيات، والصلاة والسلام على محمد وآله أشرف البريات، عليه وعليهم أكمل الصلاة وأفضل التحيات.

وبعد، فيقول المظلوم المكظوم الباثّ شكواه إلى المنتقم الحقيقي علي بن الحسين الكربلائي ـ لعن الله ظالميه وخذل خاذليه ـ:

## [سبب تأليف الرسالة]

إنه قد التمس منّي بعض إخواني في الدين أن أُفرِدَ له ما ذكرته في كتابي الأربعين من الأقوال في الحديث المشهور من أن: نية المؤمن خير من عمله[1]، وما منح لي فيه ممّا لم يذكره من كان قبلي من الفحول المحققين وقال: إن نسخة كتاب الأربعين قليلة، لم تنشر في كل مكان. وهذا الحديث ممّا يسأل عنه الإخوان في كل وقت وأوان. وكذلك كتاب الجواهر السليمانية ورسالة المسائل الحسينية ـ اللَّذَيْن هما في تحقيق مسائل النية ـ مع تعسّر تحصيلهما فإنهما باللغة الفارسية، والأنسب بحلّ هذا الحديث أن يكون باللغة العربية، فكتبتُ له على سبيل التعجيل هذه الأوراق، مستعيناً بالله تعالى ومتوكلاً عليه، مبتدئاً بما ذكره السيّد الجليل النبيل السيّد المرتضى ـ رضي الله عنه وأرضاه ـ:

---

١. رواه الحر العاملي في وسائل الشيعة، ج١، ص٣٥ باب ٦ من أبواب مقدمة العبادات، ح ٣، والشهيد الأول في القواعد والفوائد، ج١، ص١٠٨ وغيرهما.

## [نقل كلام السيّد المرتضى]

قال ـ قدس سره ـ في جملة ما ألحقه بكتابه المعروف بـ غرر الفوائد ودرر القلائد:

مسألة: جرى بالحضرة السامية الوزيرية [العالية][1] العادلة[2] المنصورة ـ أدام الله سلطانها وأعلا أبداً شأنها ومكانها ـ في بعض الكلام: ما روي عن النبيﷺ: نية المؤمن خير من عمله.

فقلت: على هذا الخبر سؤال قوي وهو أن يقال: إذا كان الفعل إنما يوصف بأنه خير من غيره إذا كان ثوابه أكثر من ثوابه فكيف يجوز أن يكون النية خيراً من العمل؟ ومعلوم أن النية أخفض ثواباً من العمل، و[أنه][3] لا يجوز أن يلحق ثوابها بثوابه[4]؛ ولذا قال أبوهاشم: إن العزم لابد أن يكون دون المعزوم عليه في ثواب وعقاب.

وردَّ على أبي عليّ ـ قوله: إن العزم على الكفر لابد أن يكون كفراً، والعزم على الكبير لابد[5] أن يكون كبيراً ـ، بأن قال له: لا يجب أن يساوي العزم المعزوم عليه في ثواب ولا عقاب، فإن كان هاهنا دليل سمعي يدل على أن العزم على الكفر كفر و[العزم][6] على الكبير كبير، صرنا إليه. إلّا أنّه لابد مع ذلك من أن يكون عقاب العزم دون عقاب المعزوم عليه، وإن اجتمعا في الكفر والكبير.[7]

## [إشكال المؤلف على السيّد المرتضى]

أقول: ليت شعري لِمَ لَمْ يستندﷺ في السؤال إلى الحديث المشهور في المعارضة لهذا الحديث، وهو ما روي عنهﷺ أن: **أفضل الأعمال أحمزها**[8]، واستند إلى قول

---

١. الزيادة من الغرر.

٢. في الغرر: «العادلية»، وما في المتن جعلها نسخة بدل.

٣. الزيادة من الغرر.

٤. في الغرر المطبوع: «...ثواب النية بثواب العمل». وكلاهما واحد.

٥. في الغرر: يجب.

٦. الزيادة من الغرر.

٧. غرر الفوائد ودرر القلائد، ج٢، ص٣١٥، تحقيق: محمد أبوالفضل إبراهيم، بيروت: دارالكتاب العربي وهو الكتاب الذي اشتهر في عصرنا هذا بأمالي المرتضى.

٨. رواه القرافي في الفروق، ج٢، ٣، ورواه المحقق الحلّي بلفظ أفضل العبادات أحمزها في معارج الأصول

أبي هاشم. وردّه على أبي علي بمحض الدعوى من غير سند، وأبو هاشم وأبو علي كلاهما من المعتزلة، فعلى تقدير أن يكون الوزير معتزلياً، فإن حديث الأحمزية قد روته الخاصة والعامة، مع أن المشهور أن ذلك الوزير كان إمامي المذهب، وإنّه لم يكن في زمان السيّد تقية! لكن ربما لم يكن ذلك المجلس مقتضياً لذلك؛ فإن الحاضر يرى ما لم يره الغائب.

## [تتمة كلام السيّد المرتضى]

ثم قال ﷺ:

ووقع من الحضرة[1] السامية العادلة المنصورة ـ أدام الله قدرتها[2] ـ من التقرير لذلك، والخوض فيه كل دقيق[3]، غريب مستفاد، وهذه عادتها حرس الله نعمتها في كل فن من فنون العلوم والآداب[4]؛ لأنها تنتهي إلى التحقيق والتدقيق إلى غاية من لا يحسن إلّا ذلك الفن، ولا يُعْرَفُ إلا بذلك النوع.

## [الوجوه في تأويل الخبر]

وقال بعض من حضر: قد قيل في تأويل هذا الخبر وجهان حسنان:

فقلت له: اذكرهما، فربما كان الذي عندي [فيه][5] مما استخرجته أحدهما.

فقال: يجوز أن يكون المعنى: إن نية المؤمن خير من عمله العاري من نيته.

فقلت: لفظ «أفعل» لا يدخل إلا بين شيئين قد اشتركا في الصفة وزاد أحدهما فيها على

---

ـ (ورقة ٥٣ من مخطوطة مكتبة السيّد الحكيم العامة برقم ٣٧١، كما في هامش القواعد للشهيد، ج ١، ص ١٠٩)، وفي حديث ابن عباس: سُئل رسول الله ﷺ: أي الأعمال أفضل؟ فقال: أحمزها. أنظر: الفائق للزمخشري، ج ١، ص ٢٩٧ مادة (حمز)، والنهاية لابن الأثير، ج ١، ص ٢٥٨ مادة (حمز) كما في القواعد.

١. في الغرر: «بالحضرة».

٢. في الغرر المطبوع: «سلطانها».

٣. في بعض نسخ الغرر: «كل دفين».

٤. في الغرر: «العلم والأدب».

٥. الزيادة من الغرر.

الآخر، ولهذا لا يقال: «العسل أحلى من الخل»[١]، ولا «إن النبي ﷺ أفضل من إبليس»، والعمل بلا نية[٢] لا خير فيه ولا ثواب عليه [فكيف تفضَّل النية الجميلة عليه وفيها خير وثواب على كل حال؟

قال:][٣] والوجه الآخر: أن تكون[٤] نية المؤمن في الجميل خير من عمله الذي هو معصيته[٥].

فقلت: وهذا يبطل أيضاً بما بطل به الوجه الأول؛ لأن المعصية لا خير فيها، فيفضل غيرها عليها فيه.

وقالت الحضرة السامية[٦] تحقيقاً لذلك وتصديقاً: هذا هجو لنية المؤمن، والكلام موضوع على مدحها وإطرائها، وأي فضل لها في كونها[٧] خيراً من المعاصي!

فَسُئِلتُ حينئذٍ ذكر الوجه الذي عندي. فقلت: لا تحمل لفظة «خير» في الخبر على [معنى «أفعل» الذي هو ل][٨] التفضيل، فتسقط الشبهة[٩]، ويصير[١٠] معنى الكلام: «نية المؤمن من جملة الخير من أعماله»، حتى لا يقدِّر مقدِّرٌ أن النية لا يدخلها الخير والشر، كما يدخل ذلك في الأعمال.

فاستُحْسِنَ هذا الوجه الذي لا يُحْوِج إلى التعسف والتكلف اللذين يُحتاج إليهما إذا جعلنا لفظة «خير» للتفضيل[١١].

وانقطع الكلام لدخول الوقت السعيد المختار لدخول البلد ونهوض الحضرة السامية ـ أدام الله سلطانها ـ للركوب، وكان في نفسي أن أذكر شواهد لهذا الوجه ولواحق يقتضيها الكلام، وخطر بعد ذلك ببالي وجهان سليمان من الطعن إذا حملنا لفظة «خير» في الخبر على

---

١. وانظر لمزيد البحث: قواعد الأحكام في مصالح الأنام لابن عبد السلام السلمي الشافعي، ج١، ص٢٢٥ (طبعة دار الشروق)؛ إحياء علوم الدين للغزالي، ج٤، ص٣٦٦ من طبعة مصطفى البابي الحلبي بمصر.

٢. في الغرر: «والعمل إذا عري من نية...».

٣. ما بين المعقوفين من الغرر المطبوع.

٤. في الأصل: يكون، والأنسب ما أدرجناه موافقاً للغرر.

٥. قد تقرأ: «معصية»، وما أدرجناه موافق للأمالي.

٦. في الغرر: «... السامية العادلة المنصورة أدام الله دولتها...».

٧. في الغرر: في أن تكون.

٨. الزيادة من أمالي المرتضى.

٩. في الأمالي: «وقد سقطت».

١٠. في الغرر: «ويكون»، بدلاً من: «ويصير».

١١. في الغرر: «... لفظة خير معناها معنى أفعل». ونقله المصنف رحمه الله بالمعنى.

[الترجيح و][1] التفضيل، وأنا أذكر ذلك.

## [شواهد في تأويل لفظة «خير» على غير التفضيل]

أما شواهد ما استخرجته من التأويل من حمل لفظة «خير» على غير التفضيل [والترجيح][2] فكثيرة[3]، وقد ذكرت في كتابي المعروف بـ الغرر[4] عند كلامي في تأويل قوله تعالى: ﴿ومن كان في هذه أعمى[5] فهو في الآخرة أعمى﴾[6] من الكلام على هذا الوجه ما استوفيته، وذكرت قول المتنبي:

إِبْـــعَدْ بَـــعِدْتَ بَـــياضاً لا بَـــيَاضَ لَـــهُ
لأَنْتَ أَسْـــوَدُ فـــي عَـــيْني مِـــنَ الظُّـــلَمِ[7]

وأنّ الألوان لا يتعجب منها بلفظ «أفعل» الموضوع للمبالغة، وكذلك الخِلَق كلها، وإنما يقال: ما أشدّ سوادَه، وأن معنى البيت ما ذكره أبوالفتح عثمان بن جني من أنه أراد: إنك أسودُ من جملة الظلم، كما يقال: حرٌّ من أحرار ولئيم من لئام، فيكون الكلام قد تم عند قوله: لأنت أسود، ولو أراد المبالغة لما كان تامّاً إلا عند صلة الكلام بقوله: من الظلم.

واستشهد ابن جني [أيضاً][8] على صحة هذا التأويل بقول الشاعر[9]:

وأَبْـــيَضُ مِـــنْ مـــاءِ الْـــحَدِيدِ كَأَنَّـــهُ
شِـــهابٌ بَـــدَا وَالَّـــليْلُ دَاجٍ عَسَـــاكِـــرُه

---

١. الزيادة من الغرر.

٢. زيادة من الأمالي للسيد المرتضى.

٣. في الغرر: فكثير.

٤. المجلس السابع من الجزء الأول: ٨٧ ـ ٩٤.

٥. يعني بتقريب ذكر هذه الآية ذكر ذلك لا أنه ذكر أن لفظ «أعمى» للتفضيل كما فهمه الشهيد (ره) وهو غريب. (منه*).

وقد جاء ما نقلنا في متن المخطوطة، وصرح بأنه حاشية.

٦. سورة الإسراء، الآية ٧٢.

٧. انظر ديوان المتنبي، ج ٤، ص ٣٥ (وبشرح البرقوقي، ج ٤، ص ١٩٥)، وعنه في الأمالي، ج ١، ص ٩٣، وهو يخاطب الشيب، وقبله:

ضَيْفٌ أَلَمَّ بِرَأْسي غَـيْرَ مُـحْتَشِمِ  وَالسَّيْفُ أَصْدَقُ فِعلاً مِنْهُ بِاللِّمَمِ

٨. الزيادة من الغرر.

٩. البيت ـ كما صرح في الغرر، ج ١، ص ٩٣ ـ في شرح العكبري لبيت المتنبي، أورده من غير عزو.

كأنه قال: وأبيض كائناً[١] من ماء الحديد.

وقلت: أما[٢] قول الشاعر:

يـا لَـيْتَني مِـثْلُكِ فِـي الْـبَياضِ أَبْـيَضُ مِـنْ أُخْتِ بَـنِي أَبَاضِ[٣]

يمكن حمله على ما حملنا[٤] عليه بيت المتنبي كأنه قال: أبيض من جملة أُخت بني أباض ومن عشيرتها وقومها. [ولم يرد المبالغة والتفضيل][٥]. وهذا أحسن من قول أبي العباس المبرد: إنه محمول على الشذوذ[٦].

## [كيف تكون النية من جملة الأعمال]

إن قيل: كيف تكون نية المؤمن من جملة أعماله [على هذا التأويل][٧]، والنية[٨] لا تسمى عملاً في العرف، وإنما يسمى عملاً[٩] أفعال الجوارح؟ ولهذا لا يقولون: عملت بقلبي، كما يقولون:

---

١. في الغرر، ج ١، ص٩٣: «كائن»، وفي ج ٢، ص٣١٧: «كامن». قال في المجلد الأول: «وقوله: من ماء الحديد، وصف لأبيض، وليس يتصل به كاتصال "من" بأفضل في قولك: هو أفضل من زيد...» إلى آخر ما قال، فراجع.

٢. كذا في المخطوطة، وفي الأمالي: «وقلت أنا»، وهو الأصح، لأنه لو كانت العبارة كما في المتن لزم أن يقال في جواب أمّا: «فيمكن حمله...» بالفاء، مع أنه لم يأت بها، فتفطن.

٣. نقله السيّد المرتضى في الأمالي من غير عزو. وهو منسوب إلى رؤبة بن العجاج كما في مجموع أشعار العرب، ص١٧٦. قاله في هامش القواعد للشهيد، ج ١، ص١١٣.

٤. في الغرر: حملناه.

٥. الزيادة من الأمالي.

٦. في الأمالي: وهو أحسن من قول أبي العباس المبرد ـ لما أنشد هذا البيت وضاع ذرعاً بتأويله على ما يطابق الأُصول الصحيحة ـ أن ذلك محمول على الشذوذ والندران.

٧. الزيادة من الغرر.

٨. أقول: النية إرادة إيجاد الفعل على الوجه المأمور به شرعاً. كما عرّفه كذلك العلّامة في قواعد الأحكام، وأراد بالإرادة إرادة الفاعل، وبالفعل ما يعم توطين النفس على الترك، فخرجت إرادة الله سبحانه لأفعالنا ودخلت نية الصوم والأحزام وأمثالهما، والجار متعلق بالإرادة لا بالإيجاد، فخرج العزم. كذا قال شيخنا البهائي ـ رضوان الله عليه ـ في الأربعين ذيل شرحه للحديث السابع والثلاثين بعنوان «تبيان»، وذكر بعض الردود والمناقشات عليه، فراجع.

٩. في الأمالي: وإنما تسمى بالأعمال.

عملت بيدي، ولا يصفون أفعال الله تعالى بأنها أعمال.

قلنا: ليس يمتنع أن تسمى أفعال القلوب أعمالاً وإن قل استعمال ذلك فيها. ألا ترى أنهم لا يكادون يقولون: فعلت بقلبي، كما يقولون: فعلت بجوارحي، وإن كانت أفعال القلوب تستحق التسمية بالفعل حقيقة بلا خلاف، وإنما[1] لا تسمى أفعال الله أعمالاً لأن هذه اللفظة تختص بالفعل الواقع عن قدرة والقديم تعالى قادر لنفسه، كما لا نصفه تعالى بأنه مكتسب؛ لاختصاص هذه اللفظة بمن فَعَلَ لجرِّ نفع أو دفع ضرر.

ولو سلَّمنا أن اسم العمل يختص بأفعال الجوارح جاز أن يطلق ذلك على النية مجازاً أو[2] استعارة، فباب التجوز أوسع من ذلك، انتهى.[3]

## [رد المصنف على كلام السيّد]

وأقول: سيظهر لك في ما بعد أن هذا الوجه الذي أطال في الاستشهاد له لا طائل تحته، وأنه أسهل ما قيل في هذا الحديث من الأجوبة وأدناها وأسخفها وأرداها، وأنه إن صحَّح شيئاً فقد أفسد أشياءَ، وإن أمكن الجواب به عن لفظ «خير» فلا يمكن الجواب به عن الأحاديث المتكثرة الواردة بلفظ «النية أفضل من العمل»، وإن المتنبي ممّن لا يُستشهد بكلامه، وإن ذكره بعض العلماء فعلى طريقة التمثيل لا على سبيل الاستشهاد، مع أن قوله ليس يمتنع أن تسمى...[4] قياس في اللغة.

وقول النحاة: «أفعال القلوب»، يعنون بها الأفعال الاصطلاحية المقابلة للأسماء والحروف، لا الأفعال اللغوية التي هي الأعمال، وأسماء الله تعالى توقيفية لا دخل لها في هذا المقام، وباب التجوز وإن كان واسعاً لكن الكلام في الاستعمال، ولم يثبت حقيقةً ولا مجازاً.

ومع هذا كلّه فلا ضرورة داعية إلى مثل هذا مع استقامة الكلام على حقيقته من غير

---

١. في الأمالي: «ولكن».

٢. في الغرر: واو العطف بدلاً من «أو» العاطفة.

٣. غرر الفوائد و درر القلائد، ج٢، ص٣١٥ـ٣١٦.

٤. كلمة غير مقروء.

تجوز، كما سنوضحه إن شاء الله تعالى.

## [وجهان للحديث خطرا ببال السيّد]

ثم قال[1]:

وأما الوجهان اللذان خطرا ببالي على تقدير التفضيل[2]:

فأحدهما: أن يكون المراد أن نية المؤمن مع[3] عمله العاري من نية، وهذا مما لا شبهة أنه كذلك.

والوجه الثاني: أن يريد: نية المؤمن لبعض أعماله قد يكون خيراً من عمل آخر لا تتناوله هذه النية. وهذا صحيح؛ لأن النية لا يجوز[4] أن تكون خيراً من عملها بعينها، وغير منكر أن تكون[5] نية بعض الأعمال الشاقّة العظيمة الثواب أفضل من عمل آخر ثوابه دون ثوابها، حتى لا يظن ظان أنّ ثواب النية لا تجوز[6] أن يساوي أو يزيد على ثواب بعض الأعمال.

وهذان الوجهان فيهما على كل حال ترك لظاهر الخبر؛ لإدخال زيادة ليست في الظاهر، والتأويل الأول إذا حملنا لفظة «خير» على خلاف المبالغة، والتفضيل مطابق للظاهر وغير مخالف له. وفي هذا كفاية بمشيئة الله تعالى، انتهى كلامه[7] أعلى الله مقامه[8].

## [أجوبة السيّد المرتضى عن الشهيد الأول]

أقول: إن شيخنا الشهيد الأول ـ قدّس اللهُ زَكِيَّ تربتِه ـ قد نقل الوجه الأول من الوجهين في قواعده[9] هكذا، وأجاب المرتضى بأجوبة:

---

١. غرر الفوائد و درر القلائد (امالى سيد مرتضى)، ج ٢، ص ٣١٨.

٢. في الأمالي: ببالي إذا قدرنا أن لفظة «خير» في الخبر محمولة على الفاضلة... نقلها المصنف بالمعنى.

٣. في الغرر: «من»، بدلاً من: «مع».

٤. كذا، والأحسن أن يقال: لا تجوز. والكلمة في الأمالي من طبعتنا غير منقطة.

٥. في الأصل: «يكون»، وما أدرجناه من الغرر.

٦. الذي أدرجناه من الأمالي، وفي المخطوطة: لا يجوز.

٧. غرر الفوائد ودرر القلائد (امالى سيد مرتضى)، ج ٢، ص ٣١٨.

٨. جاء في الهامش: قد اعترف به أن فيها إدخال زيادة ليست في الظاهر مع ما سنذكر ما فيها، فكيف يقول: «وخطر ببالي وجهان سليمان من الطعن»، مع أن الطعن فيها أزيد وأفحش من الطعن في غيرهما كما سنبيّنه إن شاء الله تعالى (منه).

٩. القواعد والفوائد، ج ١، ص ١٠٨ ـ ١١٤، الفائدة ٢٢، طبعة منشورات مكتبة المفيد ـ قم، تحقيق الدكتور السيّد عبد الهادي الحكيم.

منها: أن النية لا يراد بها التي مع العمل، والمفضل عليه هو العمل الخالي من النية.

ثم قال: وهذا الجواب يرد عليه النقض السالف، مع أنه قد ذكره كما حكيناه عنه. انتهى.

وسننقل جميع كلامه بعد هذا إن شاء الله تعالى.

وعنى بقوله «أنه قد ذكره» أنه قد نقله عن غيره ولم يرتضِه، واعترض عليه بأن العمل من غير نية لا خير فيه أصلاً، فكيف يقول بعد ذلك: إنه خطر ببالي، مع حكايته له عن الغير وتزييفه ؟!

## [الظاهر وقوع الخطأ من النسّاخ في نقل الشهيد عن نُسَخِهم]

وأقول: الظاهر أن النسخة التي وصلت إلى نظر الشهيد﵀ كانت كذلك، وكأنها غلط من الناسخ، وإلا فيبعد ممن له أدنى شعور ومعرفة ـ فضلاً عن السيّد ـ أن ينقل عن غيره كلاماً ويزيّفه، ثم إنه بعد ذلك بلا فصل يدعي أنه خطر بباله ويقول: وهذا مما لا شبهة أنه كذلك، ويقول: إنه سليم من الطعن.

والظاهر أن النسخة التي وصلت إلى نظر شيخنا البهائي أيضاً مثل النسخة التي وصلت إلى نظر الشهيد، وحيث جزم بغلطها لم ينقلها عند نقله لأجوبة السيّد، كما سنذكر.

وأما غير البهائي ممّن تقدم عليه وتأخر عن الشهيد قالوا: إن هذه عثرة عظيمة من قريحة مستقيمة.

وبعضهم قال: إن هذا سهو عظيم من رجل عظيم.

وإنما السهو منهم حيث لم يتفحّصوا على نسخة صحيحة وحكموا بعثرة السيّد وبسهوه بمثل هذا السهو الذي لا يتصور ممن له أدنى شعور.

## [توجيه كلام السيّد]

والفقير لما رأيت ما رآه الشهيد توقفت عن نقل ذلك الوجه حتى حصل بيدي نسخة قديمة بخط الشيخ الجليل أبي علي الطبرسي ـ قدس الله روحه ـ، فرأيت العبارة كما سطرتها، وهي وإن ورد عليها ما أورده الشهيد﵀ مع زيادة، لكنها غير ما نقله

وزيّفه بعينه، فإن ما زيّفه هو أن المفضل النية مع العمل، والمفضل عليه العمل بلا نية، فهذا غير ما زيّفه، لكنه أعظم مفسدة مما زيّفه؛ لأن ما أورده على ذاك يرد على ما خطر له مع زيادة، وهي أنه يصير الحديث لغواً لا فائدة له؛ لأنه لا شكّ في أن ثواب عملين أكثر من ثواب أحدهما، وهل هذا إلا كقولنا: «الكل أعظم من الجزء»؟!

لكني يخطر ببالي توجيه حسن لكلام هذا السيّد العظيم الشأن وهو أنه يمكن أن يكون مراده أن النية مع العمل يترتب عليها عشر حسنات، واحدة للنية وتسعة للعمل، كما يُفهَم من ظاهر حديث سنذكره ونحقِّق معناه إن شاء الله تعالى.

فقد ترتب على العمل وحده مقطوع النظر عن النية تسع حسنات، ولا شكّ أن العشرة أكثر من التسعة، لكن عبارته قاصرة عن تأدية هذا المعنى مع تصريحها بلفظ «العاري» حيث قال: خير من عمله العاري من نيته.

## [دفع الإشكالات عن السيّد]

ثم لا يذهب عليك أن ما وجّهنا به كلامه ﷺ يدفع البحث عنه بأنه قد نقله عن غيره، فكيف يدعي بعد ذلك أنه قد خطر له؟

ويدفع عنه أيضاً ألا يراد الذي أورده هو على ما حكاه من أن العمل العاري عن النية لا يترتب عليه ثواب أصلاً، فلا يكون فيه خير ألبتة، لكن يبقى ما أوردناه عليه من أنه يصير الحديث مثل قول القائل[1]: الكل أعظم من الجزء، ولا ثمرة له ولا فائدة، وسيأتي لهذا زيادة توضيح عند ذكرنا لما خطر لنا في حل هذا الحديث ممّا لم يخطر لأحد قبلنا بتوفيق الله تعالى.

## [تقسيم للأبحاث الآتية]

١ ـ ولنذكر أولاً السؤال الذي أورده العلماء على هذا الحديث بجميع شقوقه.

٢ ـ ثم ننقل ما ذكره شيخنا الشهيد في قواعده.

---

١. في المخطوطة: القايل.

٣ـ ثم ما ذكره البهائي عليه الرحمة في أربعينه.

٤ـ وما يخطر لنا على ما يذكرونه من الأجوبة وأنه ما فيها جواب يدفع السؤال بجميع شقوقه.

٥ـ ثم نذكر ما يدفعه بحذافيره مما تفردّنا به بحيث إذا نظر فيه بعين الإنصاف الذكيّ الناظر قال: «كم تَرَكَ الأوّلُ للآخرِ».

## [تقرير السؤال]

تقرير السؤال: أن هذا الحديث معارض ومنافٍ ما روي من أن أفضل الأعمال أحمزها[١]، ولما روي من أن المؤمن إذا همَّ بحسنة فلم يعملها كتب له حسنة واحدة[٢]، فإن هو عملها كتب له عشر حسنات؛ فإنّ هاتين الروايتين صريحتان في أن العمل أفضل من النية بل نقول: إن طبيعة العمل من حيث هو عمل أشق من طبيعة النية من حيث هي نية، فيكون العمل أفضل.

وأيضاً قد ورد في بعض الروايات تتمة لهذا الحديث وهي: **ونية الكافر شر من عمله**[٣]، وهو ينافي ما روي من أن النية المجردة لا عقاب فيها[٤].

ثم إن كان العمل المفضول المقترن بالنية لزم تفضيل الشيء على ـ نفسه وإن كان المجرد عنها ـ فلا خير فيه أصلاً، والتفضيل يقتضي أن يكون في المفضل عليه فضيلة إلّا أنها في المفضل أكثر، وإذا لم يكن في المفضل عليه فضيلة فلا معنى للتفضيل، ويكون قولنا: النية خير من العمل كقولنا: زيد أفضل من الجدار.

---

١. رواه في الفروق، ج ٢، ص ٣، وبلفظ آخر في الفائق للزمخشري، ج ١، ص ٢٩٧ مادة (حمز)، والنهاية لابن الأثير، ج ١، ص ٢٥٨ مادة (حمز) وغير ذلك كما أسلفنا، فراجع.

٢. عوالي اللئالي، ج ١، ص ٤٠٧، تحقيق: السيد المرعشي والشيخ مجتبى العراقي، قم: مطبعة سيد الشهداء.

٣. أنظر: وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٥ باب ٦ من أبواب مقدمة العبادات، ح ٣؛ والقواعد والفوائد للشهيد الأول، ج ١، ص ١٠٨ وغيرهما.

٤. انظر في ذلك: وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٦ وما بعدها باب ٦ من أبواب مقدمة العبادات ح ٦، ٧، ٨، ١٠، ٢٠، ٢١.

## [نقل كلام الشهيد الأول]

وأما ما ذكره الشهيد فإنه قال في الفائدة الثانية والعشرين من فوائد القاعدة الأولى من قواعد النية من كتاب قواعده المعروف بـ«قواعد الشهيد»:

روي عن النبي ﷺ أن نية المؤمن خير من عمله[1]. وربما روي: ونية الكافر شرّ من عمله. فورد سؤالان أحدهما أنه روي أفضل العبادة أحمزها[2]. ولا ريب أن العمل أحمز من النية، فكيف يكون مفضولاً؟

وروي أيضاً أن المؤمن إذا همّ بحسنة كتبت بواحدة، فإذا فعلها كتبت عشراً. وهذا صريح في أن العمل أفضل من النية وخير.

السؤال الثاني: إنّه روي أن النية المجردة لا عقاب فيها، فكيف تكون شراً من العمل؟

## [الوجوه الممكنة في معنى الحديث]

وأُجيب بأجوبة:

منها: أن المراد أن نية المؤمن بغير عمل خير من عمله بغير نية. حكاه السيّد المرتضى وأجاب عنه ـ يعني أنه ردّه ـ بأن أفعل التفضيل يقتضي المشاركة، والعمل بغير نية لا خير فيه، فكيف يكون داخلاً في باب التفضيل؟ ولهذا لا يقال: الخل أحلى من العسل[3].

ومنها: أنه عام مخصوص أو مطلق مقيّد، أي نية بعض الأعمال كنية الجهاد خير من بعض الأعمال الخفيفة، كتسبيحة أو تحميدة أو قراءة آية، لما في تلك النية من تحمل النفس المشقة الشديدة والتعرض للغم والهم الذي لا توازيه تلك الأفعال، وبمعناه قال المرتضى ـ نظّر[4] الله وجهه ـ قال: وأتى بذلك لئلا يظن أن ثواب النية لا يجوز أن يساوي أو يزيد على ثواب بعض الأعمال. ثم أجاب بأنه خلاف الظاهر؛ لأن فيه إدخال زيادة ليست في الظاهر.

ثم قال الشهيد: قلت: المصير إلى خلاف الظاهر متعين عند وجود ما يصرف اللفظ إليه

---

١. رواه الحر العاملي ـ كما مر ـ في الوسائل، ج ١، ص ٣٥ باب ٦ من أبواب مقدمة العبادات، ح ٣، والشهيد الأول في القواعد والفوائد، ج ١، ص ١٠٨ وغيرهما.

٢. قد مرّ مواضع روايته، فراجع.

٣. في مطبوع القواعد: العسل أحلى من الخل.

٤. في القواعد: بيّض.

وهو هنا حاصل، وهو معارضته للخبرين[١] السالفين، فيجعل ذلك جمعاً بين هذا الخبر وبينه.

ومنها: أن خلود المؤمن في الجنة إنما هو بنيته أنه لو عاش أبداً، لأطاع الله أبداً وخلود الكافر في النار بنيّته أنه لو بقي أبداً لكفر أبداً. قاله بعض العلماء[٢].

ومنها: أن النية يمكن فيها الدوام بخلاف العمل فإنه يتعطل عنه المكلف أحياناً، فإذا[٣] نسبت[٤] هذه النية الداعية إلى العمل المنقطع كانت خيراً منه، وكذا نقول في نية الكافر.

ومنها: أن النية لا يكاد يدخلها الرياء والعجب؛ لأنا نتكلم على تقدير النية المعتبرة شرعاً، بخلاف العمل فإنه يعترضه[٥] ذينك.

ويرد عليه: أن العمل وإن كان معرضاً لهما إلا أن المراد به الخالي عنهما، وإلّا لم يقع تفضيل.

ومنها: أن يراد بالمؤمن المؤمن الخاص[٦] كالمؤمن المغمور بمعاشرة أهل الخلاف؛ فإن غالب أفعاله جارية على التقية ومداراة أهل الباطل، وهذه الأعمال المفعولة تقية منها ما يقطع فيه بالثواب كالعبادات الواجبة ومنها ما لا ثواب فيه ولا عقاب كالباقي. وأما نيته فإنها خالية عن التقية، وهو وإن أظهرَ مُوافقتهم بأركانه ونطق بها بلسانه إلّا أنه غير معتقد لها بجنانه، بل آبٍ عنها ونافرٌ منها. وإلى هذه[٧] الإشارة بقول أبي عبدالله الصادق [عليه السلام]، وقد سأله أبوعمر[٨] الشامي عن الغزو مع غير الإمام العادل: إن الله يحشر الناس على نياتهم يوم

---

١. في القواعد: معارضة الخبرين. وكلاهما واحد.

٢. قاله الحسن البصري. أنظر: إحياء العلوم للغزالي، ج٤، ص٣٦٤. وقد ورد بمضمونه رواية عن الإمام الصادق عليه السلام في وسائل الشيعة، ج١، ص٣٦ باب ٦ من أبواب مقدمة العبادات، ح٤ كما في القواعد والفوائد، ج١، ص١١٠.

٣. في القواعد والفوائد: «وإذا».

٤. في المخطوطة: «نسيت» بالياء، وما أدرجناه من القواعد والفوائد.

٥. في القواعد والفوائد: «يعرضه».

٦. في بعض نسخ القواعد والفوائد: «الخالص».

٧. في القواعد والفوائد: «هذا».

٨. في القواعد والفوائد، ج١، ص١١١: أبوعمرو.. بالواو. وقال في الهامش: في وسائل الشيعة، ج١، ص٣٤: أبوعروة السلمي، وفي، ج١١، ص٣١ نقلاً عن الشيخ الطوسي في التهذيب: أبوعمرو الشامي، والذي وجدته في التهذيب المطبوع بالنجف: أبوعمرة السلمي، انظر، ج٦، ص١٣٥، وفي النسخة الخطية المحفوظة بمكتبة السيّد الحكيم بالنجف بالرقم ١٦١ ورقة ٢٩٤: أبوعمرو الشامي.

القيامة[١].

وروي مرفوعاً عن النبي ﷺ[٢].

وهذه الأجوبة [الثلاثة] من السوانح ـ ثم قال الشهيد ﷺ: ـ وأجاب المرتضى ﷺ[٣] ـ أيضاً بأجوبة:

منها: أن النية لا يراد بها التي مع العمل، والمفضّل عليه هو العمل الخالي من النية. وهذا الجواب يرد عليه النقض السالف، مع أنه قد ذكره كما حكيناه عنه.

ومنها: أن لفظة «خير» ليست تفضيلية[٤]، بل هي الموضوعة لما فيه منفعة، ويكون معنى الكلام أن نية المؤمن من جملة الخير من أعماله؛ حتى لا يقدِّر مقدِّر أن النية لا يدخلها الخير والشر كما يدخل ذلك في الأعمال.

وحكى عن بعض الوزراء استحسانه؛ لأنه لا يرد عليه شيء من الاعتراضات.

## [تجرد أفعل من التفضيل]

ومنها: أن لفظة أفعل التفضيل قد تكون مجردة عن الترجيح، كما في قوله تعالى: ﴿ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلاً﴾[٥] وقول المتنبي:

إِبْعَدْ بَعِدْتَ بَيَاضاً لا بَيَاضَ لَهُ
لأَنْتَ أَسْوَدُ فِي عَيْنِي مِنَ الظُّلَمِ[٦]

قال ابن جني: أراد: إنك أسود من جملة الظلم كما يقال: حرّ من أحرار ولئيم من لئام، فيكون الكلام قد تم عند قوله: لأنت أسود.

ومثله قول الآخر:

وأَبْيَضُ مِنْ مَاءِ الْحَدِيدِ كَأَنَّهُ
شِهَابٌ بَدَا وَاللَّيْلُ دَاجٍ عَسَاكِرُه

---

١. أنظر: وسائل الشيعة، ج١، ص٣٤ باب ٥ من أبواب مقدمة العبادات ح ٥، وج١١، ص٣٠ ـ ٣١ باب ١٠ من أبواب جهاد العدو، ح ٢؛ القواعد والفوائد، ج١، ص١١١.

٢. مسند أحمد، ج٢، ص٣٩٢ كما في القواعد والفوائد، ج١، ص١١١.

٣. الترضّي غير موجود في القواعد.

٤. في القواعد والفوائد: «... ليست التي بمعنى أفعل التفضيل». وقد نقلها المصنف بالمعنى.

٥. سورة الإسراء، الآية ٧٢.

٦. أنظر ديوان المتنبي، ج٤، ص٣٥ (وبشرح البرقوقي، ج٤، ص١٩٥)، وقد سلف.

وقول الآخر:

يـــا لَـــيْتَني مِـــثْلُكِ فِـــي الْـــبَياضِ
أَبْـــيَضُ مِـــنْ أُخْتِ بَـــنِي أَبَـــاضِ[١]

أي أبيض من جملة أُخت بني أباض ومن عشيرتها.

فإن قلت: فقضية هذا الكلام أن يكون في قوة قوله: النية من جملة عمله، والنية من أفعال القلوب، فكيف تكون عملاً؟ لأنه مختص[٢] بالعلاج.

قلت: جاز أن تسمى عملاً كما جاز أن تسمى فعلاً، أو يكون إطلاق العمل عليها مجازاً.[٣]

أقول: إن الشهيد ﷺ لم يجعل هذا جواباً مغايراً. لما تقدمه من أن لفظة «خير» ليست تفضيلية، وإنما استشهد لذلك الوجه بتلك الأشعار، ولم يجعل أيضاً الآية الكريمة ـ أعني ﴿ومن كان في هذه أعمى...﴾ إلى آخره ـ استشهاداً، إذ لا شكّ أنها من العيوب، وأصل الصفة في العيوب والألوان على وزن «أفعل» كأعرج وأعور وأحمر وأصفر، ولم يشتق من العيوب والألوان اسم التفضيل لئلا يلتبس بالوصف، والسيّد يقول: إن الاستشهاد بهذه الأبيات في كتاب الغرر عند تأويل هذه الآية، حيث ذكر هناك أنه لا يجوز أن يراد بالعمى الثاني المبالغة بمعنى أفعل؛ لأن العمى الذي هو الخلقة لا يتعجب منه بلفظة أفعل، وإنما يقال: ما أشدّ عماه!

ثم قال بعد كلام طويل:

فإن قيل: ولِمَ أنكرتم التعجب بلفظ أفعل.

قلنا: قال النحويون: إن الألوان والعيوب لا يتعجب منها بلفظ التعجب، وإنما يعدل منها إلى أشد وأظهر.

ثم أطال الكلام إلى أن قال: «وقد أنشد بعضهم معترضاً على ما ذكرناه قول الشاعر..» وذكر الأبيات بهذا التقريب، وحمل بعضها على الشذوذ وبعضها على غير ذلك.

فالعجب كل العجب من شيخنا الشهيد كيف لم يتأمل كلامه! ولم يكفه أن جعل

---

١. قد مرّ ذكر البيت، فراجع.

٢. في القواعد الفوائد: «يختص».

٣. القواعد والفوائد، ج ١، ص ١٠٨ ـ ١١٤، الفائدة ٢٢.

الاستشهاد على الوجه السابق وجهاً برأسه حتى قال: إن أعمى صفة تفضيل مجردة عن الترجيح!

ومن خالج قلبه شك في ذلك فلينظر إلى كلام السيّد في أول هذه الأوراق، فإنا قد نقلناه بلفظه من نسخة قديمة صحيحة، وإنه قال: خطر لنا وجهان، وعلى ما ذكر الشهيد تصير ثلاثة، ثم لينظر في كتاب الغرر في تأويل هذه الآية، لكنّ الجواد قد يكبو، والصادم قد ينبو.

## [أجوبة أُخرى]

ثم قال:

قلت: وقد أُجيب أيضاً بأن المؤمن ينوي الأشياء من أبواب الخير، نحو الصدقة والصوم والحج، ولعله يعجز عنها أو عن بعضها، فيؤجر على ذلك؛ لأنه معقود النية عليه.

وهذا الجواب منسوب إلى ابن دريد[1].

وأجاب الغزالي[2]: بأن النية سرّ لا يطّلع عليه إلّا الله، وعمل السر أفضل من عمل الظاهر.

وأُجيب بأن وجه تفضيل النية على العمل أنها تدوم إلى آخره حقيقةً أو حكماً، وأجزاء العمل لا يتصور فيها الدوام إنما تتصرّم[3] شيئاً فشيئاً.

انتهى كلامه ـ أعلى الله مقامه ـ.

## [المناقشة في الأجوبة المذكورة]

أقول: إن هذه اثناعشر وجهاً بعضها من سوانحه، وبعضها مما خطر للمرتضى، وبعضها نقلاه عن غيرهما من أكابر الفضلاء، وكلها مع أنها مدخولة بما ذكره وبغيره، ومع ما فيها من التكلف والتعسف الذي لا يرتضيه ذو طبع سليم ولا يقبله ذو رأي

---

١. أنظر: المجتنى لابن دريد، ص٢٣. وجاء بمضمونه ـ كما في هامش القواعد للشهيد، ج١، ص١١٣ ـ رواية عن أبي جعفر الباقر. انظر: وسائل الشيعة، ج١، ص٣٩ باب ٦ من أبواب مقدمة العبادات، ح ١٧.

٢. أورد الغزالي هذا الجواب في إحياء علوم الدين، ج٤، ص٣٦٦، ولكنه لم يرتضه. انظر: القواعد والفوائد، ج١، ص١١٤ ـ الهامش ـ.

٣. في بعض نسخ القواعد: «تتصور».

مستقيم، لا تدفع السؤالين المذكورين ولا السؤال الثالث المشهور الذي لم يذكره، أعني السؤال بالترديد الذي ذكرناه.

فإن الجواب الأول: مع ما فيه من الاختلال الذي ذكره السيّد واعترف هو به أيضاً، لا يدفع ما ذكرناه من السؤال بشقوقه، بل ولا حام حول شق منه، فكيف يستحق أن يسمى جواباً أو يذكر في مقابلة هذا السؤال؟!

والجواب الثاني: مع ركاكته والتعسف الذي فيه، وورد[1] ما أوردنا عليه في الجواهر السليمانية، وورود ما أورده السيّد عليه بأن فيه إدخال زيادة ليست في الظاهر، لا يدفع أكثر شقوق السؤال.

ومع ذلك فالعجب من الشهيد﵀ كيف يقول: المصير إلى خلاف الظاهر متعين، عند وجود ما يصرف اللفظ إليه، وهو هنا حاصل. وهو مغايرته للخبرين.

وليت شعري لِمَ لا يصرف معارض هذا الخبر عن ظاهره إن كان له معارض؛ لأن ظاهر هذا الخبر موافق للمعقول والمنقول، فإن وجد له معارض فيجب صرف ذلك المعارض عن ظاهره، مع أنه لا معارض له في الحقيقة وبعد التأمل.

وما يتوهم في بادي الرأي أنه معارض، فهو مؤكد في الحقيقة لظاهره وليس بمعارض، كما سنوضحه إن شاء الله تعالى.

وأما الجواب الثالث: الذي أسنده إلى بعض العلماء فإنه مضمون حديث رواه ثقة الإسلام في باب النية من كتاب الكافي هكذا: علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن القاسم بن محمد، عن المنقري، عن أحمد بن يونس، عن أبي هاشم قال: قال أبو عبدالله﵇: **إنما خُلّد أهل النار في النار لأن نياتهم كانت في الدنيا أن لو خلدوا فيها أن يعصوا الله أبداً، وإنما خلد أهل الجنة في الجنة لأن نياتهم في الدنيا أن لو بقوا فيها أن يطيعوا الله أبداً، فبالنية خلد هؤلاء وهؤلاء.**

---

١. كذا، والظاهر: وورود.

ثم تلا قوله تعالى: ﴿قل كل يعمل على شاكلته﴾[1] قال: على نيته.[2]

فهذا الجواب في الحقيقة يؤيّد ما روي أن نية الكافر شرّ من عمله، ويقوّي ورود السؤال بأن النية المجردة لا عقاب فيها؟ ولا يدفع شيئاً من الشقوق الباقية من السؤال، إلّا بما سنذكره ونقرّره إن شاء الله تعالى، فكيف يستحق أن يسمى جواباً؟ وجوابٌ لأي سؤال هو؟

وقس على ذلك باقي الوجوه؛ فإنه مع ما فيها من التمحّلات التي يمجّها السمع ولا يقبلها الطبع، لا تدفع السؤال بحذافيره، ولا تستحق أن يسمّى جميعها جواباً، فكيف يمكن أن يقال لكل منها: إنه جواب برأسه! ولو ذكرنا جميع ما فيها مفصلاً لطال الكلام وأدّى إلى الملال، ولكن ما أظن أن ذلك يخفى على من تأمل أدنى تأمل.

وربما أذكر بعضاً من ذلك عند كلامي على ما ساء ذكره من أجوبة شيخنا البهائي عليه الرحمة، ومن لم يكتف بذلك وأراد التفصيل فعليه بمطالعة كتابنا المسمى بـ الجواهر السليمانية.

ثم أقول: إن كل من أتى من الفضلاء من زمان السيّد رحمه الله إلى زمان الشهيد، ومن زمان الشهيد إلى زمان شيخنا البهائي رحمه الله ونظر في هذا الحديث، لم يذكر زيادة على ما ذكراه.

وأما شيخنا البهائي ـ عليه الرحمة ـ فإنه قد أسقط ممّا ذكره الشهيد شيئاً، وزاد شيئاً آخر، فننقل[3] كلامه أيضاً بعينه ونذكر ما فيه، ثم نذكر بعد ذلك ما وعدناه ممّا لم يذكره أحد إن شاء الله تعالى، فنقول:

## [نقل كلام الشيخ البهائي رحمه الله]

إن شيخنا البهائي قد ذكر الحديث ولم يذكر سؤالاً، وشرع في تقرير الأجوبة كأنه يشير إلى أن الحديث لا ينبغي أن يحمل على ظاهره ويحتاج إلى تأويل، كما فعل

---

١. سورة الإسراء، الآية ٨٤.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٨٥، تحقيق علي أكبر الغفاري، مطبعة حيدري، نشر: آخوندي، الطبعة الرابعة ١٣٦٥هـ؛ المحاسن، ج ٢، ص ٣٣١، تحقيق: السيد جلال الدين الحسيني، دار الكتب الإسلامية.

٣. قد تقرأ في المخطوطة: «فتنقل»، أو: «فلتنقل».

السيّد وجمع كثير غير الشهيد، فإنه ذكر شقّين من شقوق السؤال سماهما سؤالين، ونحن سمّينا أيضاً جميع شقوق السؤال أسئلة بمتابعته عليه الرحمة، لكن البهائي﵀ مع عدم ذكره للسؤال يقول في أثناء بعض الأجوبة: «وبهذا الجواب يندفع الإشكال الفلاني»، ولم يستوفِ جميع الإشكالات، وذلك غريب من مثله وعجيب؛ إذ الجواب الذي يستحق أن يسمى جواباً برأسه هو ما يدفع السؤال بشقوقه وحذافيره، ولننقل كلامه﵀ بأجمعه، وإن لزم تكرار بعض ما ذكره الشهيد.

قال﵀ في شرح الحديث السابع والثلاثين من كتاب الأربعين[1]:

والحديث هكذا: عن الصادق﵇ في قول الله ﷻ: ﴿لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً﴾[2] قال: ليس يعني أكثركم عملاً، ولكن أصوبكم عملاً، وإنما الإصابة خشية الله والنية الصادقة[3]. ثم قال: العمل الخالص الذي لا تريد أن يمدحك عليه أحد إلا الله، والنية أفضل من العمل...[4]

## بسط[5] مقال لتوضيح حال[6]

قد تضمن هذا الحديث تفضيل النية على العمل، ونَقْلَ الخاصة والعامة عن النبيﷺ: نية المؤمن خير من عمله.

---

١. راجعت كلامه في مخطوطة من الأربعين موجودة في مكتبة إحياء التراث الإسلامي بالرقم (١١٤٨)، وهي مجموعة تحتوي على الأربعين والرسالة التي بين يدي القارئ الكريم.
وظفرت بعد ذلك على نسخة مطبوعة على الحجر في مكتبة الإمام المهدي ـ عجل الله فرجه الشريف ـ بمدينة خوانسار عند إقامتي فيها بالصيف سنة ١٤٢٢ق، فراجعت إليها لتطبيق العبارة عليها. وهي بخط محمدرضا بن علي أكبر الخوانساري مطبوعة في سنة ١٢٧٤ق من الهجرة النبوية.
أُنظر: الأربعين، ص٣١٢، الحديث ٣٧ من هذه الطبعة.

٢. سورة الملك، الآية ٢.

٣. قال الشيخ البهائي في الأربعين عند شرحه للحديث ٣٧: «المراد بالنية الصادقة انبعاث القلب نحو الطاعة، غير ملحوظ فيه شيء سوى وجه الله سبحانه، لا كمن يعتق عبده مثلاً ملاحظاً مع القربة الخلاص من مؤونته، أو سوء خلقه، أو يتصدق بحضور الناس لغرض الثواب والثناء معاً، بحيث لو كان منفرداً لم يبعثه مجردُ الثواب على الصدقة»... إلى آخر ما ذكره فراجع.

٤. حذف المصنف من كلام الشيخ البهائي مطالب كثيرة، وللطالب الرجوع إلى الأربعين.

٥. جاء في الهامش تحت هذه اللفظة: مقول لفظ قال.

٦. أُنظر: الأربعين، ص٣٢٢ من الطبعة الحجرية.

وقد قيل فيه وجوه:

الأول: أن المراد بنية المؤمن اعتقاده الحق. ولا ريب أنه خير من أعماله؛ إذ ثمرته الخلود في الجنة، وعدمه يوجب الخلود في النار، بخلاف العمل، وبهذا يزول الإشكال في ما يروى من[1] تتمة هذا الحديث من قوله ﷺ: ونية الكافر شرّ من عمله.

الثاني: أن المراد أن النية بدون العمل خير من العمل بدون النية.

وردّ بأن العمل بدون نية لا خير فيه أصلاً، وحقيقة التفضيل تقتضي المشاركة ولو في الجملة.

الثالث: أن المؤمن ينوي خيرات كثيرة لا يساعده الزمان على عملها، فكان الثواب المترتب[2] على نياته أكثر من الثواب المترتب على أعماله. وهذا الكلام ينسب إلى ابن دريد اللغوي[3].

الرابع: أن طبيعة النية خير من طبيعة العمل؛ لأنه لا يترتب عليها عقاب أصلاً، بل إن كانت خيراً أُثيب عليها، وإن كانت شراً كان وجودها كعدمها، بخلاف العمل؛ فإن من ﴿يعمل مثقال ذرة خيراً يره * ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره﴾[4]، فصح أن النية بهذا الاعتبار خير من العمل.

الخامس: أن النية من أعمال القلب، وهو أفضل من الجوارح، فعمله أفضل من عملها. ألا ترى إلى قوله تعالى: ﴿أقم الصلاة لذكري﴾[5] جعل سبحانه الصلاة وسيلةً إلى الذكر، والمقصود أشرف من الوسيلة، وأيضاً فأعمال القلب مستورة عن الخلق لا يتطرق إليها الرياء ونحوه، بخلاف أعمال الجوارح.

السادس: أن المراد أن نية بعض الأعمال الشاقة كالحج والجهاد خير من بعض الأعمال الخفيفة، كتلاوة آية والصدقة بدرهم مثلاً.

السابع: أن لفظة «خير» ليست اسم تفضيل، بل المراد أن نية المؤمن خير من جملة أعماله، و«مِن» تبعيضية، ونُقل هذا عن السيّد المرتضى ـ رضوان الله عليه ـ[6]، وبه يندفع التنافي بين هذا الحديث وبين ما روي عنه ﷺ: **أفضل الأعمال أحمزها**. ويزول الإشكال المشهور في قوله ﷺ: **نية الكافر شر من عمله**. فإن لفظة «شر» حينئذٍ كلفظة «خير» في عدم إرادة

---

١. في المطبوع من الأربعين: «في».

٢. لفظة المترتب ليست في مخطوطة الأربعين.

٣. في نسختي الأربعين بعد اللغوي رمز «ره» أي: رحمة الله عليه.

٤. سورة الزلزلة، الآية ٧ـ٨.

٥. سورة طه، الآية ١٤.

٦. في نسختي الأربعين: «رضي الله عنه».

التفضيل.

ولا يخفى عدم جريان هذا الوجه في الحديث الذي نحن بصدد الكلام فيه.

الثامن: أن المراد بالنية تأثر القلب عند العمل، وانقياده إلى الطاعة، وإقباله على الآخرة، وانصرافه عن الدنيا، وذلك يشتد بشغل الجوارح[١] في الطاعات، وكفِّها عن المعاصي؛ فإنّ بين الجوارح والقلب علاقةً شديدة يتأثر كل منهما بالآخر، كما إذا حصل للأعضاء آفة سرى أثرها إلى القلب فاضطرب، وإذا تألّم القلب بخوف مثلاً سرى أثره إلى الجوارح فارتعدت، والقلب هو الأمير المتبوع، والجوارح كالرعايا والأتباع، والمقصود من أعمالها حصول ثمرة للقلب، فلا تظن[٢] أن في وضع الجبهة على الأرض غرضاً من حيث إنه جمع بين الجبهة والأرض، بل من حيث إنه بحكم العادة يؤكد صفة التواضع في القلب، فإن من يجد في نفسه تواضعاً، فإذا استعان بأعضائه وصوّرها بصورة المتواضع تأكد بذلك تواضعه، وأما من يسجد غافلاً عن التواضع وهو مشغول القلب بأغراض الدنيا فلا يصل من وضع الجبهة على الأرض أثر إلى قلبه، بل سجوده كعدمه نظراً إلى الغرض المطلوب منه، فكانت النية روح العمل وثمرته والمقصد الأصلي من التكليف به، فكانت أفضل.

وهذا الوجه قريب من الوجه الخامس.

التاسع: أن النية ليست مجرد قولك عند الصلاة أو الصوم أو التدريس: أُصلّي أو أصوم أو أُدرّس قربةً إلى الله، ملاحظاً معاني هذه الألفاظ بخاطرك ومتصوّراً لها بقلبك هيهات! إنما هذا تحرك لسان وحديث نفس، وإنما النية المعتبرة انبعاث النفس وميلها وتوجّهها إلى ما فيه غرضها ومطلبها إما عاجلاً أو آجلاً، وهذا الانبعاث والميل إذا لم يكن حاصلاً لها لا يمكنها اختراعه واكتسابه بمجرد النطق بتلك الألفاظ وتصوّر [تلك][٣] المعاني، وما ذلك إلا كقول الشبعان: أشتهي الطعام وأميل إليه، قاصداً حصول الميل والاشتهاء، وكقول الفارغ: أعشق فلاناً وأحبّه وأميل إليه[٤] وأُطيعه، بل لا طريق إلى اكتساب صرف القلب إلى الشيء وميله إليه وإقباله عليه إلا بتحصيل[٥] الأسباب الموجبة لذلك الميل والانبعاث [واجتناب الأمور

---

١. في المخطوطة: الخوارج، وهو غلط من الناسخ.

٢. هذه اللفظة منقطة في المخطوطة بنقطتين فوق المثناة فتصير: «تظن»، وتحتها، فتصير: «يظن». وما أدرجناه موافق لنسختي الأربعين المخطوطة والحجرية.

٣. الزيادة ليست في المصدر، أضفناها من نسختي الأربعين.

٤. في هامش المخطوطة: خ ل: «أنقاد إليه».

٥. في المخطوطة: «تحصيل». وما أدرجناه من نسختي الأربعين.

المنافية لذلك المضادة له][1]؛ فإن النفس إنما تنبعث إلى الفعل وتقصده وتميل إليه تحصيلاً للغرض الملائم لها بحسب ما يغلب عليها من الصفات، فإذا غلب على قلب المدرّس مثلاً حب الشهوات[2] وإظهار الفضيلة وإقبال الطلبة عليه وانقيادهم إليه، فلا يتمكن من التدريس بنية التقرب إلى الله سبحانه بنشر العلم وإرشاد الجاهلين، بل لا يكون تدريسه إلا لتحصيل تلك المقاصد الواهية والأغراض الفاسدة وإن قال بلسانه: «أُدرّس قربة إلى الله» وتصوّر ذلك بقلبه وأثبته في ضميره، ومادام لم يقلع تلك الصفات الذميمة من قلبه لا عبرة بنيته أصلاً.

وكذا إذا كان قلبك عند نية الصلاة منهمكاً في أُمور الدنيا والتهالك عليها والانبعاث في طلبها، فلا يتيسر لك توجيهه بكلّيته إلى الصلاة وتحصيل الميل الصادق إليها والإقبال الحقيقي عليها، بل يكون دخولك فيها دخول متكلّف بها متبرّم[3] بها ويكون قولك: أصلّي قربة إلى الله كقول الشبعان: «أشتهي الطعام» وقول الفارغ: «أعشق فلاناً» مثلاً.

والحاصل أنه لا تحصل لك النية الكاملة المعتد بها في العبادات من دون ذلك الميل والإقبال، وقمع ما يضاده من الصوارف والأشغال، وهو لا يتيسر إلّا إذا صرفت قلبك عن الأمور الدنيوية، وطهّرت نفسك عن الأمور[4] الذميمة، وقطعت نظرك عن حظوظك العاجلة بالكلية.

ومن هنا يظهر أن النية أشق من العمل بكثير فتكون أفضل منه، ويتبين لك أن قوله ﷺ: أفضل الأعمال أحمزها، غير منافٍ لقوله ﷺ: نية المؤمن خير من عمله، بل هو كالمؤكِّد والمقرِّر له، والله ولي التوفيق.[5]

انتهى كلامه أعلى الله مقامه.

## [التنقيب حول كلام الشيخ البهائي]

ولا يخفى أن ما ذكره الشهيد رحمه الله اشتمل على ما ذكره البهائي وزيادة، سوى الوجه الرابع والثامن والتاسع، فإنها ليست في كلام الشهيد، فكأنه رحمه الله لم يذكر تلك الزيادة؛ لزيادة بُعدها ولتكرر بعضها، لكنه ذكر بدلها هذه الثلاثة، فكأن هذه التسعة مرضية عنده إذ لم يذكر غيرها، ولو يكون غيره ممّن تقدمه يذكر غيرها ممّا هو أقرب منها لذكره البتة.

وقد قال في عنوان نقلها: «بسط مقال لتوضيح حال»، فينبغي أن يكون تلك الوجوه التسعة

---

١. أضفنا الزيادة من الأربعين بنسختيه.

٢. في الأربعين ـ بكلا نسختيه ـ: «حب الشهرة»، وهو أظهر.

٣. الكلمة مشوشة، قرأناها كذلك كما في نسختي الأربعين.

٤. في الأربعين المخطوطة منه والحجرية: الصفات.

٥. الأربعين للشيخ البهائي، ص ٣١٢، ح ٣٧.

قد أوضحت الحال ورفعت الإشكال وحسمت مادة السؤال؛ أعني: ينبغي أن يكون كل واحد منها كذلك، حيث كان جواباً على حده مع أنها ـ مع ما في أكثرها من التكلفات البعيدة والتمحلات الغير السديدة[1] ـ لا يوجد فيها جواب شافي، ولقطع جميع شقوق السؤال كافي[2]، بل ولا مجموعها بالمجموع وافي.

ثم إني أتعجب منه ثانياً كيف اختار في تقرير الجواب الثامن والتاسع كلام الغزالي، مع أن حاصلهما يستفاد من الحديث الذي هو بصدد بيانه، ومن كلام أميرالمؤمنين ـ صلوات الله وسلامه عليه ـ كما سنقرّره.

والظاهر أنه لم يتفطن لذلك؛ إذ لو تفطن له فلا أقل من أن كان يجعله سنداً ومؤيداً لما ذكر، فلنبيّن أولاً ما في الأجوبة المذكورة ومن عدم رفعها لجميع شقوق السؤال على سبيل الإجمال، ثم نذكر ما وعدنا بذكره، فنقول:

## [ردود على الوجوه التي ذكرها الشيخ البهائي]

أما الجواب الأول: فمع ما فيه من تجشّم حمل النية على الاعتقاد ولا يكاد يصح، ومن التزام كون العمل أفضل من النية وهو مخالف للعقل ومتواتر النقل، لا يجدي نفعاً؛ إذ للسائل أن يرجع ويقول: وهذا الجواب أيضاً منافٍ لكون أفضل الأعمال أحمزها؛ لأن العمل أحمز من الاعتقاد كما أنه أحمز من النية، فلِمَ استحق به الخلود في الجنة ولم يستحق الخلود بالذي هو أحمز، فلا يكون الأحمز أفضل، فما كنا نسأل به عن النية نسأل به عن الاعتقاد.

ومع هذا فما تصنع بالأحاديث الصحيحة الصريحة في أن النية أفضل من العمل؟ وما تعمل بهذا الحديث الذي أنت بصدد الكلام عليه؟ إن كان يمكنك حمله على الاعتقاد فَلِمَ لا تحمله عليه؟

ثم أقول: إن هذا الجواب هو الجواب الثالث من أجوبة الشهيد، إلّا أن البهائي ﷺ أو

---

١. كذا، والأحسن أن يقال: «غير السديدة».

٢. كذا، والأحسن أن يكتب: «كافٍ»، كما أنه كذلك في ما قبله: «شافٍ» وما بعدها: «وافٍ»، إلّا أن يحمل كلها على حالة الوقف.

المجيب به غيّره بحمله النية على الاعتقاد. والشهيد ﵀ نقله كما نُقل إليه. ولقد أجاد في ذلك، لكنه لم يذكر أنه مروي بل قال: إنه قاله بعض العلماء، فكأنه لم يقف على الرواية، وكان البهائي ﵀ أيضاً لم يقف عليها، فلذا أبدل النية بالاعتقاد أو أنه قد نقل إليه كذلك.

ويحتمل بعيداً أن يكون الشهيد قد وقف على الرواية، ويكون مراده بنسبته إلى بعض العلماء أن بعض العلماء جعل مضمون الرواية جواباً لهذا السؤال، وهو كماترى؛ إذ يبعد أن يقف عليها ولا يستند إليها.

ثم ليعلم أن الأحاديث الدالة على أن النية أفضل من العمل متكثرة مستفيضة، تبلغ حد التواتر، ذكرنا أكثرها في كتاب **الجواهر**، وبعضها بلفظ: **النية أفضل من العمل**، وبعضها بلفظ: **نية المؤمن خير من عمله**، من دون ذكر «نية الكافر»، وحديث واحد ذكر فيه: **ونية الكافر شر من عمله**. المعارضة بحديث النية المجردة إنما يسأل بها عن عجز هذا الحديث، فلو فرضنا صحة تأويل النية هنا بالاعتقاد لِدفع هذه المعارضة، لا يصح لنا تأويل كل الأحاديث المتظاهرة المتظافرة المتواترة على أن النية أفضل من العمل، مع مطابقة دليل العقل لها، لأجل حديث واحد لا نحتاج في دفع معارضته إلى ذلك؛ إذ هي مدفوعة بغير ذلك كما سنبيّنه إن شاء الله تعالى.

هذا، ثم لا يخفى ما في قوله ﵀: «وعدمه يوجب الخلود في النار» من المسامحة؛ إذ عدم اعتقاد الحق لا يوجب الخلود في النار، وإنما يوجبه اعتقاد الباطل، أعني الكفر أو إنكار الحق، وكل منهما أخص من العدم، ولا دلالة للعام على الخاص.

وأما الجواب الثاني فهو ﵀ قد ردّه بقوله: «وردّ...» إلى آخر ما ذكره مع أنه لا يجدي في دفع السؤال.

والجواب الثالث ـ مع نهاية ركاكته وورود ما أوردنا عليه في **الجواهر** ـ لا طائل تحته، إذ النيات ـ ولو تكثرت ـ، لا تكون أحمز من العمل وإن قلّ، فلا يدفع شيئاً من شقوق السؤال كالثاني.

وأما الرابع: وقد ذكر في الحاشية أنه لأبيه عليه الرحمة، فمع أنه كالثاني والثالث

في أنه لا يدفع شيئاً ـ والسائل إنما يسأل عن ذلك ويقول: لِمَ كانت طبيعة النية خيراً من طبيعة العمل والحال أن العمل أحمز؟ فلابد من بيان هذه الطبيعة حتى تتبين ـ يرد عليه أنه منافٍ لكون نية الكافر شراً من عمله، حيث ترتب الشر على طبيعة النية، وكذلك منافٍ لظاهر الحديث الذي نقلناه من الكافي من أن نية الكافر سبب لتخليده في النار، فما أفسد هذا الوجهَ[1] أكثر ممّا أصلح، على أنه ما أصلح شيئاً.

والخامس أيضاً كما تقدمه، في عدم دفع السؤال، مع أن الشهيد ـ عليه الرحمة ـ قد اعترض ما ذيّله البهائي به بقوله: وأيضاً فأعمال القلب مستورة... إلى آخره، بقوله: ويرد عليه أن العمل وإن كان معرضاً لهما ـ يعني العجب والرياء ـ إلّا أن المراد به الخالي عنهما، وإلّا لم يقع تفضيل.

والسادس: مع نهاية ركاكته ـ بحيث يمجّه السمع ولا يقبله الطبع؛ لما فيه من التخصيصات الواهية ـ لا ثمرة له؛ لأن نية أكبر الأعمال لا يوازي في التعب أصغرها، على أنه ينبغي أن يكون[2] نية كل عمل خير من ذلك العمل، لا من عمل آخر، وإلّا لم يكن[3] للحديث ثمرة ولا فائدة؛ إذ لا شكّ في أن بعض العبادات أفضل من بعض.

والوجه السابع: هو قد ردّه أيضاً بقوله: ولا يخفى... إلى آخره، وذلك ظاهر؛ لأن الحديث الذي هو بصدده هو قوله ﷺ: **والنية أفضل من العمل**، كما نقلناه سابقاً، فلفظ التفضيل فيه صريح لا يقبل التأويل كلفظة «خير»، على أن لفظة «خير» هنا أيضاً صريحة في التفضيل، والجواب تكلف وتعسّف محض، ومع ذلك لا يدفع السؤال الثاني من سُؤالي الشهيد؛ لأن لفظة «شر» وإن كانت حينئذٍ غير تفضيلية لكنها أثبتت أصل الشر، والسائل يقول: قد روي أن النية المجردة لا شر فيها، ولا يدفع السؤال بالترديد الذي يقال: إنه هو الإشكال الشديد، مع ما فيه من التزام كون العمل أفضل من النية المخالف للعقل والنقل.

---

١. في المخطوطة: «هذه الوجه».

٢. كذا، والأظهر: تكون.

٣. كذا، والأحسن أن يقال: «لم تكن».

والحاصل أن هذا الوجه أسهل الوجوه وأدناها بل أسخفها وأرداها، ويكفي في سخافته وبطلانه ـ ويرشد إليهما ـ استحسان بعض الوزراء له كما قيل بالفارسية:

میرود چون کفش کج در پای کج

وأعجب ما فيه العدول عن ظاهره الصحيح الصريح من غير علة وسبب موجب للعدول إلى لفظ بديع ومعنى شنيع، والاستشهاد له ببيت المتنبي ـ وهو ممّن لا يستشهد بكلامه ـ وإن ذكره بعض فللتمثيل لا للاستشهاد كما سبقت الإشارة إليه، وكذلك البيتان الآخران؛ فإن قائلهما مجهول، مع أن المبرد وغيره حملوها على الشذوذ وضرورة الشعر، وكذلك ينبغي أن يتعجب من الشهيد رحمه الله حيث ظن أن قوله تعالى ﴿ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى﴾ من جملة ما يستشهد به على ذلك. وكان ينبغي للشهيد حيث جعله وجهاً آخر غير الوجه المذكور أن يستشهد له بالمثال المشهور من قولهم: «الناقص والأشج أعدلا بني مروان»[1]، لكن هذا المعنى غير مراد للسيّد في هذا الوجه، بل لا يكاد يصح الاستشهاد به أيضاً إلّا بتكلف بعيد، ولذلك لم يستشهد به.

وأما الثامن فهو كالخامس، وقد ذكره الغزالي عند شرحه قوله صلى الله عليه وآله: **إن الله لا ينظر إلى صوركم وأعمالكم، وإنما[2] ينظر إلى قلوبكم ونياتكم.**

وهذا الحديث أيضاً من جملة ما يدل على كون النية أفضل من العمل، وهذا الوجه وإن قرب من الوجه التاسع إلّا أن التاسع يدفع المعارضة بالأحمزية، وهذا لا يدفعها ولا يشير إليها، وإنما كان يدفعها لو يبيّن فيه أن ذلك التأثر شاقّ أشق وأحمز

---

۱. هذه العبارة تقال فيما إذا لم يقصد بصيغة «أفعل»، التفضيلُ؛ إذ ليس في بني مروان عدل ليكونا أعدل منهم، بل المراد أنهما عادلا بني مروان. وقد ذكر السيوطي هذا المثال في كتابه الدراسي المشهور: البهجة المرضية عند البحث على قول ابن مالك في باب أفعل التفضيل:

هذا إذا نَوَيْتَ معنى مِن وإنْ ... لَمْ تَنْوِ فَهْوَ طبقُ ما به قُرِن

۲. سيأتي من المصنف روايته بلفظ «ولكن»، بدلاً من: «وإنما». والمعنى واحد.

من سائر الأعمال ولم يبيّن، على أن التأثر انفعال وليس بفعل ولا عمل.

نعم، الوجه التاسع صريح في دفع تلك المعارضة، وقد ذكره الغزالي أيضاً عند شرح قوله ﷺ: **إنما الأعمال بالنيات**، وهذا أيضاً يدل على تفضيل النية، وقد ذكر بعض العلماء أنه نصف العلم، وقد بسطنا القول فيه في كتاب الأربعين.

## [المستفاد من كلام المرتضى والشهيد والبهائي]

فالحاصل أن الذي فهمته من كلام المرتضى والشهيد والبهائي ـ عليهم الرحمة ـ وغيرهم ممّن تكلم في هذا الحديث: أن مطمح نظرهم كان في النية اللغوية التي لا يمكن وقوع الفعل من الفاعل المختار بدونها، أعني: إرادة الفعل، وهي المرجحة للوقوع على اللاوقوع، ويستبعدون تفضيلها على العمل فتراهم يرتكبون تلك التمحّلات البعيدة، ويوجّهون التوجيهات الغير السديدة في تأويل هذا الحديث وحمله على خلاف ظاهره؛ إما لبيان تحصيل كون النية أفضل من العمل تارةً بتخصيصات واهية وتارةً بإضافة قيود غير وافية، وإما لإنكار التفضيل رأساً وهو أعجبها وأغربها، ولم يتفطّنوا إلى أجوبة السؤالات أصلاً، وإنما همّهم بيان وجه تفضيل النية، مع أن السائل لا يسأل عن وجه أفضلية النية على العمل بل ولا يشك في ذلك، وكيف يسأل أو يشك في ما دل عليه العقل والنقل؛ إذ أدنى مراتب النية أنها للعمل بمنزلة الروح من الجسد، ولا شكّ أن الروح أفضل من الجسد، وإنما يسأل عمّا يعارض تلك الأفضلية من عدم الأحمزية، والحال أنه ساعد الجواب التاسع من أجوبة البهائي الذي هو في الحقيقة للغزالي.

لم يوجد جواب من أجوبة المتقدمين والمتأخرين متعرض لبيان ذلك، وإن وجد فغير تامٍّ.

ويسأل السائل أيضاً عن المعارضة بحديث «إذا همّ..» وليس في الجواب التاسع ولا في غيره وجه همّ بالتعرض لذلك، ويسأل بالترديد المذكور وليس فيه ولا فيها وجه يردّه.

نعم، ما قرّره الشهيد في الوجه الخامس، واعترض عليه ولم يرتضه، وذيّل البهائي وجهه الخامس أيضاً به من كون النية لا يدخلها الريا ويدخل العمل، يمكن تقريره على وجه يندفع به إشكال الترديد، كما سنقرّره في ما بعد إن شاء الله تعالى.

ثم ليُعلم أن الوجه التاسع الذي أفاد دفع المعارضة بحديث الأحمزية، منشأه كلام أميرالمؤمنين وسيد العارفين صلوات الله عليه وعلى أولاده الطاهرين، أعني: قوله ﷺ: **تصفية العمل أشد من العمل، وتخليص النية من الفساد أشد على العاملين من طول الجهاد**[1]، وغير ذلك من الأحاديث التي نقلناها في الجواهر.

وهل مأخذ كلام الغزالي ومنشأه إلّا هذا الكلام الذي ليس فوقه إلّا كلام الملك العلام؟

فكان على شيخنا البهائي أن يدفع تلك المعارضة بكلام الإمام ﷺ، ثم بعد ذلك يبسط الكلام بما ذكره الغزالي إن شاء في ذلك المقام.

***

## [معنى الحديث في رأي المصنف]

وحيث علمت أن كل واحد ممّا ذُكر من الأجوبة لا يدفع مجموع السؤال، بل مجموعُها أيضاً لا يَدفع مجموعَه، فلنذكر الآن ما وعدناك به من ذكر ما يدفع جميع السؤالات من دون تكلف مستهجن ولا تعسف مستبشع، ولم يسبقني إليه سابق ولم يلحقني فيه لاحق، بعد تقديم بعض المقدمات النافعة، فأقول وبالله التوفيق:

إن النية اللغوية التي هي عبارة عن «القصد إلى إيقاع الفعل» لم يرد بها حديث ولا رواية؛ لأن الفعل لا يقع عن الفاعل المختار بدون قصده. ولذا قال بعض المحققين: لو يكلفنا الله تعالى العبادة من دون نية لكان تكليفاً بما لا يطاق. فالنية التي وردت في كلام الشارع من أنه لا عمل إلّا بنية، وإنما الأعمال بالنيات وغير ذلك مما ذكرناه

---

١. الكافي، ج٨، ص٢٤؛ تحف العقول، ص٩٩، تحقيق علي اكبر الغفاري، نشر: جامعة المدرسين، الطبعة الثانية.

في الجواهر، المراد به النية الشرعية التي يمكن إيقاع الفعل بدونها، المعبَّر عنها تارةً بقصد القربة وتارةً بالإخلاص، ولا يقع الفعل مجزياً ولا معتبراً عند الشارع إلّا بها، كما أوضحته في ذلك الكتاب وفي المسائل الحسينية، ولابد أن أذكر هنا حديثاً واحداً ذكرته في كتابي الأربعين، وهو ما رواه ثقة الإسلام في الكافي عن الصادق عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ: ﴿لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً﴾[1] قال: ليس يعني أكثركم عملاً، ولكن أصوبكم عملاً، وإنما الإصابة خشية الله والنية الصادقة ـ ثم قال: ـ العمل الخالص الذي لا تريد أن يمدحك عليه أحد إلّا الله عز وجل، والنية أفضل من العمل.[2]

وهذا هو الحديث الذي نقلناه قبيل هذا، وذكرنا أن البهائي ذكر ما ذكر عند شرحه فأقول:

إن قوله عليه السلام: «العمل الخالص» يمكن أن يكون متعلقاً بقوله «أصوبكم عملاً» وبياناً[3] له، ويمكن أن يتعلق بقوله «والنية الصادقة»، فعلى الأول يكون عليه السلام قد أشار إلى أن العمل الصائب هو العمل الخالص، والخلوص ينشأ من خشية الله والنية الصادقة، وعلى الثاني يكون إشارة إلى أن صدق النية عبارة عن خلوصها، فمعنى كونها صادقة هو أن يكون خالصة، فإذا خلصت خلص العمل وأصاب، وعلى كلا التقديرين يكون قوله عليه السلام: «والنية أفضل من العمل» كالنتيجة الحاصلة من ذلك المتفرعة عليه؛ لأن العمل إذا لم يكن صواباً إلّا بالنية الخالصة فلا حكم له ولا أثر بدونها، فيكون بمنزلة الجسد بلا روح، فالنية للعمل بمنزلة الروح للجسد التي بها حياته وتأثيره؛ كما قرّره الشارحون لقول النبي صلى الله عليه وآله: إن الله لا ينظر إلى صوركم وأعمالكم، ولكن ينظر إلى قلوبكم ونياتكم، بأنه أشار صلى الله عليه وآله في هذا الكلام إلى أن النيات للأعمال بمنزلة الأرواح للصور والأشباح.

وقد صرّح بذلك في رواية أُخرى أيضاً، ولا شك أن الروح أفضل وأشرف من البدن.

---

١. سورة الملك، الآية ٢.

٢. الكافي، ج٢، ص١٦؛ بحار الأنوار، ج٦٧، ص٢٣٠، بيروت: مؤسسة الوفاء، ١١٠ مجلداً، الطبعة الثانية.

٣. في المخطوطة: «بيان».

ثم إن الخشية التي هي منشأ الخلوص إنما تحصل وتنشأ من العلم والمعرفة كما قال تعالى: ﴿إنّما يخشى الله من عباده العلماء﴾[١]، وكما قال عليه السلام: أعرفكم بالله أخشاكم له.

## الفرق بين الخوف والخشية

قال المحقّق الطوسي ـ عليه الرحمة ـ في بعض مؤلفاته: إن الخوف والخشية وإن كانا في اللغة بمعنى واحد، إلّا أن بين خوف الله وخشيته في عرف أرباب القلوب فرقاً، هو أن الخوف تألم النفس من العقاب المتوقع بسبب ارتكاب المنهيّات والتقصير في الطاعات، وهو يحصل لأكثر الخلق، وإن كانت مراتبه متفاوتة جداً، والمرتبة العليا منه لا تحصل إلّا للقليل، والخشية حالة تحصل عند الشعور بعظمة الحق وهيبته وخوف الحجب عنه، وهذه الحالة لا تحصل إلّا لمن اطّلع على جلال الكبرياء وذاق لذة القرب، ولذلك قال سبحانه: ﴿إنما يخشى الله من عباده العلماء﴾، فالخشية خوف خاص، وقد يطلقون عليها الخوف أيضاً. انتهى.

وقال شيخنا البهائي عند بيان قول أميرالمؤمنين عليه السلام في وصيته لابنه الحسن عليه السلام: **وأُوصيك بخشية الله في سرّ أمرك وعلانيتك**: المراد بالخشية في العلانية أن يظهر آثارها في الصفات والأفعال من كثرة البكاء ودوام التحرّق وملازمة الطاعات وقمع الشهوات، حتى يصير جميعها مكروهاً لديه، كما يصير العسل مكروهاً عند من عرف أن فيه سمّاً قاتلاً، وإذا احترقت جميع الشهوات بنار الخوف، ظهر بالقلب الذبول والخشوع والانكسار، وزال عنه الحقد والكبر والحسد، وصار كل همه النظر في خطر العاقبة، فلا يتفرغ لغيره، ولا يصير له شغل إلّا المراقبة والمحاسبة والمجاهدة في الاحتراز من تضييع الأنفاس والأوقات، ومحاسبة النفس ومؤاخذتها في الخطوات والخطرات، وأما الخوف الذي لا يترتب عليه شيء من هذه الآثار فلا يستحق أن يطلق عليه اسم الخوف، وإنما هو حديث نفس.

---

١. سورة فاطر، الآية ٢٨.

ولهذا قال بعض العارفين:

إذا قيل لك: تخاف الله؟ فاسكت وأمسك عن الجواب؛ لأنك إن قلت: «لا»، كفرت، وإن قلت: «نعم»، كذبت. انتهى.

فعلم ممّا ذكرنا ونقلنا من هذه المقدمات أنه لا يحصل خلوص النية الموجب لخلوص العمل وإصابته إلّا بعد رياضة النفس وإتعابها، وشدة حرصها وآدابها في تحصيل العلوم الدينية والمعارف اليقينية، وتخلّيها عن جميع الرذائل وتحلّيها بأنواع الفضائل، ولذا قال أميرالمؤمنين وسيّد العارفين ـ صلوات الله عليه وعلى أولاده الطاهرين ـ: **تصفية العمل أشد من العمل، وتخليص النية من الفساد أشد على العاملين من طول الجهاد.**

وقال الصادق عليه السلام: **صاحب النية الصادقة صاحب القلب السليم، لأن سلامة القلب من هواجس المحذورات تخلّص النية لله في الأمور كلها**، ثم تلا قوله تعالى **﴿يوم لا ينفع مال ولا بنون إلا من أتى الله بقلب سليم﴾**[1].

وقال عليه السلام: **القلب السليم الذي يلقى الله وليس فيه أحد سواه**[2].

ومن هنا يظهر أن النية الصادقة لا تحصل إلّا بعد تحمّل مشقات عظيمة وارتكاب رياضات جسيمة، لا يكاد يوجد في أحمز الأعمال من العناء والتعب ما يساوي العشر العشير ممّا يحتاج إليه تحصيل مقدمة من مقدماتها من أنواع المشقة وأقسام النصب، ويظهر صدق ما قاله الفاضل الأردبيلي في شرحه لـ الإرشاد من غير مبالغة ولا إغراق:

إن إخلاص النية في غاية الصعوبة وقليل الوجود، وتحصيله كتحصيل اللبن الخالص وتخليصه من بين فرث ودم.

ويظهر أنها أحمز الأعمال، وتندفع المعارضة بحديث الأحمزية بلا قيل ولا قال والحديث الذي نقلناه عن أبي هاشم، عن أبي عبدالله عليه السلام من أن علّة تخليد أهل النار في النار وأهل الجنة في الجنة يدفع المعارضة بما روي من أن النية المجردة لا عقاب فيها

---

١. سورة الشعراء، الآية ٨٩.

٢. بحار الأنوار، ج٦٧، ص٥٤.

بأن يجعل إطلاقها أو عمومها مقيّداً أو مخصَّصاً بنية المؤمن، والمخصص هذا الحديث وغيره من الأحاديث المروية في الكافي وغيره من **أن المؤمن إذا نوى سيئة لا تكتب عليه حتى يعملها، فإن هو عملها أُجِّلَ سبع ساعات، فإن استغفر لم تكتب، وإلّا كتبت بواحدة**[1].

فهذا الحديث وأمثاله خصَّصَ العقوبة على النية بنية غير المؤمن، والتخصيص شائع ذائع، حتى قيل: إنه ما من عامّ إلّا وقد خصّ منه.

وعلى هذا فلا إشكال في ما يروى من أن **نية الكافر شر من عمله**؛ إذ ذلك أيضاً من المخصّصات لحديث النية المجردة، وذلك واضح، فإن استبعد أحد أو أشكل عليه تصوّر كون النية أشق من العمل، ولم يحصل له ممّا ذكرنا الإذعان الجازم بذلك لإلْف ذهنه بالنية اللغوية، أو يقول: إن هذا شيء نقلتَه أنت عن غيرك أيضاً، فأين ما قلت: إنك تفردتَ به ووعدته، ﴿**فأْتِنا بما تَعِدُنا إن كنتَ من الصادقين**﴾.

فنقول له: إنا نجيب عن تلك المعارضة بطريق آخر يفهمه كل لبيب، ولم يسبقنا إليه مجيب، فنقول:

قد صرح أهل اللغة والتفسير والفقهاء والمحدثون بأن النية ليست بعمل، والعمل مخصوص بالعلاج، وممّن صرح بذلك أيضاً السيّد المرتضى كما نقلنا عنه ونقله عنه أيضاً الشهيد ساكتاً عليه حيث سأل أن النية من أفعال القلوب فكيف تكون عملاً؛ لأنه مختص بالعلاج؟

وأجاب بقوله:

قلت: جاز أن تسمى عملاً، كما جاز أن تسمى فعلاً، أو يكون إطلاق العمل عليها مَجازاً. انتهى.

فقوله: كما جاز[2]، لا طائل تحته؛ لأنه قياس في اللغة، وأما المجاز فمشكل هنا أيضاً؛ لأن الكلام في الاستعمال والمفروض أن أحداً لم يستعمله كذلك لا حقيقةً

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵، ص ۳۲۷ مع اختلاف.

۲. في المخطوطة: «جاز جاز»، والثاني زائد.

ولا مجازاً، ولو عثر عليه السيّد أو الشهيد مع نهاية تتبعهما لذكرا منه مثالاً واحداً.

ثم على تقدير صحته فهل يَترك عاقل الحقيقة التي لا يرد على إرادتها محذور ـ بل قد دل على إرادتها العقل والنقل ـ ويرتكب المجاز، ثم يورد عليه محاذير يتعسف الجواب عنها، فهل هذا إلّا من أغرب الغرائب وأعجب العجائب؟!

وحيث لم تكن النية عملاً، فلا يعارض أفضليتها حديث الأحمزية؛ لأنه مخصوص بالأعمال، وما ينكر من كون فعل قلبي غير عمل، ـ كالنية والاعتقاد والإيمان ـ يفوق ويفضل على جميع الأعمال، وأما الأعمال فأفضلها أحمزها، وحينئذٍ تندفع هذه المعارضة بحذافيرها، بل لا يتصور لها ورود. وأما العجب من الشهيد ﷺ مع ذكره لذلك كيف لا يتنبه لما هنالك!

وحينئذٍ تبقى من السؤالات المعارضة بحديث «مَن همّ..» والترديد الذي ردّده السائل بقوله: إن كان العمل المفضول.. الخ، الذي يقال: إنه أشد إشكالاً من غيره، ولم يتعرض أحد للجواب عنهما إلى وقت تأليفي لكتابي **الجواهر السليمانية والمسائل الحسينية**. فأجبت عنهما في ذينك الكتابين بما سنح لي، ولم يذكره أحد قبلي.

أما جواب المعارضة بحديث «مَن همّ» فهو أنه قد تقرر في علمَي المنطق والأصول أن المدار علة للداعي، مثلاً لما رأينا أن مدار تحريم الخمر على الإسكار وجوداً وعدماً ـ يعني: مادام مسكراً فهو حرام، فإذا زال عنه الإسكار بأن صار خلاً مثلاً، زال عنه التحريم ـ علمنا أن علة تحريم الخمر هو الإسكار؛ إذ مدار التحريم عليه، فنقول هنا أيضاً: إنّا لمّا رأينا [أنّ] مدار إعطاء العشر حسنات للعمل إنما هو على النية وجوداً وعدماً ـ يعني: إنّ العمل إن اقترن بالنية كان له عشر حسنات، وإن لم يقترن بها لم يترتب عليه حسنة واحدة ـ علمنا أن العلة في ترتب العشر حسنات، على العمل هي النية، فتكون هي المفيدة للخيرية في العمل، والعمل بدونها لا خير فيه أصلاً، فتكون خيراً منه وأفضل.

وأما جواب الترديد فنقول للسائل: إنه قد بقي شق ثالث لم تذكره، فإنك ذكرت

العمل بشرط مقارنة النية، والعمل بشرط تجرده عن النية، وبقي العمل الذي لا بشرط، فإنه هو المفضول وفيه فضلة، وهي صلاحيته وقابليته لأن تقترن به النية، فيترتب عليه بسببها أو عليها بسببه عشر حسنات.

ويخرج من هذا الجواب جواب آخر لتفوّق النية على العمل وتفضيلها، وهو:

إنّا إذا نظرنا إلى الأقسام الثلاثة من العمل، رأينا قسمين منها له فضيلة في الجملة، مرجعها في كلا القسمين إلى النية، والقسم الثالث لا خير فيه ولا فضيلة أصلاً، وإذا نظرنا إلى الأقسام الثلاثة من النية ـ أعني: النية بشرط اقترانها بالعمل، والنية المجردة أعني التي لم تقترن بالعمل، والنية لا بشرط الاقتران ولا بقيد التجرد ـ رأينا أن كلاً منها له فضيلة؛ إذ المجردة لها حسنة، والمقترنة لها عشر، والمطلقة غير المقيدة ـ أعني لا بشرط ـ قابلة للواحدة وللعشرة، ولا شك أن الذي يكون جميع أقسامه خيراً، أفضل من الذي بعض أقسامه لا خير فيه أصلاً، وخير منه.

وأما ما وعدتُ به من تقريري للوجه الخامس من وجوه الشهيد والبهائي بحيث يندفع به إشكال الترديد، وهو أيضاً ممّا تفردتُ به ولم يقرره كذلك أحد قبلي[1] ـ مع أن الشهيد﵀ ردّه ولم يرتضِه ـ بأن نقول للسائل المردد: إنا نختار أن المفضول هو العمل المقترن.

قولك: إنه يلزم تفضيل الشيء على نفسه.

قلنا: نلتزم به؛ إذ لا محذور في تفضيل الشيء على نفسه باعتبارين، وتكون النية المجردة عن العمل باعتبار عدم تطرق الرياء إليها مفضّلة، والمقترنة بالعمل باعتبار تطرق الرياء إلى العمل مفضولة.

ونجيب عن بحث الشهيد﵀ بأن احتمال التطرق كافٍ في المفضولية، وإن كان المراد به الخالي عن الرياء والعجب، والله الموفق للصواب، وإليه المرجع والمآب.[2]

---

١. في المخطوطة: «قلبي». وهو من أغلاط الناسخ.

٢. كتب المؤلف في الصفحة الأخيرة من النسخة:

«هو، لقد أمررت عليه النظر، فصحّ إلا ما زاغ عنه البصر، وكتب بيده الجانية مؤلفه المفتقر إلى عفو الله الغني علي بن الحسين الكربلائي».

# ترجمه و شرح دعای صباح

## محمدتقی بن محمّد شفیع کازرونی (قرن ۱٤ ق)

تحقیق: رمضانعلی انتظاری

### درآمد

محمّدتقی بن محمّد شفیع کازرونی بوشهری از علمای بنام شیعه در قرن چهاردهم به شمار می‌آید. بنابر آنچه آقا بزرگ در نقباء البشر آورده، پدر بزرگوار ایشان از شاگردان بنام میرزای بزرگ شیرازی و استادِ پسر میرزای شیرازی سیّد میرزا علی آقا بوده است.

محمّدتقی در سال ۱۳۰۵ق، در شهر بوشهر چشم به جهان گشود و از همان دوران کودکی موردتوجّه پدر بوده و بعضی از دروس پدرش را تقریر کرده است.

این عالم وارسته در سال ۱۳۲۹ق، به همراه خانواده به زیارت عتبات مشرّف می‌شود. در نجف اشرف پدرش بیمار می‌شود و در هفتم ربیع الأول همان سال فوت می‌نماید و در وادی السلام، مدفون می‌گردد.

بعد از چند روزی که وارد سامرّا می‌شوند، تنها برادرش هم بیمار می‌شود و دار فانی را وداع می‌کند و در همان جا مدفون می‌شود.

مؤلف بعد از این اتّفاق تا سال ۱۳۳۵ق، بنا به آنچه که در ضمن یکی از تألیفاتش آمده، در سامرّا حضور داشته و به تقویت بنیهٔ علمی خود پرداخته است.

بعد از این سال‌ها به طرف بوشهر حرکت کرده و در آن شهر ساکن شده و محلّ رجوع مردم مؤمن آن منطقه بوده است.

او در این شهر به سال ۱۳۵۷ق، کتاب روضة الشهداء خود را تألیف نموده است.

متأسّفانه با تحقیق و تفحّص در کتاب‌های تراجم (شرح حال) از تاریخ فوت و محل دفن ایشان اطّلاعی به دست نیامد.

## تألیفات

محمّدتقی بوشهری، آثار مختلفی در علوم اسلامی تألیف نموده که تاکنون آثار زیر از وی شناخته شده است.

۱ ـ شرح تصریف العزی که از آن، دو نسخه به خطّ مؤلف در دست است.[۱]

۲ ـ رضوان المتعلّمین که شرح فارسی العوامل المئة ملّا محسن قزوینی است و آن را در دوازده سالگی تألیف کرده و پایان نگارش آن به تاریخ ۲۲ شعبان ۱۳۱۷ق، بوده است.[۲]

۳ ـ شرح تهذیب المنطق.[۳]

۴ ـ جُنگ مراثی که قطعات و قصایدی است به عربی در مراثی شهدای کربلا.[٤]

۵ ـ جنگ مراثی فارسی برای مراسم سینه‌زنی و مرثیه خوانی.[۵]

۶ ـ رساله در هیئت و جغرافیا به فارسی که در مدرسهٔ سعادت سامرا در سال ۱۳۲۸ق، تألیف نموده است.[٦]

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، نسخهٔ شمارهٔ ۳٦۰ و ۵٤۳.

۲. همان، نسخه شمارهٔ ۵٤۹ و ۷٤۳.

۳. همان، نسخهٔ شمارهٔ ۵٦۷، الذریعة، ج۱۳، ص ۱٦۰.

٤. همان، نسخهٔ شماره ۷۳٤.

۵. همان، نسخهٔ شمارهٔ ۷۳۸.

٦. همان، نسخهٔ شمارهٔ ۷۳۹.

۷ ـ روضة الشهدا به فارسی که به صورت جُنگ نوشته شده و تألیف آن در سال ۱۳۵۷ق، در بوشهر صورت گرفته است.[۱]

۸ ـ الدروس النحویة که تألیف آن را در ۲۱ رمضان ۱۳۲۰ به اتمام رسانیده است.[۲]

۹ ـ إجابة المضطرین که شرح احادیث ائمه علیهم السلام است.[۳]

۱۰ ـ شرح الدرّة النجفیة ی بحر العلوم.[٤]

۱۱ ـ شرح و ترجمهٔ دعای صباح (رسالهٔ حاضر).

## دعای صباح و شروح آن

دعای معروف صباح، منسوب به امیر مؤمنان علی علیه السلام، دارای شرح‌های فراوانی است.

علامهٔ فقید شیخ آقا بزرگ تهرانی (م۱۳۸۸ق) در الذریعة[۵] از ۲۳ شرح فارسی و عربی منظوم و منثور این دعا نام می‌برد.

علاوه بر شروح مزبور، شرح‌های دیگری نیز موجود است که برخی به طبع رسیده و برخی جزء کتب خطّی کتاب‌خانه‌ها فهرست شده است:

۱ ـ شرح دعای صباح، از علامه میر محمّد عبد الحسیب بن امیر سیّد احمد بن زین العابدین (م۱۱۲۱ق).[٦]

۲ ـ شرح دعای صباح، از حاج سیّد جواد بنان مدنی.[۷]

---

۱. همان، نسخهٔ شمارهٔ ۷٤۲.

۲. همان، نسخهٔ شمارهٔ ۷۳۷.

۳. همان، نشخهٔ شمارهٔ ۹۲۷.

٤. همان، نسخهٔ شمارهٔ ۹۳۱ (که جزء اول شرح است).

۵. الذریعة، ج۱۳، ص۲۵۲ ـ ۲۵٦.

٦. به نقل از: مقدمه شرح دعای صباح آقا نجفی قوچانی.

۷. همان.

۳ـ شرح دعای صباح، از آیة الله حاج سیّد حسن حسینی خراسانی قوچانی (مشهور به آقا نجفی قوچانی).[۱]
۴ـ شرح دعای صباح، از امیر سیّد نور الله شریف حسینی شوشتری.[۲]
۵ـ شرح دعای صباح، از مصطفی بن محمّد ترک خویی.[۳]
۶ـ شرح دعای صباح، از قاسم میرکی.[٤]
۷ـ شرح دعای صباح، از احمد بن حسن یزدی مشهدی.[۵]

## شرح بوشهری

مؤلف، این شرح را در بوشهر تألیف نموده و در شب سه‌شنبه ۱۸ رمضان ۱۳۲۱ به پایان رسانیده است.
مؤلف در این شرح، بیشتر به ترجمهٔ دعا توجّه داشته و کم‌تر به شرح پرداخته است.
تصحیح این رساله از روی نسخهٔ منحصر به فرد آن که به خط مؤلف بوده و به شمارهٔ ۷۵۳ در کتاب‌خانه دفتر تبلیغات اسلامی قم نگهداری می‌شود، صورت گرفته است.

---

۱. نسخه توسط محمّدرضا عطایی تصحیح شده و به وسیلهٔ نشر هفت در تهران به سال ۱۳۷۸ به چاپ رسیده است.
۲. نشریهٔ نسخه‌های خطی دفتر دوّم، ص۱۲ و دفتر پنجم، ص۲۲۲.
۳. همان دفتر چهارم، ص۳۸۷.
٤. همان دفتر پنجم، ص۷۱۱؛ فهرست الفبایی کتب خطی کتاب‌خانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، ص۳۳۸.
۵. نشریهٔ نسخه‌های خطّی، دفتر ششم، ص۳۸۷.

بسم الله الرّحمن الرّحيم

**اللّهمّ يا من دَلَع لسان الصَّبَاح بُنطق تبلُّجِهِ!**

ترجمهٔ ظاهرش این‌که: می‌خوانم آن خدایی راکه بیرون آورد به حکمت کامله و قدرت شامله زبان صباح را، یا زبان خفتگان را در وقت صباح، مقارن به گفتن صبح صادق، یا می‌گوییم بیرون آورد بیاض صبح نماینده را یا مشعل خورشید تابنده را، که زبان بیان به گفتن ثنای و منطق روشن فصیح، که اشاره باشد به مقتضای آیهٔ شریفهٔ ﴿وإنْ من شيءٍ إلّا يسبّح بحمده ولكن لا تفقهون تَسبيحَهُمْ﴾.[1]

**وَسَرَّح قِطَعَ اللَّيل المُظْلِمِ بغياهِبِ تَلَجْلُجِهِ.**

ای آن کسی که ارسال کرد و روان گردانید پاره‌های شب به غایت تاریک را که مقارن بود به تردّد؛ یعنی آن‌که تاریکی‌ها به واسطهٔ دور شدن و روان گردانیدن، متردّد و متحرّک بودند. مقصود این که از روی دانش به وجود آورد اسباب صبح نورانی را، و از طریق بینش به عدم بُرد شب ظلمانی را، تا ظاهر سازد و هویدا گردانَد موجودات را.

**وأتْقَنَ صُنْعَ الفَلَكِ الدوّارِ في مَقادير تَبَرُّجِهِ.**

ای آن کسی که محکم و پُر فایده گردانید آفریدن کواکب و سیّاره را، یا خلق کردن فلک دوّار در مقدارهای مزیّن، از قُرب و بُعد که میان کواکب از ثوابت و سیّار واقع

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ٤٤.

است به مفاد آیهٔ ﴿إنّا زیّنا السّماءَ الدّنیا بزینة الکواکب * وحفظاً من کلّ شیطانٍ مارد﴾[1] یا از مقادیر خواص غریبه و آثار عجیبه که بر ایشان مرتّب است، به حَسَب انتقال از برجی به برج دیگر و غیر ذلک.

وَشَعْشَعَ ضِیاءَ الشَّمسِ بِنُورِ تَأَجُّجِهِ.

ای آنکه برافروخت و زیاد گردانید ضیای آفتاب عالمتاب را، در محلّ طلوع به سبب برافروختگی و زبانه کشیدن آن نور! مقصود آن که چون آفتاب از حجاب زمین بیرون آید، شعلهٔ برق آتش کردارش زبانه به اطراف سطح عالم خاک کشد.

از این جهت، نور جهان، تابش زیاده می‌پذیرد، به حدّی که خاصیت دهد موجودات را.

یَا مَنْ دَلَّ عَلیٰ ذاتِهِ بِذاتِهِ!

ای کسی که راه نمود به صفات ذاتی خود، غیر خود را به ذات! یعنی به وسیله و دلیل بر شناخت ذاتی خود، هم خود اوست نه غیر او، و می‌تواند بُود که از این عبارت، استدلال جویند به آنکه عینیِ ذات است نه زایدِ بر ذات؛ یعنی: دلالت نموده‌ای غیر خود را به معرفت ذات خود، که این دلالت عینی ذات است، نه زاید بر ذات.

وتَنَزَّهَ عَنْ مُجانَسَةِ مَخْلُوقاتِهِ.

یعنی: ای کسی که منزّه و پاک است از جنسیّت و مانند بودن آفریده‌های خود! مراد از تنزیه [از] جنسیت مخلوقات، عدم مشارکت ذات واجب است با ممکنات در ذاتیات؛ والّا در کتب کلامی واقع است که ذات سبحانه و تعالیٰ، مشارکت با ذات در مفهوم ذات که بشیء قائم بنفسه والغیر قائم به اوست.

وَجَلَّ عَنْ مُلاءَمَةِ کَیْفِیّاتِهِ.

---

۱. سورهٔ صافات، آیهٔ ٦ و ۷.

جلال و عظمت و ملائمه، فراهم آوردن است و فراهم آمدن، و کیفیت، جمع او «کیفیات» است و کیفیّت؛ به معنی چگونگی است؛ یعنی: ای آن کسی که بزرگ است، از فراهم آوردن کیفیّات او! هیچ کس مطلّع نمی‌تواند شد بر کیفیات ذات اقدس و صفات مقدّس او ـ جلّ جلاله ـ.

**یا مَنْ قَرُبَ مِنْ خواطِرِ[1] الظُّنُونِ!**

«قُرب»، نزدیکی است و «خواطر»، جمع خاطر است و خاطر، عبارت است از اندیشه که در دل آید و «ظنون»، جمع ظنّ است و ظن، گمان و این‌جا مراد از ظن، تصدیق است مطلقاً، و اضافهٔ خواطر به ظنون بیانیّه است؛ یعنی: ای آن کسی که نزدیک است به خواطری که مقصود از آن، تصدیق است به وجود او[2]! و ما حصل این دو فقره آن که از چشم و دیدن دور است و به دل دانستن، نزدیک است.

ای به دل نزدیک و دور از دیدهٔ گریان من
نیستی غایب زمانی از دل و از جان من[3]

و در بعضی نسخه، «خطرات الظنون» واقع شده و «خطرات»، جمع «خطره» است، به‌معنی خطور.

**وبَعُدَ عَنْ مُلاحَظَةِ[4] العُیُون.**

«بَعُدَ»، دور است و «ملاحظه»، نگریستن به گوشهٔ چشم و «عیون»، جمع عین؛ یعنی: ای آن کسی که دور است از نگریستن او را به گوشه چشم‌ها! کنایت از دیدن چشم ظاهر باشد مطلقاً، و غرض از بَعُدَ، نهایت بُعد بوده باشد، که امتناع است از رؤیت حضرت ربّ العزه ـ جلّ جلاله ـ به چشم ظاهر و عدم آن؛ سخن بسیار است

---

۱. در بعضی از کتب ادعیه، به جای خواطِر، «خَطَرات» آمده است.
۲. نسخه: + است.
۳. بوستان خیال، فدایی، ص۲۲۶.
٤. در نسخهٔ بدل، «لحظات» آمده است.

«والله أعلم بحقائق الأُمور». و می‌تواند بُود که مراد آن باشد که حق تعالی، بصیر است و منزّه از نگریستن به چشم است.

**وَعَلِمَ بما كان قَبْلَ أن يَكُونَ.**

این جا «کان» تامّه واقع شده، نه ناقصه؛ یعنی: دانست و داناست بدانچه ثابت و متحقّق گردد، و بیشتر از ثبوت و تحقیق آن «هي أنّه ذاتي وأزليّ وأبديّ» بُود. علم او به جمیع اشیا در جمیع اَزمِنه، یکسان خواهد بود.

**يا مَنْ أرْقَدَني في مِهٰادِ أمْنِهِ وَأمٰانِهِ!**

«اِرقاد»، خوابانیدن است و «مهاد»، جمع مهد است و مهد، گهواره است و «امان»، بی‌خوف بودن؛ یعنی: ای آن کسی که خوابانید مرا در گهوارهٔ بی‌خوف بودن و زنهار او و تشبیه نمود بی‌خوف بودن را به حال طفل که در گهواره خواب کرده باشد.

**وَأيقَظَني إلىٰ مٰا مَنَحَني بِهِ مِنْ مِنَنِهِ وَإحْسٰانِهِ.**

«ایقاض»، بیدار کردن است و متنبّه ساختن و «مَنْح»، عطیّه [دادن] و «مِنَن»، جمع منّت است و «مَنّ» انعام و احسان و نیکویی کردن است؛ یعني: ای آن کسی که متنبّه و بیدار ساخت مرا از انعامات و نیکویی کردن خود!

**وَكَفَّ أكُفَّ السُّوءِ عَنّي بِيَدِهِ وَسُلْطٰانِهِ.**

«کَفَّ»، باز داشتن و «أکفّ»، دست‌ها و «سوء»، بدی کردن؛ یعنی: ای آن کسی که بازداشتی دست‌های کس بد را از من، به دست قدرت خود و غلبهٔ خود ـ جلّ قدره وعظم سلطانه ـ!

**صَلِّ اللّٰهُمَّ عَلَى الدَّليلِ إلَيْكَ في اللَّيلِ الأَلْيَلِ.**

«صلواة»، از خدا رحمت است و رحمت، عبارت از افاضهٔ اوست خیر و کمال را و «دلیل» راهنمای است و «لیل اَلْیَل»، شبِ بسیار تاریک؛ یعنی: افاضه کن ـ خدایا ـ خیر افضال و کمال را بر کسی که راهنماست به سوی شناخت ذات مقدّس و صفات تو در شب تاریک! و کفر را به شب تاریک تشبیه کرده. چنانچه در شب دیجور

بی‌مهتدا به راه نتوان رفت، در عدم معرفت ذات حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ و احکام شرعیه نیز راه به مقصد نجات و منزل فلاح[۱] را نتوان برد.

**وَالمَاسِكِ من أسبابكَ بَحبْلِ الشرَفِ الأطْوَلِ [وماسك من أسباب جنابك بحبل الشرف الأطول][۲].**

«ماسک»، تمسّک جوینده است و تمسّک؛ به معنی اعتصام واعتصام، چنگ در زدن است، به چیزی و «حَبل»، ریسمان و «أطول» مبالغهٔ طول است؛ یعنی: رحمت کن ـ خدایا ـ بر کسی که چنگ در زده است به اسباب رحمت تو، بحبل الشرف الأطول، یعنی قرآن مجید که حبل المتین است، وطول وشرف او ظاهر است و باقی است از حین نزول تا نفخ صور، به خلاف کتب سماوی دیگر چون تورات و انجیل و زبور و غیرها.

در حدیث آمده که: القرآن حبل الله المتین لا ینقض عجائبه، ولا یخلق عن کثرة الردّ؛ من قال به صَدَق، و[من] عَمِل به رَشَدَ، ومن اعتصم به هُدي إلی صراطٍ مستقیم.[۳]

و در اکثر نسخ، این فقرات بر واو عطف مسطور است:

**وَالنَّاصِعِ[٤] الحَسَب في ذِرْوَةِ الكَاهِلِ الأعْبَل.**

«ناصع»، پاکیزه و خالص است از هر مکر و «حَسَب»، فضایلی را گویند که از آبای خود شمارند و «ذِروه» هر شیء بلندی آن شیء بُود و «کاهل» میان دو شانه و «أعْبَل»، بزرگ بدن است؛ یعنی: خدایا! رحمت کن بر کسی که خالص و پاک است فضایل آبای او در مرتبه که بسی رفیع است! تشبیه نموده رفعت مرتبه را به ذروه کاهل أعبل:

---

۱. در نسخه «قداح» کتابت شده است.

۲. نسخه بدل.

۳. بحار الأنوار، ج ٦٥، ص ۲۳۳.

٤. نسخه «الناصع: الخالص من کلّ شيء» نسخهٔ اصل. [منه ﷺ]

که بلندی میان دو شانه شخص بزرگ تن است، از قبیل تشبیه معقول است به محسوس.

**وَالثّابِتِ القَدَمِ عَلىٰ زَحٰاليفِها في الزَّمَنِ الأَوَّل.**

«ثبات»، ایستادن و استوار کردن است، و «زحالف»، یعنی مزالق و مزالق، محل‌های لغزیدن است و «زَمَن»، جمع زمان است؛ یعنی: خدایا! رحمت کن بر کسی که استوار قدم است عقل کامل او در زمان‌های اوّل یا از ازل.

**وعَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الأخيارِ المُصْطَفَينَ الأبرار.**

مراد اهل بیت است ـ صلوات الله علیهم کما شاء ـ بقوله تعالی: ﴿إنّما يُريدُ الله ليذهبَ عنكم الرجسَ﴾[1] إلی آخر الآیه. تأویل آن جهت عموم و شمول بر اصحاب، چنانچه بعضی کرده‌اند، نهایت تکلیف است، و «اَخیار»، جمع خیّر است و «مصطفی»، برگزیده. «ابرار»، جمع بر، و بِرّ، صاحب بزرگی، یعنی: خدایا! رحمت کن بر اهل بیت او که برگزیده و ارباب خیر و بزرگی‌اند!

**وافتَح اللّهُمَّ لَنٰا مَصاريعَ الصَّباحِ بمفاتيح الرَّحمةِ والفَلٰاحِ.**

«فتح»، گشادن است و مصاریع، جمع مصراع و «مفاتیح»، جمع مفتاح است و مفتاح، کلید و «فلاح» نجات است و فیروزی و بقای عمر؛ یعنی: بگشای ـ خدایا ـ از برای ما درهای صباح را به کلیدهای رحمت و فیروزی و بقای عمر و رستگاری![2]

**وألْبِسْني اللّٰهُمَّ مِنْ أفْضَلِ خِلَعِ الهِدايَةِ والصَّلاحِ.**

«إلباس»، پوشانیدن است و خِلَع، جمع خلعت است؛ یعنی: بپوشان ـ خدایا ـ مرا از فاضل‌ترین و بهترین خلعتی از خلعت‌های هدایت و نیکوکاری! این جا کلام بنا بر تشبیه است و الباس، ترشیح التشبیه.

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳.

۲. و «مصاریع صباح»، استعارهٔ بالکنایه است یا تخییلیّه و مفاتیح که از ملایمات است، شاید که ترشیح باشد. نسخهٔ اصل [منه ﷺ]

**وَاغْرِسِ اللّٰهُمَّ بِعَظَمَتِكَ فِي شِرْبِ جَنانِي يَنابِيعَ الْخُشُوعِ.**

«غرس»، درخت نشاندن است و «شِرب»، به کسر شین، خط بردن از آب و «جَنان»، دل است و«ینابیع»، جمع ینبوع است؛ درخت[1] است مخصوص و قیل: شجرة یُتَّخَذُ مِنه القنی، و«خشوع»، فروتنی؛ یعنی: بنشان ـ خدایا ـ از سبب بزرگی و عظمتی که تو راست، در زمین آن جوی و دل من درخت‌های فروتنی را!، و در بعضی نسخه «ینابیع» واقع شده که جمع ینبوع باشد و «ینبوع»، چشمه و بر این تقدیر، مراد از غرس، استحکامی است که لازم درخت نشاندن است و در بعضی نسخه «وأغرز اللّهم» واقع شده و«غرز»[2] فرو بردن است و بر این تقدیر نیز معنی عبارت نسخهٔ اصل، ظاهر تر است و اضافهٔ شِرب به جنان بیان است و در فروتنی، استعارهٔ مصرّحه است. غرس ترشیح الاستعاره، و نیز احتمال دارد که بنای کلام بر تشبیه باشد.

**وَأَجْرِ اللّٰهُمَّ لِهَيْبَتِكَ مِنْ آماقِي زَفَراتِ الدُّمُوعِ.**

و«اِجراء»، روان کردن است و «هیبت»، ترسناکی و«آماق»، جمع موق که عبارت از گوشهٔ چشم مایل به طرف بینی است. و «زرفات»، جمع زرف است و زرف، سیل[3] و«دموع» جمع دَمْع ودَمْع، اشک چشم، و در بعضی نسخ «ظفرات الدّموع» واقع است و«ظفرات»، جمع ظفره است وظفره، عبارت است از: نفس دردناک کشیدن[4]، و بر این تقدیر، اجراء ظاهر نیست و محتاج به تکلّف است؛ یعنی: روان کن ـ خدایا ـ از سبب مخافت و ترسناکی که مراست از تو [از] گوشه‌های چشم من قطرات اشک را!

---

۱. شارح محترم، «ینبوع» را «نبوع» فرض کرده که جمع نَبْع است؛ زیرا نبع، نام درختی است.

۲. در نسخه، «عزیز» آمده که نادرست است.

۳. چنین معنایی برای زرف یافت نشد؛ بله، زرافة که جمع آن زرافات است، به معنای محل استخراج آب آمده است. پس احتمال اشتباه زرفات با زفرات قوی است.

٤. این معنا برای «زفره» نقل شده؛ ولی برای «ظفره» نقل نشده است و ظاهر امر، حاکی از اشتباه در کتابت است.

**وَأدِّبِ اللّٰهُمَّ نَزْقَ الخُرْقِ مِنّي بأَزِمَّةِ القُنُوعِ.**

تأدیب: به اصلاح آوردن است و «نَزْق» به سکون زاء، خفّت مزاج و سبک باری و «خُرقْ» بضم فاء و سکون راء، بدخویی است و «أزمّه» جمع زمام است و زمام، مهار شتر است و «قنوع»، قناع است؛ یعنی: به صلاح آور ـ خدایا ـ سبک‌باری و بدخویی که مراست، به مهار قناعت! تشبیه قناعت به زمام شتر تشبیه بالکنایه است و زمام، رشح التشبیه.

**إلٰهي، إن لَم تَبْتَدئْني الرَّحْمَةُ مِنْكَ بحُسْنِ التَّوفيقِ.**

یعنی: اگر سبقت آن رحمت از تو به توفیق نیکوکاری [نبود]. مراد آن است که در هر کاری از کارها، اگر حُسن توفیق تو پیشی نمی‌گرفت.

**فَمَن السّالِكُ بي إلَيْكَ في واضِحِ الطّريق؟**

«سالک»، رونده است و به باء، تعدیه یافته و«اَضحّ»[1]، مبالغهٔ واضحیّت است، و «طریق» راه؛ یعنی: پس که باشد برنده مرا به سوی شناختن تو و روشن‌ترین راهی؟

**وإنْ أسْلَمَتْني أنٰاتُكَ لِقائِدِ الأمَلِ والمُنىٰ.**

اسلام به معنی سپردن آمده است و «اَنات»، به معنی حلم و سکون و تأنّی است و «قائد» کَشنده و «اَمَل»، امید و «مُنیٰ»، جمع منیه و منیه، آرزو و«اَسْلَمَتْنی»، صیغهٔ واحده است و فاعل «أناتك» واقع شده، و در بعضی نسخه «اَسلمتَ» واقع شده که صیغهٔ واحد مخاطب است. و بر این تقدیر، معنا ظاهر نیست؛ یعنی: اگر مرا سپرد حلم و سکون و تأنّی تو، مرا بکَشند امید و آرزوها! که کنایه از نفس باشد.

**فَمَن المُقيلُ عَثَراتي من كَبَوات الهَوىٰ؟**

«مقیل»، عفو کننده است و «عثرات» جمع عثرت و عثرت، زلت[2] است و لغزیدن

---

۱. ظاهر آن است که شارح، کلمه «واضح» را «اَوضح» انگاشته که اسم تفضیل (نه مبالغه) از وضوح است و اوضح را معنا کرده؛ اگرچه در نسخه، ظاهراً اضحّ کتابت شده که قبل از آن واو عاطفه است.!

۲. در نسخه «عزلت» کتابت شده است.

و «کبوات»، جمع کبوت است و کبوت، صحّت[۱] نفس است، مراد از لغزیدن؛ یعنی: پس که باشد عفو کنندهٔ لغزیدن‌ها و ذلّت‌ها! و مراد از سبب، هوای نفس، [و] مراد از لغزیدن و زلّت[۲]، در رُبودن است از جناب حق، گناهان.

**وَإِنْ خَذَلَني نَصْرُكَ عِنْدَ مُحارَبَةِ النَّفْسِ والشَّيطان.**

«خِذلان»، فروگذاشتن و «نصر»، یاری کردن و «محاربه»، با یکدیگر حرب و نزاع نمودن؛ یعنی: اگر فروگذارَد مرا یاری کردن تو وقت نزاع من با نفس و شیطان، یا در وقت جنگ نفس با شیطان، و این جا مراد از نفس، نفس ناطقه یا[۳] نفس مطمئنّه خواهد بود.

**فَقَدْ وكَلَني خِذْلانُكَ إلىٰ حَيثُ النَّصَبِ وَالحِرمان.**

«وَکَلَ»، بازگذاشتن کار است، و «نَصَب»، به فتح صاد، به رنج و تعب، و «حرمان»، ناامید بودن، و در بعضی «وکلتنی» واقع شده، چنانچه در «اَسلمتنی» گذشت؛ یعنی: پس به تحقیق که باز گذاشت مرا این فروگذاشت تو به سوی تعب و رنج که دوری است از درجات رحمت تو و ناامید[٤] بودن از برکات عنایت تو.

**إلٰهي، أتراني ما أتَيتُكَ إلّا مِنْ حَيثُ الآمال، أم عَلِقتُ بأطرافِ حِبالِكَ إلّا حينَ بَاعَدَتني ذُنُوبي عَنْ دارِ الوصال.**

«رؤیت»، دیدن است، «اتیان»، آمدن و «آمال»، جمع اَمَل؛ یعنی: خدایا! می‌بینی مرا و می‌دانی که آمدن من نیست به سوی تو، مگر از برای امیدها، و اگر مراد استفهام انکاری [است] معنی استثنایی تکلّف واقع می‌تواند شد. «علاقه»، وابستگی است و «اسباب»، جمع سبب و «حبال»، جمع حبل و «ذنوب»، جمع ذنب و ذنب، گناه، و در

---

۱. در نسخه چنین آمده؛ ولی «کبوت» به معنای یک بار به رو افتادن است.

۲. در نسخه «ذلت» کتابت شده است.

۳. نسخه: با.

٤. نسخه: ناامیدی.

بعضی نسخ «علقت» آمده است و علق، بند کردن است؛ یعنی: آیا متعلّق شدم به اسباب رحمت تو که همچو حبال است؟ یعنی: ریسمان‌های محکم و موصل است به مطلوب من، مگر وقتی که دور کند مرا گناهان من و قطع تعلّقات از ما سوای مطلق.

**فَبِئْسَ المطيَّةُ الَّتي إمتَطَأَتْ نفسي مِنْ هَواها.**

«بِئسَ»، کلمهٔ ذمّ است و «مطیّه»، مَرکب؛ وامتطأَت[1] أي أخذت المطيّةَ، یعنی: پس چه مَرکب [بدی] است آن مَرکبی که نفس من او را مَرکب ساخته است، از سبب آرزوهای خود!

**فَوٰاهاً لَها لِمٰا سوَّلَتْ لها ظُنُونُها وَمُنٰاهٰا.**

«فَواهاً»، کلمهٔ تعجّب است و «تسویل»، زینت دادن و معنی ظنون ومنا گذشته؛ یعنی: پس در عجبم از[2] چیزی که تزیین کرد و آراسته ساخت از برای نفس من، اندیشه‌ها و آرزوهای او!

**وَتَبّاً لَهٰا لِجُرْأتِهٰا عَلىٰ سَيِّدِها وَمَوْلٰاها.**

«تب»، خسران و هلاکت است، و «جرئت»، دلیری و «سیّد»، کسی که طاعت او فرض و اطاعت او واجب بُود، و «مولا»[3] خداوند؛ یعنی: هلاکت و خسران بار و خسارت بودنی مر نفس را، از سبب جرئت و دلیری او بر کسی که طاعت او واجب بود، بر آن نفس که صاحب و یاری دهنده است.

**إلٰهي، قَرَعْتُ بٰابَ رَحْمَتِكَ بِيَدِ رَجٰائي.**

«قرع»، در کوفتن است و «ید»، دست و «رجا» امید خود که به جناب تو دارم. باب رحمت، استعارهٔ بالکنایه است و همچنین ید رجا، و قرع که از ملایمات است، ترشیح خواهد بود.

---

۱. نسخه بدل: امتطت.

۲. نسخه: مرا.

۳. نسخه: + رو.

**وَهَرَبْتُ إلَيْكَ لاٰجئاً من فَرْطِ أهوائي.**

«هرب»، گریختن و «لاجئ»، پناه گیرنده است و «اَهواء» جمع هوا؛ یعنی: خدایا! گریختم از هر چه رضای تو در آن نبود و به سوی تو آمدم در حالتی که پناه گیرنده بودم به تو از بسیاری هواهای نفس خود.

**وَعَلَّقتُ بأطرافِ حِبٰالِكَ أنامِلَ وَلاٰئي.**

«اَنامل» جمع انمله، وانمله، سرانگشتان را گویند و «ولاء» دوستی؛ یعنی: خدایا! در تو آویختم به هر طرفِ ریسمان‌های عنایت تو، که موصل‌اند مرا به مطالب من. سرانگشتان خود را تشبیه نموده [و] تعلّق خود را به جانب حقّ به شخصی که دست به ریسمان زده باشد و در آویخته، به جهت آن که خود را به جایی رساند.

**فَاصفَحِ اللّٰهُمَّ عَمَّاكٰانَ[1] اَجرمتهُ مِنْ زَلَلي وَخَطائي!**

«صفح»، اِعراض است و «زَلل»، جمع زلّت، لغزیدن و «خطا»، به معنی گناه است و «کان»، تامّه است و در بعضی نسخ، «منی» واقع شده؛ یعنی: پس اعراض کن ـ خدا ـ از آنچه ثابت و متحقّق شده از سبب زلّت و گناه من!

**وَأقِلني اللّٰهمَّ مِنْ صَرْعَةِ رَدائي[2] وعَثْرَةِ بلائي!**

«اِقاله»، عفو گناه کردن است و «صرعه» افتادن و «داء» به معنی درد است و افتادن، کنایه از دور شدن از رحمت جناب حق است جلّ جلاله:

**فَإنَّكَ سَيِّدي ومَوْلاي**؛ یعنی: سیّد و مولای من؛ یعنی: در همه حال ناصرِ منی.

**ومُعْتَمَدي وَرَجٰائي وغٰايَةُ مُنٰايَ في مُنْقَلَبي ومَثْوايَ.**

«اعتماد»، تکیه کردن است و معنی رجا و منا گذشته، و «مُنقلب»، عبارت از دنیاست که دارالفناست و «مثوا»، کنایه از سرای عُقبا و در بعضی نسخه، «مثوای»

---

۱. مفاتیح الجنان: کنتُ. در این صورت، دیگر کانَ تامّه نیست.

۲. نسخه بدل: وأقلني صرعة ردائي.

واقع‌شده است، کما في قوله تعالی: ﴿إنّه ربّي أحْسَنَ مثوایَ﴾[1] و قرائت مثوا، ظاهر نیست؛ یعنی: اعتماد من بر توست؛ تویی که تکیه کرده‌ام به رحمت بی‌نهایت تو. امید من تویی. نهایت امیدها و آرزوها تویی، در حالتی که منقلبم از دار فانی به سرای باقی.

**إلٰهي، كَيْفَ تَطْرُدُ مِسكيناً التَجَأَ إلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ هارباً!**

«طرد»، دور کردن است و «مسکینی»، ناداری، و«التجا»، پناه بردن به جایی، «ذنوب» گناهان، و «هَرب» گریختن؛ یعنی: خدایا! چگونه دور گردانی مسکینی را، یعنی کسی را که نادار است از اعمال حسنه که سبب قرب به جناب تو شود، در حالتی که آن مسکین، التجا به سوی رحمت آورده و از گناه خود گریخته باشد؟! که کنایه از توبه است.

**أمْ كَيْفَ تُخَيِّبُ مُسْتَرْشِداً قَصَدَ إلىٰ جَنابِكَ ساعِياً!**

«تخیّب»، بی بهره ساختن است و«مسترشد»، طلب کننده است رشد را و«جناب»، به معنی درگاه و «ساعی»، شتابنده در امری، و «ساعیاً»، حال واقع شده از مسترشد که مفعولٌ به است، همچنان که «هارباً» در فقرهٔ اُولیٰ؛ یعنی: چگونه بی‌بهره و بی‌مطلوب گردانی طالب راه راست را، که آن شناخت ذات و صفات است، در حالتی که آن طالب، قاصد وصول به جناب تو باشد و سعی کننده در وصول [به] آن؟!

**أمْ كَيْفَ تَطْرُدُ ظَمْآناً وَرَدَ إلىٰ حِياضِكَ شارِباً!**

«ظمآن»، تشنه است و «وُرُود»، رسیدن و «حیاض»، جمع حوض و«شرب»، آشامیدن و در بعضی نسخ «أم کیف ترد» واقع شده و معنی هر دو متحّد است؛ یعنی: آیا چگونه دور گردانی و محروم گذاری تشنه لبی را که رسیده باشد به حوض‌های زلال رحمت تو از آشامیدن؟! که کنایه از استفاضهٔ آن رحمت است.

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۳.

**كَلّا وَحِيَاضُكَ مُتْرَعَةٌ فِي ضَنْكِ الْمُحُولِ.**

واو از برای حال است و «كَلّا»، حرف رَدْع است و «مترعه» یعنی پُر، و «ضنك»، یعنی تنگی و«مُحُول»، جمع مَحْل [یعنی خشک‌سالی]؛ یعنی: چنین نیست که دور گردانی و چون چنین باشد و حال آن که حوض‌های رحمت تو مالامال است از زلال مرحمت در اوقات تنگی و خشکْ سالی، یعنی نایافتن رحمت؟!

**وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ وَالوُغُولِ.**

این جا نیز واو از برای حال است و «وغول»، به معنی دخول است؛ یعنی: حال آن که درِ رحمت‌سرای تو گشاده است، از برای درآمدن به طلب وصول جناب تو نمودن.

**وَأَنْتَ غَايَةُ السُّؤُولِ[1] وَنِهَايَةُ المَأْمُولِ.**

سُؤول: جمع سؤال است؛ یعنی: تویی غایت آن چیزی که کسی او را طلب کند، و تویی نهایت آنچه مردم بدو امیدوارند.

**الٰهي، هٰذِهِ أَزِمَّةُ نَفْسي قَدْ[2] عَقَلْتُهَا بِعِقَالِ مَشِيَّتِكَ.**

معنی أَزِمّه و عقل، گذشته و «عقال» به معنی: حبال است. و «مشیّت»، اراده و در بعض نسخ، «هذه أزمّة نفسي» واقع شده است؛ یعنی: خدایا! مهارهای نفس خود را بستم و محکم ساختم به ریسمان‌های ارادهٔ تو[3]. و اضافهٔ عقال به مشیّت، بیانیه است و نفس، به رشته مشیّت یافته، و ازمّه که از ملایمات است، ترشیح تشبیه واقع شده.

**وَهٰذِهِ أَعْبَاءُ ذُنُوبِي دَرَأْتُهَا بِرَحْمَتِكَ.**[4]

«أعباء»، جمع عِبْء است و عِبء بار[5]، و «دَرَأْتُها» به یعنی «وقعتها»؛ یعنی: خدایا!

---

۱. مفاتیح الجنان: المسؤول.

۲. مفاتیح الجنان: ـ قد.

۳. نسخه: + ساختم.

٤. مفاتیح الجنان: بعفوك ورحمتك

۵. نسخه: اعباء جمع عبا است و عبا بار.

این بارها و گرانی‌ها که حاصل گناهان من است، دفع کردم آن را به اعانت رحمت تو.

**وهٰذِهِ أهْوٰائي المُضلَّةُ وَكَلْتُهٰا إلىٰ جَنٰابِ لُطْفِكَ.**[1]

معنی اهواء ووکل گذشته و «ضلال»، گمراهی است؛ یعنی: خدایا! این هواهای نفس من که مرا بر گمراهی می‌دارد، باز گذاشتم به جناب رحمت تو و به سوی لطف تو؛ و ظاهر است که لطف تو آن خواهد کرد که مرا راه راست آورد.

**فَاجْعَلِ اللّٰهُمَّ صَباحي هَذٰا نازلاً علَيَّ[2] بِضياء الهُدىٰ، والسلامة[3] في الدين والدنيا!**

«جَعْل»، گردانیدن است و معنی نازل و ضیاء و هُدی گذشته؛ یعنی: پس بگردان ـ خدایا ـ این صباح مرا نازل و فرود آینده بر من، به روشنی هدایت و ارشاد، که مقارن باشد به سلامت درونی؛ یعنی سالم بودن از عقوبات آخرت و سلامت در دنیا، یعنی فارغ از مِحَن و تعلّقات او.

**وَمَسٰائي جُنَّةً مِنْ كَيدِ العِدىٰ[4] وَوِقٰايَةً مِنْ مُرْدياتِ الهَوىٰ إنَّكَ قادِرٌ عَلىٰ ما تَشٰاءُ.**

یعنی[5]: به درستی که تویی دانا بر هر چه اراده کنی.

**تُؤتِي المُلكَ مَنْ تَشاءُ.**

و «اتیان» به معنی عطاست؛ یعنی: می‌دهی و می‌بخشی از ملک و پادشاهی، و تحت اقتضای حکمت خود و به هر کس که اراده توست؛ زیرا که مالک الملک به حقیقت تویی.

**وَتنْزِعُ المُلكَ مِمَّنْ تشاءُ.**

انتزاع، به معنی ستانیدن است؛ یعنی: می‌ستانی مُلک و پادشاهی از هر کس

---

۱. در مفاتیح الجنان: + وَرَأفتِك.

۲. در بعضی از نسخه‌ها «علَيَ» ذکر نشده است.

۳. نسخه‌ای از مفاتیح الجنان: وبالسلامة.

٤. نسخه بدل: الأعداء.

۵. معنا و شرح «ومسائي... الهوى» در نسخه نیامده است.

که می‌خواهی.

**وتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ، وتُذِلُّ مَنْ تَشاء.**

«اِزلال» خوار ساختن، یعنی: عزیز می‌داری کسی را که می‌خواهی به حَسَب دنیا و آخرت، و خوار می‌گردانی کسی را که می‌خواهی، [به] اقتضای حکمت بالغهٔ خود.

**بِيَدِكَ الخَيْرُ إنَّكَ عَلىٰ كلّ شيءٍ قديرٌ.**

یعنی: به‌دست قدرت توست نیکویی، از ایتای ملک و نزاع[1] آن، و اعزاز و اِذلال که محض حکمت [است] و هر چه محض حکمت بوده باشد، خیر محض خواهد بود، و اگر به معنی خیار باشد، معنی این کلام آن است که: تو توانایی بر هر چیز که ممکن است.

**تُولِجُ اللَّيلَ في النَّهارِ، وتُولِجُ النَّهارَ في اللَّيل.**

«ایلاج»، در آوردن است؛ یعنی: در می‌آوری و داخل می‌سازی اجزای شب را در روز در وقت درازی روز، [و] در می‌آوری اجزای روز را در شب، در هنگام درازی شب؛ و این حال در بلادی[2] که محاذات خط استوا نباشد، نیک ظاهر گردد، و احتمال دارد که مراد آن باشد که عرض روز و شب، متفاوت است در درازی و کوتاهی. پس در وقتی از اوقات، چیزی از اجزای شب، داخل روز و چیزی از اجزای روز، داخل شب شده باشد.

**وتُخرِجُ الحَيَّ مِنَ الميِّتِ وتُخرِجُ الميِّتَ مِنَ الحَيِّ.**

«اِخراج»، بیرون آوردن است؛ یعنی: بیرون آوری زنده را که عبارت از مؤمن و عالم باشد از مُرده، که کنایه است از کافر یا جاهل، و بیرون می‌آوری [مرده را] از زنده، به همان معنی؛ چرا که عدم علم، مستلزم مرگ، و آن از لوازم حیات است و

---

۱. در نسخه «انزاع» است و قبل از آن «انتزاع» آمده که قلم خورده است.

۲. نسخه: + است.

جهل، مستلزم سکوت است و آن از لوازم موت است. یا مراد آن است که بیرون می‌آوری از زن مُرده، فرزند [زنده] را و از زن زنده، مُرده را.

**وَتَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِساب.**

یعنی: روزی می‌دهی هر کس را می‌خواهی، بی‌اندازه از جهت بسیاری.

**لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وبِحَمْدِكَ جَلَّ ثَناؤُكَ.**

«سبحان»، مصدر است، یعنی تقدیس و تنزیه، و مفعول مطلق واقع شده؛ یعنی: به پاکی یاد می‌کنم از همهٔ نقصان‌ها، به پاکی یاد کردنی، تو ای خداوند، یا الله! یعنی: ای ذات مستجمع جمیع صفات کمال و تقدّس از همهٔ اوصاف نقصان! تو را یاد می‌کنم که شایستهٔ آنی.

**مَنْ ذا يَعْرِفُ[1] قُدْرَتَكَ[2] فَلا يَخافُكَ؟**

«خوف» ترسیدن است و در بعضی نسخه «مَنْ ذا یعرف» واقع شده؛ یعنی: کیست که تو را شناسد و نترسد از عقوبت تو؟

**وَمَنْ ذا يَعْلَمُ ما أَنْتَ فَلا يَهابُكَ؟**

یعنی: کیست آن‌که بداند که چه ذاتی تو، و اتصاف ذات تو به صفات لطف و قهر [را] بداند و نترسد از عقاب تو؟

**أَلَّفْتَ بِقُدْرَتِكَ الفِرَقَ.**

«تألیف»، اُلفت دادن است و «فِرَق»، جمع فرقه است؛ یعنی: الفت دادی به قدرت خود هر فرقه را با هم، از هر جنس مختلف.

**وَفَلَقْتَ بِرَحْمَتِكَ[3] الفَلَقَ.**

---

۱. نسخه بدل: یعلم.

۲. مفاتیح الجنان: قدرک. و معنا بر اساس نسخهٔ مفاتیح آمده است و این که نسخه بدلی هم ذکر نشده می‌تواند نشانه‌ای بر نادرست بودن «قدرتك» باشد.

۳. در بعضی نسخ و در مفاتیح الجنان «بلطفك» آمده است.

و[۱] «فَلَق»، سفیدی صبح است؛ یعنی: آفریدی و خلق کردی سفیدی صبح را به رحمت خود، که آن محلّ دعا و افاضهٔ رحمت است.

**وَأَنَرْتَ بِكَرَمِكَ دَياجِيَ الغَسَق.**

«دَیاجی» جمع دیاج است و دیاج، تاریکی شب، و «غسق»، تاریکی اوّل شب، و این جا مراد از غسق، غاسق است؛ یعنی: نورانی و روشن گردانیدی به کرمی که تو راست، تاریکی‌های شب را.

**وَأَنْهَرتَ المِيٰاهَ مِنَ الصُّمِّ الصَّياخِيدِ عَذْباً وأُجاجاً.**

و[۲] «اَنهرت»، ریخت و «میاه» جمع ماء است و ماء، آب است و «صُمّ»، [جمع اَصَمّ وصمّاء وآن دو به معنای] صلب است؛ یعنی سخت و «صیاخید»، جمع صیخود است [و] «صیخود»، سنگ محکم و «عذب»، آب شیرین و «اُجاج»، آب تلخ، و در بعضی نسخه «وأنهرت» واقع شده و اِنهار، جوی ساختن است، و «عَذباً» و «اُجاجاً»، حال واقع شده از میاه، که مفعولٌ به است؛ یعنی: ریختی انهار را از صلب سنگ‌های سخت محکم، در حالتی که آن آب‌ها بعضی شیرین و خوشگوار است و بعضی تلخ و ناگوار است.

**وَأَنْزَلْتَ مِنَ المُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجاً.**

«اِنزال»، فرو فرستادن است و «معصرات»، عبارت از ابرهاست و بعضی گفته‌اند بادها که فشارندهٔ ابر است جهت حصول باران، و «ثجّاج»، بارانی را گویند که به کثرت و شدّت بارد؛ یعنی: فرستادی از ابرها بارانی به کثرت و شدّت تمام.

**وَجَعَلْتَ الشمسَ والقَمَرَ لِلْبَرِيَّةِ سِراجاً وَهّاجاً.**

«بریّه» به معنی مخلوق، و «سراج»، چراغ است؛ یعنی: گردانیدی آفتاب و ماه را از

---

۱. «و» زاید است.

۲. «و» زاید است.

برای خلایق، چراغ روشن.

**مِنْ غَيْرِ أنْ تُمارِسَ في ما ابْتَدَأْتَ بِهِ لُغُوباً وَلا عِلاجاً.**

«تَمارُس» و «لغوب»، مصدر است [و] به معنی تعب و علاج است، یعنی: بدون آن‌که ممارست نمایی در آن چیزی که ابتدا کرده‌ای به خلق و آفریدن آن چیز، بی‌تعب و مشقّت و بدون آن‌که معالجه نمایی، خلق کنی و بیافرینی؛ و این امور دلالت دارد بر کمال قدرت حق ـ سبحانه و تعالی جلّت قدرته وعمّت نعمه ـ.

**فَيٰامَنْ تَوَحَّدَ بالعِزِّ والبَقٰاء وقَهَرَ عِبٰادَهُ بالموتِ والفَنٰاءِ.**

«توحُّد»، یگانگی است، و «بقا»، موجود بودن در زمان فانی از زمان حدوث؛ یعنی: ای آن کسی که یگانه‌ای تو در بقا، و بقای ابدی مخصوص به ذات اقدس توست!

**و عَلِمَ بالْمَوتِ وَالفَناء.**[1]

«موت»، به معنی مرگ است، و «فناء» مردم کشتن: یعنی: ای آن کسی که داناست به فنا و مرگِ هر فردی قبل از واقع شدن آن! و در بعضی نسخه، «قهر عباده» واقع شده؛ یعنی: ای کسی که قهر کرد و غلبه نمود بر بندگان خود به موت و فنا!

**صَلِّ اللّٰهُمَّ عَلىٰ محمّدٍ وآلِهِ الأتْقِيٰاءِ.**

«صلوات»، به معنی درود است و «محمّد»، ذاتی که ستوده باشد به خصال محموده، و این جا مراد، حضرت سیّد کاینات است و «اَتقیاء»، جمع تقیّ است و تقیّ، پرهیزگار است و «آل»، اهل است؛ الّا آن که استعمال کرده می‌شود در اشراف، خواه آن‌که شَرَف دنیوی باشد، چون آل فرعون، یا شرف اخروی، چون آل محمّد ﷺ و آل عمران. واهل استعمال کرده می‌شود در اشراف، چون اهل بیت محمّد ﷺ و در غیر اشراف، چون اهل سوق و اهل النّار؛ و مراد به آل در این مقام، ائمهٔ اثنا عشریّه

---

۱. این فقره از دعا در نسخه‌های دیگر موجود نیست.

ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ است؛ یعنی: رحمت کن ـ خدایا ـ بر محمّد و اهل بیت او که پرهیزگاران‌اند از عقاید باطله و افعال ذمیمه.

**وَاستمِعْ[1] ندائي، وَاسْتَجِبْ لِي دُعائي.**

یعنی: قبول کن مرا و بشنو ندای مرا در طلب حاجت، که از حضرت تو توقّع دارم.

**وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلي وَرَجائي.**

یعنی: ثابت و متحقّق گردان ـ خدایا ـ به فضل و کَرَم خود، امید مرا و بدانچه از تو امید می‌دارم.

**يا خَيْرَ مَنْ دُعِيَ لِكَشْفِ الضُّرِّ!**

دعا، به معنی خواندن است؛ یعنی: ای بهتر کسی که خوانده شود از جهت کشف ضرر! یعنی دفع ضَرر و طلب خیر، و در اکثر نسخه‌ها «یا مَنْ انتجع لِکشف الضُّرّ» واقع شده، و «المأمول»، عطف بنا بر اوّل، بر «مَنْ دُعیَ» و بنابر روایت ثانی، عطف بر «مَن انتجع» وانتجاع: رفتن است؛ یعنی: ای آن کسی که روند به سوی او و امیدوار باشند مردم به او!

**وَالْمأمُولِ لِكُلِّ عُسرٍ ويُسْرٍ، بِكَ أَنْزَلْتُ حاجَتي.**

«عُسْر» جمع عسرت و عسرت، دشواری[2]. و «یُسْر» آسانی و این جا مراد از «أنزلت»، «جعلت لك تنزیلاً» خواهد بود، و می‌تواند بُود که «لکلّ عُسْرٍ ویُسْرٍ»[3]، متعلّق به مأمول باشد؛ یعنی: از برای دفع هر دشواری و حصول هر آسانی، میهمان تو ساختم حاجت خود را. و ظاهر است که کریم یا میهمان است یا میهماندار.

**فَلا تَرُدَّني مِنْ سَنيِّ مَواهِبِكَ خائباً.**

---

۱. مفاتیح الجنان: وَاسمَعْ.

۲. عبارت حاضر، این چنین صحیح است: «عسر» به معنی عسرت و دشواری است.

۳. نسخه: + بک.

«سنیّ» رفیع است، و مراد از «سنیّ مواهب»، مواهب سنیّه است، از قبیل اضافهٔ صفت است به موصوف؛ یعنی: پس رد مکن و دور مگردان مرا از مواهب رفیعهٔ خود، ناامید و بی‌بهره.

**یا کریمُ، یا کریمُ، یا کریم، برَحْمتِكَ یا أرْحَمَ الراحمین، وصَلّی الله علی خیر خلقه سیّدنا ونبیّنا محمدٍ وآله الطاهرین!**

# هدیة الخیر (بخش اول)

## بهاء الدوله سید حسن نوربخش(حدود۹۱۵ق)

تحقیق: سید محمد عمادی حائری

### در آمد

از روایاتی که مسلمانان را بر نگاهداشت احادیث، برمی‌انگیزاند، حدیث مشهور «اربعین» است که با عباراتی گونه‌گون و مضامینی کمابیش همسان از پیامبر اکرم و امامان پاک نقل کرده‌اند.[۱] از آن جمله قول پیامبر خداست که:

**من حَفِظَ مِن اُمّتی أربعین حدیثاً ینتفعون بها، بعثه الله تعالی یوم القیامة فقیهاً عالماً.**[۲]

علاّمه محمّدباقر مجلسی رحمه‌الله در این‌باره می‌گوید:

این مضمون، بین خاصّه و عامّه، مشهور و مستفیض است؛ بلکه گفته شده که متواتر است.[۳]

این احادیث شریف، موجب پدید آمدن «چهل حدیث»هایی فراوان در عالم اسلام گردید و دانشمندان بزرگی از شیعه و سنّی به نگارش «اربعین» همّت گماشتند.[٤]

در شمار آنان، بهاء الدولهٔ نوربخش است که به قصد شرح چهل

---

۱. برای آگاهی از احادیث اربعین، ر.ک: وسائل الشیعة، حرّ عاملی، ج ۲۷، ص ۹۱ـ۹۹.

۲. بحار الأنوار. محمّدباقر مجلسی، ج ۲، ص ۱۵٦؛ کنز العمّال، علی متّقی هندی، ج ۱، ص ۲۲۵.

۳. همان جا.

٤. برای آگاهی از برخی اربعینْ نگاشته‌های شیعیان، ر.ک: الذریعة، آقابزرگ تهرانی، ج ۱، ص ٤۰۹ـ٤۳٤.

حدیث نبوی به نگاشتن هدیة الخیر دست یازید.

## بهاء الدولهٔ نوربخش

سیّد حسن بن سیّد قاسم بن سیّد محمّد موسوی، مشهور به بهاء الدولهٔ نوربخش،[۱] از پزشکان و عارفان و نویسندگان مشهور اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری است.

پدرش سیّد قاسم نوربخش، معروف به شاه قاسم فیض‌بخش (م ۹۲۷ق) از بزرگان و مشایخ بود که پس از پدر، ریاست فرقهٔ نوربخشیه را بر عهده گرفت.[۲]

جدّ وی، سیّد محمّد نوربخش (۷۹۵ـ۸۶۹ق) از اکابر عرفای قرن نهم و مؤسّس سلسلهٔ شیعی نوربخشیه در تصوّف است.[۳]

نَسَب شریف بهاءالدوله، با نوزده واسطه به پیشوای هفتم شیعیان، حضرت امام موسی کاظم‌ؑ منتهی می‌شود.[٤]

از آن‌جاکه وی را از پیشوایان و مشایخ نوربخشیه دانسته‌اند،[٥] سلسلهٔ مشایخ او در تصوّف، بنابر معروف، از طریق جدّش سیّد محمّد نوربخش به حضرت امام رضاؑ و از آن حضرت به امام علی‌ؑ و

---

۱. وی را به گونه‌هایی دیگر نیز شناسانده‌اند. از جمله آن‌که شهرت وی را «بهاءالدین» نوشته‌اند(ر.ک: دانش‌نامهٔ جهان اسلام، ج ٤، ص٦٤٩)؛ امّا صحیح آن است که در متن آورده‌ایم، آن‌سان که وی، خود را در مقدمهٔ آثارش معرّفی کرده است (ر.ک: الذریعة، آقا بزرگ تهرانی، ج ۷، ص ۲۱۸).

۲. برای آگاهی از شرح احوال او، رک: حبیب السیّر، خواندمیر، ج ٤، ص ٦١١ـ٦١٢؛ مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ج ۲، ص۱٤۸ـ۱٤۹. سنج: تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندربیگ منشی، ج ۱، ص ۲۳۱. از وی، دیوان شعری نیز برجای مانده است (ر.ک: الذریعة، آقا بزرگ تهرانی، ج ۹، ص ۱۲۲۹).

۳. در الذریعة از آثار وی کتاب‌های زیر معرفی شده است: دیوان اشعار، العقیدة، فوائد، مثنوی کشف الحقیقة، معراجیه، مکارم‌الأخلاق، منشئات(مکاتیب)، منظومهٔ نجم‌الهدی، منظومهٔ واردات.

٤. قاضی نورالله شوشتری می‌نویسد که نَسَب سیّد محمّد نوربخش، جدّ بهاءالدوله، با هفده واسطه به امام موسی کاظم‌ؑ منتهی می‌گردد(مجالس المؤمنین، قاضی نور الله شوشتری، ج ۲، ص ۱٤۳).

٥. تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، ج ۱، ص ٤۰۰.

پیامبر اکرمﷺ می‌رسد.[۱]

از تاریخ تولّد بهاءالدوله، اطّلاع دقیقی در دست نیست، اگرچه با استناد به سال تألیف **خلاصة التجارب**، او را متولّد حدود سال ۸۶۰ق، در ری دانسته‌اند.[۲]

وی به کاشان، نطنز، اصفهان، اِسترآباد و هرات سفر کرد و در اواخر زندگانی سلطان حسین بایقرا (۸۴۲ـ ۹۱۱ق) به هرات رفت و مورد توجّه او واقع شد. پس از مرگ بایقرا، به ری بازگشت. سپس به آذربایجان رفت و به شاه اسماعیل صفوی پیوست و سرانجام، پس از دو سه سالی که نزد او بود، درگذشت. سال وفات وی را در حدود ۹۱۵ق، تخمین زده‌اند. از استادان وی در طب، چیزی دانسته نیست، جز آن که در **خلاصة التجارب** (باب دوم)، به برخی کارهای درمانی پدر خویش اشارت کرده است.[۳] برخی نیز، آموخته‌های پزشکی وی را نخست در ری و سپس در هرات نزد استادان هندی دانسته‌اند.[٤]

---

۱. شیخ شمس الدین محمّد اسیری لاهیجی، از خلفای سیّد محمّد نوربخش، این طریقه را در **مفاتیح‌الإعجاز في شرح گلشن راز** بیان کرده است(**مفاتیح الإعجاز**، شمس‌الدین محمّد لاهیجی، ص ۵۸۵). نیز، ر.ک: **مجالس المؤمنین**، قاضی نور الله شوشتری، ج۲، ص ۱۵۰.

۲. دانش‌نامهٔ جهان اسلام، ج ٤، ص ٦٤٩. افزون بر ری، او را به دیلم نیز منسوب داشته‌اند(**فهرست‌نسخه‌های خطّی فارسی**، احمد منزوی، ج ۱، ص ۵۲۷).

این‌قدر می‌دانیم که جدّ وی سیّد محمّد نوربخش، در طی سفرهای خود و پیش از اقامت در ری(سولقان)، دوبار در گیلان اقامت داشته است. (ر.ک: **مجالس المؤمنین**، قاضی نور الله شوشتری، ج۲، ص ١٤٦). در دورهٔ اقامت دوم او، به سال ۸٤۹ق، شیخ شمس‌الدین محمّد لاهیجی به خدمت او رسیده و دست ارادت به او داده است. او در **مفاتیح الإعجاز** و **أسرارالشهود**، این جریان و تاریخ را بیان کرده است(ر.ک: **مفاتیح‌الإعجاز**، ص ٦٧؛ **أسرارالشهود**، ص ۲۵٦). نیز در همان‌جا و همان سال بوده که این همام شیرازی به محضر سیّد محمّد نوربخش رسیده و از او ارشاد پذیرفته است، چنان‌که خود گفته است(ر.ک: مقدمهٔ نگارنده بر **شرح حدیث حقیقت: میراث حدیث شیعه**، دفتر پنجم، ص ۲۱٤).

۳. دانش‌نامهٔ جهان اسلام، ج ٤، ص ٦٤٩.

٤. **فرهنگ معین**، ذیل: «نوربخش».

خواندمیر، از معاصران بهاءالدوله، در حبیب السِیَر می‌نویسد:

شاه بهاء الدین،[۱] فاضل‌ترین اولاد شاه قاسم نوربخش بود و به مزید علم و دانش، از سایر سادات صاحب سعادات، ممتاز و مستثنا می‌نمود. همواره، اوقات خجسته ساعات را به ادای وظایف طاعات مصروف می‌داشت و در تتبّع سنن سنیّهٔ آباء عظام خویش کوشیده، نقش افاده و ارشاد بر صحایف خواطر می‌نگاشت و آن جناب، در اواخر ایّام زندگانی خاقان منصور سلطان حسین‌میرزا از جانب عراق به دار السلطنهٔ هرات تشریف آورده، در خانقاه خواجه افضل‌الدّین محمّد کرمانی که در بیرون درب عراق بود، نزول اجلال فرمود و منظورِ نظر آن پادشاه عالی‌جاه گشته، چندگاه در ظلّ عاطفتش بَرآسود و چون حضرت خاقان منصور، وفات یافت و شرار تفرقه و پریشانی درون متوطّنان بلاد خراسان را فروتافت، شاه بهاءالدین به صوب عراق و آذربایجان شتافته، در سلک ملازمان بارگاه عالم پناه شاهی،[۲] منتظم گشت و بعد از دو سه سال که در کمال اقبال ملازمت نمود، به حسب اقتضای قضا مؤاخذه شده، درگذشت.[۳]

از فرزندان او سیدرضا رازی نوربخشی است که دیوان شعری از وی برجای مانده است.[٤]

## تألیفات

از بهاء الدوله، سه تألیف می‌شناسیم:

۱. **خلاصة التجارب** در پزشکی، کتابی است به فارسی در ۲۸ باب. وی در این اثر، در بسیاری موارد به شرح و گزارش معالجات خود پرداخته و آن را به سال ۹۰۷ق، در طَرَشت از روستاهای ری قدیم (واقع در غرب تهران کنونی) به پایان آورده است.[۵]

---

۱. چنان‌که نوشتیم، صحیح، بهاءالدوله است. ۲. مقصود، شاه اسماعیل صفوی است.

۳. حبیب السیر، خواند میر، ج ٤، ص ٦١٢؛ عبارت پایانی خواندمیر، به کشته شدن وی به دست شاه اسماعیل صفوی اشاره دارد. ٤. الذریعة، آقا بزرگ تهرانی، ج ۹، ص ۳٦۵ و ۱۲۲۹.

۵. کشف الظنون، حاجی خلیفه، ج ۱، ص ۷۱۸؛ الذریعة، آقا بزرگ تهرانی، ج ۷، ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸. برای آگاهی از

۲. العون در منطق، رساله‌ای است به عربی که در مقدمه و سه مقصد و خاتمه ترتیب یافته و در طرشت آن را به پایان برده است.[۱]
۳. هدیة الخیر در حدیث، (رسالهٔ حاضر).

## هَدیّة الخیر

هدیةالخیر، رساله‌ای ثمین و متنی دل‌نشین در شرح عرفانی احادیث نبوی است. مؤلف ـ چنان‌که در دیباچهٔ رساله نگاشته ـ، بر آن بوده که چهل حدیث از احادیث پیامبر خاتم را شرح نماید. بر این اساس در «کتاب نامه»ها آن‌را اربعین حدیث معرّفی نموده‌اند؛[۲] امّا آن‌گونه که نسخه‌های موجود آن گواهی می‌دهند، گویا وی تنها به شرح بیست حدیث، موفّق گشته است.

بر پایهٔ آنچه در مقدّمهٔ اثر آمده، مؤلّف آن را به سال ۸۹۸ق، و پیش از اثر مشهور خود، خلاصةالتجارب، آغاز نموده است، چنان‌که در باب دوم خلاصة التجارب، از آن یاد کرده است.[۳]

او در این رساله، نخست عبارت عربی حدیث را می‌آورد و سپس با بیانی عرفانی، به شرح آن می‌پردازد. وی در لابه‌لای شرح حدیث، مباحث عرفانی ارزشمندی آورده و از اشارات عرفا، به ویژه عارف معروف، میر سیّدعلی همدانی[۴] ـ که نوربخشیان بدو اعتقادی تمام دارند ـ گنجانیده است، چنان‌که خود اشاره کرده است.[۵]

---

** محتوا و اهمیّت این کتاب، ر.ک: دانش نامهٔ جهان اسلام، ج ٤، ص ٦٥٠.

۱. الذریعة، آقا بزرگ تهرانی، ج ۱۵، ص ۳٦۱.

۲. همان، ج ۲۵، ص ۲۰۷؛ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، أحمد منزوی، ج ۲، ص ۱٤۸۷.

۳. دانش نامهٔ جهان اسلام، ج ٤، ص ٦٥۱.

٤. برای آگاهی از احوال و آثار وی، ر.ک: احوال و آثار و اشعار میر سیدعلی همدانی، دکتر محمّد ریاض، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، چاپ دوم، ۱۳۷۰ش.

۵. همچنین برخورداری وی از مفاتیح الإعجاز في شرح گلشن راز، شمس الدین محمّد اسیری لاهیجی در **

هدیة الخیر، نه تنها از نظر محتوا که از نظرگاه سبک سخن نیز بسیار زیبا و گیراست. برخورداری این اثر از آرایه‌های لفظی و معنوی، بر زیبایی و ارزش آن بسی افزوده است. از ویژگی‌هایی که در این اثر به چشم می‌آید، به‌کار بردن لغات و اصطلاحات عربی است که شیوهٔ رایج نگارش آن زمان است؛ ولی همچون برخی نگاشته‌های آن دوره، نشانی از ملال‌آوری در آن نیست.

مؤلّف، افزون بر شاهد آری از قرآن و احادیث، شواهدی بسیار از اشعار (عربی و پارسی) آورده که گویا برخی از آنها اثر طبع خود اوست.[۱] همچنین از این اثر، احاطهٔ او بر قرآن، حدیث، عرفان نظری، حکمت، ادب عربی و پارسی، ملل و نحل و طب، آشکار است.[۲]

## نسخه‌های خطی هدیة‌الخیر

تاکنون نسخه‌های ذیل، از هدیة الخیر شناسایی شده است:

۱ ـ کتاب‌خانهٔ آیة الله مرعشی نجفی، نسخهٔ شمارهٔ ۹۰۱۰، تحریر ۹۰۲ق.[۳]

۲ ـ کتاب‌خانهٔ امیرالمؤمنین نجف، نسخهٔ شمارهٔ ۳۱۴، تحریر سدهٔ ۱۰ق.[٤]

---

← این اثر پیداست. (سنج: متن هدیة الخیر با مفاتیح الإعجاز و تعلیقات آن به کوشش: محمدرضا برزگر خالقی و عفّت کرباسی). ۱. ر.ک: شرح حدیث هفتم، نهم و دهم.

۲. عالم ربّانی، ملاّ احمد نراقی (م ۱۲٤٥ق) در کتاب خود خزائن، مطالبی از هدیة الخیر (شرح حدیث بیستم) نقل نموده است (ر.ک: خزائن، ص ٤۰۹ـ٤۱۱).

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ آیة‌الله العظمی مرعشی نجفی، سید احمد حسینی، ج ۲۳، ص ۱٦۷؛ آشنایی با چند نسخهٔ خطی، دفتر اوّل ـ حسین مدرسی طباطبایی ـ رضا استادی، ص ۱۰٦.

٤. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، ج ۲، ص ۱٤۸۷.

۳ـ کتاب‌خانهٔ مدرسهٔ فیضیهٔ قم، نسخهٔ شمارهٔ ۸۹۰، تحریر ۱۲۴۶ق.[۱]
۴ـ کتاب‌خانهٔ آیة الله فاضل خوانساری، نسخهٔ شمارهٔ ۲۲۰/۴، تحریر سدهٔ ۱۳ق.[۲]
۵ـ کتاب‌خانهٔ مرکز آستان قدس رضوی، نسخهٔ شمارهٔ ۹۵۷۳، بی‌تاریخ.[۳]
۶ـ کتاب‌خانهٔ آیة الله مرعشی نجفی، نسخهٔ شمارهٔ ۴۷۸۱/۱، بی‌تاریخ.[٤]

## روش تصحیح و تحقیق

نگارنده، پس از بررسی نسخه‌های خطی هدیة الخیر و برابر نهادن متن آنها با یکدیگر (نسخه‌شناسی تطبیقی)، دو نسخهٔ زیرین را که از حیث قدمت، صحّت و اصالت بر دیگر نسخ برتری داشت، برای تصحیح و تحقیق این اثر برگزید:

۱ـ نسخهٔ شمارهٔ ۹۰۱۰، کتاب‌خانهٔ آیة الله مرعشی نجفی.

این نسخهٔ نفیس در نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۹۰۲ق، و در زمان حیات مؤلّف کتابت شده و کاتب آن مشخص نیست. این نسخه به خط نسخ در ۱۷۴ صفحه نگاشته شده و عناوین و آیات و احادیث با قلم سرخ تحریر گردیده است. از این نسخه با نشان «م» یاد کرده‌ایم.

۲ـ نسخهٔ شمارهٔ ۸۹۰، کتاب‌خانهٔ مدرسهٔ فیضیهٔ قم.

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ مدرسهٔ فیضیهٔ قم، رضا استادی، ج ۲، ص ۱۱۱.
۲. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ آیة‌الله فاضل خوانساری، سیّدجعفر حسینی، ج ۱، ص ۱۶۹.
۳. فهرست الفبایی کتب خطی کتاب‌خانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، محمّد آصف فکرت، ص ۶۱۰.
٤. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ آیة‌الله العظمی مرعشی نجفی، سید احمد حسینی، ج ۱۲، ص ۳٤٤؛ نگارنده برپایهٔ کاوش خویش چنین می‌پندارد که این نسخه از روی نسخهٔ کتاب‌خانهٔ آیة‌الله فاضل خوانساری کتابت گردیده است. این هر دو نسخه را بسی افتادگی است، از این‌رو چونان گزیده‌ای می‌مانند و چندان قابل اعتماد و اعتنا نیستند.

این نسخه در ربیع‌الثانی سال ۱۲۴۶ق، کتابت شده و کاتب آن، عبدالکریم متخلّص به «شائق» است. این نسخه به خط نستعلیق تحریری در ۳۰۰ صفحه نگاشته شده و عناوین و آیات و احادیث با قلم سرخ تحریر گردیده است. از این نسخه با نشان «ف» یاد کرده‌ایم. در تصحیح رساله، نسخهٔ «م»، اساس قرار گرفته و با نسخهٔ «ف» مقابله شده و دگرسانی‌های آنها در پانوشت، نمایانده شده است، مگر در مواردی اندک که به لحاظ صحّت، ضبط نسخهٔ «ف» در متن آمده است و ضبط نسخهٔ «م» در پانوشت. صورت نوشتاری نسخه‌ها نیز، به گونهٔ امروزین برگردانیده شده است و کوشش گردیده تا مأخذ آیات و روایات، در پانوشت، نشان داده شود.

در انجام، سپاس از دانشیْ مردِ مایه‌ور، جناب آقای احسانِ سرخه‌ای را بر خویشتن بایسته می‌دانم که از رهنمودهای وی در بررسی و یافتن مآخذ احادیث، بهره‌ها برده‌ام. خدای، همواره بر خوان احسانش نشاناد!

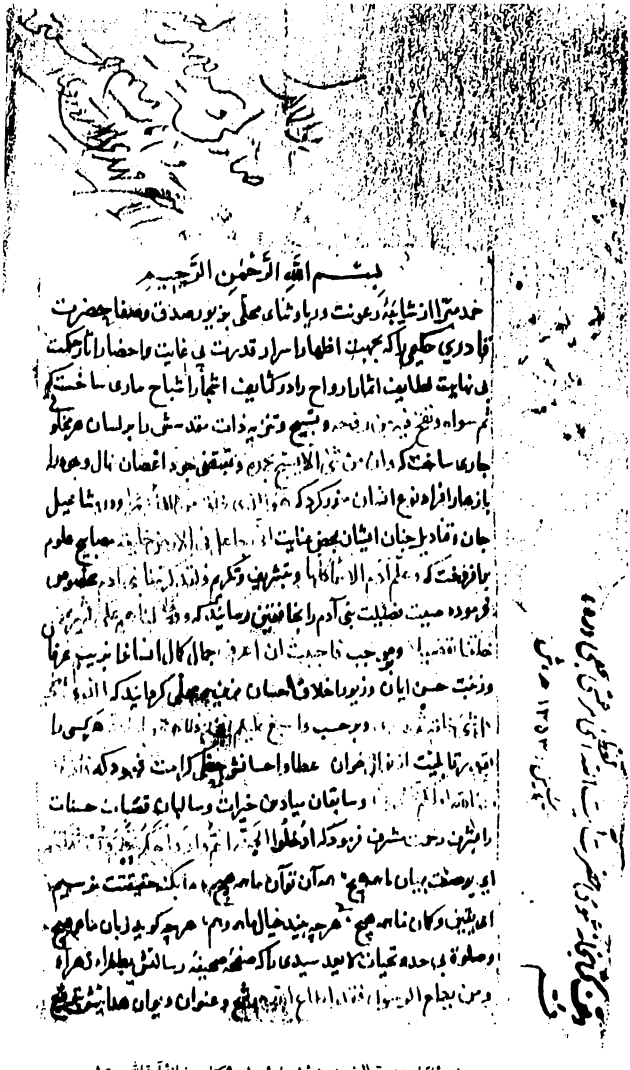

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مبرا از شایبهٔ رعونت و ریا و ثنای محلی بزیور صدق و صفا حضرت
قادری حکیمی را که بجهت اظهار اسرار قدرت بی غایت و احضار آثار حکمت
بی نهایت لطایف اثمار ارواح را در کثایف اشجار اشباح ماری ساخت که
ثم سواه ونفخ فیه من روحه و تسبیح و تنزیه ذات مقدسش را بر لسان هر مخلوق
جاری ساخت که وان من شیء الا یسبح بحمده و بمقتضی جود اغصان نهال وجود را
بازهار افراد نوع انسان منور کرد که هو الذی خلق من الماء بشرا و در مشاعیل
جان و قنادیل جنان ایشان بمحض عنایت انی جاعل فی الارض خلیفة مصابیح علوم
برافروخت که وعلم آدم الاسماء کلها و بتشریف و تکریم ولقد کرمنا بنی آدم مخصوص
فرموده صیت فضیلت بنی آدم را بخافقین رسانید که وفضلناهم علی کثیر ممن
خلقنا تفضیلا و بموجب فاحببت ان اعرف جمال کمال انسان را بزیب عرفان
و زینت حسن ایمان و زیور اخلاق احسان مزین و محلی گردانید که الذی
[illegible] و بر حسب واسع علیم [illegible] هر کسی را
[illegible] قابلیت [illegible] عطا و احسانش حظی کرامت فرمود که [illegible]
[illegible] و سابقان میادین خیرات و سالکان قصبات حسنات
را بشرف رحمت مشرف فرمود که ادخلوا الجنة [illegible]
ای بوصف بیان ما همه هیچ همه آن تو آن ما همه هیچ همه ما بکنه حقیقتت نرسیم
ای یقین و گمان ما همه هیچ هر چه بیند خیال ما همه وهم هر چه گوید زبان ما همه هیچ
و صلوة بی حد و تحیات لا یعد سیدی را که صفحهٔ صحیفهٔ رسالتش بطراز زهراء
و من یطع الرسول فقد اطاع الله [illegible] و عنوان دیوان هدایتش [illegible]

تصویر صفحهٔ اوّل هدیة الخیر نسخهٔ شمارهٔ ۹۰۱۰ کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی

تصویر صفحهٔ آخر هدیة الخیر نسخهٔ شمارهٔ ۹۰۱۰ کتاب‌خانهٔ آیة‌الله مرعشی

هدية الخير

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمد مبرا از شایبه رعونت و ریا و ثنا محلی بزیور صدق و صفا حضرت قادری حکیمی را
که بجهة اظهار اسرار قدرت بی‌غایت و احضار آثار حکمت بی‌نهایت لطایف اثمار ارواح را
در کثایف اشجار اشباح ساری ساخت که انّ سوّاه ونفخ فیه من روحه
و تسبیح و تنزیه ذات مقدس را بر لسان هر مخلوقی جاری ساخت که وان من شیء
الا یسبح بحمده و بمقتضی جود و اغصان زبان وجود را بازهار اخرا و بر
انسان منور کرد هو الذی خلق من الماء بشرا [illegible]
[illegible] انی جاعل فی الارض خلیفة بمصابیح علوم برافروخت
که وعلم آدم الاسماء کلها و بتشریف و تکریم ولقد کرمنا بنی آدم مخصوص
فرمود و وصیت فضیلت بنی آدم را بجا [illegible] و بر موجب فاحببت ان اعرف جمال
کمال انسان را بزیب عرفان و زینت حسن ایمان و زیور اخلاق احسان مزین و محلی
گردانید که الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و بر حسب واسبغ علیکم
نعمه

که وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا صح

تصویر صفحهٔ اوّل هدیة الخیر نسخهٔ کتاب خانهٔ مدرسهٔ فیضیّه

و از شرر یا محفوظ نیز بود و از برکات عزلت محظوظ و حضرت مرشد جهانی شیخ علاء
الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز بجمله اسمعانی اشارتی میفرماید درین قطعه

شرط این ره طالبا دانی که چیست ؛ دایما با نفس خود بودن بحرب ؛ قوت خود
کردن ز خون دل مدام ؛ ترک کردن لقمه شیرین و چرب ؛ خلوت تاریک و بیداری شب
معده خالی و ذکر چار ضرب ؛ چون درر این اسرار را نتوان سفتن ؛ و خفیات اهل حال را
بحکم کلم الناس علی قدر عقولهم گفتن عنان بیان از ضرب اعلام حقایق
بباید تافتن و ترس کلک عنبرفشان در بیدا افشای دقایق نرم ساختن نظم
اسرار توان بپاکبازان گفتن ؛ لیکن نتوان بنزد نیازان گفتن ؛ گنجشک اگر جمال مرغان دارد ؛
او را نتوان ز قسم بازان گفتن ؛ والسلام علی من اتبع الهدی ؛ قد فرغ من تسوید
هذه الهدیة الهدایة فی اواخر یوم الجمعة والنهائة بافقر اهل الحقیر عبد الکریم المتخلق بشقایق النعمان والمشتاق
الی النهایة من البدایة کار دیگر نکنم مشغله ام عاشقی است ؛ لذتی برده ام از ناز خصوصا ز نیاز ؛

فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۶

م

تصویر صفحهٔ آخر هدیة الخیر نسخهٔ کتاب خانهٔ مدرسهٔ فیضیّه

بسم الله الرّحمن الرّحيم [1]

حمد مبرّا از شایبهٔ رعونت و ریا، و ثنای محلّیٰ به زیور صدق و صفا، حضرت قادری حکیمی را که به جهت اظهار اسرار قدرت بی‌غایت و احضار آثار حکمت بی‌نهایت، لطایف اثمار ارواح را در کثایف اشجار اشباح، ساری ساخت که ﴿ثم سوّاه و نفخ فیه من روحه﴾[2] و تسبیح و تنزیه ذات مقدّسش[3] را بر لسان هر مخلوقی جاری ساخت که ﴿وإن من شيءٍ إلّا يسبّح بحمده﴾[4] و به مقتضای جود، اغصان نهال[5] وجود را به ازهار افراد نوع انسان منوّر کرد که ﴿هو الّذي خلق من الماء بشراً﴾[6] و در مشاعیل جان و قنادیل جنان ایشان به محض عنایت ﴿إنّي جاعل في الأرض خليفة﴾،[7] مصابیح[8] علوم بر افروخت که ﴿وعلّم آدم الأسماء كلّها﴾[9] و به تشریف و تکریم ﴿ولقد كرّمنا بني آدم﴾[10] مخصوص فرمود وصیت فضیلت بنی‌آدم را به خافقین رسانید که ﴿وفضّلناهم على كثير ممّن خلقنا تفضيلاً﴾[11] و بر موجب «فأحببتُ أن أُعرف»،[12] جمال کمال انسان را به زیب عرفان و زینت حسن ایمان و زیور اخلاق احسان، مزیّن و مُحلّیٰ گردانید که ﴿الذي أعطى كل شيء خلقه ثم هدى﴾[13] و بر حسب ﴿وأسبغ عليكم نعمه ظاهرة و باطنة﴾[14] هر کسی را به‌قدر قابلیت، از نوال خوانِ عطا و احسانش حظّی کرامت

---

۱. ف: + و به نستعین.
۲. سورهٔ سجده، آیهٔ ۹.
۳. ف: مقدّس.
۴. سورهٔ اسراء، آیهٔ ٤٤.
۵. ف: زبان.
۶. سورهٔ فرقان، آیهٔ ٥٤.
۷. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.
۸. ف: به مصابیح.
۹. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۱.
۱۰. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۰.
۱۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۰.
۱۲. جامع الأسرار، ص ۱۰۲، ۱٤٤، ۱٥۹، ۱٦۲، ۱٦٤ و ٦۰۱.
۱۳. سورهٔ طه، آیهٔ ٥۰.
۱٤. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۰.

فرمود که ﴿فاذکروا آلاء الله لعلّکم تفلحون﴾[1] و سابقانِ میادین خیرات و سالبانِ قَصَبات حسنات را به شرف رحمت، مشرّف فرمود که ﴿ادخلوا الجنّة أنتم و أزواجکم تحبرون﴾.[2]

## نظم

ای به وصف بیان ما همه هیچ — همه آنِ تو، آنِ ما همه هیچ
ما به کُنه حقیقتت نرسیم — ای یقین و گمان ما همه هیچ
هرچه بیند خیال ما همه وَهم — هرچه گوید زبان ما همه هیچ

و صلوات بی‌حدّ و تحیّات لا یعدّ، سیّدی را که صفحهٔ صحیفهٔ رسالتش به طُغرای زهرای ﴿و من یطع الرّسول فقد أطاع الله﴾[3] موشّح، و عنوان دیوان هدایتش به توقیع رفیع ﴿قل إن کنتم تحبّون الله فاتّبعوني یحببکم الله﴾،[4] مُرشّح است.

## نظم

محمّد کآفرینش هست خاکش — هزاران آفرین بر جان پاکش
مرقّع برکشِ نر ماده‌ای چند — شفاعت خواهِ کار افتاده‌ای چند
ریاحین بخش باغ صبحگاهی — کلید مخزن گنج الهی
فروغ‌افروزِ چشم اهل بینش — طراز کارگاه آفرینش
به معنی کیمیای خاک آدم — به صورت، توتیای چشم عالم
سر و سرهنگ میدان وفا را — سپه‌سالار و سرخیل، انبیا را[5]

یا أیها الرّاجون منه شفاعتاً — صلّوا علیه و سلّموا تسلیما[6]

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ٦٩. ۲. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۷۰. ۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۸۰.
٤. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱.
٥. ف: +

اساس شرع او ختم جهان است — شریعت‌ها بدو منسوخ از آن است

٦. سورهٔ احزاب، آیهٔ ٥٦.

صلّى الله عليه و على آله و أصحابه الّذين بهم ارتفعت رايات الدين، و أشرق من مشارق الغرّ ضياء الحقّ، و لمع من مطالع الإقبال سناء اليقين.

أمّا بعد؛ بر رأيِ صائب‌ارباب صلاح وضمير ثاقبِ‌اصحاب‌فوز و نجاح ـ خلدت بركاتهم ـ، چنين معروض می‌دارد فقير حقير، خادم فقراء الملّة، حسن، المشهور به بهاءالدّوله، ابن قاسم بن محمّد النوربخش ـ رزقه الله تعالى أعلى مدارج العرفان و أعاذه من وساوس الشيطان ـ كه چون سبيكهٔ حال اين بيچاره در قال طلب كمال به حكم «اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له»[1] به نارِ اشتعال[2] به حسان اعمال بگداخت و از اكسير نظر عنايت و هدايت حضرت پير ـ خلدت ظلال إرشاده و إشفاقه ـ ذرّهٔ پرتو التفات بر او انداخت و به امر عالى ﴿إنّ الله يأمركم أن تؤدّوا الأمانات إلى أهلها﴾[3] اين كمينه را به خطابات متضمّنه بر مضامين فرامين الهى را كه ﴿أُدع إلى سبيل ربّك بالحكمة والموعظة الحسنة﴾[4] مخاطب ساخت بر حسب «المأمور معذور»، دلالت قابلان و هدايت طالبان بر ذمّت همّت لازم گشت و اقدام برآن فرمان «مجتنباً عن التقصير المثمر للخذلان» به مقتضاى ﴿فاستقم كما أُمرت﴾[5] از واجبات آمده و بر اهل بصيرت مخفى نيست كه استهداى عباد به صوب منازل سداد و رشاد[6] به وسيلهٔ مواعظ و نصايح و ترغيب به سلوك نهج صواب و ترهيب از طريق اهل عذاب، چنانچه دأب هدات و سنّت حضرت غافر الذنوب و الخطيّات است، ميسّر گردد و در اوان ارتكاب چنين امور استمساك به عروة الوثقى، كلماتى كه از شوائب عيب و ريب[7] محروس و مصون بود، اولىٰ باشد. فهذا،[8] مناسب چنان نمود كه از اخبار قُدوه ابرار و آثار قبلهٔ احرار، اعنى احمد مختار ـ عليه صلوات الله العزيز الجبّار ـ، اربعينى كه جامع جميع اين مقاصد و مبيّن و متضمّن[9] جملهٔ قواعد باشد، جمع كرده آيد و ترجمهٔ آن به لفظ

---

۱. التوحيد، ص ۳۵۶؛ صحيح البخاري، ج ٦، ص ۸٦؛ صحيح مسلم، ج ۸، ص ٤٧.

۲. ف: اشتغال.

۳. سورهٔ نساء، آية ۵۸.

٤. سورهٔ نحل، آية ۱۲۵.

۵. سورهٔ هود، آية ۱۱۲.

٦. ف: ارشاد.

۷. ف: ريب و عيب.

۸. ف: ـ فهذا.

۹. ف: متعلّمى

فارسی، چنانچه زبان وقت املا کند، بر اطباق اوراق در ذیل آن عرضه دارد تا مبتدی و منتهی را فایده رسد و به جهت تفصیل مجملات و تحلیل عقد لغات و تشریح مشکلات و توضیح مُغلقات و تحقیق طریق عقاید و عبادات، کلمه‌ای چند مناسب هر مقامی از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین، مشحون به مواعظ لایقه و نصایح رایقه و مؤیّد به آیات کلام الهی ﷻ و مستشهد هم به احادیث حضرت رسالت پناهی ﷺ مرقوم و مسطور گردانَد و آن را برای طالبان طرایق حقایق و راغبان لقای حضرت خالق،[1] هدیّه[2] سازد و بدین واسطه، سلسلهٔ محبّت راکه باعثهٔ[3] ارادت و رابطهٔ قبول تربیت است، به موجب کلمهٔ طیبهٔ «تهادوا تحابّوا»[4] تحریک نماید و نزول اَمطار عنایت و هبوب ریاح مرحمت را از سحاب کَرَم بی‌غایت و بَوادی رحمت بی‌نهایت، به سبب مشاهدهٔ لمعاتِ بُروق معانی حدیث حبیب[5] حضرت صَمَدانی که «من دلّ علی الخیر فلهُ مثل أجر فاعله»[6] مترقّب می‌باشد. بنا بر این معنی، عنان عزیمت به صوب تحریر و تسطیر این امور مذکوره، مصروف ساخت و به اشارت حضرت منّان، در اغراوان سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمئه، به جمع و ترتیب و بیان آن اربعین پرداخت.

## نظم

کانّ فؤادی مجمّر فیه عنبر ... علی نار فکري واللّسان یروّح

یترجّم عمّا في ضمیري مدامعي ... وکلّ آناءٍ بالّذي فیه یرشّح

و از سَنابِل اَکداس کلمات هدات سبیل نجات و متجرّعان کؤوس ماء الحیات، مشتمل بر معارف و حقایق و محتوی برنُکَت و دقایق، خصوصاً از کلمات مرشد[7]

---

۱. ف: ـ خالق. ۲. ف: هدایه. ۳. ف: باعث.

۴. الکافي، ج ۵، ص ۱۴۴؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۹۹؛ السنن الکبری، ج ۶، ص ۱۶۹.

۵. ف: ـ حبیب.

۶. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴۱؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ۵۰۴؛ سنن الترمذي، ج ۴، ص ۱۴۸.

۷. ف: ـ مرشد.

سالکان راه و مربّی سایران الی الله، قطب الأقطاب، المستغنی عن الألقاب، علی ثانی،[۱] شهاب الملّة والدّین، امیر سیّدعلی همدانی ـ قدّس الله روحه[۲] العزیز ـ.

## نظم

کلام یطوّق[۳] الدرّ نثر نظامه و یسکر للأرواح من خمرة المعنی

جمع کرد،[٤] بعد از آن که به ذیل هدایت آن حضرت، أباً عن جدّ، تشبّث نموده بود و فحوای این بیت را که گفته‌اند:

## نظم

یا علی! دست ما و دامن تو خوشه چینیم گِرد خرمن تو

وِرد جان و سبحهٔ جنان گردانید. ﴿الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدي لولا أن هدانا الله﴾.[٥] و چون رجاء واثق و امید لاحق بود که از اهدای این هدیّه، انواع خیر به ظهور رسد، این رساله را «هدیّة الخیر» نام نهاد.[٦] اکنون متوقّع از مکارم اخلاق مطالعه کنندگان آن است که چون این فقیر به قلّت بضاعت، متّصف و به عجز معترف است، اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل اطّلاع یابند، به ذیل عفو و اغماض بپوشند و حُسن تنقیح و ترقیح، مبذول دارند و مضمون آیهٔ کریمهٔ ﴿الذین یستمعون القول فیتّبعون أحسنه﴾[۷] را ملحوظ داشته، از صوب عیبجویی و سیرت بدگویی، إعراض نموده، هر چیزی را به مصرف شایسته صرف نمایند و بر محل بایسته، حمل فرمایند.

## نظم

و عین الرضا عن کلّ عیب کلیلة و لکن عین السّخط تبدي المساویا

اللّهمّ وفّقنا للإتمام، بالنبي و آله الکرام!

---

۱. ف: مافی.
۲. ف: وجه.
۳. م: یفوّق.
٤. ف: + و.
٥. سورهٔ اعراف، آیهٔ ٤۳.
٦. ف: نهادم.
۷. سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۸.

## الحديث الأوّل

قال رسول الله ﷺ[۱]: «كلّ أمرٍ ذي بالٍ لم يبدأ ببسم الله، فهو أبتر».[۲]

مراد از «امر»، عمل است و «بال» در لغت، دل و حال و شأن شیء را گویند و «ابتر»، منقطع از خیر و صالح و نفع بوَد.

بیان: مظهر انوار تجلیّات سبحانی، مَهبط اسرار تنزیلات فرقانی، صدرِ صُفّهٔ صفا، بدرِ خطّهٔ وفا، سیّد انبیا، محمّد مصطفی ـ علیه صلوات الله العلیّ ـ می‌فرماید که[۳] هرکاری که عظیم‌الشأن و یا مسبوق به عقد نیّت قلب بوَد، چون آغاز آن امر، مقرون به کلمهٔ طیّبهٔ «بسم الله الرحمن الرحیم» نبوَد، آن امر، ناقص و بی‌انجام و بی‌نفع و نافرجام بوَد و به روایتی دیگر «لم یبدأ فیه باسم الله، فهو أبتر»[٤] آمده و علی کلا التقدیرین، وجوب ابتدای به ذکر خدا ـ عزّ و علا ـ،[٥] معلوم ارباب صدق و صفاست، چه، ابتدای جمیع امور از آن حضرت و انتهای جمله نیز بدان حضرت است، چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿فسبحان الّذي بيده ملكوت كلّ شيء و إليه ترجعون﴾[٦] از این معنی خبر می‌دهد.

ای سعادتمند! نزد اهل تحقیق، تخصیص به ذکر هر یک از این کلمتین، از سایر کلمات و اسما جهتی دارد؛ امّا جهت تخصیص به کلمهٔ شریفهٔ «بسم الله الرحمن الرحیم»، چنانچه روایت اولیٰ است، آن است که اهل معنی را از جمیع موجودات حسّی و عقلی و خیالی و صوری و معنوی و مثالی نظر بر وجود مطلق حق است ـ تعالی شأنه و تقدّس ـ.

### نظم

كلّي بكلّك يا مولاي مشغول  و ليس لي عنك معلوم و معقول

---

۱. م: صلی الله علیه وسلم.
۲. الكشّاف، ج ۱، ص ۳: «كلّ امرٍ ذي بالٍ لم يبدأ فيه باسم الله فهو أبتر».
۳. ف: ـ که.
٤. الكشّاف، ج ۱، ص ۳.
٥. ف: خدای عزّوجل.
٦. سورهٔ یس، آیهٔ ۸۳.

أكلّم الناس رسماً قد رسمت لهم إلى المجاز و أنت القصد و السؤل
أدعو و أسأل من[۱] ألقى و آمله و أنت مولاي مدعوّ و مأمول

و وجود مطلق را مراتب است که از روی تفصیل، حصری و نهایتی ندارد، فأمّا از روی اجمال، پنج مرتبه است که از آنها به لاهوت و جبروت و مَلَکوت و مُلک و ناسوت، تعبیر کنند و وجود متعالی ذات لایزالی را جامع این مراتب خمسه، بل عین اینها دانسته‌اند، چنانچه گفته‌اند:

## نظم

أقول و روح القدس ينفث[۲] في نفسي
فإنّ وجود[۳] الحق من عدد خمسي[٤]

چه، ظهورات و تجلیّات نور،[٥] وجود مطلق به صُوَر مظاهر و اعیان، جهت اظهار کمالات اسما و صفات متعالیه، لازم ذات است.

نظم

تجلّيت للأكوان خلف ستورها[٦] فتمّت بما ضمّت إليه السّتائر

پس در ابتدای امور، ذکر کلمه‌ای که اشارت به این مراتب بود، أولیٰ و أنسَب است و کلمهٔ متبرّکهٔ «بسم الله الرّحمن الرّحیم»، مشتمل بر پنج لفظ است که هر لفظی، اشارت است به یکی از این مراتب خمسهٔ مذکوره و این مراتب را «عوالم خمسه» گویند. امّا مرتبهٔ أولیٰ، عالم ذات بَحت است؛ یعنی حقیقت صرفهٔ بی‌قیدی به صفتی یا اعتباری و این عالم ذات را وجود مطلق و بیاض مطلق و حقیقة الحقائق و ماهیة الماهیّات و غایة الغایات و نهایة النّهایات و عین الجمع و هویّت غیب و غیب مجهول و لا تعیّن[۷] و لا یوجد و عماء واحدیهٔ صرفه و لاهوت گویند و تسمیهٔ ذات به هر

---

۱. ف: + ذات.
۲. ف: ينفث.
۳. ف: جود.
٤. ف: خمس.
٥. ف: در.
٦. ف: استورها.
۷. ف: لا يعين.

اسمی از این اسما، جهتی دارد. وجود مطلق، یعنی مقیّد به هیچ صفتی و اعتباری نیست و بیاض مطلق، یعنی در او هیچ نقشی را اسما و صفات معتبر نیست و حقیقة الحقائق و ماهیة الماهیّات، یعنی حقیقت و ماهیّت جملهٔ موجودات است، زیرا که مطلق است و باقی مقیّد و مطلق اصل مقید بوَد و غایة الغایات و نهایة النّهایات، یعنی چون مراتب تجلیّات ظهوری و شهودی الهی، مصوّر به صورت دایره گشته است که از نقطهٔ وحدت تا نهایت کثرات[1] را «قوس نزولی» گویند و از نهایت کَثَرات[2] تا به مبدأ ـ که همان وحدت است «قوس عروجی» گویند. پس چنان‌که بدایت جمله از اوست، نهایت و غایت جمله هم بدو بوَد و عین الجمع، یعنی از تمام تفرّقها و کثرت‌ها، آن وحدت، منزّه است، بل جمیع کثرات و اعتبارات، در پرتو آن نور بی‌چون وحدت، محو و[3] متلاشی بوَد.

## نظم

لاهوت صِرف و وحدت محض است و ذاتِ بَحت
محو است در حریم هویّت، تعیّنات

و هویت غیب، یعنی آن هستی مبرّا از تعیّنات و معرّا از اعتبارات، غایب است از عقل و حواس و[4] غیب مجهول، یعنی آن ذات، علی صرافتها معلوم کسی نشود و لا تعیّن، یعنی مطلق است، من حیث هو و لا یوجد؛ یعنی ادراک آن حقیقت مطلقه، کما هی نتوان کردن و عما یعنی پوشیدگی، واحدیّهٔ صرفه یعنی یگانگی ذاتی بی‌شرط شیء به نفی و اثبات. و لاهوت خود مبالغهٔ «لاه» است به معنی «اله» که اسم ذات است به اعتبار جمیع اسما و صفات و گفته‌اند که لاهوت، مبالغهٔ «لاه» است از «لاه یلیهُ لیهاً»، به معنی «احتَجَب» و «استَتَر» و چون ذات از دیدهٔ اغیار، به غایت مستور و محجوب است، مسمّا به «لاهوت» شده و لفظ «الله» در این کلمهٔ جامعه، اشاره بدین

---

۱. ف: کثرت.
۲. ف: کثرت.
۳. ف: ـ محو و.
٤. ف: ـ و.

عالم است.

امّا مرتبهٔ ثانیه، عالم ذات است با صفات سبعهٔ کمالیه که حیات[۱] و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است و این عالم را عالم صفات و جمع الجمع و برزخ البرازخ و تعیّن اوّل و عقل اوّل و عقل کلّ و نفس کلّ و اعیان ثابته و لوح المحفوظ و واحدیت و روحِ اعظم و قلم[۲] و اُمّ الکتاب و روح محمّدی و جبروت می‌گویند و تسمیهٔ این عالم نیز به هر اسمی از این اسما، جهتی دارد. عالم صفات، ظاهر است؛ چه اعتبار صفات، در این عالم است و جمع الجمع، یعنی جامع جمیعِ مراتب است و برزخ البرازخ، یعنی واقع است در میان دو مرتبه که آن، ذات صرفهٔ واجب و سایر مراتب ممکنات[۳] و باقی مراتبی که برزخ توانند بود، فرودِ این مرتبه واقع‌اند و تعیّن اوّل، ظاهر است؛ چه، به تجلّی اوّل، این اعتبارات و تعیّنات ظهور یافته و عقل کل و نفس کل، یعنی جمیع عقول و نفوس در تحت او مندرج‌اند و او بر همه مقدّم است و اعیان ثابته، یعنی ذوات جمیع تعیّنات، کائناً او غیر کائن، در آن عالم که علم الله است، ثابت است و به همین واسطه، لوح المحفوظش نیز گویند و واحد، یعنی یگانگی صفاتی نه ذاتی، و صفات در این عالم متّحدند و روح اعظم، یعنی حیات جمیع موجودات،[٤] اوست و قلم، یعنی ممکنات، به واسطهٔ او مکتوب در کتاب مسطور که عالم مراد است، گشته‌اند و امّ الکتاب، یعنی اِرتسام آیات و کلمات موجودات کلیّه و جزویّه، در ذات اوست و روح محمّدی، یعنی استفاضهٔ انوار نبوّت از مبدأ بی‌واسطه نماید و سبب افاضهٔ انوار نبوّت بر انبیا گردد و جبروت، مبالغهٔ جبر است و جبر یا به معنی قهر بوَد یا بستن شکستگی‌ها و چون این مرتبهٔ ربّ الأرباب است، قاهر است بر همه و شکستگی‌ها جمله آن‌جا درست شود و در این کلمهٔ جامعه، لفظ «الرّحمن»، اشارت به این عالم است.

---

۱. م: صورت.
۲. م: - و قلم.
۳. ف: + است.
٤. ف: + به واسطهٔ.

امّا مرتبهٔ ثالثه، عالم افعال و قوا و ارواح است که آن را عالم ربوبیّت و غیب و امر و باطن و نفوس و عقول و لطیف و ملکوت گویند و تسمیهٔ این عالم نیز به هر اسمی از این اسما جهتی دارد. افعال، یعنی مؤثر است در عالم ملک و تأثیر به معنی فعل است و از این جاست که حکما، ملکوت عِلوی را «عقل فعّال» می‌گویند و قوا و ارواح، یعنی قوّه و جان اجسام است و ربوبیّت، یعنی پرورش عالم اجسام، او می‌دهد و غیب نسبت با اجسام است؛ چه جسمانیت، حجاب قواست و چون حجاب مرتفع گشت، بی‌شک عیان است و امر، یعنی به امر «کُن»، موجود شده، بی‌مادّه‌ای و مُدّه‌ای و باطن، یعنی داخل اجسام است و اجسام، خارج وی‌اند و نفوس و عقول، یعنی حیات و علم عالم اجسام است و این، اصطلاح حکماست و لطیف، یعنی از کثافت اجسام، منزّه است و ملکوت، مبالغهٔ مَلَک است و مَلَک، فرشته را گویند و به اصطلاح اهل شرع، ارواح را ملائکه گویند و مذکور شد که این عالم، عالم ارواح است، و لفظ «الرّحیم» در این کلمهٔ جامعه، اشارت[1] بدین عالم است.

امّا مرتبهٔ رابعه، عالم آثار و اجسام است که آن را عالم مربوبیّت و شهادت و خلق و ظاهر و کثیف و محسوسات و مُلک گویند و چون این عالم[2] در مقابل ملکوتْ واقع است، جهت تسمیهٔ این عالم به هراسمی از اسم مقابل او که مذکور شده، معلوم شود؛ چه، اجسام در مقابل عقول و نفوس و قوا و ارواح است و مربوبیّت[3] در مقابل ربوبیّت، و شهادت در مقابل غیب، و خلق در مقابل امر، و کثیف در مقابل لطیف، و آثار، جمع اثر است و اثر، علامت را گویند و این عالم، اثرِ «أسماء الله» است و محسوس، یعنی به حواس ظاهره ادراکش توان کرد و مُلک از منقولات اصطلاحیه است؛ چه مُلک در لغت، مملکت است؛ یعنی آنچه در حکم کسی باشد و بنا بر این، مناسب جمیع عوالم را غیر از لاهوت، مُلک توان گفت. فأمّا در اصطلاح اهل تحقیق، مُلکْ مخصوص به اجسام بوَد و در این کلمهٔ جامعه، لفظ اسم، اشاره بدین عالم است.

---

۱. ف: اشاره. ۲. ف: ـ عالم. ۳. ف: + از ربوبیّت.

امّا مرتبهٔ خامسهٔ عالم، انسان کامل است و این عالم را عالم جامعیت و مظهر و مرآت و آخر تنزّلات و خاتمِ موجودات و علّت غایی و ناسوت می‌گویَند و تسمیهٔ این عالم نیز به هر اسمی از این اسما، جهتی دارد عالم جامعیّت بدان گویند که وجود آدمی، نسخهٔ آفرینش است؛ زیراکه حق ﷻ، از حق تا ثرا آفریده است. نموداری از آن در وجود بنی‌آدم تعبیه[1] فرموده است، چنانچه بعضی از ارباب عقول، طبقات و پرده‌های سر را به افلاک تشبیه کرده‌اند و دو چشم را به نیّرین، و آب‌هایِ دهن و بینی و گوش[2] را به آب‌های بِحار و انهار آفاق در شیرینی و شوری و تلخی و گندگی و خوشی، و استخوان‌ها را به جبال، و موی‌ها را به نباتات، و مغزها را به معادن، و اخلاط اربعه را ـ«که آن، صفرا و دَم و بلغم و سوداست ـ، به عناصر اربعه و امثال اینها، و این، به حَسَب ظاهر است؛ و امّا به حَسَب باطن، آنچه در عرش و فرش و[3] آسمان و زمین نگنجید، در عرصهٔ دل انسانی گنجانید، چنانچه حدیث قدسی از این مقصود خبر می‌دهد که: «**ما وسعني أرضي و لا سمائي، و وسعني قلبُ عبد[ي] المؤمنِ التقيّ النقيّ**»؛[4] یعنی عظمت اسرار و معرفت ما در زمین و آسمان نگنجید و در دل پاک مؤمن پرهیزکار، گنجید. پس از این جا واضح گشت که وجود انسان، اگرچه به ظاهر، عالم صغیر است؛ فأمّا به معنی و حقیقت، جهان کبیر است و دُرّ این معنی را در این رباعی سفته‌اند.[5]

## نظم

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توای
وی آینهٔ جمال شاهی که توای
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توای

---

۱. م: به عینه. ۲. ف: دهان و بینی و دیده و گوش. ۳. ف: در.
٤. الوافي، ج ۱۱، ص ٥٣٦ بدون: «التقيّ النقيّ». ٥. ف: سفته.

و جهت تسمیه به مظهر که عبارت است از محلّ ظهور جمیع اسما الهیه و صفات کمالیه هم از[۱] فحاوی این سخنان مفهوم گردد و مرآت بدان گویند که بواطن زکیّهٔ ایشان، قابل عکوس انوار جمال شاهی و مَجلای تجلیّات الهی است و آخر تنزّلات، یعنی مراتب[۲] تنزّل وجود به[۳] تجلّیات ظهوری در کثرات امکانیه که نصف دایره است، منتهی به نقطهٔ برزخیهٔ وجود آدمی شده و باز در سیر وجود، ابتدای ترقّی و عروج از این مرتبه است تا باز به نقطهٔ وحدت رسد و خاتم موجودات هم[٤] بدین معنی بوَد و علّت غایی بودنش به حکم نصّ به ادراک[٥] «**لولاك لَما خلقت الأفلاك**»[٦] و کلام قدسی «**کنت کنزاً مخفیّاً فأحببت أن أُعرف**»[۷] ثابت است و ناسوت، مبالغهٔ ناس است و ناس، آدمی بوَد و بعضی گفته‌اند که ناسوت را از «ناسَ یَنُوس نوساً» گرفته‌اند که به معنی تذبذب و تحرّک است و آدمی، چون به واسطهٔ تعلّق و توجّه روحانیّت او به جانب عالم[۸] علو که منشأ اوست و تعلّق جسمیت او به جانب عالم سِفل که محلّ و مقرّ[۹] وی است، فیما بین تحرّک و اضطراب و بی‌قراری دارد، او را بدان تسمیه کرده‌اند و در این کلمهٔ جامعه، لفظ «با» اشارت بدین عالم است و بباید دانست که در ترتیب الفاظ این کلمهٔ جامعهٔ متبرّکه و اوضاع حروف و اعداد آنها نیز نکته‌ای چند، مفهوم ارباب کمال و اصحاب مواجید[۱۰] و احوال گشته.

اولاً لفظ «الله» که اشاره به عالم لاهوت است، وقوع آن در وسط الفاظ، دالّ است بر آن که عالم احدیّت، نسبت با عوالم دیگر، همچون نقطهٔ مرکز است[۱۱] نسبت با محیط دایره؛ چه مدار جمله بدوست؛ بلکه بود جمله، از بود اوست.

---

۱. ف: از هم.
۲. ف: مرآت.
۳. ف: ـ به
٤. ف: ـ هم.
٥. ف: + تا در آیهٔ.
٦. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۸٦؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ٤۳۱.
۷. جامع الأسرار، ص ۱۰۲، ۱٤٤، ۱٥۹، ۱٦۲، ۱٦٤ و ٦۰۱.
۸. ف: ـ عالم.
۹. ف: ـ و مقرّ.
۱۰. ف: مواجبه.
۱۱. ف: باشد.

## نظم

گـرنه حسـنش دائـماً در جـلوه است ایـن نـمود و بـود عـالم از کـجاست؟
از تـــجلّی جـــمال وحـــدت است در حـقیقت، ایـن‌که کـثرت را بـقاست
هســتی عــالم، هــمه هســتی اوست بــی بـقای حـق، جـهان عـین فـناست

و بودن این لفظ پنج حرف هم مشیر بدان است که این اسم، جامع مراتب خمسهٔ مذکوره است و تفصیل این معنی، بعد از این بیاید ـ إن شاء الله تعالی ـ.

ثانیاً لفظ «الرّحمن» که اشارت[۱] به تعیّن اوّل است، وقوع او بعد از الله که اشارت[۲] به لا تعیّن است، دالّ است بر آن که ذات به تجلّی اوّل این تعیّن به اسـما و صـفات، پدید[۳] آورده؛ چه نزد محقّقان به تحقیق پیوسته که ذات مطلقه به[٤] ذات خود بر ذات خود تجلّی کرده و این تعیّن، پدید آمده؛ ولی آن کیفیّت بر هیچ کس ظاهر نیست.

## نظم

خود را بسی نمود بـه خـود یـار و جـلوه کـرد
لیکـــن نـــبود هـیچ نـمودی چـو ایـن نـمود[٥]
بـــا آن کـــه شـــد غـــنی هـــمه عـالم ز گـنج او
یک جو از آن نکاست، نه در وی جوی فـزود

و مَدّی که در «الرّحمن» است، اشارت است به[٦] امتداد نفس رحمانی بـر ذات موجودات، چه، در اصطلاح موحّده، مراد به رحمان، ذات است با ملاحظهٔ رحمت عام که فیض وجود است و وجود فائضه را از این اسم بر موجودات نفس رحمانی می‌گویند. کما قـال عـزّ شأنـه و عـظم سـلطانه:

---

۱. ف: اشاره.
۲. ف: اشاره.
۳. ف: + آید.
٤. م: بر.
٥. ف: +
از دست نیستی همه عالم خلاص یافت تا یار بر جهان در گنج نهان گشود
٦. ف: با.

﴿رحمتي[۱] وسعت كل شيء﴾[۲] و عدد حروف «الرّحمن» كه صفت است، اشارت[۳] به صفات سبعهٔ مذكوره است و مكرّر شدن الف، يكى ملفوظ غير مكتوب و يكى مكتوب غير ملفوظ، مشير است به آن كه حضرت احديّت، در اين عالم، هم نهان است و هم آشكار.

## نظم

ای تو مخفی در ظهور خویشتن  وی رُخت پنهان به نور خویشتن

ثالثاً لفظ «الرّحيم» كه اشارت است به عالم ملكوت، وقوع او بعد از «الرحمن»، مشير است به آن‌كه در مراتب تنزّلات وجودى و تجلّيات ظهورى، ملكوت، بعد از جبروت است و بودن او شش حرف، مشير است به اقسام ستّهٔ اين عالم كه آن ارواح و قواى افلاک است و روحانيات و خواصّ كواكب و قواى لطايف عناصر و قوّهٔ مغيّرهٔ معادن و قواى ناميه و غاذيه و مولّدهٔ نباتى و روح حيوانى.

رابعاً لفظ اسم كه اشارت به عالم مُلک است؛ چه همچنان كه عالم اجسام، ظاهر و قشر همهٔ عوالم است، اسم نيز ظاهر و قشر مسمّاست وقوع او[٤] بعد از باء كه اشارت به عالم ناسوت است، مشير است بدانچه عالم مُلک، مرتبهٔ ثانيه است از مراتب ترقّى كه نصف قوس عروجى است و مخفى بودن[٥] همزهٔ اسم، دالّ بر اختفاى احديّت است در عالم مُلک.

خامساً لفظ باء كه مشير به عالم انسان كامل است، تقدّم او بر ساير الفاظ، دالّ است بر آن كه اوّل مرتبهٔ ترقّى از اوست و نيز چون علّت غايى است، در تلفّظ ابتدا بدو كنند تا ايمايى بوَد بر آن كه مقصود بالذّات از خلقت ارض و سماوات ظهور چنان مظهرى است و آيهٔ كريمهٔ ﴿أولئك الّذين هدى الله فبهديهم اقتده﴾،[٦] مُثبِت اين مقصود

---

۱. ف: و رحمتي.  ۲. سورهٔ اعراف، آيهٔ ۱۵٦.  ۳. ف: اشاره.
٤. ف: وى.  ٥. ف: بود.  ٦. سورهٔ انعام، آيهٔ ۹۰.

است و واحد بودن لفظین باء و اسم در تلفّظ مشیر است به[۱] آن که انسان کامل، به ظاهر از عالم اجسام است و اکتساب کمالات علمی و تحصیل سعادات عقباکه اسباب خلافت و زاد راهِ آخرت است، در این عالم جسمانی میسّر گردد و آن مکانت، در این مکان، پدید آید.

## نظم

لا دار للمرء بعد الموت يسكنها ... إلّا الّتي كان قبل الموت يبنيها

فإن بنيها بخير كان مغتبطا ... و إن بنيها بشرٌّ خاب بانيها

و طول باء در صورت کتابت، اشارت است به ظهور نفس قُدسی که از عالم جبروت است در انسان کامل و نقطهٔ تحت باء، اشارت[۲] است به هویّت غیب و در تحت بودن نقطه، دالّ است بر اختفای احدیّت در ذات انسان و فرودیّت این نقطه، اشارت است به فردی کامل که در هر عصری، طالبان حق، اقتباس انوار تحقیق از مشکات هدایت او کنند، چنانچه کلام امام الأئمه و هادی الأمّه، امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ، مخبر از این معنی است که: «**كلّ ما في القرآن في فاتحة الكتاب، وكل ما في فاتحة الكتاب في بسم الله الرّحمن الرّحيم، وكلّ ما في بسم الله الرّحمن الرّحيم، في باء بسم الله، وكلّ ما في باء بسم الله في نقطة باء، و أنا نقطة تحت الباء**».[۳] یعنی هرچه در قرآن است مفصّلاً، در سورهٔ فاتحه است مجملاً، و هرچه در فاتحه است مفصّلاً، در «بسم الله الرّحمن الرّحیم» است مجملاً، و هرچه در «بسم الله» است مفصّلا، در باء «بسم الله» است مجملاً، و هرچه در باء «بسم الله» است مفصلاً، در نقطهٔ باء است مجملاً، و من که علی‌ام، آن نقطه‌ام که در تحت باء است.

پس از این‌جا روشن گشت که مرتبهٔ اجمال تام که نقطه است، مشیر است به فردی[۴] کامل که مجموعهٔ جمیع کاینات و مرآت[۵] و مظهر انوار تجلیّات بوَد و به حکم

---

۱. م: با.
۲. ف: اشاره.
۳. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۴. ف: فرد.
۵. م: مراتب.

نصّ احادیث نبوی ـ علیه الصلاة والسّلام ـ که: «أنا و عليٌّ من نور واحد»،[۱] و «أنا مدينة العلم و عليٌّ بابها»،[۲] و «كلّ من أحبّ عليّاً يتهيّأ لدخول الجنّة»[۳] و امثال این احادیث، بی‌شک جامعیّت و کمالات آن حضرت ثابت و مبیَّن است و نیز در هر زمانی بعد از آن مظهر که صاحب کمالی ظهور فرموده، تحصیل کمالات از ینابیع هدایت آن حضرت نموده و هرکه ظاهر گردد نیز اقتباس اثمار سعادت از اشجار هدایت آن مظهر نماید که «أنا المنذر و عليٌّ الهاد، و بك يا علي يهتدي المهتدون».[٤]

## نظم

هر کو به ره علی عمرانی شد  چون خضر به سرچشمهٔ حیوانی شد
از وسوسه و[۵] غارت شیطانی رَست  مانند علادولهٔ سمنانی شد

و در ابتدای امور، جهت تخصیص به اسم الله چنانچه روایت ثانیه است، آن است که «الله»، اسم ذات است، به اعتبار جمیع اسما و صفات و مقدّم و متجلّی است بر جمیع اسما و صفات و لهذا، این اسم را عین ذات و مسمّا اعتبار کرده‌اند و ذات، خودْ جامع مراتب خمسه است و آیهٔ کریمهٔ ﴿هو الأوّل و الآخِر و الظّاهر و الباطن﴾،[٦] مُثبتِ همین معنی است، چه «هو»، اشارت[۷] به عالم لاهوت است و «اوّل» به تعیّن اوّل که جبروت است و «آخر» به نهایت که ناسوت است و «ظاهر» به مُلک که محسوس است[۸] و «باطن» به ملکوت که غیب است. پس الله که اسم ذات است، جامع مراتب خمسه بوَد[۹] و چون قبل از این مذکور شد که در جمیع احوال، نظر اهل حال بر وجود مَلِک متعال است ﷻ،[۱۰] پس در ابتدای امور به ذکر این کلمه محتاج باشند.

---

۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۳٤، الفضائل، ص ۹٦ و ۱۲۷؛ معاني الأخبار، ص ٥٦٠.
۲. التوحيد، ص ۳۰۷؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۳۳؛ مستدرک علی الصحيحين، ج ۳، ص ۱۲۷.
۳. ينابيع المودة، ج ۲، ص ۲٤٤.
٤. تفسير العيّاشي، ج ۲، ص ۲۰٤؛ الدّر المنثور، ج ٤، ص ٤٥.
٥. ف: ـ و.
٦. سورهٔ حديد، آيهٔ ۳.
۷. ف: اشاره.
۸. ف: ـ است.
۹. ف: است.
۱۰. ف: عزّ و علا.

## نظم

ای جانِ جهان و جانِ جانم ای[1] مونس ظاهر و نهانم
جز یاد تو نیست در جنانم[2] جز نام تو نیست بر زبانم
چون غیر تو نیست در خیالم زان غیر تو هیچ را ندانم[3]

و مشیر بودن لفظ الله بر پنج حرف هم مشیر است به این عوالم خمس:

اوّل، همزهٔ ملفوظه که به صورت الف است، اشارت[4] است به عالم جبروت که تعیّن اوّل است مر ذات مطلقه را، چه الفِ اوّل، مرتبهٔ ظهور نقطه است و نقطه، خود عبارت از وحدت حقیقی و لا تعیّن است و نیز الف به حساب جُمَل، یکی است و یکی را واحد گویند و یکی از اسمای این عالم واحدیّت است.

دوم لام اوّل، اشارت[5] است[6] به عالم ملکوت؛ چه اوّل تعیّنی که الف را در حروف واقع است، صورت لامی است.

سیوم لام دوم،[7] اشارت[8] است به عالم مُلک و بدین هر دو عالم که مُلک و ملکوت است به یک حرف که لام است، اشاره کردن، دالّ است بر آن که این هر دو عالم به هم مختلط‌اند، یعنی ظاهر و باطن یکدیگرند.

چهارم الف ملفوظ غیر مکتوب، اشارت[9] است به عالم لاهوت و ملفوظ بودن وی، دالّ است بر ظهور وی در عوالم نزد محققّان و عرفا؛ بلکه از جمیع اشیای خود، ظاهرتر است.

## نظم

دلی کز معرفت، نور و[10] صفا دید ز هر چیزی که دید، اوّل خدا دید

---

۱. ف: وی.
۲. ف: خیالم.
۳. ف: بیت ۲ و ۳ با یکدیگر جابه‌جا آمده است.
۴. ف: اشاره.
۵. ف: اشاره.
۶. ف: ـ است.
۷. ف: دویم.
۸. ف: اشاره.
۹. ف: اشاره.
۱۰. ف: ـ و.

و غیر مکتوب بودن وی اشارت است به خفای آن عالم در باقی عوالم از نظر محجوبان.

**نظم**

جمالک فی کُل[۱] الحقائق سائر ولیس له إلّا جلالک ساتر
ای ز پیدایی توای بس ناپدید جملهٔ عالم تو و کس ناپدید
گر عیان جویی، نهان آنگه بود ور نهان جویی، عیان آنگه بود

پنجم هاء، اشارت[۲] است به عالم ناسوت که انسان کامل است؛ چه هاء به عدد پنج است و ذات انسان کامل، به حکم **«إنّ الله تعالی خلق آدم علی صورته»**،[۳] مجموعهٔ عوالم خمس است و دایرهٔ هاء، مشیر است به دایرهٔ ظهورات و سیر وجود در موجودات، چنانچه بدان اشارتی شده و نیز دالّ است بر آن که همچنان در مراتب تنزّلات وجودی که قوس نزولی است، مبدأ نقطه، وحدت مطلقه است در مراتب ترقیّات که قوس عروجی است. معاد و منتها هم بدان نقطهٔ مبدأ است و نقطهٔ بیاض وسط هاء، اشارت[٤] است به صفای بواطن کُمّل و به محو کَثَرات در اشعهٔ نور وحدت و ظهور سرّ آن در قلوب طاهرهٔ[٥] واصلان،[٦] و نیز مشیر است به نهایت ظهور عالم وحدت که بیاضِ مطلق است در عالم انسان کامل.

**نظم**

کسی از سرّ این معنی به گفت و گو نشد آگه
که از پیمودن دریا، تحیّر بیشتر باشد.

ای سعادتمند! تجلّی ظهوری بر دو نوع واقع[۷] است: یکی عام که آن را تجلّی

---

۱. ف: ـ کل. ۲. ف: اشاره.
۳. الکافي، ج ۱، ص ۱۳٤؛ صحیح البخاري، ج ۷، ص ۱۲۵؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۲٤٤، ۲۵۱.
٤. ف: اشاره. ۵. ف: + و اصلاب مطهره. ٦. ف: ـ و اصلان.
۷. ف: ـ واقع.

رحمانی نامند و آن عبارت است از إفاضهٔ وجود مع ما ینبغیه من الکمالات، بر تمامت موجودات و در این رتبه، جملهٔ موجودات مساوی‌اند که[۱] ﴿ماتری في خلق الرّحمن من تفاوت﴾[۲] و این رحمت را رحمت امتنانی گویند که به محض منت و عنایت بی‌سابقهٔ عملی بر همهٔ ذرّات موجودات، افاضهٔ این رحمت فرموده؛ دوم خاص که آن را تجلّی رحیمی گویند و آن، عبارت است از افاضهٔ کمالات معنویه بر قلوب زکیّهٔ مؤمنان و صدّیقان، پس چون صاحب همّتی خواهد که[۳] از حقایق این[۴] مسائل مذکوره[۵] با خبر گردد و بر اسرار آن اطّلاع یابد، باید که آینهٔ دل را به صیاقل ذکر و فکر و توجّه به جانب مبدأ حقیقی و نفی خواطر نفسانی و هواجس شیطانی، مصقّل و مصفّا سازد و از التفات به ماسوای ذات، إعراض نماید و از صفات حیوانی و بشری و نباتی و عنصری درگذرد تا از[۶] اشعهٔ آن انوار که نتیجهٔ تجلّی ثانی است، در باطن وی منعکس گردد و به قوّهٔ آن نور بر طریق حق به جانب حق عبور نماید و مشاهدهٔ آن حالات مُغیبه و اسرار مُبطنه کند و از علم الیقین به عین الیقین و از عین الیقین به حق الیقین رسد و آنچه اهل دل دیده و دانسته‌اند، جمله بر او مکشوف گردد.

**نظم**

فثمة وراء النقل علم یدقّ عن
مدارک غایات العقول السلیمة

ای دوست! حدیث عشق، دیگرگون است
وز کَیل حروف، این سخنْ افزون[۷] است
گر دیدهٔ دل بازگشایی نفَسی
معلوم شود که این حکایت، چون است

---

۱. ف: ـکه.
۲. سورهٔ مُلک، آیهٔ ۳.
۳. ف: که خواهد.
۴. ف: آن.
۵. ف: مذکور.
۶. ف: ـاز.
۷. ف: بیرون.

## الحديث الثّاني

قال رسول الله ﷺ[۱]: «تفكّروا في آلاء الله، ولا تتفكّروا في ذات الله».[۲]

فكر، نزد اهل نظر و استدلال، عبارت است از حركتين نفس از مطلوب به مبادی و از مبادی به مطلوب، و اين چنان باشد كه چون خواهند كه مطلوبی را به وجه أتم، معلوم كنند، معلومات چند مناسب اين مطلوب در خاطر[۳] گردانند و اين حركت أولیٰ است كه از مطلوب به مبادی رفته‌اند و ذاتی عامی كه آن جنس قريب بوَد، و ذاتی خاصی كه آن فصل قريب بود جهت مطلوب مجهول به صوری حاضر گردانيده‌اند.[٤] آنگاه، اين معلومات را ترتيبی داده‌اند كه عام را بر خاص، مقدّم داشته‌اند و مرتّب ملاحظه كرده و مطلوب را تصوّر نموده، و اين حركت ثانيه است كه از مبادی به جانب مطلوب رفته‌اند و اگر مجهول، تصديقی بوَد، همچنين ترتيب مقدّمتين معلومتين كنند كه آن را صغرا و كبرا گويند با شرايطی كه در كتب ايشان در بحث قياسات استثنايی و اقترانی مذكور است از تقديم صغرا بر كبرا و ايجاب صغرا و كليّت كبرا تا مؤدّی گردد تصديق بدانها تصديق مر نتيجه راكه مطلوب است.

و فكر به چند معنی ديگر آمده كه آن، ترتيب امور معلومه است به نوعی كه مؤدّی به مطلوب گردد و تصديق نمودن به معلومات حاضره تا مؤدّی گردد به تصديق به مستحضر و استعلام مجهولات[٥] از معلومات و ماحَصَل جمله همان است كه اوّلاً مذكور شد و لازم اين جمله است تجريد ذهن از غَفَلات و توجّه به جانب مطلوبات و اين طايفه، در كسب علوم و معارف، جز اين، طريقی[٦] ندارند و فكر نزد اهل معنی، سير است از ظاهر به باطن و از صورت به معنی، به طريق كشف كه آن، عبارت است از رفع حجاب جسمانيّت از پيش بصرِ بصيرت و منوّر گشتن باطن به نور عنايت

---

۱. م: صلى الله عليه وسلم.
۲. نص النصوص، ص ٤١٣؛ الوافي، ج ٤، ص ٣٨٣.
۳. ف: + حاضر.
٤. ف: گردانيده.
٥. م: + است.
٦. ف: طريق.

حضرت احدیّت و وقوف بر مراتب تجلّیات الهی و اطّلاع بر اسرار مغیبه، کما هی، و چون استعدادات فطری و قابلیات جِبلّی متفاوت است، تجلّیات الهیه نیز متفاوت بوَد. پس به هر قدر که اطّلاع بر اسرار غیبی و مشاهدهٔ انوار تجلّی واقع شود، آن را کشف نامند. فأمّا نهایت آن که مطلوب سالکان راه است، حصول فنای فی الله و بقای بالله است.[۱]

## نظم

چندان برو این ره که دویی برخیزد ور هست دویی، به ره روی برخیزد
تو او نشوی، ولی اگر سعی کنی جایی برسی کز تو توای برخیزد

امّا «آلاء»، جمع «اَلیٰ» است به فتح الف و اُلیٰ، نعمت بوَد. پس آلاء، مرادف «نعماء» بوَد و بعضی نعماء را اعم دارند که شامل بوَد نِعَم ظاهری و باطنی را، و آلاء را خاص به نِعَم ظاهری دارند و بعضی به مناسبت مقام، آلاء را به هر دو معنی استعمال کنند، چنانچه ذکر آلاء را گاهی که با حمد و ذکر، مقارن سازند، نِعَم ظاهری[۲] خواهند، چه مورد این هر دو لسان بوَد و گاهی که با شکر و ذکر، مقارن سازند، نعم باطنی[۳] خواهند، چه مورد این هر دو جنان بوَد و در این کلام متبرّک، چون ذکر آلاء با فکرْ مقارن است، مراد به وی، نِعَم باطنی تواند بود و این هنگام خطاب خاص بوَد و چون در مقابل ذات واقع است، مراد ماسوای ذات، تواند بود و به حسب اعتبار از اسما و صفات و افعال و آثار، و این، هنگام خطاب عام بوَد. بیان شمس سماء معالی، حبیب حیّ لایزالی، عارف اسرار حقیقت، مرشد اَطوار طریقت ـ علیه الصلاة والسلام ـ، به جهت هدایت طالبان طریق عرفان[۴] و متعطشان زلال تحقیق و ایقان می‌فرماید که فکر کنید[۵] در عظمت[۶] نعوت جلال و رفعت اسما و کمال آثار و افعال

---

۱. ف: ـ است.
۲. ف: ظاهر.
۳. ف: باطن.
۴. ف: عارفان.
۵. م: کنند.
۶. ف: + و.

مَلِک متعال ـ تقدّس عن الأشباه[1] و تنزّه عن الأمثال ـ؛ چه، شُئونات الهی جهت اظهار حکمت نامتناهی، مقتضیِ این ظهورات شده.

## نظم

تاب انوار جمالش بهر اظهار کمال　　پرتوی بر ظلمت آبادِ جهان، انداخته

پس فکر در این امور کردن، طالب را از مرتبهٔ غفلت، به مقام انتباه می‌کشد و غطای جهل از پیش عین باطن می‌گشاید و اطّلاع بر اسرار مغیبه، واقع می‌شود و نور وجود مطلق، در ضمن مقیّدات، مشاهده می‌گردد.

## نظم

تأمّل سطور الکائنات فإنّها　　من الملک الأعلی إلیک رسائل

به مرآت وجود جمله ذرّات　　هویدا بین جمال حضرت ذات

و در ذات حق فکر مکنید؛[2] چه از روی هستی نزد شما واضح است و چون از جمیع اشباه و امثال، منزّه است و در چونی و چگونگی وی اندیشه کردن، منجر به کفر و شرک می‌گردد.[3]

## نظم

سرّ وحدت در نیابد هیچ کس　　حیرت آمد حاصل دانا و بس

گرچه توحید تو می‌خوانیم ما　　هم تو دانایی که نادانیم ما

ای منزّه ذاتت از فهم عقول　　وز کمالت دور، عقل بوالفضول

ای سعادتمند! سیر اَقدام عقول بشر بر مراتب مصنوعات و مدارج مخلوقات بیش نیست.

---

۱. ف: الأشیاء.　　۲. ف: می‌کنند.　　۳. ف: ـ می‌گردد.

## نظم

مـنزل عـقل و فکـر مـا صـفت است ذات، برتر ز عـلم و[1] مـعرفت است

زیراکه ما هرچه را[2] ادراک می‌کنیم یا آن است که به حواس، آن را درمی‌یابیم، چـون الوان و اصوات و طعوم و روایح و حرارت و برودت و امثال اینها،[3] یا آن است که از نفْس درمی‌یابیم، چون آلَم و لذّت و فَرَح و غضب و امثال اینها، یا از عقل درمی‌یابیم، چون هستی و نیستی و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و امثال اینها و آنچه غیر از این سه نوع بوَد، انسان را به دانستن آن، سبیلی نیست و چون ذات حق به حکم ﴿لیس کمثله شيء﴾[4] از این هر سه نوع بیرون است، پس به قدم حس و فهم و وهم، طریق تصوّر کُنه[5] ذات حق نتوان سپردن و راه صواب به صـوب حـقیقت او نـتوان بـردن. عقول عقلا را به گِرد سرادقات ذات حق، راه نبوَد و هیچ کس از حقیقت ذات او آگاه نبوَد ﴿لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار و هو اللّطيف الخبير﴾.[6]

## نظم

نـــهاية إدراک العـــقول عـــقال و غـــاية ســعي العــالمين ضــلال

بـرتر ز چـند و چـون، جـبروتِ جـلال او بـيرون ز کـون و کُـن، صـفت لايـزال او

نگـذشت[7] و نگـذرد نـظر هـيچ کـاملی گِـــرد ســرادقـات جـلال و جـمال او

و یا سبحان الله! آدمی بیچاره، راه به کُنه ذات چگونه تواند بردن کـه او بـدانـچه مأمور است از تفکّر در ماسوای ذات عقل وی از ادراک و استعلام حقایق آنها عاجز است و بجز تحیّر و تقصیر،[8] حاصلی ندارد؟ و اگر نه چنین بودی، بعد از کمال قرب «لي مع الله»[9] بر لسان اشرف عبادالله با تشرّف به خلعت «لولاك»،[10] کلمهٔ «سبحانك مـا

---

۱. ف: ـو.
۲. ف: ـرا.
۳. ف: آنها.
۴. سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.
۵. ف: کند.
۶. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۳.
۷. ف: بگذشت.
۸. ف: تقصیری.
۹. جامع الأسرار، ص ۲۷، ۲۰۵، ۴۱۷ و ۴۶۶؛ نص النصوص، ص ۱۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۲۴۳.
۱۰. کنزالعمال، ج ۱۱، ص ۴۳۱؛ مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۸۶.

عرفناك»[1] نرفتی.

## نظم

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا — بر خاک عجز می‌فکنَد عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کاینات — فکرت کنند در کَرَم و عزّت خدا
آخر به عجز، معترف آیند کی اِله — دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما

ای سعادتمند! اوّل چیزی که بر بندهٔ مکلّف، واجب است، معرفت الله است که اصل جمیع معارف یقینی و کمالات صوری و معنوی و موقوفٌ علیه تمامی امور شرعیه و اعمال فرعیه است.

## نظم

هست دایم سلطنت در معرفت — جهد کن تا حاصل آید آن[2] صفت
معرفت، اصل شناسایی بوَد — چشم دل را نور بینایی بوَد
هر که مستِ[3] عالم عرفان بوَد — بر همه خلق جهان سلطان بوَد
خویش را در بحر عرفان غرق کن — ورنه، باری خاک ره بر فرق کن

و نزد اهل معنی، معرفت حقیقی، انکشاف تام است که آن، اطّلاع است بر اسرار ملکوتی و مشاهدهٔ انوار جبروتی و اتّصال به مبدأ حقیقی اصلی و فوز به لقای حضرت باری،[4] به واسطهٔ سیر عروجی و شهودی.[5] پس این سیر موقوفٌ علیه معرفت بوَد و چون معرفت کُنه ذات به مقتضای «فإنّ کنه ذاته محجوب عن نظر العقول»، از قبیل مستحیلات است. پس تفکّر که سیر رجوعی است، بر مدارج مظاهر و معارج عوالم به جانب مبدأ در هر مظهری، ملاحظهٔ اسمی از اسما و مطالعهٔ صفتی از صفات باید نمود تا بدان‌جا رسد که شعور و ادراک را به پیرامون عزّ آن، راه نبوَد. آن‌گاه مقام فناست که جمیع ذرّات کاینات را در پرتو اشعّهٔ نور وحدت، محو و

---

۱. عوالي اللئالي، ج ۲، ص ۱۳۲. ۲. ف: این. ۳. ف: هر کسی کو.
۴. ف: + عزّ اسمه. ۵. ف: شعوری.

متلاشی یابد، کالقطرة فِی الیَم، و چون فانی گردد و باز بقا یابد، در آن حال، خود را متّصف به جمیع صفات بیند و چنان داند که اشیا، غیباً و شهادتاً، مظهر یک حقیقت‌اند.

## نظم

از ره صورت نماید غیر دوست　　چون نظر کردی به معنی، عین اوست

و این معرفت کشفی و شهودی که اتم و اکملِ حالات است، او را حاصل آید.

## نظم

این است کمال بنده در راه یقین　　در هر چه نظر کند، خدا را بیند

و[1] همچنان که نزد اهل استدلال در فکر تجرد ذهن[2] از غَفَلات و توجّه به جانب مطلوب، لازم است تا مؤدّی به حصول مطلوب گردد، نزد اهل کشف، وصول بدین مقام رفیع، و[3] این را «سیر الی الله» و «سیر فی الله» و «سیر بالله» نیز گویند، موقوف است به شرایط بسیار و مشتمل است بر منازل بی‌شمار متشعّب از متابعت قوانین شریعت و عمل بر طبق آداب طریقت، چون توبه و تبتّل و نفی خواطر و ذکر و فکر و توجّه دایمی و رضا و توکّل و صبر و تسلیم و تجرید و تفرید و تصفیه و تخلیه و تحلیه و تزکیه و فتوّت و صدق و یقین و اخلاص و سکینت و محبّت و شوق و امثال اینها و حقایق اینها بعد از این، به تقریب، معلوم خواهد شد، إن شاء الله تعالی!

## نظم

هر کسی زاندازهٔ روشن دلی　　غیب می‌بیند به قدر صیقلی

هر که صیقل بیش زد، او بیش دید　　بیشتر آمد در او معنی پدید

ای سعادتمند! طریق معرفت از روی تفصیل و جزئیه لا یعدّ و لا یحصیٰ است؛

---

۱. ف: ـو.　　۲. ف: و امن.　　۳. ف: که.

چه جمیع اعیان ثابته که ممکنان‌اند،[1] قایم به اسمای الهیّه‌اند و چون صور و مظاهر اسمایند، حقیقت جمله، جز این اسما نبوَد.

## نظم

و مـا هـي إلّا أن بـدت بـمظاهر  فظنّوا سواهـا و هـي فـيها تـجلّت

پس این مظاهر، به منزلهٔ ابدانند و اسما به منزلهٔ ارواح، و این ابدان، قایم به این ارواح‌اند و هر یک در تسبیح آن، اسمی است که مظهر و مربوب آن واقع است و شناختن هر یک از ایشان خالق را، به واسطهٔ همان اسم است که مظهر آن واقع شده و رجوع هر یک به جانب اصل، به حکم «کلّ شيء يرجع إلى أصله»، به سبب هدایت همان اسم بوَد که مصدر وی گشته. پس لا شک، طریق معرفت هر یک غیر طریقِ معرفت آن دیگر بوَد که: «**الطّرق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق**».[2]

## نظم

چـون کـه مـقصود را نـهایت نـیست  راه را حـدّ و حـصر و غـایت نـیست

فأمّا از روی اجمال و کلّیه، منحصر است در کشف و استدلال. اما آنها که اهل استدلال‌اند، از ظاهر بر باطن و از باطل بر حق و از هالک بر باقی استدلال نمایند و طریق اهل کشف را طریقی صعب و مستغن عنه شمرَند و به مجرّد گمانی قانع گردند و از قلّت همّت، قدم بر جادهٔ طریق ایقان ننهند و بدان، التفات ننمایند؛ و امّا اهل کشف، چون بر ضعف مقدّمات و قصور دلایل این طایفه مطّلع‌اند، طریق ایشان را منجح نشمارند و قدم صدق بر بساط قرب «**رأيته فعرفته فعبدته، لم أعبد ربّاً لم أره**»[3] استوار و ثابت دارند و اجتناب از آن طریق، لازم دانند و در طلب حصول این منزل رفیع و وصول بدین مقام منیع، پای همّت بر فراز دنیا و عقبا به حکم «**وهما حرامان على**

---

۱. ف: ممکنات‌اند.  ۲. جامع الأسرار، ص ۸، ۹۵، ۱۲۱؛ نص النصوص، ص ۲۳.

۳. علم اليقين، ج ۱، ص ۴۹: «رأيته فعرفته فعبدته، لم أعبد ربّاً لم أره». سنج: الكافي، ج ۱، ص ۹۷.

أهل الله»[۱] نهند و از پستی هستی و تنگنای خودپرستی، بیرون خرامند و به تحمّل احمال مجاهدات و تجرّع اقداح ریاضات، حبالهٔ مثقله جسمانیّت را از پای طایر فضای ملکوت بردارند و غشاوهٔ غفلت طبیعت از پیش باصرهٔ همای هوای جبروت بگشایند و به الهامات ربّانی و تأییدات سبحانی، به بارگاه وصال و پیشگاه اتّصال خرامند و در مقام شهود، ناظر چهرهٔ مقصود گردند.

## نظم

عقل اگر از تو وجودی پی بَرَد — لیک هرگز ره به کُنهت کی بَرَد؟
عجز از آن همشیره شد با معرفت — کونه در وصف آید و نه در صفت
زو نشان جز بی نشانی کس نیافت — چاره‌ای جز جانفشانی کس نیافت

## الحديث الثّالث

قال رسول الله ﷺ[۲]: «لي مع الله وقتٌ لا يسعني فيه ملكٌ مقرّبٌ ولا نبيٌّ مرسلٌ».[۳]

تایه[۴] بَوادی مکاشفات، والهِ سبحات جمال حضرت ذات، مستغرق بحار تجلّیات الهی، داعی «اللّهمّ أرنا الأشياء كما هي»[۵] ـ علیه الصلاة والسّلام ـ می‌فرماید که مرا در حضرت قرب، حالتی دست می‌دهد[۶] که در آن، گنجایی نمی‌مانَد، نه ملک مقرّب راکه آن جبرئیل است و نه نبیّ مرسل راکه آن خود حضرت محمّد است ـ صلوات الله علیه ـ؛ یعنی مرتبه‌ای مشاهده می‌گردد که جمیع اشیا، غیباً و شهادتاً، در پرتو نور بی‌چون ذات، مانند ذرّات، فانی می‌گردند و جملهٔ هستی‌ها در هستی حق، نیست می‌شوند و از خودی خویش در آن حین، هیچ اثری نمی‌یابم.

---

۱. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۱۱۹. ۲. م: صلى الله عليه وسلم.
۳. جامع الأسرار، ص ۲۷، ۲۰۵، ٤١٧ و ٤٦٦؛ نص النصوص، ص ۱۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۲٤۳.
٤. ف: تا. ۵. جامع الأسرار، ص ۲۸۷. ۶. ف: دهد.

## نظم

بـــودیم یکـــی، دو مـــی‌نمودیم نـــابود شـــد آن نـــمود در بـــود
چـــون سـایه بـه آفـتاب پـیوست از ظـلمت بـود، خـود بـرآسـود

ای سعادتمند! حضرت مرآت الأنوار و منیع الأخیار به اظهار این اخبار سالکان ابرار[۱] و ناسکان اخیار[۲] را اِخبار می‌فرمایند از کمال نـهایت اطـوار عـارفان احـرار و مکاشفان اسرار که آن، وصول است به تـجلّی ذات حـضرت پـروردگار ـ تـقدّس و تعالی ـ و مبتدیان درس سلوک و ماحیان نقش شکوک را[۳] کـه طـفلان مکـتب خـانهٔ طریقت و طالبان سرّ حقیقت‌اند، لابدّ است از تحقیق مراتب تجلّی که عبارت است از ظهور حق و جلوهٔ جمال حاکم مطلق بر عیون قلوب طاهره[٤] و بواطن زاکیهٔ سالکان موفّق تا در مشاهدهٔ احوال پای‌مال جهل و ضلال نگردند و از سر وقوف، سوی وطن مألوف خرامند و به تحصیل صنوف کمال، مشعوف باشند و در این مقام، بر حقیقت کلام حضرت نبوی مطّلع شوند. پس بدان که آنچه اهل صفا و اصحاب وفا که سالکان عرصهٔ تحقیق‌اند، بدان ایما کرده‌اند، آن است که تجلّی بر چهار نوع است: آثـاری و افعالی و صفاتی و ذاتی.

اما تجلّی آثاری آن است که به صور جسمانیّات که عالم شهادت است از بسایط[٥] عِلوی و سُفلی و مرکّبات به هر صورت که باشد، حق را بیند و در حین رؤیت، جزم داند که مرئی حضرت حق است و یا خود[٦] فنا یابد و در جمله یکی از این دو علامت باید و از اصناف تجلّیات آثاری تجلّی صـوری، یـعنی در صـورت انسـان مشـاهده نمودن، اتمّ است و در صورت انسان کامل، اکمل است.

امّا تجلّی افعالی آن است که حضرت حق به صفتی از صفات فعلی کـه صـفات ربوبیّت‌اند، متجلّی شود، چنانچه به خالقیّت و رازقیّت و امثال آن و اکثر آن است که

---

۱. ف: اخیار. ۲. ف: ابرار. ۳. ف: ـ را.
٤. ف: طاهر. ٥. ف: بساط. ٦. ف: + رای.

تجلّیات افعالی، متمثّل به انوار متلوّنه می‌شود؛ چون نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید و در بعضی مراتب، نور آمیخته نیز نمایند.

امّا تجلّی صفاتی آن است که حضرت حق، به صفات سبعهٔ کمالیهٔ ذاتیه، متجلّی شود و گاه بوَد که تجلّی صفاتی، متمثّل به نور سیاه گردد که از عالم صفات است.

امّا تجلّی ذاتی آن است که سالک در آن تجلّی فنای مطلق یابد که علم و شعور و ادراک، مطلقاً نماند و بعد از آن که بقا یابد، خود را متّصف به جمیع صفات الهیه بیند و توحید عیانی، مشاهدهٔ این حال است که اتمّ حالات است و تشبیه این حال، جهت افهام اهل ظاهر که از وصول بدان مقام، قاصر و ادراک ایشان از تصوّر آن معنی، فاتر است، به آب بحر کنند که به واسطهٔ حرارت، به صورت بخاری درآید و در جوْ، متصاعد شود و به سبب بَرد و ثِقل، متراکم گشته، کسوت غمامی قبول کند و از اعلیٰ به اَسفل، میل نماید و متفاطر گردد و چون به بحر وصول یابد، خود را متّصف به جمیع صفات او بیند و از آثار مسابقه، در خود هیچ نیابد.[1] در این حال، به زبان سرّ «أنا البحر» گوید و صحیح بوَد.

## نظم

ز آنچه مکشوف است بر اهل شهود

در عبارت، شمّه‌ای نتوان نمود

و در هر یکی از این مراتب اعلیٰ و واسط[2] و اَدنی بوَد. امّا در آثاری اعلیٰ آن بوَد که جمیع صور عالم اجسام را به دفعتاً واحدة، حضرت حق بیند و دو قسم دیگر، فهم می‌شود[3] از آنچه مذکور شده، سابقاً.

و امّا در افعالی، اعلیٰ آن بوَد که جمیع صفات متکثّرة افعالی، در لباس انوار متلوّنهٔ دریاها و یا عالم‌های بزرگ نماید و در آن، دریاها[4] و عالم‌ها به مسنین ربوبیّت

---

۱. ف: + و.
۲. ف: وسط.
۳. ف: شود و.
۴. ف: دریا.

سال‌های بسیار سباحت و یا سیاحت نماید و اوسط آن که به صفتی چند، متجلّی گردد و نه به جمیع صفات و باقی ادنیٰ بوَد.

امّا در صفاتی، اعلیٰ آن بوَد که نور بی‌رنگ بی‌نهایت، بی‌کثرت تعیّنات ـ مگر تعیّن علمی و بس ـ تجلّی نماید و صاحب تجلّی، خود را بیند که حضرت حقّ است و هیچ تعیّنی و رنگی و نهایتی ندارد و غیر او نیست و حضرتِ کلّ[1] است و در آن وحدت به سنین الهیّت، سال‌های بسیار، بلکه ادوار و اکوار بمانَد. و اوسط آن بوَد که صفات سبعه، در لباس نور سیاه بیند و باقی ادنیٰ بوَد.

امّا در ذاتی، آنچه مذکور شد، اوسط بوَد، و اعلیٰ آن بوَد که در سنین و دُهور و اعصار معنوی، خود را متّصف به هر یک یک صفت کمالیه بیند و اَدنیٰ آن که به یک صفت ذاتیه متّصف بیند و یا نبیند و دقایق این حقایق، بسیار است.

## نظم

کی تواند قال گشتن گرد حال — در نیابد حال، جز اهل کمال
فإن کنت تهوی أن تری حق أمرهم — فکن کاشفاً عین الجنان بلا کسل

و همچنین فنا را نیز مراتبْ تعیین فرموده‌اند، چون جزئی و کلّی[2] و باز دفعی و تدریجی از هر یکی. امّا فنای جزئیِ دفعی آن است که تعیّن و تشخّص صاحب تجلّی به یک‌بار، محو شود، بلا مکث و تدریجی آن که یک‌یک از تعیّنات محو می‌شود تا آن که اعضای تشخّص، تمام فانی گردد و فنای[3] کلّی دفعی آن که جمیع تعیّنات از سِفلیات و عِلویات و مِلکیّات و ملکوتیّات و جبروتیات، «دفعتاً واحدة»،[4] در نور ذات، مضمحل شود و تدریجی ظاهر بوَد و بقا چون در مقابل فناست، او نیز بدین اقسام، منقسم بوَد و بر عقول صافیهٔ وافیه، تصوّر آن آسان بود و جملهٔ این مراتب، چون به ترتیب و تفصیل در[5] نوریهٔ حضرت نوربخش ـ قدّس الله سرّه العزیز ـ مذکور

---

۱. ف: کامل.
۲. م: کلّی و جزئی.
۳. ف: فانی شدن.
۴. ف: + و.
۵. ف: ـ در.

است، به ایراد آنها در این عجالة الوقت، اشتغال نمودن، احتیاج[۱] نباشد؛ و لیک آنچه ضرورت[۲] بود، ثبت نمودیم تا طالبان را انتباهی و راغبان را دلیل راهی باشد. و بر واصلان مخفی نیست که آنچه دلالت می‌کند بر آن که این حدیث حضرت رسالت ﷺ مُخبر است از مرتبهٔ تجلّی ذاتی، ذکر مَلِک مقرّب است؛ زیرا که حضرت جبرئیل را مظهر عقل و علم دانسته‌اند و جز در خلوت فناء فی الله، او را راه است و هر که کامل است، از این معنی آگاه است.

## نظم

ورای عالم علوی مقامی است — که آن‌جا نام علّیین نباشد
اگر مطلق شوی مطلق ببینی — مقیّد جز مقیّد بین نباشد
وگر فانی شوی در نور ذاتش — تو را پروای آن و این نباشد
نیاید ذات او هرگز به دیدار — چو آید، عاشق مسکین نباشد
تجلی محو گرداند بشر را — چو[۳] خور تابان شود، پروین نباشد

ای سعادتمند! حضرت رسالت ﷺ[۴] بدین کلام مبارک، ترغیب می‌فرماید زائران سریر احسان و سایران سبیل[۵] ایمان را به تحصیل منصبی که منهج نجاح است از شرّ عقبات اعتبارات و ضرّ بلیّات تقییدات و مثمر فلاح است از ظلمت حُجُب کَثَرات و کدورت نصب تعیّنات و محصّل عنایت بی‌نهایت یزدانی و موصل به قرب رحمت حضرت صَمَدانی است و بر ضمایر صافیه و سرایر طاهرهٔ طالبان طریق عیان و شاربان رحیق ایقان، پوشیده نیست که وصول بدین مقام رفیع و نزول در این منزل منیع، میسّر نگردد، مگر بعد از اعتلا بر مدارج مقامات ارباب قلوب و ارتقا بر معارج اطوار سَبعهٔ قالبی و نفسی و قلبی و سرّی و روحی و خفی و غیب الغیوب. و درجات هر مرقاتی کثیر و از عبور بر آن، سالکان را ناگزیر است.

---

۱. ف: + نیست و.
۲. ف: ضرور.
۳. ف: چه.
۴. ف: علیه الصلاة والسّلام.
۵. ف: سبل.

**نظم**

رنج بردم روز و شب، عمری[۱] دراز
تـا بـه صـد زاری دری کـردند بـاز
تو بدین زودی بدین در چون رسی
وز[۲] نخستین پایه بر سر چون رسی

پس باید که بندهٔ طالب مبتدی، اوّلاً جامه و بدن را از فَضلات و اَنجاسِ ظاهر،[۳] پاک سازد و آنگاه به آب اِنابت تلویث ذنوب و معصیت را از لباس نفْس فرو شوید و سرِ اطاعت بر سجّادهٔ عبادت نهد و به تقلیل اَکل و شُرب، اخلاط فاسده و مواد زایده را تحلیل دهد و به ذکر و تلاوت و رعایت اوقات، به جدّ مشغول باشد.[٤]

**نظم**

گر تو خواهی تا[٥] به قرب حیّ[٦] رسی
جز به تـوفیق ریـاضت، کـی رسـی؟
از زلال جـــهد پُـــر گـــردان دعـا
﴿لیس للإنســـان إلّا مـــا ســـعی﴾[۷]

و در این حال، در عالم مثال، صُوَر ملایمه روی نماید و در این طور اوّل، چون صفای تمام حاصل شود،[۸] نور سبز[۹] که ثمرهٔ[۱۰] طاعت جوارح و اعضاست، مشاهده گردد و بعد از این، به تزکیهٔ نفْس از اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحهٔ شیطانی و سَبُعی و بهیمی، مبادرت نماید و او را مطمئن گرداند.

---

۱. ف: عمر.
۲. ف: در.
۳. ف: ظاهری.
٤. ف: شود.
٥. م: گر.
٦. ف: حق.
۷. سورهٔ نجم، آیهٔ ۳۹.
۸. ف: + و.
۹. ف: سبزه.
۱۰. ف: + شجرهٔ.

## نظم

از شـــرور نـــفس، گـــر یـــابی رهـــا  در حـــریم وصـــل یـــابی قـــرب‌ها
گـــر رَهـــی از دست دیـــو و دد، دمـــی  یـــابی انـــدر کـــوی جـــانان، مَحرمی

و به اسم دل، او را در این آن موسوم گردانند[۱] و در این طورِ ثانی، نور کبود که علامت اطمینان و تزکیه است، در عالم مثال به ظهور آید و ظاهر است که ترقّی سالک در طورِ نفس، به طریق تنزّل است؛ چه، نفس امّاره که در شهر بدن، داروغهٔ شیطان است، صفت ناریّت بر او غالب است و چون از صفات ناری تنزّل نماید و لوّامه شود، صفت هوائیت بر او[۲] غالب شود[۳] و چون از صفات هوایی تنزّل نماید و مُلهمه شود، صفت مائیت بر او غالب گردد و چون از صفات مائی تنزّل نماید و مطمئنه شود، صفت ترابیّت بر او غالب شود و این هنگام، تمکین یابد و به صفت وقار و تواضع و تذلّل و خضوع، موصوف گردد و شایستهٔ اسم انسان[٤] شود[٥] و بالجمله، از صفت عِلوی به صفت سِفلی هبوط کرده بوَد.

## نظم

در ایـــن راهـــی کـــه زاد او تـــوقّی است  تـــنزّل انـــدر او عـــین تـــرقّی است

و بعد از این، به تصفیهٔ قلب به اخلاق حمیده و خلال[٦] پسندیده کوشش نماید و از امراض نفاق و شقاق و سایر قبایح اخلاق، دل را باز رهانَد و به صحّت صلاح و وفاق آورَد.

## نظم

موانـع تـا نگـردانـی ز خـود دور  درون خـــانهٔ دل نـــایدت نـــور

و در این طور[۷] ثالث، نور سرخ که نور دل[۸] است، به غایت صفا در عالم مثال،

---

۱. م: داند.
۲. ف: ـبر او.
۳. ف: ـشود.
٤. ف: ایشان.
٥. ف: ـشود.
٦. ف: خصال.
۷. ف: ظهور.
۸. ف: اوّل.

ظاهر شود و بعد از این[۱] به تخلیهٔ سر از جهالت و یاد غیر هویّت و خواطر صوریه و اعتقادات فاسده، اشتغال نماید و باطن را به نور معرفت و علوم و حقایق، منوّر و مزیّن گردانَد.

## نظم

تا که در دل، یاد غیر دوست است[۲] حاصل تو از حقیقت، پوست است[۳]

و در این طورِ رابع، در عالم مثال، نور زرد مشاهده[٤] شود و بعد از این به تخلیهٔ روح از دنائت همّت به علوّ همّت پردازد و از تقیّد به عالم سِفلی به طَیَران در عالم عِلوی مایل سازد.

## نظم

ای دل، زغبار جسم اگر پاک شوی تو روح مقدّسی، بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید کآیی و مقیم خطّهٔ خاک شوی؟!

و در این طورِ خامس، نور سفید در عالم مثال، ظهور یابد و بعد از این، سعی نماید تا شاهباز روح، بالِ جلال همّت بگشاید و تا نهایت بی‌نهایت مُلک مَلکوت، طَیَران نماید و طورِ سادس که خفی است، حال وی[٥] شود و جمیع انوار متلوّنه در رنگ سیاه، مضمحل گردد و جمیع تعیّنات متکثّره را در وحدت عالم جبروت، داخل یابد و بعد از این، طور هفتم ـ که غیب الغیوب است ـ، حصول وی و وصول به وی چنان بوَد که چون طایر خفی سالک به اجنحهٔ شوق و محبّت در عالم جبروت سَیَران نماید تا به سرحدّ عالم لاهوت رسد، بی‌شک فنا یابد و عنقا، صفت اسمی بلا مسمّا گردد و از لباس مستعار تعیّنات، به کلّی[٦] عاری شود و[۷] پس از این، خلعت بقاء بالله در پوشد و به صفات کمالیهٔ حق، خود را متّصف[۸] بیند.

---

۱. ف: آن.
۲. ف: هست.
۳. ف: هست.
٤. م: شاهد.
٥. ف: + جمع.
٦. ف: بالکل.
۷. ف: ـ و.
۸. ف: + سازد و.

## نظم

حل نگردد هرگز این مشکل تو را تا با خودی
چون ز خود فانی شوی، این مشکلت حلوا شود
آب چون از ابر افتد، قطره خوانندش همه
چون به بحر انداخت خود را، نام او دریا شود

و این نهایت مراتب و اطوار است که هر کو بدین عزّت فایز شد، نزد ما جمیع کمّل، از ابرار است و «خدادانی»، او را مسلّم و مقرّر[۱] و[۲] «خدابینی»، او را میسّر است و آن‌کو[۳] از این سعادت، بی‌نصیب آمد در مذهب اهل دل از زمرهٔ عامیان عمیا صفت غافل است.

## نظم

چنین نقل است از ارباب تحقیق — که آن کو باشد از اصحاب توفیق
کند یک رجعت از سجّین فجّار — رخ آرد سوی علّیین ابرار
به توبه متّصف گردد در آن دم — شود در اِصطفی ز اولاد آدم
ز افعال نکوهیده شود پاک — چو ادریس نبی آید بر افلاک
چو یابد از صفات بد نجاتی — شود چون نوح[۴] از آن صاحب ثباتی
نماند[۵] قدرت جزویش بالکل — خلیل‌آسا شود صاحب توکّل
ارادت با رضای حق شود ضم — رود چون موسی اندر باب اعظم
ز علم خویشتن یابد رهایی — چو عیسای نبی گردد سمایی
دهد یکباره هستی را به تاراج — درآید در پیِ احمد، به معراج
رسد چون نقطهٔ آخر به اوّل — در آن دم، نه مَلَک گنجد نه مُرسَل

---

۱. ف: در خور.
۲. ف: ـو.
۳. ف: آن که.
۴. ف: ـنوح
۵. ف: نماید.

## الحديث الرّابع

قال رسول الله ﷺ[۱]: «معرفة النفس رأس العلوم».[۲]

مَحرم بارگاه مَلِک خبیر، صاحب سریر «و ما أنت إلّا بشیر و نذیر»،[۳] محزن اسرار حیّ لایزالی، مبشّر بشارت «کلّ تقيٍّ آلي»[٤] ـ علیه الصلاة و السّلام ـ می‌فرماید که: «شناختن نفْس خویش، سرِ جملهٔ علم‌هاست»؛[۵] زیراکه معرفت او مؤدّی به تحصیل معرفت سرادقات جناب ربوبیّت می‌گردد، چنانچه کلام شریف امیرالمؤمنین و امام المتّقین علی ـ کرم الله وجهه ـ که: «من عرف نفسه، فقد عرف ربّه»[٦] بیان این معنی می‌کند.

ای سعادتمند! بباید دانست که نفْس را از روی لغت و اصطلاح، احتمالات است. چنانچه او را بر خون اطلاق کنند و بر ورق سِلم که آن را در دِباغت جلود، دخل است، اطلاق کنند و بر نفوس اربعه که در کلام الله واقع است و آن امّاره و لوّامه و مُلهمه و مطمئنه است، اطلاق کنند و بر نفس نباتی و نفس ناطقه[۷] که آن را روح و عقل نیز خوانند،[۸] اطلاق کنند و [بر] قوای شهوی و غضبی اطلاق کنند و بر ذات و جسد و عین شیء اطلاق کنند. فأمّا اطلاق وی در کلام نبوی بر[۹] ذات، به غایت مستحسن می‌نماید. چنانچه از فحوای آیهٔ کریمهٔ ﴿تعلم ما في نفسي و لا أعلم ما في نفسك﴾[۱۰] که خبر است از مناجات حضرت عیسی ﷺ مفهوم می‌گردد و آنچه در خبر آمده است که حضرت خداوندی ـ عزّ اسمه ـ وحی فرمود به داوود ﷺ که: «بشناس نفس خود را و بشناس جناب کبریایی ما را»، داوود[۱۱] گفت: الهی! چگونه شناسم نفس خود را و حضرت عزّت تو را؟ وحی رسید که: «اعرف نفسك بالضّعف والعجز والفناء، و اعرفني بالقوة

---

۱. م: صلی الله علیه و سلّم.
۲. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۳. برگرفته از: سورهٔ سبأ، آیهٔ ۲۸: ﴿و ما أرسلناك إلّا كافة للناس بشيراً و نذيراً﴾.
٤. الوافي، ج ۳، ص ۸۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۲٦۲.
۵. ف: بود.
٦. غررالحکم، ج ۵، ص ۱۹٤؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۲ و ج ۵۸، ص ۹۹ و ج ٦٦، ص ۲۹۳.
۷. ف: ـ ناطقه.
۸. ف: گویند.
۹. ف: در.
۱۰. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱٦.
۱۱. ف: و او.

و القدرة والبقاء»؛[۱] یعنی بشناس نفس خود را موصوف به کمال ضعف و عجز و فنا و حضرت ما را موصوف به کمال قوّت و قدرت و بقا هم مشعر بدین مقصود است و ارادت[۲] نفس ناطقه را نیز جهتی هست، چنان‌که بیاید، إن شاء الله تعالی!

و مراد از معرفت، نه معرفت استدلالی است؛ چه علم هر کس به ذات خود، بدیهی است و اگر برین وجه موصل به معرفت ذات بودی، دیگر امر به معرفت نشدی و نیز علم جزئی موصل نمی‌تواند بود، و اگر آن‌چنان استدلال، مُراد بود[۳] که از ممکنات بر واجب می‌نمایند، چون هر شخصی فردی است از افراد ممکن و استدلال به وجود فردی کافی بوَد، ترجیح من غیر مرجّح، لازم آید؛ بلکه مراد، معرفت کشفی و شهودی است و بی‌شک، این معرفت است که مؤدّی به معرفت ذات می‌گردد و تحقیق این مسئله آن است که حکمت بالغهٔ الهی ـ جلّ شأنه ـ چون مقتضی اسما و صفات نامتناهی بوَد، انشای مراتب کلّیه و ایجاد مظاهر جزئیهٔ غیر متناهیه نمود، تا هر یکی از این مراتب و مظاهر، مظهر اسمی از اسمای کلیه و جزئیه گردند و احکام و سلطنت آن اسم که مدبّر و ربّ آن مرتبه است، در آن مظهر به تمام و کمال، ظهور یابد و موجودات، هر یکی مظهر بعضی از اسمایند و مظهر جمیع اسمای الهیّه و صفات کمالیه، ذات انسان است که آخر مراتب تنزّلات و نهایت ظهورات و علّت غایی موجودات و اکمل و اتمّ مخلوقات وانموذج جمیع عوالم کلّیه و مرآت تمامی مصنوعات الهیّه است، چنانچه در حدیث اوّل، توضیح این معنی شده.[٤]

## نظم

تو را از دو گیتی برآورده‌اند — به چندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فطرت، پسینِ[٥] شمار — تویی، خویشتن را به بازی مدار

[٦] پس انسان را معرفت تامّ به نفس خویش، وقتی حاصل گردد که اطّلاع بر جمیع

---

۱. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۲. ف: اراده.
۳. ف: ـ بود.
٤. ف: شده‌اند.
٥. ف: ـ پسین.
٦. ف: + ای سعادتمند.

صُوَر و معانی یابد و این اطّلاع ممکن نبوَد او را، مگر به رجوع از کَثَرات امکانیه و تفرقه به صوب وحدت و جمع آن که مبدأ است و این سیر شعوری و انقباضی و عروجی و رجوعی است و سیر مقیّد به جانب مطلق نیز گویند و در احادیث سابقه، اشارتی[۱] بدین معانی شده و هرگاه این مراتب به توفیق الله تعالی،[۲] کسی را دست داد،[۳] بی‌اشتباه به حضرت مبدأ ـ که وحدت حقیقی است ـ وصول یابد و او را کمال معرفت حقیقی که علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین است، حاصل شود و چون این معرفت، سرِ جمله علوم است، معرفت نفس که مؤدّی بدین معرفت[۴] گردد، بی‌شک رأس العلوم بوَد.

## نظم

ای مانده به جهل خویش، بیرون زقیاس
ونـدر پـی تـقلید و خـیال و[۵] وسـواس
خواهی کـه خـدای خـویش را بشـناسی
در خـود بـنگر یکـی و خـود را بشـناس

ای سعادتمند! چون نزد جمیع کمّل، محقّق است که انسان، جامع جمیع کمالات و مجموعهٔ جملهٔ عِلویات و سِفلیات است، فلا جَرَم[۶] او را قابلیت وصول بوَد به همه چیزی از انوار و ظلمات؛ زیرا چه نسبت حاصل است[۷] او را از جهت روح که او[۸] را «نفس قدسی» گویند به لطایف ملکوتی و از جهت بدن به کثایف ناسوتی. پس اگر سعادت ازلی و عنایت لم یزلی، مساعد و موفّق او شود، بر قوّت دادن این روح قدسی به غذا و شربت‌های او که آن ایمان و اسلام و طاعت و عبادت و تزکیه و ذکر و فکر و طهارت است و بر محافظت او از زهرهای مُهلک که آن، کفر و شرک خفی و معصیت

---

۱. ف: اشاره.
۲. ف: ـ تعالی.
۳. ف: دهد.
۴. ف: + است.
۵. ف: ـ و.
۶. ف: لاجرم.
۷. ف: ـ است.
۸. ف: آن.

و غفلت است، زود باشد که آفتاب روح از مشرق فتوح او به شعاعات انوار ربّانی و لَمَعات اسرار رحمانی سر برزند و استعداد اقتباس انوار تجلّی سرادقات جلال و قابلیت استفاضهٔ فیض اقداس از سُبحات جمال، مر او را حاصل کرده[۱] و بر مملکت بدن او، انبیای انوار[۲] عکس نموده، عمّال و متصرّفان حواس ظاهرهٔ او را از عمل، عزل کنند و این انوار، به جای ایشان نشینند که[۳] ﴿فأُولئك يبدّل الله سيّئاتهم حسنات﴾[٤] و[٥] عین بصیرت او را به کُحل «المؤمن ينظر بنورالله»[٦] روشن گردانند و حبالهٔ مثقلهٔ اهوای طبیعت را از پای همایِ همایونْ فال او که طایر ملکوت است، بردارند تا در طلب مقرّ اصلی و مقام حقیقی، در جوّ هوای[۷] فضای عوالم، به جولان درآید و بر مدارج مراتب، عروج نماید و بر ورق وجود هر ذرّه‌ای[۸] از مظاهر انوار تجلّیات الهی، سرّی از اسرار نامتناهی مطالعه فرماید و بر مصدوقهٔ ﴿و إن من شيء إلّا يسبّح بحمده﴾،[۹] واقف گشته، از هول کثرت موهومات، رخت ادراک به موجب ﴿ففرّوا إلى الله﴾[۱۰] به مأمن خلوت خانهٔ وحدت کشد و بر آشیان «عزّ المُحْدَث إذا قرن بالقديم لم يبق له أثر»، جای گیرد و شراب محبّت در جام معرفت، از دست ساقی «يحبّهم و يحبّونه»[۱۱] نوش کند و هستی موهوم و هرچه متعلّق بدوست،[۱۲] به جملگی فراموش کند. آن‌گاه بر حقیقت «كنت سمعه و بصره و لسانه و يده و رجله، فبي يسمع، و بي يبصر، و بي ينطق، و بي يبطش، و بي يمشي»[۱۳] اطّلاع تام یابد و رقم ﴿هو الأوّل و الآخر و الظاهر و الباطن﴾[۱٤] را محیط دایرهٔ مُلک و ملکوت بیند و رأس العلوم که از فحوای کلام نبی

---

۱. ف: گردد.
۲. ف: و این انوار.
۳. ف: ـکه.
٤. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۰.
٥. ف: در.
٦. عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ٦۷؛ فضائل الشيعة، ص ٦٤. ف: «المؤمنون ينظرون بنور الله».
۷. ف: هوا و.
۸. ف: ذرّه.
۹. سورهٔ اسراء، آیهٔ ٤٤.
۱۰. سورهٔ ذاریات، آیه ۵۰.
۱۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۵٤.
۱۲. ف: بدو متعلّق است.
۱۳. الكافي، ج ۲، ص ۳۵۲: «فإذا أحببته كنت سمعه الّذي يسمع به، وبصره الّذي يبصر به، ولسانه الذي ينطق به، ويده الّتي يبطش بها». سنج: صحيح البخاري، ج ۷، ص ۱۹۰.
۱٤. سورهٔ حدید، آیه ۳.

منعام[1] مستنبط می‌گردد، او را معلوم شود.

## نظم

نیست کامل در جهان آن کس که دریا عین اوست
عین دریا هرکه شد، می‌دان که مردِ کامل است
ما همه دریا و دریا عین ما بوده، ولیک
مایی ما در میان ما و دریا حایل[2] است
چشم دریابین کسی دارد که غرق بحر شد
ورنه نقش موج بیند آن که او بر ساحل است

امّا لفظ نفْس راکه در کلام نبوی ـ علیه الصلاة والسّلام ـ واقع است، اگر بر نفس ناطقه اطلاق شود، معرفت او رأس العلوم، بدان سبب بوَد که او جوهری است مَلَکوتی که به ذات خود، مدرک معارف و حقایق است در عالم باطن و به تحریک آلات و قوا، مربّی بدن[3] انسانی است در عالم ظاهر. پس هرگاه اشعّهٔ ضیای این تحقیق بر آینهٔ دل طالب[4] سالک، منعکس گردد، بی‌شک، او را از مرتبهٔ غفلت به مقام انتباه کشد و به یقین بداند که آلتی که خدای را[5] بدو بتوان شناخت، جز این نیست و مادام که این جوهر، مشغول به تدبیر ظاهر است، از ادراکْ قاصر است و هرگاه از آن اندک فراغ یافت، به همان مقدار به درک معارف پرداخت. پس به توفیق الله تعالی، در تجرید،[6] او از التفات به جانب تدبیر بدنی، نه به یک‌بار که موجب هلاک بدن[7] شود؛ بلکه بر سبیل تدریج و ریاضت که عادت[8] است، سعی نماید و به تحریک او به طریق توجّه به جانب ادراک معارف، اشتغال فرماید و نفْس او را بدین تدبیر، قوّتی چند که آن را مَلَکات فاضله نامند، حاصل آید و در عوالم معنی، کشفِ اسرار و درکِ انوار کند

---

۱. ف: ـ علیه السلام.
۲. ف: ساحل.
۳. ف: ابدان.
۴. ف: ـ طالب.
۵. ف: ـ عزّوجلّ.
۶. ف: + و تفرید.
۷. ف: بدان.
۸. ف: سعادت.

و جمله مقاماتی که بدان سابقاً اشارتی شد،[۱] دریابد و به مقصود اصلی و مطلوب حقیقی فایز گردد.

## نظم

این سعادت هر که را دربرگرفت  خاک پایش را فلک بر سر گرفت

و در این معنی که بیان نمودیم، مطابقهٔ بین الکلامین، ظاهر است و چون نفْس، مربّی بدن است و ربّ، مربّی را گویند، پس معرفت او عین معرفت ربّ خود بوَد، چنانچه از کلام[۲] امیرالمؤمنین، بعضی چنین[۳] استنباطی هم کرده‌اند.

ای سعادتمند! کلام واجب الإکرام حضرت هادی الأنام، تنبیهی است مر غافلان[۴] را و ترغیبی است مر طالبان را به شناختن آن چیزی که او را از مراتب خسیسه به مناصب نفیسه می‌رساند و از ذلّ[۵] مسامهت ادانی که حیوانات است، بازمی‌رهانَد و به عزّ مناسبت اعالی که ملائکه است، واصل می‌گردانَد و از جملهٔ همگنان، برتری و بر جمیع، مهتری می‌دهد که[۶]: ﴿هل یستوي الّذین یعلمون والّذین لا یعلمون﴾.[۷]

پس بی‌شک، هر کو به تحصیل این سعادت مبادرت نمود و در طلب این دولت، تغافل و تکاسل نفرمود، از زمرهٔ عارفان مُقبل و واقفان کامل گشت و از ننگ خسایس جهل و غفلت رَست و آن‌کو صفای دل را به صدای غفلت، منجّس ساخت و مَرکب همّت در پی اشرار عُطلت تاخت، سرمایهٔ عزّ خویش را در قمارخانهٔ خسران، درباخت و خود را از ذروهٔ کمال، به حضیض نقصان انداخت.

## نظم

معرفت حاصل کن ای جان پدر  تا بیابی از خدای خود، خبر
هر که[۸] عارف شد خدای خویش را  یافت اسباب بقای خویش را

---

۱. ف: شده.
۲. ف: ـ کلام.
۳. ف: ـ چنین.
۴. ف: عاقلان.
۵. م: دل.
۶. ف: ـ که.
۷. سورهٔ زمر، آیه ۹.
۸. ف: آن که.

و آن کـه او را مـعرفت حـاصل نشـد هـیچ بـا مـقصود خـود، واصـل نشـد

## الحديث الخامس

قال رسول الله ﷺ[۱]: «**خصلتان لا شيء أفضل منهما؛ الإيمان بالله، والنّفع للمسلمين. و خصلتان لا شيء أخبث منهما، الشّرك بالله و الإضرار للمسلمين**».[۲]

از خصلت، تعبیر به صفت و سیرت و خوی و خُلّت کـنند[۳] و فـضل در لغت، زیادتی است و به اصطلاح آنچه بیفزایند[۴] از کمالات بردین و مراد این‌جا از خصلتان مقدّم، صفتان کاملتانِ فی الحُسن است و از ثانی، صفتان کاملتانِ فی القبح و اَخبث، پلید را گویند و مراد از شیء در هر دو مقام، خصلت است.

بیان: سیّد و سرور اولاد آدم، صاحب مسند ﴿**و علّمك ما لم تكن تعلم**﴾،[۵] کـاشف سرّ «**لي مع الله**»[۶] واقف علم ﴿**قل كلّ من عند الله**﴾[۷] ـ علیه صلوات الله ـ می‌فرماید که: دو خصلت است که هیچ یک از خصال حمیده و صفات پسندیده، افضل و احسنِ از آن دو خصلت نیست: یکی ایمان آوردن به خدای ﷻ، که آن باور کردن است خدای را به وحدانیّت و به گرویدن بدو، و دیگری نفع رسانیدن به مسلمانان؛ و دو خصلت است که هیچ یک از سیرت‌های ذمیمه و خوی‌های قبیحه، انجس و اخبثِ از آن دو خصلت نیست: یکی شرک آوردن به خدای ـ عـزّ وجـلّ ـ کـه آن، شـریک سـاختن است بـا خداوند، غیری را در پرستش، و دیگری ضرر رسانیدن به مسلمان، صدق رسول الله.

ای سعادتمند! حضرت پیغمبر ما ـ علیه الصلاة والسّلام ـ بدین کـلام شـریف،

---

۱. م: صلی الله علیه وسلم.

۲. تحف العقول، ص ۳۵: «**خصلتان ليس فوقهما من البرّ شيء؛ الإيمان بالله، والنفع لعباد الله. و خصلتان ليس فوقهما من الشرّ شيء؛ الشرك بالله، والضرّ لعباد الله**».

۳. ف: کند.

۴. ف: می‌فرمایند.

۵. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱۳.

۶. جامع الأسرار، ص ۲۷، ۲۰۵، ۴۱۷ و ۴۶۶؛ نص النصوص، ص ۱۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۲۴۳.

۷. سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۸.

اشارت فرموده است به افضل خصال رضيّه و احسن اعمالِ مرضيّه كه آن، ايمان و نيكى كردن با مسلمانان است. پس هر سعادتمندى كه بدين دو صفت متّصف گردد، به يقين از بركات ﴿وعد الله المؤمنين والمؤمنات جنّات تجري من تحتها الأنهار﴾[1] با نصيب گردد و از ثمرات «ارحموا مَن في الأرض جميعاً، يرحمكم من في السّماء»[2] بهره يابد و همچنين اشارت[3] فرموده به اخبث ضلال رديّه و اَنجسِ صفات خبيثه كه آن شرك و بدى كردن با مسلمانان است. پس هر بى‌توفيقى كه بدين دو سيرت، ميسّر گردد، بى‌شك به شقاوت ابدى گرفتار آيد كه[4] ﴿و من يشرك بالله فقد ضلّ ضلالاً بعيداً﴾[5] و به خسران سرمدى پايبند گردد كه «لا يرحم اللهُ مَن لا يرحم النّاس»[6] و بدان كه فضيلت و خباثت جملهٔ اقوال و افعال، نظر با رضا و سَخَط حضرت ذى الجلال است.

## نظم

نيك‌است هرچه هست، رضايش قرين آن
زشت است آنچه شد، سَخَط حق بدان قرين[7]

و اكنون اشارتى كنيم به حقيقت ايمان و مسلم و نفع و ضر و شرك، چنانچه اهل تحقيق ايراد كرده‌اند، مستعيناً بالله المستعان.

امّا ايمان، اِفعالى است مأخوذ از امن و امان و در لغت، به معنى تصديق آمده است؛ يعنى باور داشتن و بگرويدن و آنچه در حديث وارد است، بدين معنى[8] است و همزهٔ ايمان، چون همزهٔ صيرورت بود، معنى مؤمن بر اين تقدير، امن گردانده بود از آن كه كاذبش دانند[9] و عباد را بدين معنى، مؤمن گويند و چون همزهٔ تعديه بوَد،[10] مؤمن امن گرداننده بود غير را و حضرت خداوند را بدين معنى مؤمن گويند و لفظ

---

۱. سورهٔ توبه، آية ۷۲.
۲. سنن الترمذي، ج ۳، ص ۲۱۷؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ٤٦٤؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۱۹۰.
۳. ف: اشاره. ٤. ف: ـكه. ۵. سورهٔ نساء، آية ۱۱٦.
٦. صحيح البخاري، ج ۸، ص ۱٦۵؛ صحيح مسلم، ج ۷، ص ۷۷. ۷. ف: قريب.
۸. ف: + اشاره. ۹. ف: ندانند. ۱۰. ف: + معنى.

ایمان چون به لام متعدّی بوَد،[۱] متضمّن معنی اذعان بوَد و چون به باء متعدّی بوَد، متضمّن معنی اقرار و اعتراف بوَد؛ امّا «مُسلم» یعنی مسلمان، و مسلمان آن است که دین حضرت محمّد ـ علیه الصلاة والسّلام ـ را[۲] قبول کرده و اطاعتِ امر حق می‌کند و «مسلمین»، جمع مُسلم است، یعنی مطیعین و ماضی وی که «أسلم» است، در لغت به معنی اطاع و انقاد و خَضَع آمده است و در حدیث نبوی ﷺ وارد است که مسلم، آن است که برادران دینی او از شرّ زبان و دست او به سلامت باشند و گویند اسلام، مأخوذ است از سلامت،[۳] و مُسلم بدان[٤] گویند که به واسطهٔ انقیاد، سلامت می‌یابند از قصد خون و مال، چنانچه در احادیث بدین معنی، اشارت[٥] واقع است و حضرت رسالت ـ علیه التّحیة والسّلام ـ از اسلام، به عباداتِ خمسهٔ مفروضه تعبیر فرمود که[٦] **«الإسلام أن تشهد أن لا إله إلّا الله، و أنّ محمّداً رسول الله، و تقيم الصلاة، و تؤتي الزكاة، و تصوم رمضان، و تحجّ البيت إن استطعت إليه سبيلا»**؛[۷] یعنی اسلام آن است که گواهی دهی که نیست هیچ خدایی سزاوار پرستش، مگر الله تعالی و محمّد، فرستادهٔ خدای است و نماز به پای داری و زکات مال بدهی و روزهٔ رمضان بداری و حج بگزاری، اگر توانایی داری.[۸] پس در عرف اهل شرع اسلام، این عبادات خمسه بوَد که هر یکی از این، رکنی است از ارکان دین و آن کس را که بدین عبادات، قیام نماید، مُسلم گویند و بدان که حقیقت ایمان، به موجب نصّ حدیث نبوی ـ علیه تحیّة الرّحمن ـ که: **«الإيمان أن تؤمن بالله و ملائكته، وكتبه و رسله، واليوم الآخر، وبالقَدر خيره و شرّه من الله تعالى»**،[۹] مبنی بر شش اصل است: اصل اوّل، معرفت خدای ﷻ؛ چه،[۱۰] مقصود از ایجاد جمیع کائنات و

---

۱. ف: است.
۲. ف: ـ را.
۳. ف: مأخوذ از سلامت است.
٤. ف: + جهت.
٥. ف: اشاره.
٦. ف: فرموده.
۷. صحيح مسلم، ج ۱، ص ۲۹؛ سنن النسائي، ج ۸، ص ۹۷؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ٤۱۱.
۸. ف: ـ (و حج ... داری).
۹. صحيح مسلم، ج ۱، ص ۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۸؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ۱۲۰.
۱۰. ف: ـ چه.

خلق جملهٔ موجودات، ظهور و اِظهار این اصل است که[۱] «**فخلقت الخلق لأُعرف**».[۲]

و بدان ای سعادتمند که این معرفت را نهایت نیست و[۳] راه متعطّشان این بادیه را غایت، نه،[٤] و آنچه جمیع اِنس و جن و مَلَک از حقایق این اصل، فهم کرده و دانسته و در عبارت آورده‌اند، نسبت جمله با عظمت و جلالت معرفت آن حضرت، نسبت قطره‌ای است با[٥] بحر بی‌کران و ذرّه‌ای با خورشید تابان ﴿**وما قدروا الله حقّ قدره**﴾[٦] و ﴿**لا یحیطون به علماً**﴾.[۷]

پایهٔ رفعت ادراکش از منازلهٔ حواس و مجادلهٔ قیاس، متعالی است و ساحت عزّت معرفتش از تردّد أفهام و تعرّض اوهام، خالی. نهایات عقول را در بدایات معرفت او جز تحیّر و تلاشی دلیلی نه، و بصیرت صاحب نظران را در اشعهٔ انوار عظمت او، جز تعامی و تعاشی، سبیلی نه.

## نظم

عقل و جان را گِرد ذاتت راه نیست　　وز صفاتت هیچ کس آگاه نیست

لیکن آن مقدار که خلق را به جهت صحّت ایمان از دانستن آن چاره نیست، آن است که آفریدگار عالم تنزّه و تکرّم، حیّی است که حیات جمیع کائنات، رَشحه‌ای از فیض رحمت اوست که ﴿**هو الحیّ لا إله إلّا هو**﴾؛[۸] عالمی است که جملهٔ معلومات، نقطه‌ای از دایرهٔ علم اوست[۹] که: ﴿**و هو بکلّ شیء علیم**﴾؛[۱۰] مریدی است[۱۱] که مجموع مرادات، رقمی از کتاب مشیّت اوست که ﴿**یفعل الله ما یشاء**﴾[۱۲] و ﴿**یحکم ما یرید**﴾؛[۱۳] قادری است که جمیع مقدورات، مقهور قبضهٔ قدرت اوست که ﴿**و هو علی کلّ شیءٍ**

---

۱. ف: ـکه.　　۲. جامع الأسرار، ص ۱۰۲، ۱٤٤، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱٦٤، و ٦۰۱.
۳. ف: ـو.　　٤. ف: نی.　　٥. ف: به.
٦. سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۱.　　۷. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۰.　　۸. سورهٔ غافر، آیهٔ ٦٥.
۹. ف: جملهٔ معلومات از نقطهٔ دایرهٔ اوست.
۱۰. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۹؛ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۱؛ سورهٔ حدید، آیهٔ ۳.　　۱۱. م: را.
۱۲. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۷.　　۱۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱.

قدیر﴾؛[۱] سمیعی است که اختلاف لغات و اصناف خطرات، پیش از بروز اصوات و ظهور ضمایر، مسموع شنوایی[۲] اوست؛ و بصیری که حرکت مورچه در تحت الثریٰ، منظور بینایی اوست که ﴿و هوالسّمیع البصیر﴾؛[۳] متکلّمی که طوق امتثال اوامر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات،[٤] نتیجهٔ سرّ گویایی[٥] اوست که ﴿فإذا قضیٰ أمراً فإنّما یقول له کن فیکون﴾،[٦] بل ازلاً و ابداً، ذات خداوند ﷻ موصوف است به صفات کبریا و کمال و معروف است به نعوت[۷] عظمت و جلال، و منزّه است از هرچه لایق[۸] نیست بدان[۹] جناب واجب الإکرام و الإجلال.

اصل دوم، معرفت فرشته‌ها بدین نوع که جمیع فرشته‌ها مخلوق و بندهٔ حقّ‌اند و لایزال در قید عبودیّت و ربقهٔ اطاعت اویند و از وَصمَت عصیان و زلّت طغیان، معصوم‌اند و از ذکورت و انوثت، مبرّایند و چون از عقول مجرّده‌اند، در ذوات ایشان، ظلمات قوای طبیعی نبوَد و از لوث لذّات نفسانی و شهوات جسمانی، منزّه و مطهّرند و دوام شوق و ابتهاج به درجهٔ قرب حضرت حقّ، قوت ایشان است و بی‌امر و ارادهٔ حقّ[۱۰] سبحانه،[۱۱] هیچ نگویند و نکنند که[۱۲]: ﴿لا یسبقونه بالقول و هم بأمره یعملون﴾.[۱۳]

اصل سیوم،[۱٤] معرفت کتاب‌های منزل به انبیا ـ علیهم الصلاة والسّلام ـ بدین نوع که جمیع کتاب‌ها کلام حقّ است و کلام او صفت اوست و صفات او همه قدیم‌اند و کلام او به حرف و صوت نیست، در[۱٥] مصحف‌ها مکتوب، و در دل‌ها محفوظ، و به زبان‌ها مذکور است[و] کتابت و قرائت و حفظ آن، مخلوق است. محفوظ و

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۲۰، سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۷، سورهٔ هود، آیهٔ ٤، سورهٔ تغابن، آیهٔ ۱، سورهٔ ملک، آیهٔ ۱.

۲. ف: شنوای.

۳. سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.

٤. ف: ـ مخلوقات.

٥. ف: گویای.

٦. غافر، آیهٔ ٦۸.

۷. ف: + و.

۸. ف: سزاوار.

۹. ف: + و.

۱۰. ف: خداوند.

۱۱. ف: ـ سبحانه.

۱۲. ف: ـ که.

۱۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۷.

۱٤. ف: سیم.

۱٥. ف: ـ در.

مکتوب و مقروء[۱] آن، غیر مخلوق، و هرچه در آنها مذکور است، همه صدق و حقّ است و جمله مُنزل من عند الله است که ﴿قل نزّله روح القدس﴾.[۲]

اصل چهارم، معرفت رُسُل بدین نوع که جملهٔ[۳] ایشان مبعوث‌اند بالحق و مُرسَل‌اند، من عند الله الی الخلق و در جمیع آنچه خبر داده‌اند، صادق‌اند و بهترین خلق، انبیایند و افضلِ ایشان، رُسُل‌اند و افضل رُسُل، اولوا العزم‌اند و آن پنج‌اند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّدﷺ و مهترِ انبیا، پیغمبر ماست، محمّد مصطفی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ و مراتب نبوّت به وجود شریعت او ختم شد، «ولکن رسول الله و خاتم النبیّین».[۴]

اصل پنجم، معرفت حشر و نشر روز جزا بدین نوع که روزی خواهد بود که همهٔ خلق را زنده سازند و به یک جای[۵] جمع آورند و از اعمال خیر و شر هر یک، سؤال کنند و چنانچه از عدل آن حضرت سزد، بعضی را مثاب و بعضی از مُعاقب گردانند؛ ﴿أمّا الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات فلهم جنّات المأوی نزلاً بما کانوا [یعلمون] وأما الّذین فسقوا فمأویهم النّار﴾[۶].

اصل ششم، معرفت آن که هرچه می‌رود از نیکی و بدی، همه به تقدیر و[۷] قضای حقّ[۸] است، چنان‌که جمیع بلیّات و مصیبات و نَکَبات، آثار عدل اوست و اصناف سعادات و انواع مسرّات[۹] و خیرات، نتایج فضل اوست، «ما شاء الله کان، و ما لم یشأ لم یکن».[۱۰]

بدان ای سعادتمند که اصل همهٔ طاعات و قاعدهٔ عامّهٔ عبادات و اساس جملهٔ حسنات و مبادی[۱۱] کافّهٔ خیرات و شرط صحّت جمیع اعمال شرعیه و موقوفٌ علیه تمامی افعال فرعیه، ایمان است که آن، تصدیق به قلب است و این، نعمتی است

---

۱. ف: مقره.
۲. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۰۲.
۳. ف: ـ جملهٔ.
۴. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۰.
۵. ف: جا.
۶. سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۹ و ۲۰.
۷. ف: ـ و.
۸. ف: احقّ.
۹. ف: مبرّات.
۱۰. الکافي، ج ۲، ص ۵۷۲ و ج ۸، ص ۸۲؛ الخصال، ص ۶۳۱.
۱۱. ف: مبنای.

عظیم و موهبتی جسیم از حضرت مَلِک علیم و خداوند کریم ـ جلّ شأنه و عَظُم سلطانه ـ که به بندگان خود، عنایت فرموده تا بدین، به تدریج کمالات کنند و به معونت این، به سلالیم طاعات و معاریج عبادات، ارتقا جویند و بر اوج مقامات عالیه، عروج نمایند و به مقصد اقصا و مطلب اعلا، ترقّی فرمایند.

**نظم**

هست ایمان، رحمت پروردگار
منتج قرب جوار کردگار
هست ایمان، نور حّی لایزال
نور ذات پاک ربّ[1] ذوالجلال
نقد ایمان، نور حیّ مُبدع است
در دل هر مؤمنی، آن مودع است
هر که دارد این ودیعت را نگاه
گردد[2] او منظور اَنظار[3] اِله
و آن که هست او[4] زین ودیعت، بی‌نصیب
از خدا دور است و با شیطان، قریب

و بدان که اجر مؤمنان عندالله، بسیار است و در کلام الهی و حدیث حضرت رسالت پناهی، جزای ایشان، مواعید حسنهٔ بی‌شمار است که ادنای آن، سررالسرور[5] و مصاحبة الحور است[6] در دارالقرار و اعلای آن، فوز است به لقای مَلِک جبّار. پس از[7] این‌جا محقّق گردد که ایمان، افضلِ خصال است و شرک که مفوت این سعادت و محبط این دولت است، اخبث خلال است، چنان‌که کلام مَلِک علّام، از آن[8] خبر

---

۱. ف: پاک پاک.
۲. ف: گرد.
۳. ف: درگاه.
٤. ف: و آن که باشد.
۵. ف: سریر السرور.
٦. ف: بود.
۷. ف: ـ از.
۸. ف: آن را.

می‌دهد که[1]: ﴿فمن کان یرجو لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرك بعبادة ربّه أحداً﴾.[2]

نقل است که چون حضرت الله تعالی بر ابوالبشر آدمؑ ببخشود، آن‌گاه که در بهشت از ثمرهٔ آن شجره تناول کرده بود، آدمؑ به درگاه خداوند تعالی تضرّع کرد و گفت: یا عالم السرّ والخفیّات! چون تو می‌دانستی که خوردن من از ثمرهٔ این شجره، به طمع خُلود بود و مقصود از خُلود، آن بود که از حضرت تو دور نشوم و از عبادت تو محروم نباشم و از لقای تو بی‌نصیب نگردم، پس چرا مرا بدان عتاب فرمودی؟ خطاب ربّ الأرباب در رسید که: ای آدم! بدان سبب که تو خُلود را از شجره دانستی نه از ما و در باطن خود، شرک آوردی به حضرت ما و مشرکان، مغضوب و مطرودِ درگاه مایند، مگر آن کسان که توبه کنند[3] و[4] ما توبهٔ ایشان در پذیریم که[5] ﴿فمن تاب من بعد ظلمه و أصلح فإنّ الله یتوب علیه﴾.[6]

ای سعادتمند! به اجماع علمای امّت، حقیقت ایمان، تصدیق دل[7] است؛ و امّا کمال ایمان که آن مانع است از عذاب نیرانی و وسیلهٔ بنده است به وصول درجات جنانی و فوز انبساط قرب حضرت ربّانی، منوط است به استحکام چهار رکن: اوّل، تصدیق به دل؛ دوم، اقرار به زبان، سیوم، عمل به تن؛ چهارم، متابعت سنّت نبویؐ. هرکه از این چهار رُکن،[8] محروم است، کافر مطلق است ﴿وللکافرین عذابٌ الیم﴾؛[9] و هرکه اقرار به زبان دارد و تصدیق به قلب[10] ندارد، منافق است و حال او از کافر، بَتَر خواهد بود ﴿إنّ المنافقین في الدَّرك الأسفل من النّار﴾؛[11] و هرکه تصدیق به دل و اقرار به زبان دارد و به تن، عمل نمی‌کند، فاسق است؛ به قدر تقصیر در بندگی در دوزخ، عذاب کشد و اقلّ آن، یک ساعت بود[12] و اکثر آن، هفت هزار سال و آخر، به

---

۱. ف: ـکه.
۲. سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۱۰.
۳. ف: کننده.
٤. ف: ـو.
۵. ف: ـکه.
٦. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۹.
۷. ف: ـدل.
۸. ف: ارکان اربعه.
۹. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰٤؛ سورهٔ مجادله، آیهٔ ٤.
۱۰. ف: دل.
۱۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱٤۵.
۱۲. ف: باشد.

سبب نور ایمان، نجات یابد، چنانچه حدیث نبوی بدین ناطق است و هرکه تصدیق به جنان و اقرار به لسان و عمل به ارکان دارد و در عمل، متابعت سنن نمی‌کند، مبتدع است و «أهل البدع کلاب أهل النّار».[۱]

بدان ـ ای صدیق ـ که میان علما[۲] در تحقیق ایمان و اسلام و فرق میان ایشان،[۳] اختلافِ بسیار است، چنانچه بعضی ایمان را عین اسلام دارند[۴] و جمعی، اسلام را اعم دارند[۵] و بعضی، ایمان را ترجیح نهند بر اسلام، و جمعی برعکس، و بعضی میان «ایمانٌ به» و «ایمانٌ له» فرق بیان کنند و جمعی ایمان و اسلام را اصلِ واحد دارند[۶] و ارکان را فروع و هریکی، آیتی به[۷] استشهاد آورند و حدیثی مؤیّد قول خود، ایراد کنند؛ لیکن ارباب بصیرت و زائران کعبهٔ حقیقت، بدین عبارات مختلفه، التفات ننمایند و این تردیدات را در نظر نیاورند؛ زیرا چه به نور یقین دانسته‌اند که چون حاجیان، مشیّت لمعهٔ نور نار مبارکهٔ توحید، از قَداحهٔ هدایت در مِجمر دل مخصوصان عنایت ازلی زنند، عبیر امانت ﴿إنّا عرضنا الأمانة﴾[۸] که از اسرار خطاب ﴿ألستُ بربّکم﴾[۹] در سویدای مجمرِ دل، مودِع است، به ظهور[۱۰] به لَهَب نار توحید، فراسوختن آید و نسیم روایح آن عبیر، از رهگذر حواس باطن، به مشام سرّ جوارح و اعضا رسد و جمیع شهر بدن به تعشّق عطر اسرار و معارف، معطّر شوند و جملهٔ رعایای ظاهر و باطن شهر وجود، متأثّر گردند و از تیه بُعد و وادی غفلت، روی به بساط قرب و طاعت آورند. نام این طاعت که بر رعایای جوارح روانه شد، اسلام آمد و حقیقت آن نار مبارکه که در مجمرِ دل، افروخته گشت، ایمان و مطالعهٔ طلعت جمال آن نور نار عنایت و متأثّر گشتن به بوی عبیر امانت احسان و تحقیق سر حکمت ظهور نور توحید و رایحهٔ عبیر[۱۱] امانت ایقان. پس نور اسلام، ثمرهٔ تجلّی آثاری آمد

---

۱. کنزالعمال، ج ۱، ص ۲۲۳.
۲. ف: ـ علما.
۳. ف: + میان علما.
۴. ف: دانند.
۵. ف: دانند.
۶. ف: دانند.
۷. ف: ـ به.
۸. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲.
۹. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۲.
۱۰. ف: ـ به ظهور.
۱۱. ف: عنبر.

و نور ایمان، ثمرهٔ تجلّی افعالی و نور احسان، ثمرهٔ تجلّی صفاتی و نور ایقان، ثمرهٔ تجلّی ذاتی.

## نظم

اهـل مـعنی، واقـف ایـن‌انـد و بس — غـیر ایشـان، در نـیابد[1] هـیچ کس
گـفته‌انـد: «مـن لم یـذق لم یـدر» زان — تـا نـیفتد در غـلط، مـرد از گـمان
هرکه خـواهـد کـو بـفهمد ایـن سـخن — دست گـو در دامـن ایـن قـوم زن

امّا[2] نفع رسانیدن، به دو نوع بوَد: قولی و فعلی، و اگرچه نزد بعضی فعل که اعمّ است در ضمن اخص که قول است، متحقّق می‌گردد؛ و لیکن بـه حَسَب عـرف، تمییزی می‌بود میان این دو و ما به طریقی تعبیر کنیم که هر دو وجه، ملحوظ تواند بود «والله الموفّق الملهم للصّواب».

امّا قولی چنان‌که به سیاط مواعظ و نصایح مراکب ضمایر و افهام مغفلهٔ ایشان را رام گردانَد تا از حمل ادراک حقایق و قبول اوامر حضرت خالق، اِبا نکنند و به صیاقل ارشادات و هدایات، زنگ ظلمات از مرایای قلوب ایشان بزُداید تا بواطـن ایشـان، قابل عکوس انوار فیض ربّانی و مطلع شموس الهامات سبحانی گردد و به صـوارم[3] تعلیمات، آداب شریعت و طریقت قطع فروع و اصول اهواء و بدع از اراضی نفوس ایشان بکند تا سباحت[4] بحر عبادت، به ارادت توانند کرد و در مصایب[5] و مکارهی[6] که بدیشان رسد، به میاه[7] نصیحت دنس حزن و ملامت از صـفایح خـواطـر ایشـان بشوید تا از سمت اعتدال، انحراف نجویند و به ذکر مواعید و وعید، ایشان را راجی و خایف گردانَد تا بر ارتکاب معاصی، جرئت نتوانند نمود و خیر مسلمین در هر مقامی که مظنّهٔ حصول فایده جهت ایشان بوَد، بگوید و امثال اینها، و حضرت نـبوی ﷺ[8]

---

۱. م: نیاید.
۲. ف: ـ امّا.
۳. م: طورم.
٤. ف: سباحت.
٥. ف: مکایب.
٦. ف: مکاری.
۷. ف: میاو.
۸. ف: علیه الصلاة والسلام.

بدین معانی اشارت می‌فرماید[۱] که: «**من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیراً أو لیصمت**»؛[۲] یعنی هر کسی که ایمان به خدای آورده و به روز قیامت، باید که آنچه گوید، خیر گوید و به خیر خوانَد، والّا خپ کند و هیچ نگوید تا به واسطهٔ حصاید السنهٔ خویش، مستوجب قطعیّت نار و فضیحت عار نگردد؛ و امّا فعلی چنان‌که در اصلاح[۳] ذات البین و صیانت جرم و حفظ اموال و نفوس امم و ضبط امانات و اجرای سیاسات شرعیه، به هرچه مقدور شود، اقدام نماید و در دفع شرور و رفع فسق و فجور، بدانچه میسّر باشد، سعی کند و در انجام مهام مسلمین به قدر الوسع، بذل[۴] جهد کند و به مقدار استطاعت، صرف اموال در مصارف استحقاق نماید و این را شعب است؛ چون خیرات مشهوره، از بنای قنطَره و رُباط و زَوایا و مساجد و تعمیر بقاع الخیر و اجرای أنهار[۵] و حفر آبار و غیرها؛ و چون تصدّقات معروفه از اطعام جایع و اکسای عاری و امثالها، و اگر تفصیل این جمله کرده آید، به اسهاب[۶] منجر گردد و از ادای مقصود، باز مانَد و بدان که خیرالأنام ـ علیه‌الصّلاة والسّلام ـ فرمود که: «**خیر النّاس من ینفع النّاس**[۷] **و شرّ النّاس من یضرّ النّاس**».[۸] یعنی[۹] بهترینِ عالمیان نزد خداوند ﷻ آن کسی است که فایده رسانَد به بندگان خدای تعالی[۱۰] و بدترینِ آدمیان نزد خداوند ـ جلّ و علا ـ آن کسی است که بدی رسانَد به بندگان خدای و کلام نبوی ﷺ که: «**لا ضرّ و لا إضرار**[۱۱] **في الإسلام**»[۱۲] نیز مُثبِت همین معنی است و هم در خبر است که آن حضرت فرمود که: «خداوند ـ تبارک و تعالی ـ یاری بندهٔ خود، آن قدر می‌کند که بنده، یاری

---

۱. ف: می‌فرمایند.

۲. صحیح البخاري، ج ۷، ص ۷۹، ۱۰۴ و ۱۸۴؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ۷۰؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ۵۰۹؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۱۷٤ و ۲٦۷.

۳. م: اصطلاح.

٤. م: بذل.

۵. م: و اجزای آنها.

٦. ف: اطناب.

۷. کنز العمّال، ج ۱٦، ص ۱۲۸.

۸. در مآخذ حدیثی نیافتیم.

۹. ف: ـ یعنی.

۱۰. ف: ـ تعالی.

۱۱. ف: لا ضرر و لا ضرار.

۱۲. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳۳٤؛ عوالي اللئالي، ج ۲، ص ۷٤: «لا ضرر و لا إضرار في الإسلام»؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ۱۱۸؛ معاني الأخبار، ص ۲۸۱: «لا ضرر و لا ضرار في الإسلام».

برادر مؤمن خویش کند» و آیات و نه احادیث مُشیرِ بدین معنی، بسیار وارد است. پس از این جا واضح گردد که نفع رسانیدن به مسلمانان، بهترینِ سیرت‌ها و افضلِ خصلت‌ها بوَد و ضرّ که خلاف این نفع مذکور است، اخبثِ سِیَر و اخلاق و موصل به غضب حضرت خلاّق بوَد.

## نظم

مپسند به بندگان حق، بد — تا بد به تو پیش باز ناید
بهر همه خلق، خیر می‌خواه — تا خیر به تو رسانَد الله

امّا شرک، دو نوع بوَد: جلی ـ و آن قبل این معلوم شد ـ و خفی ـ و آن ریا و سُمعَه است ـ، و ریا آن بوَد که امثال طاعات و عبادات و خیرات، از کسی صادر می‌شود[1] که نظر او بر آن بوَد که مردم، آن اعمال از او ببینند و او را نیک دانند، نه آن که اطاعت امر حق و یا طلب رضای حاکم مطلق و یا ترغیباً للخلق[2] بالأعمال الصالحه، باعث عزم او بر ابزار آن افعال شده بود[3] و سُمعه، آن[4] که خواهد که[5] به مردم بشنوانَد به جهت حصول صیت و غیره؛ و خفی به جهت آن گفته‌اند که در عبادت، شریک نساخته؛ بلکه در ارائت[6] و اسماع، شریک گردانیده غیر را؛ و بالجمله، مقصود کلّی فاعل[7] از این هر دو فعل، تحصیل فواید دنیویه است و باعث آن، حبّ دنیا که سَرِ همهٔ گناهان و نتیجهٔ متابعت شیطان است، چنانچه حضرت پیغمبر ـ علیه الصلاة والسّلام ـ از آن خبر می‌دهد که[8]: «حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة»[9]

[مصرع]

در خانه جای رخت بود یا مجال دوست؟

---

۱. ف: ـ می‌شود.
۲. ف: للحق.
۳. ف: باشد.
٤. ف: + بود.
٥. ف: ـ که.
٦. ف: ارادت.
۷. ف: فاعلی.
۸. ف: ـ که.
۹. الکافی، ج ۲، ص ۱۳۱؛ الخصال، ص ۲۵؛ الدرّ المنثور، ج ٦، ص ۳٤۱.

مروی است از صاحب مناقب، علی بن ابی طالب ـ کرّم الله وجهه ـ که فرمود که: «حق ـ جلّ و علا ـ روز قیامت، خطاب فرماید به عابدان مرائی، که شما آن کسانید که در دنیا طاعت ما را دام اغراض و وسیلت[۱] اعواض کردید[۲] و بدان سبب، از خلق، توقّع سلام و ثنا می‌داشتید و حاجات شما بدان سبب قضا می‌شد. پس اجر عبادات خود را در دنیا گرفتید. امروز، شما را هیچ نصیب نیست».[۳]

و[۴] در خبر است که حضرت مصطفی ـ علیه‌الصلاة والسّلام ـ فرمود که: پیوسته، قول «لا إله إلّا الله»، خشم خدای را از بندگان باز می‌دارد، تا از غفلت و حرص دنیا و حبّ جاه، کار ایشان به جایی رسد که از نقصان و زیان دین، باک ندارند و همگیِ همّت ایشان، مصروف بر تنسیق امور دنیوی بوَد و تمامی فرح و سرور ایشان به سلامتی دنیا باشد. پس در آن حالت، چون کلمهٔ «لا إله إلّا الله» بر زبان رانند، حضرت صَمَدیت ـ جلّ و علا ـ در جواب ایشان گوید:[۵] دروغ می‌گویید؛ در ایمان، صادق نیستند؛ چه، این قول از کسی درست آید که معبود به حق و محبوب و مقصود مطلق، حضرت الله تعالی را داند و بس و[۶] در جمیع طاعات و عبادات، وجههٔ توجّه، آن حضرت را گردانَد و بس و ابتهاج و سرور او به دوام عنایات ربّانی و تجدّد الهامات سبحانی بوَد، نه به حصول حُطام دنیای[۷] خسیسهٔ فانی، و شوق او به درک وصول به قرب مَلِک باری و فوز به لقای حضرت صَمَدانی بوَد، نه به طلب تمتّعات دنیوی و مشتهیات نفسانی، و مواظبت او بر[۸] طاعات و عبادات، به جهت امتثال امر خالق بوَد، نه بازی دادن خلایق و باعثهٔ عزم او بر صرف اموال و بذل اوقات و احوال، تحصیل رضای حضرت ذی الجلال بوَد، نه طلب شهرت و ستایش و رعایت خلق که: ﴿واعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئاً﴾.[۹]

---

۱. ف: وسیله.
۲. ف: می‌کردید.
۳. ف: + از نعیم باقی.
۴. ف: ـ و.
۵. ف: + که.
۶. ف: ـ و.
۷. ف: ـ دنیای.
۸. ف: + طاعت و.
۹. سورهٔ نساء، آیهٔ ۳۶.

## نظم

غیر حق در دل مده راه ای صدیق — هان! مشو غافل که توفیقت رفیق
هرچه داری در ره حق کن نثار — کاهل حق را این بوَد دایم دِثار
محو کن از خاطر خود غیرهُ — ﴿کلّ شیءٍ هالك إلّا وجهه﴾[1]

ای سعادتمند! اهل حقیقت، هر عمل[2] صالحی راکه خالصاً لله نبوَد، از قبیل شرک داشته‌اند؛ چه شروع در عمل را ناچار است از تصوّر غایتی و غرضی، و غایت و غرض جمیع عبادات و طاعات، تحصیل رضای حقّ است ـ جلّ و علا ـ؛ بل اطاعت امر و بس. پس هرگاه که[3] ورای این، غرضی دیگر از اغراض نفسانی باعث این امور گردد، از حق، اِعراض کرده باشد[4] و طالب امری دیگر گشته، و این شرک است.

## نظم

جان فروشان بارگاه عدم — خرقه پوشان خانقاه قِدَم
«ما عبدناك»، اجتهاد همه — «ما عرفناك»، اعتقاد همه
چنگ در حضرت خدای زده — هرچه جز اوست، پشت پای زده

## الحديث السّادس

قال رسول الله ﷺ[5]: «أكمل المؤمنين إيماناً أحسنهم خلقاً».[6]

رافع الویهٔ کمال، جامع محامدِ خصال، متخلّق به اخلاق حضرت اِله، متأدّب به آداب مقرّبان درگاه ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که: «کامل‌ترینِ مؤمنان در ایمان، نیکوترین ایشان است در اخلاق»، یعنی هر مؤمنی راکه خلق و خوی او بهتر،

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۸.
۲. ف: + وامر.
۳. ف: ـ که.
۴. ف: بود.
۵. م: صلی الله علیه وسلم.
۶. الكافي، ج ۲، ص ۹۹؛ أمالي الطوسي، ص ۱۴۰؛ تحف العقول، ص ۴۷.

ایمان او کامل‌تر. پس هر که را اخلاق او قبیح[باشد]، ایمان[۱] او ناقص [باشد]. چنانچه مؤیّد این مقصود هم در اخبار وارد است که چون حضرت حق ـ عزّ اسمه ـ ایمان را بیافرید، [ایمان] گفت: الهی! مرا قوی گردان. حضرت خداوند ـ جلّ و علا ـ او را به حُسن خلق و سخا، قوی گردانید، و چون کفر را بیافرید، [کفر] گفت: الهی! مرا قوی گردان. حضرت الله ـ تبارک و تعالی ـ او را به خُلق بد و بخل، قوی گردانید.[۲] پس بی‌شک، کمال هر یک، باکمال مقوّی، و نقص هر یک با نقص مقوّی، مقارن بوَد. ای سعادتمند! توضیح مضمون این خطاب مستطاب واجب الاقتدا، منوط است بر تحقیق[۳] خلق و مدّ اخلاق، و چون خلق از خواص نفس است، بیان وی به تقدیم ذکر، اُولیٰ بوَد. پس بباید دانست که در کتاب اخلاق، مبیّن شده است که انسان را سه قوّت[٤] است که مبادی افعال و آثار به مشارکت رأی و رؤیت و تمیز و ارادت می‌شوند: یکی،[٥] قوّت[٦] ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آن را قوّهٔ نطق خوانند؛ دوم، قوّت[۷] شَهَوی که مبدأ جذب منافع و طلب مَلاذ[۸] از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود؛[۹] سیوم،[۱۰] قوهٔ غضبی که مبدأ دفع مضارّ و اقدام بر اهوال[۱۱] و اشواق و شوق تسلّط و ترفّع شود.

و این دو قوّت[۱۲] اخیر، انسان را به مشارکت حیواناتِ دیگر است، و قوت[۱۳] اوّل به انفراد، و هر یکی را از این قوا، مظهری است در اعضا که به مثابت آلات‌اند[۱٤] مر[۱٥] آن را. امّا قوت[۱٦] ناطقه را دِماغ، که محلّ فکر و رؤیت، آن است؛ و امّا قوت[۱۷] شهوی را جگر، که آلت تغذیه و توزیع به دل ما به تحلّل بر اعضا، آن است. و اما قوّت غضبی

---

۱. ف: ـ ایمان.
۲. ف: ـ و چون کفر را ... قوی گردانید.
۳. ف: تحسین.
٤. ف: قوه.
٥. ف: اوّل.
٦. ف: قوه.
۷. ف: قوه.
۸. ف: بلاد.
۹. ف: ـ شود.
۱۰. ف: سیم.
۱۱. ف: اموال.
۱۲. ف: قوه.
۱۳. ف: قوه.
۱٤. ف: آلایند.
۱٥. ف: امر.
۱٦. ف: قوه.
۱۷. ف: قوه.

را دل، که معدن حرارت غریزی و منبع حیات، آن است.[۱]

و از این سه قوّت[۲] بر[۳] سه نفس، تعبیر کنند: اوّل را «نفس ملکی» خوانند و دوم را «نفس بهیمی» و سیوم را «نفس سَبُعی» و این دو نفس اخیر، به حقیقت مندرج‌اند در تحتِ نفس ناطقه؛[۴] زیرا که او را دو قوّه است: یکی، تحریک به آلات، و آن متشعّب بدین دو شعبه است، و دوم،[۵] ادراک به ذات، و آن نیز متشعّب به دو شعبه شود. چنانچه توجّه او، چون به معرفت حقایق موجودات و احاطت[۶] به اصناف معقولات بوَد، بدین اعتبارش، «عقل نظری» خوانند[۷] و چون توجّه او به تصرّف در موضوعات و تمیز میان مصالح اعمال و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد، بدین اعتبارش، «عقل عملی» خوانند و از این جهت است که علم حکمت را منقسم به حکمت نظری و عملی کرده‌اند و بعضی هم بر آن[۸] رفته‌اند که هر یک از این دو عقل، قوّه‌ای است به رأسها، همچون شهوی و غضبی. پس قوا را چهار اعتبار کرده‌اند و هر یک از اجناس فضایل اربعه راکه ذکر آن خواهد آمدن[۹] ـ إن‌شاء الله تعالی ـ به قوّتی مخصوص گردانیده‌اند و در این مسائل، شبهه‌ای چند هست.[۱۰] یکی آن‌که نفس بهیمی و سَبُعی، اگر اقسام نفس ملکی‌اند، پس قسم نفس حیوانی که قسیم نفس مَلِکی است، نتوانند بودن و این تقسیم واقع است و نیز قسم را بدون مقسّم یافت شدن، محال است.

و اگر اقسام نفس حیوانی‌اند، شعب نفس ناطقه داشتن، نه نیکو بوَد؛ و دیگر[۱۱] مظهر قوهٔ[۱۲] شهوی، جگر را تعیین کرده‌اند که محلّ روح نفسانی است و قوّهٔ شهوی یا قسم روح حیوانی است که مظهر او، دل است و یا قسم نفس ناطقه که مظهر او دماغ

---

۱. ف: ـ و امّا قوّت غضبی ... آن است.
۲. ف: قوّه.
۳. ف: به.
۴. ف: در تحت نفس ناطقه مندرج‌اند.
۵. ف: دویم.
۶. ف: احاطه.
۷. ف: می‌خوانند.
۸. ف: این.
۹. ف: خواهد آمد.
۱۰. ف: است.
۱۱. ف: + آن‌که.
۱۲. ف: ـ مظهر قوّهٔ.

است.[۱] دیگر آن که ارواح را حکماً[۲] مادّی داشته‌اند. پس نفس اگر عین روح است، مجرّد چگونه تواند[۳] بود؟ و اگر غیر اوست، یک نفس است یا نفوس مختلفه؟ اگر یک نفس است، به مظاهر مختلفه، چگونه تعلّق گیرد؟ و اگر نفوس مختلفه است، چرا برهان جز[٤] بر تجرّد یکی نگفته‌اند؟[٥] و بعضی را چرا ادراک معارف هست و بعضی را نیست و حلّ جمله نزد اهل تحقیق آن است که ارواح، مادّی‌اند و از بخار دَم حاصل آمده، جوهری‌اند لطیف، مناسب طبع هوا، چنانچه در حین استنشاق هوا با هوا آمیزند و با چیزی[٦] از این هوا، مزاج یافته و به اَورده و شرایین و اعصاب درآیند و در بدن، هرجا حرکت نمایند و عمل خود، تمام کنند و به تحلیل روند به تدریج و به دل ما به تحلّل پیدا[۷] آید و همین فعل کند و مبدأ[۸] این جوهر لطیف، از جگر است که در جگر پیدا شود، اوّلاً و به قدر نضجی یابد که قابل اسم روح شود؛ اما چنان نبود که به مرتبهٔ تحریک حیات رسد و این هنگام، او را روح نفسانی می‌نامند.

و چون از این مرتبه گذشت و با دَم از جگر به دل رسید و ثانیاً آن‌جا نضجی نیکو یافت، در او قوّهٔ تحریک حیات ظاهر می‌شود و این هنگام، او را «روح حیوانی» می‌گویند.

و چون از دل به دِماغ رفت و ثالثاً آن‌جا نضج[۹] تمام یافت قوّهٔ ادراک در او پیدا می‌آید و این هنگام، او را «روح انسانی» می‌خوانند و باطن این جوهر و صورت نوعیهٔ او، نفس ناطقه است که جوهری است مجرّد ملکوتی و آن جوهر لطیف که روح انسانی‌اش می‌گویند، به مناسبت این جوهر مجرّد، با عالم باطن، ادراک معارف و حقایق در آن عالم می‌کند و به مناسبت جسمیّت با عالم ظاهر، تدبیر بدن به تحریک قوای او تمام می‌سازد. پس همچنانچه[۱۰] ارواح، جمله یک بخار است که در هر

---

۱. ف: + و.
۲. ف: ـ حکماً.
۳. ف: ـ تواند.
٤. ف: ـ جز.
٥. ف: گفته‌اند.
٦. م: خیری.
۷. ف: پدید.
۸. ف: + ظهور.
۹. ف: نضجی.
۱۰. ف: همچنانکه.

مرتبه‌ای مناسب حال او اسمی اعطا[۱] کرده‌اند، نفوس که بواطن این ارواح‌اند، جمله یک قوّه است که به مناسبت تعلّق با هر مرتبه از مراتب این جوهر روح و امزجهٔ او در هر محلّی به امر الله تعالی، اظهار خاصیتی چند می‌کند[۲] و به اسمی موسوم می‌گردد؛ چنانچه در جگر، روح نفسانی را مناسب مزاج و طبع او لطیفهٔ قوّهٔ تحریک به سوی جذب نفع که آن را «شَهَوی» گویند و قوّهٔ تغذیه و تنمیه و جذب غذا و توزیع به دل ما به تحلّل[۳] بر اعضا و اِمساک و هضم و دفع، اظهار می‌کند و در دل، روح حیوانی را مناسب مزاج و طبع او لطیفهٔ قوّهٔ ادراک آلی که آلت آن یا[۴] حواس خمس ظاهر بوَد که آن، سامعه و باصره و ذائقه و شامّه و لامسه است[۵] یا حواس خمس باطن که آن، حسّ مشترک[۶] و خیال و فکر و وَهم و ذکر است و قوّهٔ تحریک به سوی دفع ضرّ که آن را غضبی گویند، اظهار می‌کند و در دِماغ روح انسانی را مناسب مزاج و طبع او لطیفهٔ قوّهٔ ادراک معارف و تحریک آلات و بر وجه تدبیر بدن و غیره اظهار می‌کند: ﴿ذلك تقدير العزيز العليم﴾.[۷]

و مثال این تحقیق آن است که در کتاب احکام نجومی مقرّر شده که چون وضعی از اوضاع سماوی، مقتضی سنوح حالی شد، در وقتی از اوقات معیّنه، حکم بر وقوع آن مناسب حال وقت و[۸] مکان نمایند. مثلاً چون دلیل سرمای عظیم بینند،[۹] در بلاد حارّه در فصل تابستان، حکم به نقصان حرارت هوا کند[۱۰] و در بلاد باردِه در فصل زمستان، حکم به سرما به افراط و توابع آن؛ بلکه در این، آن حکم کند[۱۱] بر وقوع سرمای سخت در بلادی سرد که آفتاب از سمت رأس ایشان دور شده، و حکم کند[۱۲] بر تقلیل حرارت در بلاد گرم که آفتاب به سمت رأس ایشان رسیده یا قریب شده،[۱۳] با

---

۱. ف: اعظمی.
۲. ف: می‌کنند.
۳. ف: یتحلل.
۴. ف: با.
۵. ف: ـ است.
۶. م: مشرک.
۷. سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۶؛ سورهٔ یس، آیهٔ ۳۸؛ سورهٔ فصلّت، آیهٔ ۱۲.
۸. ف: ـ و.
۹. ف: نبینند.
۱۰. ف: کنند.
۱۱. ف: کنند.
۱۲. ف: کنند.
۱۳. ف: با قریب شدّت.

وجود آن که دلیل یکی است در هر دو جای. فأمّا[1] قوابل چون مختلف افتاده است، و[2] تأثیر فواعل به مناسبت قوابل، ظهور می‌یابد، اثر نیز مختلف گشته و در اجساد دائیهٔ منطرفه،[3] آنچه حکما گفته‌اند که ذَهَبیّت، بالقوّه است، در غیر ذهب و در ذهب بالفعل این نکته مفهوم گردد، چه نفس ذهبی اظهار کمال خویش در ذَهَب کرده و در باقی به واسطهٔ مانعی متوقّف است در ظهور، و ابوعلی که قلب حقایق را مسلّم نداشته، در اجساد و عمل صنعت را با [این] وجود که کتابی در آن تصنیف کرده، انکار نموده، از این مسئله، ذاهل[4] بوده است. اکنون چون[5] این مسائل به وضوح پیوست، بباید دانست که خلق، عبارت است از هیئتی[6] راسخه در نفس که مبدأ صدور افعال حسنه یا سیّئه گردد، به سهولت، بی‌احتیاج تفکّری و رؤیتی و این هیئت راسخه را «مَلَکه» گویند و آنچه از کیفیّات نفسانی سریع الزّوال بوَد، «حال» نامند و عادت، یکی بوَد از اسباب وجود این مَلَکه و آن چنان بوَد که[7] در بدایت، به رؤیت و فکر، اختیار امری کند[8] و به تکلّف در آن شروع می‌نماید، با[9] ممارست و فرسودگی در آن، با آن الفت گیرد و بعد از الف تمام به سهولت از او صادر می‌شود و از مزاولت افعال خیر مَلَکات فاضله که اخلاق حسنه است، در نفس حاصل گردد و از مداومت افعال شر، ملکات سیّئه که اخلاق ذمیمه است، پدید آید و اجناس فضایل که انواع اخلاق در تحت ایشان مندرج‌اند، چهار است:

یکی[10] عفّت، و آن از حرکت نفس بهیمی به اعتدالْ حاصل آید و از حرکت به اعتدال در این مقام، مراد آن است که تأثیر چیزی در موضوعات خویش، چنان بوَد که باید و چندان که باید، بی‌افراط و تفریط و این گاهی صورت بندد که انقیاد نماید او مر نفس ملکی را تا غایتی که تصرّفات او جمله به حَسَب رای نفس ملکی بوَد و در اتباع

---

۱. ف: امّا.
۲. ف: ـ و.
۳. ف: زایبهٔ منطرقه.
٤. م و ف: داهل. متن، تصحیح قیاسی است.
۵. ف: ـ اکنون چون.
٦. ف: هیئت.
۷. ف: + انسان.
۸. ف: ـ کند.
۹. ف: تا به.
۱۰. ف: اوّل.

هوای خویش، مخالفت او ننماید و علامت این، آن است که اثر حریّت در او ظاهر شود و از تقیّد هوای نفس و استخدام لذّات، فارغ مانَد.

دوم شجاعت، و آن از حرکت نفس سَبُعی[۱] به اعتدال حاصل آید و این نیز گاهی صورت بندد که او[۲] انقیاد نماید مَر نفس ناطقه را تا غایتی که اقدام بر امور به حسب رأی نفس ملکی کند و علامت آن، آن است که در امور، هولناک و[۳] مضطرب نشود و از حد، تجاوز ننماید و تهیّج بی‌وقت نکند.

سیوم[٤] حکمت، و او[٥] از حرکت نفس ناطقه[٦] به اعتدال حاصل آید و علامت این شوق اوست به اکتساب معارف یقینی حقیقی، نه گمانی و حکما تشبیه این سه نفس در انقیاد و عدم آن مر یکدیگر را به انسانی کرده‌اند که بر اسبی سوار بوَد و سَبُعی همراه گرفته، به شکار می‌رود. اگر چنانچه سَبُع و مَرکب، متابعت سوار نمایند، سوار علیق مَرکب و قوت سَبُع و خویش، حاصل سازد و بر مقصود خود، ظفر یابد، و اگر انسان متابعت ایشان نماید، هر یک از ایشان که حاکم بوَد، به تحصیل مطلوب خود از مأکول و مَشروب، مشغول شوند و آن دوی دیگر، بی‌نصیب مانند.

چهارم عدالت، و او از تمازج و تسالُم و ترکیب این سه جنسِ مذکور، حاصل آید و تمام و کمال این جمله، بدو بوَد و در تحت این اجناس، انواع فضایل و مکارم اخلاق، بسیار است. امّا آنچه مشهور است و[۷] نزد جمهور،[۸] محصور است،[۹] در تحت جنس عفّت، دوازده نوع است:

یکی[۱۰] حیا و آن عبارت است از انحصار نفس در وقت استشعار از ارتکاب قبیح به جهت احتراز از استحقاق مذمّت.

دوم رِفق و آن عبارت است از انقیاد نفس، مر اموری را که حادث می‌شود از

---

۱. م: + بود.
۲. ف: ـ او.
۳. ف: ـ و.
٤. ف: سیم.
٥. ف: آن.
٦. ف: ـ ناطقه.
۷. ف: ـ و.
۸. ف: + و.
۹. ف: ـ است.
۱۰. ف: اوّل.

طریق تبرّع و آن را «دماثت» نیز خوانند.

سیوم[۱] حُسن هدی و آن عبارت است از آن که نفس را به تکمیل خویش به حُلیت‌های ستوده، رغبتی صادق حادث شود.

چهارم مسالمت و آن عبارت است از آن که نفْس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از سرِ قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرّق نبوَد.

پنجم دَعَت[۲] و آن عبارت است از آن که نفْس، ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک[۳] زمام خویش شود.

ششم صبر و آن عبارت است از آن که نفس، مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذّات قبیحه از او صادر نشود.

هفتم قناعت و آن عبارت است از آن که نفس، آسان فراگیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن را و رضا دهد به آنچه سدّ خلل کند از هر جنس که اتّفاق افتد.

هشتم وقار و آن عبارت است از آن که نفس در وقتی که مُنبعث باشد به سوی مطالب آرام گیرد تا از شتابزدگی، مجاوزت حدّ از او صادر نشود، به شرط آن که مطلوب، فوت[٤] نکند.

نهم وَرَع و آن عبارت است از آن که نفس، ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را[٥] بدان راه ندهد.

دهم انتظام و آن عبارت است از آن که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح صیانت نمودن، مَلَکه شود.

یازدهم حرّیت و آن عبارت است از آن که نفس، متمکّن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از

---

۱. ف: سیم.
۲. م: + است.
۳. ف: ماکد.
٤. ف: قوت.
٥. ف: ـ را.

اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه.

دوازدهم سخا و آن عبارت است از آن که انفاق مال و دیگر معینات[۱] بر او سهل و آسان بوَد تا چنان‌که باید و چندان که باید[۲] به محلّ استحقاق می‌رسانَد.

و در تحت این نوع سخا، هشت نوع دیگر از خُلق هست: یکی[۳] کَرَم و آن، عبارت است از آن که بر نفس سهل نماید. انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بوَد و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت، اقتضا کند. دوم ایثار و آن، عبارت است از آن که[٤] بر نفْس آسان باشد از سرِ مایحتاج[٥] که به خاصّهٔ او تعلّق داشته بود،[٦] برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن،[۷] او را ثابت بوَد. سیوم[۸] عفو و آن، عبارت است از آن که بر نفْس آسان بوَد ترک مجازات به بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول تمکّن از آن و قدرت. چهارم مروّت و آن، عبارت است از آن که[۹] نفْس را رغبتی صادق بوَد بر تجلّی به زینت افادت و بذل ما لابُد یا زیادت بر آن. پنجم نیل و آن، عبارت است از آن که نفْس ابتهاج نماید به ملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده. ششم مواسات و آن، عبارت است از معاونت یاران و دوستان و مستحقّان در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال. هفتم سماحت و آن، عبارت است از بذل کردن به دل‌خوشی بعضی از آن چیزهایی که واجب نبوَد بذل آن. هشتم مسامحت و آن، عبارت است از ترک بعضی چیزهایی که واجب نبوَد ترک آن.

و در تحت جنس شجاعت، یازده نوع است: یکی[۱۰] کبر نفْس و آن، عبارت است از آن که نفْس، به کرامت و هوان، مبالات نکند و به بسیار و عدمش التفات ننماید یا قدرت بر احتمال امور ملایم و غیر آن. دوم نَجْدت و آن، عبارت است از وثوق نفْس

---

۱. معتات.
۲. ف: ـو چندان که باید.
۳. ف: اوّل.
٤. ف: این‌که.
٥. ف: مایحتاجی.
٦. ف: باشد.
۷. ف: ـآن.
۸. ف: سیم.
۹. ف: این‌که.
۱۰. ف: اوّل.

به ثبات خویش تا[۱] در حالت خوف، [۲]جَزَع بدو راه نیابد و حرکات نامنتظم از او صادر نشود. سیوم[۳] بلندی همّت و آن، عبارت است از آن که نفس را سعادت و شقاوت این جهانی معتبر نبوَد و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا به حدّی که از هول مرگ نیز باک نداشته بوَد. چهارم ثبات و آن، عبارت است از آن که نفس را قوّت مقاومت[٤] آلام و شداید، مستقر شده باشد تا[٥] از عارض شدن امثال آن شکسته نشود. پنجم حِلم و آن، عبارت است از آن که نفس را طمئنینه‌ای حاصل شود که غضب، زود تحریک او را نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد، در شغب[٦] نیاید.[۷] ششم سکون و آن، عبارت است از آن که در خصومات یا در چیزهایی که جهت محافظت حرمت[۸] تأدّب از شریعت لازم شود،[۹] سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند. هفتم شهامت و آن، عبارت بوَد از حریص گشتن نفس بر اقتنای امور عظام، جهت توقّع ذکر جمیل. هشتم تحمّل و آن، عبارت است از آن که نفْس، آلات بدنی را فرسوده گردانَد[۱۰] در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده. نهم تواضع و آن، عبارت است از آن که خود را مزیّتی[۱۱] نشُمَرد بر کسانی که در جاه از او نازل‌تر باشند. دهم حمیّت و آن، عبارت است از آن که در محافظت ملّت یا[۱۲] حرمت از چیزهایی که حفظ از آن واجب نماید، تهاون[۱۳] ننماید یازدهم رقّت و آن، عبارت است از آن که نفْس از مشاهدهٔ تألّم ابنای جنس، متأثّر شود، بی‌اضطرابی[۱٤] که در افعال او[۱٥] حادث گردد.

و در تحت جنس حکمت، هفت نوع است: یکی[۱٦] ذکاء و آن، عبارت است از آن که از کثرت مزاولت مقدّمات منتجه،[۱۷] سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج

---

۱. م: یا.
۲. ف: + و.
۳. ف: سیم.
٤. ف: + و.
٥. م: یا.
٦. ف: شعب.
۷. ف: نماند.
۸. ف: ـ حرمت.
۹. ف: + و.
۱۰. ف: + و.
۱۱. ف: مرتبتی.
۱۲. ف: یا.
۱۳. ف: نهادن.
۱٤. ف: بی‌اضطراری.
۱٥. ف: + ظاهر گردد و.
۱٦. ف: اوّل.
۱۷. ف: نتیجه.

مَلَکه شود بر مثال برقی که بدرخشد. دوم سرعت فهم و آن، عبارت است از آن که نفْس را حرکت از ملزومات به لوازم، مَلَکه شده باشد تا در آن به[۱] فصل مکثی[۲] محتاج نشود. سیوم[۳] صفای ذهن و آن، عبارت است از آن که نفس را استعداد استخراج مطلوب، بی‌اضطراب و تشویش که بر وی طاری گردد، حاصل آید. چهارم سهولت تعلّم و آن، عبارت است از آن که نفْس، حدّتی[٤] اکتساب کند در نظر تا بی‌ممانعت خواطر متفرّقه، به کلیّت خویش، توجّه به مطلوب کند. پنجم حُسنِ تعقّل و آن، عبارت است از آن که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی، حدّ و مقداری که باید، نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی. ششم تحفّظ و آن، عبارت از آن است که صورت‌هایی را که عقل[۵] یا وَهم به قوّت[٦] تفکّر یا تخیّل ملخص و مستخلص گردانیده باشد، نیک نگاه دارد و ضبط نماید. هفتم تذکّر و آن، عبارت است از آن که نفس را ملاحظت[۷] صُوَر محفوظه به هر وقت که خواهد، به آسانی دست دهد از جهت مَلَکه که اکتساب کرده بوَد.

و در تحت جنس عدالت، دوازده نوع است: یکی[۸] صداقت و آن عبارت است[۹] از محبّتی صادق که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق[۱۰] و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد به او. دوم الفت[۱۱] و آن، عبارت است از آن که رای‌ها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر به جهت معیشت، متّفق شود. سیوم[۱۲] وفا و آن، عبارت است از آن که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمُرَد. چهارم شفقت و آن، عبارت است از آن که چون از حال[۱۳] غیر ملایم که به کسی رسد، مستشعر بوَد، همّت بر ازالت آن، مقصور دارد. پنجم صِلَت رَحِم[۱٤] و

---

۱. ف: ـبه.
۲. ف: مکنی.
۳. ف: سیم.
٤. ف: مدتی.
۵. ف: + به قوه.
٦. ف: ـقوّت.
۷. ف: ملاحظه.
۸. ف: اوّل.
۹. ف: ـاست.
۱۰. ف: تصدیق.
۱۱. ف: عفّت.
۱۲. ف: سیم.
۱۳. ف: حالی.
۱٤. ف: صلهٔ رحم.

آن، عبارت است از آن که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیا وی[۱] شرکت دهد. ششم مکافات، و آن عبارت است از آن که در احسانی که به او کنند،[۲] به مانند آن،[۳] زیادت[٤] از آن مقابله کند و در اسائت، به کم‌تر از آن.

هفتم حُسن شرکت و آن، عبارت است از آن که دادن و سِتدن در معاملات، بر وجه اعتدال کند، چنان‌که[۵] موافق طبع دیگران اوفتد،[٦] هشتم حُسن قضا و آن، عبارت است از آن که در ادای حقوق بر وجه مجازات از منّت و ندامت، خالی باشد. نهم تودّد[۷] و آن، عبارت است از آن که در حقوق[۸] طلب مودّت اکفا و اهل فضل، به خوش‌رویی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بوَد. دهم تسلیم و آن، عبارت است از آن که رضا دهد به فعلی که تعلّق به خداوند ـ سبحانه و تعالی ـ داشته باشد[۹] یا به کسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبوَد و به خوش منشی و تازه‌رویی آن را تلقّی نماید، و اگرچه موافق طبع او نبوَد. یازدهم توکّل و آن، عبارت است از آن که در کارهایی که حوالت[۱۰] آن با قدرت و کفایت بشری نبوَد و رأی و رؤیت خلق را مجال تصرّفی در آن صورت نبندد، زیادت و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد و به خلاف آنچه باشد، میل نکند. دوازدهم عبادت و آن، عبارت از آن است که تعظیم و تبجیل خالق[۱۱] ـ جلّ و علا ـ و مقرّبان حضرت او چون[۱۲] ملائکه و انبیا و اکابر دین‌ﷺ و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد[۱۳] اوامر و نواهی صاحب شرع، مَلَکه کنند[۱٤] و تقوا را که مکمّل و متمّم این معانی است، شعار خود سازند و هر یک از این اجناس فضایل و انواع را دو طرف مذموم بوَد که چون از این حدّ وسط به یکی از آن دو طرف تجاوز نمایند که یکی طرف افراط است و دیگری طرف تفریط، رذیلتی در نفْس متمکّن و

---

۱. ف: دنیوی.
۲. ف: + و انعامی که به او نمایند.
۳. ف: ـ به مانند آن.
٤. ف: زیاده.
۵. ف: چنانچه.
٦. ف: افتد.
۷. ف: تودت.
۸. ف: ـ از آن که در حقوق.
۹. ف: ـ باشد.
۱۰. ف: حواله.
۱۱. ف: پروردگار.
۱۲. ف: ـ چون.
۱۳. ف: + و.
۱٤. ف: کند.

خلق ناپسندیده حاصل شود و از این جاست که گفته‌اند:

**نظم**

توسط إذا ما شئت أمراً فإنّه كلا طرفي قصد الأُمور ذميم

و ما طرفین اجناس اربعه را بیان کنیم تا هم مقیاسی بوَد در استعلام اطراف انواع و نیز از اطناب مملّ[۱] محفوظ مانَد.

امّا عفّت را طرف افراطش «شَره» بوَد و آن، ولوع بوَد بر لذّات زیادت از مقدارِ واجب، و طرف تفریطش خُمود[۲] بوَد و آن، سکون است از حرکت در طلب لذّات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن، رخصت داده باشد، از روی ایثار، نه از راه نقصان خلقت.

و امّا شجاعت را طرفِ افراطش تهوّر[۳] بوَد[٤] و آن، اقدام بوَد بر آنچه اقدام کردن بر آن، جمیل نبوَد و طرف تفریطش جُبْن بوَد و آن، حذر کردن بود از چیزی که حذر از آن، محمود نبوَد.

اما حکمت را طرف افراطش سَفَه بوَد و آن، استعمال قوّت[۵] فکری بوَد در آنچه واجب نبوَد یا زیادت[٦] بر مقدارِ واجب و بعضی آن را «گربزی»[۷] خوانند و طرف تفریطش بُله بوَد و آن، تعطیل این قوّت[۸] بود از روی ارادت، نه از خلقت.

امّا عدالت را طرفِ افراطش ظلم بوَد و آن، تحصیل وجوه معانی‌اش[۹] بوَد از وجوه ذمیمه و طرف تفریطش انظلام بوَد و آن، تمکین دادن طالب اسباب معاش بوَد از غصب[۱۰] و نهب و انقیاد نمودن در فراگرفتن آن، بی‌استحقاق؛ بلکه به طریق مذلّت و سبب آن که وجوه توصّل به اموال و اقوات و غیر آن، بسیار است.

---

۱. ف: اطراف محل.
۲. ف: خود.
۳. در «م» ناخوانا، ف: ظهور.
٤. م: - بود.
۵. ف: قوه.
٦. ف: زیاده.
۷. ف: کزبزی.
۸. ف: قوه.
۹. ف: معاش.
۱۰. ف: غضب.

ای سعادتمند! حُسن خُلق که نزد اهل تحقیق، مَلَکهٔ تقرّب است به حدّ اعتدال، صفات شیمهٔ انبیا و مرسلین و شکیمهٔ سالکان راه یقین است. پس هر مؤمنی که آیینهٔ[۱] ضمیر خود را از خبایث اخلاق ذمیمه مصفّا گردانَد و خلیفهٔ روح را به خلل[۲] صفات حمیده محلّا سازد که ﴿و یدرءون بالحسنة السیئة﴾،[۳] بی‌شک، به معارف روحانی و کمالات انسانی فایض گشته، از زمرهٔ سابقان مقرّب و ساکنان جوار رحمت حضرت ربّ گردد که ﴿أولئك لهم عقبى الدّار جنّات عدنٍ یدخلونها﴾؛[۴] و آن که سرِ خود را در لُجن[۵] بحر خسایس نفسانی و حیاض رذایل اوصاف مُتغمّس[۶] گردانَد، بی‌شبهه در سِلک بهایم و سباع منخرِط[۷] گشته، از برکات حسنات ارباب عرفان و اصحاب تحقیق و ایقان، بی‌نصیب ماند و در آبار هوان و دار خسران، به سلاسل عقاب و خذلان، مقیّد شود که[۸] ﴿وقد خاب من دسّیٰها﴾[۹] و مُثبِت این مقاصد هم در آثار وارد است که: «إنّ العبد لیبلغ بحسن خُلقه عظیم درجات الآخرة، و شرف المنازل، و إنّه لضعیف العبادة».[۱۰] یعنی به درستی که بنده، به سبب خُلق نیک، در آخرت به درجه‌های بزرگ می‌رسد و در حضرت صمدیّت، منزل‌های شریف می‌یابد، و اگرچه عبادت او اندک بوَد و جای دیگر فرموده[۱۱] که: «لا یدخل الجنّه الجواظ و لا الجعظري».[۱۲] یعنی به بهشت در نیاید بخیل و نه بد خُلقِ[۱۳] درشت گوی.

## نظم

خُلق نیکو از عطای ایزدی است　　هر که او[۱۴] را یافت، فارغ از بدی‌است

---

۱. ف: آینه.　۲. ف: حلل.　۳. سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۲.
۴. سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۲ـ۲۳.　۵. ف: لجی.　۶. م: منعمس.
۷. م و ف: منحرط. متن، تصحیح قیاسی است.　۸. ف: ـ که.
۹. شمس، آیهٔ ۱۰.　۱۰. المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۶۰؛ کنز العمّال، ج ۳، ص ۵.
۱۱. ف: + است.
۱۲. مسند أحمد، ج ٤، ص ۲۲۷؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ٤۳۷؛ کنزالعمّال، ج ۳، ص ٤٤۲.
۱۳. ف: + و.　۱٤. ف: آن.

هر که او را خوی نیک آمد شعار — از عنایت‌های حق یابد دثار
خُلق بد آمد سزای خَلق بد — خَلق نیک از خُلق خوش یابد مَدَد
هرکه خوی زشت دارد در سرشت — می نبیند در قیامت غیر زشت
و آن که حاصل شد و را خُلق حَسَن — در جوار قرب حق، یابد وطن

نقل است که در اقصای روم، پادشاهی بود به غایت عادل و عاقل[۱] و او را وزیری بود در علوم، کامل. روزی پادشاه به عزم تماشایی[۲] بر نشست و با وزیر در کوچه می‌گذشت. آواز[۳] شخصی را شنید که با یکی خشونت می‌کرد و سخت می‌گفت. پادشاه روی به وزیر کرد و گفت:[۴] عجب دانم اگر[۵] در دنیا، هیچ چیز بدتر از خوی بد بوَد. وزیر گفت: همسایهٔ بد و زن بد از آن، بسیار[۶] بدترند. پادشاه، این سخن را نپسندید و از او دلیل خواست. وزیر هر نوع سخن می‌راند و پادشاه، دفع می‌کرد. در این اثنا، فخّاری پیش آمد و سبویی[۷] چند، بار داشت و بر پادشاه، سلام گفت. پادشاه گفت به وزیر که[۸] در این مسئله، این[۹] فخار را حَکَم سازیم و هرچه او گوید، قبول کنیم. وزیر گفت: پادشاه، حاکم است.[۱۰] پادشاه از فخّار این سؤال کرد. فخّار گفت: خُلق بد، از همه[۱۱] بدتر است؛ زیرا که از زن بد به[۱۲] طلاق و از همسایهٔ بد به فراق، خلاصی می‌توان یافتن و خُوی بد، همه جا همراه است.

وزیر با او برآشفت و استبعاد نمود و پادشاه را از[۱۳] سخن او خوش آمد. پس گفت: چه حاجت داری؟ بطلب تا روا کنم.[۱۴] گفت: التماسی دارم که بدان، هیچ از پادشاه، کم نشود و مرا هم فایده بوَد. پادشاه گفت: آن چیست؟ بخواه تا روا کنم. گفت: می‌خواهم که حکم فرمایی تا در مِهرَجان[۱۵] که روزِ جشن است و وقت بیلاک

---

۱. ف: عاقل و عادل.
۲. ف: تماشای.
۳. م: آوازی.
۴. ف: + که.
۵. ف: ـ عجب دانم اگر.
۶. ف: بسیار از آن.
۷. م: سبوی.
۸. ف: پادشاه به وزیر فرمود که.
۹. ف: ـ این.
۱۰. ف: + پس.
۱۱. ف: + چیز.
۱۲. ف: ـ به.
۱۳. ف: ـ از.
۱۴. م: کنیم.
۱۵. ف: روز مهرجان.

کشیدن خلق نزد پادشاه، هرکه جُرّه‌ای از عمل من با آن تُحَف نیاورده باشد، پیشکش او قبول نباشد. بر این موجب، حکم شد.[۱] چون محلّ جشن نزدیک شد، هر کس[۲] می‌فرستاد و جُرّه‌ای می‌خرید، به هرچه او بها می‌کرد. وزیر غلامی بفرستاد که تا جرّه‌ای خَرَد.[۳] فخّار، زیاد[٤] بها کرد. غضب نمود و نزد وزیر رفت. وزیر در خشم شد و سفاهتِ بسیار کرد و گفت: نمی‌خرم.

لحظه‌ای شد. دانست که اگر جُرّه‌ای همراه نبوَد،[۵] البتّه بیلاک قبول نخواهد بود و هرکه را بیلاک قبول نشد، معزول گردد. باز کس فرستاد و تهدیدات نمود. فخّار سوگند خورد[٦] که تا وزیر نیاید و هر بها که من گویم، ندهد، جُرّه‌ای[۷] ندهم. چون حال با وزیر گفتند، چاره نداشت.[۸] برخاست و به غضب تمام، به دکّان[۹] آمد و به هر بها که می‌خواست تا بخرد، فخّار زیاد[۱۰] از آن بها می‌کرد و وزیر، غضب می‌نمود تا حال[۱۱] به جایی رسید که فخّار، سوگند خورد که تا وزیر او را بر دوش خود سوار نسازد و به[۱۲] نزد پادشاه نَبَرد، جُرّه‌ای بدو ندهد و چون وزیر دانست که فایده[۱۳] نیست، قبول کرد و صباح، او را بر دوش گرفت و جُرّه[۱٤] به دست و[۱۵] نزد پادشاه رفت.[۱٦] چون به نزد[۱۷] تخت رسیدند،[۱۸] فخّار فریاد برآورد و گفت: پادشاها! آنچه من گفتم و وزیر، قبول نکرد، برهانش اینک بنمودم. اگر وزیر، خوی بد پیش نمی‌آورد و در معامله، همچو[۱۹] دیگر مردم،[۲۰] عمل می‌کرد، مَرکبِ همچو[۲۱] من ذلیلی نمی‌شد. پادشاه را خوش آمد و او را به وزارت نصب[۲۲] کرد[۲۳] و وزیر اوّل را عزل[۲٤] فرمود و

---

۱. ف: بدین موجب پادشاه فرمان داد.
۲. ف: هر کسی.
۳. ف: بخرد.
٤. ف: زیاده.
۵. ف: نباشد.
٦. ف: یاد نمود.
۷. ف: جره من.
۸. ف: + و.
۹. ف: + فخّار.
۱۰. ف: زیاده.
۱۱. ف: کار.
۱۲. ف: ـ به.
۱۳. ف: چاره.
۱٤. ف: + هم.
۱۵. ف: ـ و.
۱٦. ف: + و.
۱۷. ف: نزدیک.
۱۸. ف: رسید.
۱۹. ف: مانند.
۲۰. ف: مردم دیگر.
۲۱. ف: مثل.
۲۲. ف: منصوب.
۲۳. ف: ـ کرد.

گویند[۲۵] او[۲۶] حکیمی بود از حُکَمای زمان.

**نظم**

ای دل، همه دَم به خلق، خوش‌خو می‌باش
بگـذار دویـی، یک‌دل و یک‌رو مـی‌باش
ترکیب تـو هـر جـزو ز جـزوی دِگَـر است
چون از همه‌ای، بـا هـمه نـیکو مـی‌باش[۲۷]

ای سعادتمند! صحّت روح به حُسن خُلق است که آن، مایهٔ فتوح و سایهٔ فیض حضرت سبّوح است و کمال این صحّت، حدّ اعتدال است و چون از آن درگذشت، به مرض تمایل به احد[۲۸] الجانبین که افراط و تفریط است، مبتلا گشت و خَلق در ایـن مرض، سه قسم‌اند: یکی[۲۹] قسـم، آنـهایند کـه غَـلَیان[۳۰] مـواد فـاسدش رذایـل[۳۱] و طغیان[۳۲] اخلاط سیّئهٔ خصایل،[۳۳] غشیان غفلت و غثیان جهالت را به نوعی بر ایشان مستولی ساخته که از شعور بر قصور مزاج و عبور بر طریق علاج، بی‌نصیب شده‌اند و از شراب شوق ادراک معانی و غذای ذوق وصول به مراتب انسانی، بازمانده و به سِتر هلاک استعدام[۳۴] معرفت افتاده و سرّ ﴿بلی من کسب سیّئةً و أحاطت به خطیئته، فأولئك أصحاب النّار هم فیها خالدون﴾[۳۵] از گریبان احوال ایشان، سر برآورده.

قسم دوم، آنهایند که قوّهٔ استشعار بر سوی مزاج و استفسار بر طریق عـلاجِ در بَواطن ایشان پدید آمده و از استیلای چند[۳۶] مرض بر ملک ملکِ روح محفوظ و از تشرّب اَشربه و تناول اغذیهٔ آن،[۳۷] فی الجمله[۳۸] محظوظ بـاشند، امّـا غـیوم هـوای

---

۲۴ . ف: معزول.
۲۵ . ف: +که.
۲۶ . ف: فخّار.
۲۷ . ف: ـ نظم ... با همه نیکو می‌باش.
۲۸ . ف: اخذ.
۲۹ . ف: یک.
۳۰ . م: فلیان.
۳۱ . م: رذیل.
۳۲ . م: طغیان.
۳۳ . ف: ـ خصایل.
۳۴ . ف: استعلام.
۳۵ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۸۱.
۳۶ . ف: چندین.
۳۷ . ف: ـ آن.
۳۸ . ف: ـ فی الجمله.

جذب انتفاع[۱] و شوق[۲] تسلّط ارتفاع در فضای قلوب ایشان، حرارت میل ازالهٔ آن مرض را از طبیعت ایشان، باز دارد و وابل مضمون[۳] ﴿خلطوا عملاً صالحاً وآخر سيّئاً﴾[٤] بر اراضی سنوح اعمال ایشان بارّد و در بستان سرای مال ایشان، شقایق ﴿عسى الله أن يتوبَ عليهم﴾[٥] بشکفاند.

قسم سیوم[٦] آنهایند که[۷] به مدد تأییدات الهی و توفیقات نامتناهی، دماغ جانشان از استنشاق نسایم شمایم عطربیز اَزهار شجرهٔ «حسِّنوا أخلاقكم»[۸] معطّر شده و دیدهٔ جنانشان[۹] از استقبال ریاح کحل‌آمیز وادی مقدّس ﴿ادفع بالّتي هي أحسن السيئة﴾[۱۰] منوّر گشته و در حین اطلاع بر وجود سموم اخلاط خلال[۱۱] ردیّه به استعمال تریاق استبدال، مبادرت نمایند و بر وفق رفقِ شربت تبدیل هر یک به ضدّ آن چشانند و به ارادت عقلی، از آن تجنّب فرمایند و خود را از زمرهٔ ﴿أولئك على هدىً من ربّهم و أولئك هم المفلحون﴾[۱۲] گردانند و علامت صحّت روح آن است که به آداب شرع، مؤدّب گردند و جمیع امور و اعمال ایشان، به موجب رضا و فرمان حضرت منّان ـ عزّ اسمه ـ باشد[۱۳] و از این جاست که چون از عایشه ـ رضي الله عنها ـ[۱٤] از خُلق حضرت محمّد ـ علیه الصّلاة ـ[۱۵] سؤال کردند، فرمود که:[۱٦] «كان خلقه القرآن»؛[۱۷] یعنی هرچه حضرت حق ـ جلّ و علا ـ در کلام مجید به آن[۱۸] امر فرموده است، آن را خوی و عادت گردانیده بود، چنان‌که از آن، نمی‌شکیفتی و هرچه در قرآن کریم از آن نهی فرموده، چنان از آن بیگانه گشته بود که نام او نخواستی شنیدن و از این جهت بود که حضرت الله تعالی، به هیچ چیزی از نعمت‌های خویش بر حضرت پیغمبرﷺ چنان

---

۱. م: اتفاع.
۲. ف: + و.
۳. م: مصنون.
٤. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۲.
٥. همان.
٦. ف: سیم.
۷. م: ـ که
۸. در مآخذ حدیثی یافت نشد.
۹. ف: جانشان.
۱۰. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۹٦.
۱۱. ف: حلال.
۱۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۵؛ سورهٔ لقمان، آیهٔ ۵.
۱۳. ف: ـ باشد.
۱٤. ف: ـ رضي الله عنها.
۱۵. ف: علیه الصلاة والسّلام.
۱٦. ف: گفت.
۱۷. مسند أحمد، ج ٦، ص ۹۱، ۱٦۲ و ۲۱٦؛ فتح الباري، ج ٦، ص ٤۱۹.
۱۸. ف: بدان.

منّت ننهاد که به خُلق نیکو چنان[۱] فرمود: ﴿و إنّك لعلى خُلُقٍ عظيمٍ﴾.[۲]

## رباعی

ای دوست، گـرت رضـای دلبـر بـاید
آن بـاید کـرد و گـفت کـو فـرماید
گر گوید خون گری، مگو از چه سبب
ور گـوید جـان بـده، مگـو کـی بـاید

## الحديث السّابع

قال رسول الله ﷺ[۳]: **«اتّق الله حيث ما كنت، وأتبعِ السّيئة الحسنة تمحها، و خالق النّاس بخلقٍ حسنٍ»**.[٤]

مطلع انوار نبوّت، منبع آثار فتوّت، زایر کعبهٔ مراد، سـایر سـبیل رشـاد ـ عـلیه الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که: «بپرهیز از مخالفت رضای خدای ـ تبارک و تعالی ـ در جمیع احوالی که تو را باشد»؛ یعنی در سرّا و ضرّا، در نهان و آشکارا، و از پی هر معصیتی که از تو صادر گردد، عبادتی و طاعتی فی‌الفور به جای آور تا محو گردانَد آن را و با مردم به نیکوخویی گذران.

ای سعادتمند! حضرت رسالت ـ علیه الصّلاة والسّـلام ـ[۵] امـر مـی‌فرماید اهـل عبادت را به سه عادت که اصل سعادت است: اوّل تقوا، یعنی پـرهیزکاری و تـقوای مأخوذ از وقایت است که آن مبالغهٔ صیانت است و در عرف اهل شرع، تـقوا حـفظ نفْس است که از هرچیزی که مضرّ است در آخرت و این را سـه مـرتبه است، یکـی صیانت خود[٦] است از خلود در عذاب، به پرهیز از شـرک جـلی و ایـن حـال عـامّهٔ

---

۱ . ف: چنانچه.
۲ . سورهٔ قلم، آیهٔ ٤.
۳ . صلی الله علیه و سلّم.
٤ . مسند أحمد، ج ٥، ص ۱۵۳ و ۱۵۸؛ سنن الترمذي، ج ۳، ص ۲۳۹.
۵ . ف: صلی الله علیه وآله.
٦ . ف: ـ حال.

مسلمین است. دوم، اجتناب است از هرچه در آن حضرت گناه است از فعل و ترک[۱] و این حال[۲] علمای ربّانیّین است. سیوم[۳] تبرّاست در کلّ حال از هرچیزی که دل را از یاد حق، مشغول می‌گردانَد و این حال اهل یقین و مقرّبان درگاه ربّ العالمین است و تقوای حقیقی این است و تخصیص این امر به شرف تقدّم در کلام رسول الله،[۴] به واسطهٔ تخصیص اوست به عزّ تکرّم[۵] عند الله، چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿إنّ أکرمکم عند الله أتقیکم﴾،[۶] بدین معنی اشارت می‌فرماید و جمیع طاعات و عبادات، متشعّب از این اصل و تمامی مراتب کمالات، مترتّب برین فصل است؛[۷] زیراکه هرکه دل از غیر حق بپردازد، یقین که با خلاف[۸] رضای او در نسازد، و هرکه جز با دوست نپردازد،[۹] بی‌شک با هرچه او فرماید، بسازد و طوق امتثال اوامر و نواهی‌اش در گردن جان اندازد و در میدان تسلیم، گوی اطاعتش به چوگان اخلاص بازد. پس اسب مراد در کوی سعادت ﴿و ما علی الّذین یتّقون من حسابهم من شیءٍ﴾[۱۰] تازد و علم مقصود بر اوجِ فلک ﴿إنّ الله یحبّ المتّقین﴾[۱۱] افرازد و چون رفعت مرتبت و عزّت این منزلت، فزون از آن است که هرکسی را[۱۲] قدرت وصول بدین مقام و قوّت ادراک حصول این مرام باشد. سایران این راه و زایران این درگاه، در روی روزگار، کمیاب و مخفی در تحت قباب‌اند و قصوای سعی طالبان لقا[۱۳] و سالکان طریق اتقا،[۱۴] ارتقاست بر مدارج این دولت و استعلا بر اوجِ این سعادت.

## نظم

آن است که بیافت[۱۵] دولتی یافت عظیم
و آن کس که نیافت، درد نایافت بس است

---

۱. ف: + امر.
۲. ف: + اهل.
۳. ف: سیم.
۴. ف: رسول.
۵. ف: تکلّم.
۶. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳.
۷. ف: بود.
۸. ف: خلاق.
۹. ف: بپردازد.
۱۰. سورهٔ انعام، آیهٔ ۶۹.
۱۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۴ و ۷.
۱۲. م: + که.
۱۳. ف: لقای.
۱۴. ف: ارتقا.
۱۵. م: نیافت.

دوم متعاقب هر معصیتی طاعتی[۱] کردن تا آن را محو گردانَد و این اِمحا، بـه دو وجه بوَد: یکی آن که چون از متابعت هر شهوتی و مشایعت[۲] هر مـعصیتی ظـلمتی معنوی بر روی مرآت دل می‌نشیند، چنانچه از اثر نفَس بـر روی آیـنه، پس هـرگاه طالب در عقبِ هر معصیتی به طاعتی مشغول گردد، اثر نور آن طـاعت، ظـلمت آن معصیت[۳] را از آیینهٔ[٤] دل او محو گردانَد، چنان‌که صیقل، زنگ را، و چون در ازالهٔ آن تغافل، و در تصقیل، تکاسل نماید، آثار ترادف ظلمات گناه و توارد کدورات عصیان حضرت إله بر روی آینهٔ دل که محلّ جولان عکس انوار ربّانی و منزل ورود افیاض حضرت صَمَدانی است، متراکم گردد و به واسطهٔ طول مدّت در جرم آیـنه، عـوض نماید و به حدّی رسد که قابلیّت صلاح تصقیل از او منقطع شود و از قبول فـیوض، محروم مانَد و به شقاوت ابدی و خسران سرمدی صاحب[۵] انجامد، چنانچه مؤیّد این معانی هم در آثار، وارد است که حضرت پیغمبرﷺ فرمود که: مؤمن، هرگاه گناه کند، نکته‌ای سیاه در دل او پدید می‌آید و هرگاه توبه و استغفار کند، دل او از آن ظلمت، پاک گردد و چون گناه زیاده کند، آن سیاهی زیاده گردد[٦] تا آن که فروگیرد آینهٔ دل او را و صلاح تصقیل در او نمانَد.[۷] پس فرمود که این است آن «ران» که حضرت منّان در کلام مجید بدان اشارت فرمود که ﴿کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون﴾.[۸]

دیگری[۹] آن که چون هر معصیتی را عقوبتی و هر[۱۰] طاعتی را مـثوبتی عـندالله، مقرّر و در نامهٔ مآل او به خامهٔ تقریر، محرّر[۱۱] است، پس هرگاه بعد از وقوع گناه، به طاعت الله[۱۲] مشغول شود، از رشّ ثواب آن عبادت، غشّ عِقاب آن معصیت از صفحهٔ صحیفهٔ حال[۱۳] او شسته گردد که ﴿إنّ الحسنات یذهبن السّیئات﴾[۱٤] و شک نـیست در

---

۱. ف: ـ طاعتی.
۲. م: مشایعتی.
۳. ف: گناه.
٤. ف: آینه.
۵. ف: ـ صاحب.
٦. ف: آن سیاه گردد.
۷. ف: نماید.
۸. سورهٔ مطففین، آیهٔ ۱٤.
۹. ف: دیگر.
۱۰. ف: ـ هر.
۱۱. ف: مقرّر.
۱۲. ف: اله.
۱۳. ف: ـ حال.
۱٤. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱٤.

این‌که از هر عضوی طاعتی که ماحی معصیت او گردد، به ظهور تواند رسید، چنان‌که دل را از خواطر کریهه و وساوس قبیحه، منع نمایند و از صوب تفرقه به جانب جمع خوانند. و به یاد معبود، مشغول گردانند و چشم را از دیدن ملاهی به ملاحظهٔ آیات کلامی[۱] الهی و یا[۲] وجه اَبَوین و یا بحر آورند؛ چه در اخبار وارد است که نظر در این سه چیز، عبادت است و هم گفته‌اند که نظر به عبرت در مخلوقات، و به شفقت در ضعیفان و زیردستان، و به حرمت در علما و اتقیا، و به تستیر[۳] در عیوب مسلمانان، طاعت چشم است و گوش را از شنیدن مناهی به استماع احادیث و مواعیظ و قرائت قرّا آورند و زبان را از تکلّم فحش و غیبت، به تلفّظ نصایح و شرایع و ذکر و آیات و احادیث آورند و بر این قیاس، در سایر اعضا، و بباید دانست که زلال حسنات را قوّت تنزییل اوساخ سیّئات به مرتبه‌ای است که توبه که یکی است از جملهٔ طاعات حضرت سیّد السّادات، در وصف او فرمود که[٤] «**التّائب من الذنب کمن لا ذنب له**»؛[٥] یعنی توبه کننده از گناه، در حکم بی‌گناه است که همچنانچه[٦] از بی‌گناه جمیع عقوبات حضرت إله ﷻ منقطع است، از گناهکار جملهٔ عذاب به برکت توبه و استغفار، مرتفع است و امثال این احادیث در تعظیم توبه، بسیار وارد است و آیات کثیره بر آن، شاهد[۷] و اکابرِ دین، بهترین طاعات که بعد از معصیات واقع شود، توبه را دانسته‌اند و همهٔ اطاعات را علامت وجود او یافته و مرجع جملهٔ عبادات، او را شناخته، چنانچه آیتی که در باب قتل خطا وارد[۸] است که: ﴿**وإن کان من قومٍ بینکم و بینهم میثاقٌ فدیةٌ مسلّمةٌ إلی أهله و تحریر رقبةٍ مؤمنةٍ فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین توبةً من الله**﴾،[۹] موضح این معانی است و این امر، بنابر آن است که از عباداتی که ماحی سیّئات‌اند، هیچ کدام حاضرتر از توبه و استغفار نیست و از ایقاع اِمهال، بیم رسوخ نهال ضلال

---

۱. ف: کلام.
۲. ف: + به.
۳. ف: تستر.
٤. ف: ـ که.
٥. الکافي، ج ۲، ص ٤۳٥؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۷۹.
٦. ف: چنان‌که.
۷. ف: + است.
۸. ف: + شده.
۹. سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۲.

است در اراضی بال و آن، مُلزم سَخَط حضرت ذوالجلال است، چنان‌که کلام مَلِک متعال که ﴿ولیست التوبة للّذین یعملون السیّئات حتّی إذا حضر أحدهم الموت قال إنّي تبت الآن﴾،[۱] مُخبر از سوی مآل این حال است. پس مبادرت به بَقْر زمین دل بـه مِـنجت توبه، از چنین خطایی مانع آید و تعاقب تنقیهٔ آن به جاروب انابت، از چنین بـلایی صیانت نماید و کلام مَلِک علّام که: ﴿إنّما التّوبة علی الله للّذین یعملون السّوء بجهالةٌ ثـمّ یتوبون من قریبٍ﴾،[۲] بیان این مقصود می‌فرماید.

## نظم

نـاگـهان ای بـنده گـر کـردی گـناه — توبه کن، در حـال،[۳] عـذر آن بـخواه
چـون گـناه نـقد آیـد در وجـود — تـوبهٔ نسـیه نـدارد هـیچ سـود
در اِنـابت کـاهلی کـردن خـطاست — بـر امـید زنـدگی کـان[۴] بـی‌وفاست

و در تعقیب این امر مر[۵] امر اولی را اشارتی است به آن که انسان در هیچ حالی از اِغوای شیطان نفس و هوا ایمن نیست و از توبه، ناگزیر است، چنانچه آیاتی که خبر است از توبهٔ انبیاﷺ بدین مشعر و کلام خاتم النّبیین که: «والله إنّي لأستغفر الله في الیوم أکثر من سبعین مرّة»[۶] از این مطلوب، مخبر است؛ یعنی سوگند به خدای کـه مـن در[۷] هـر روزی از هفتاد کرّت بیشتر توبه و استغفار می‌کنم. و هرگاه انبیا را با کمال مجاهدات و فوز به اعلا مراتب عنایات خالق ارض و سماوات، حال این بـود، از امـثال مـا تـیره روزگارانِ نادان، خود که گـوید. پس عـاقل را[۸] در هـیچ وقت از تـدارک مـافات بـه عبادات، علی‌الخصوص به توبه و استغفار، غافل نشاید بودن؛ چه به حقیقت، قالع و قامع اصول خبائث، اینهایند.

از شیخ ذوالنّون مصری ـ قدست أسراره ـ منقول است که می‌فرمودی[۹] که: خدای

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۸.
۲. نساء، آیهٔ ۱۷.
۳. ف: + و.
۴. ف: کو.
۵. ف: ـ مر.
۶. المجازات النبویّة، ص ۳۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۸۲.
۷. ف: ـ در.
۸. ف: ـ را.
۹. ف: می‌فرمود.

را در روی زمین، بندگانند که درختان خطا را نصب عینِ دل ساخته‌اند. پس آن را به آب توبه، تسقیه کرده تا شکوفهٔ ندامت برآورده و ثمرهٔ حزن از آن ظاهر شده. پس در سایهٔ آن، صحایف جرایم را به الحان ناله و ترنّم درد خوانده‌اند و شراب صفا از جام وفا نوشیده[1] و رَدای صبر بر طول بلا پوشیده تا زخارف غوایل دنیا را مشاهده نموده‌اند و لذّات نعیم فانی بر دل ایشان سرد گشته. پس قدم همّت بر سرِ عَقَبات روزگار زده‌اند و بر کشتی فطنت سوار شده و بادبان حکمت برکشیده و به مدد ریح نفحات عنایت، از دریای بیم و امید گذشته و به ساحل سلامت رسیده و در ریاض نَعیم مشاهدات، نزول کرده و از ورود فیضان اسرار عین الحیات مسامرات سرّی و روحی[2] حیات ابدی یافته.

## نظم منه[3]

منّت خدای را که هر آن کو بَرَد پناه
بر رحمتش، به لطف کند عفو از او[4] گناه
از خوان فضل او نشود هیچ نا امید
بی‌نور فیض او نبوَد ذرّه‌ای گیاه
یارب! گناه جمله به امّید لطف توست
«فاغفر لنا بلطفک یا حقّ یا إله»

سیوم[5] با مردم به خُلق نیکو گذرانیدن؛ زیرا که این امر، واسطهٔ حصول مقاصد دنیوی و اخروی است؛ چه،[6] امور دنیوی[7] از سه وجه بیرون نیست: یا میل است به جرّ نفعی و این از قوّهٔ شهوی حاصل آید، و یا میل است به دفع ضرّی و این از قوّهٔ غضبی حاصل آید، و یا میل است به تدابیر امور و استنباط صناعات جهت تنظیم

---

۱. ف: نوشیده‌اند. ۲. ف: روحی و سرّی. ۳. ف: ـ منه.
٤. ف: ـ او. ۵. ف: سیم. ٦. ف: + در.
۷. ف: + حال.

امور معیشت، و این از قوّهٔ نطقی حاصل آید. پس هرگاه عمل این قوا بر حَسَب اعتدال بوَد ـ که خُلق نیکو عبارت از آن است ـ این مقاصد، به احسنِ وجوه، حاصل و احوال منتظم بوَد، والّا فلا، و امور اخروی که جمیع آن مترتّب بر تحصیل معارف و حقایق و وصول به مراتب کمالات و عروج بر معارج سعادات است هم به خُلق نیکو میسّر گردد؛ زیرا که مُدرکِ جمله، نفْسِ ناطقه است و مادام که نفوس دیگر، مطیع و منقاد او نگردند و او را تسلّط در مِلک خویش پدید نیاید، اجرای احکام خود نتواند کرد و به مقصود نتواند پرداخت، چنانچه در احادیث سابقه، اشارتی[1] بدین معانی شده. پس در تسلیط او[2] که خُلق حَسَن نتیجهٔ آن است،[3] تمامی این مطالب، بی‌شبهه حاصل شود و از این جاست که چون حضرت رسالت ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ دعا می‌کردی،[4] بسیار می‌فرمودی که: «اللّهم إنّي أسألك الصحّة والعافية وحُسن الخُلق!».[5] یعنی بار خداوندا![6] از حضرت تو می‌طلبم صحّت و فراغت و خُلق نیکو را، و هم از این جهت است آنچه فرمود که[7]: «ليس للمؤمن شيءٌ خيرٌ من حُسن الخلق»؛[8] یعنی بندهٔ مؤمن را هیچ عطایی از حضرت حق، بهتر از خُلق نیکو نیست و مؤیّد این مطالب است آنچه در آثار، وارد است که حضرت نبوی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ فرمود که: «سه چیز است که هرکه را از این سه چیز، یکی حاصل نباشد، هیچ عملی از اعمال خیر، او را سود ندارد: پرهیزکاری که او را از شرّ معصیت، نگاه دارد، یا تحمّلی که سپر جهل جاهل[9] گردانَد، یا خُلق نیک تا[10] بدان در میان خلق، زندگانی کند.

---

۱. ف: اشاره.
۲. ف: آن.
۳. ف: آن را نتیجه است.
۴. ف: + و.
۵. المحجة البیضاء، ج ۵، ص ۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۲۲۸: «اللهم إني أسألك الصحة والسلامة والعافية والعفة والأمانة وحسن الخلق».
۶. ف: بارخدایا.
۷. ف: فرموده‌اند که و.
۸. در مآخذ حدیثی، نیافتیم.
۹. ف: جاهلان.
۱۰. ف: با.

## نظم

### رباعی[۱]

در ظلم به قـول هـیچ کس کـار مکـن
بـا خَـلق بـه خُـلق زی و آزار مکـن
فردا گویی: من چه کنم؟ او مـی‌گفت.
ایـن از تـو نـبشنوند،[۲] زنـهار، مکـن

و در اختتام جمله، بدین امر، تنبیه[۳] است بر آن که هر حَسَنه، مادام که در نفس راسخ نگشته و به مرتبهٔ طبع نرسیده، آن را اعتباری نـیست و در مـعرضِ انـتکاث و زوال است.

ای سعادتمند! هر که را نور هدایت ربّانی، بصر بـصیرت مـنوّر کـرده و بـدرقهٔ عنایت صَمَدانی راه به صوب صواب نموده، چون در[٤] حقیقت، ایـن امـوری کـه از حضرت پیغمبر ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ واقع شده، تأمّل نماید، به یقین بداند[٥] که هرگاه بنده در اعمال از خالق افعال، اِعراض نماید و وجه توجّه، غیری را گردانَد، صفحهٔ احوال او از آثار شرک خفی، محفوظ نمانَد و عبور بر نَهْج وصول به مطلوب حقیقی نتواند و از همراهی واصلان به فوز لقا، بازماند؛ زیرا که اخلاص در اعـمال، موصل به کمال احوال اهل حال است که: «**من کان لله کان الله له**»[٦] و کلمهٔ «**نیّة المؤمن خیرٌ من عمله**»،[۷] موضح این معنی است و چون در سلوک طریق تقوا در سلک مستغرقان بحر تجلّیات جمال و والهان سرّ سبحات جلال، منسلک گردد و از برکات ﴿**واعلموا أنّ الله**

---

۱. ف: ـ رباعی.
۲. ف: نشنوند.
۳. ف: تنبیهی.
٤. ف: ـ در.
٥. ف: داند.
٦. الوافي، ج ۸، ص ۷۸٤؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۷۹.
۷. الكافي، ج ۲، ص ۸٤؛ علل الشرائع، ج ۲، ص ٥۲٤.

مع المتّقين﴾[1] بهره‌مند شود و به مثوبات ﴿للّذين اتّقوا عند ربّهم جنّاتٌ تجري من تحتها الأنهار﴾[2] برسد و هرگاه در ازالت آثار غبار عصیان به تعاقب صیقل توبه سعی ننماید[3] و در محوِ نقوش گناه از نامهٔ اعمال خویش، به تناوب میاه انابت، جهد نفرماید و صدای اصرار را مانع صفای مهبط[4] اسرار گردانَد و غِطای غفلت و غِشای عُطلت و مُهلت بر دیدهٔ دل پوشانَد، از زمرهٔ ﴿أولئك الّذين خسروا أنفسهم﴾[5] گشته در عَقَبات عقوبات، بستهٔ قیود زواجر و سیاسات گردد که: ﴿ومَن يزغْ عن أمرنا نُذِقه مِن عذاب السّعير﴾[6] و چون در قطع اشجارِ صغار و کبار معصیت، به خصین[7] توبه و انابت[8] از سرِ ارادت در جمیع احوال، تجویز اِهمال ننماید[9] و در تنظیف ثوب[10] باطن از اوساخ ذنوب، به صابون استغفار، تغافل نورزد، خاتمهٔ امور او از شایبهٔ خِذلان، امان یابد و وجود او به خلعت غفران و تشریف رحمت رحمان، مشرّف شود که: ﴿ثمّ إنّ ربّك للّذين يعملون السوء بجهالةٍ ثمّ تابوا من بعد ذلك وأصلحوا إنّ ربّك من بعدها لغفورٌ رحيمٌ﴾[11] و هرگاه در تحصیل اخلاق حسان[12] اِرخای عنان نفْس[13] به جانب خُمود و صوب جُمود و رُکود، جایز شمرَد و شعار تجاهل و دِثار تکاهل[14] و تکاسُل، اختیار کند و آتش عشق تحصیل کمال را به آب قلّتِ همّت بنشاند و مصباح طلب مراتب اهل حال[15] را به صَرصَرِ غفلت، فرو میرانَد از جملهٔ مغبونان متحسّر و منکوبان خاسر گشته، به[16] مضمون آیهٔ کریمهٔ: ﴿لا جرم أنّهم في الآخرة هُم الأخسَرون﴾،[17] مبیّن احوال او گردد و چون در تهذیب اخلاق و تنزیه اوصاف کوشد و به قوّت همّت، عزم تحصیل مَلَکات فاضله نماید، از ثمرات ﴿والكاظمين الغيظ و العافين عن النّاس والله

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۴؛ سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۶ و ۱۲۳.
۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۵.
۳. ف: ننمایند.
۴. ف: ـ صفای مهبط.
۵. سورهٔ هود، آیهٔ ۲۱.
۶. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۲.
۷. م: حصین، ف: حصین. متن، تصحیح قیاسی است.
۸. ف: انابه.
۹. ف: بنماید.
۱۰. ف: ثواب.
۱۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۱۹.
۱۲. ف: ـ حسان.
۱۳. ف: تفنّن.
۱۴. ف: ـ تکاهل و.
۱۵. ف: جان.
۱۶. ف: ـ به.
۱۷. سورهٔ هود، آیهٔ ۲۲.

یحب المحسنین﴾[1] با نصیب آید و در سِلک مقبولان «إنّ مِن أحبّکم إليّ أحسنکم أخلاقاً»[2] متحرّز[3] شود، چه، نفس انسانی را خاصیّتی است که هرگاه عنان میل او را به جانب اهوای طبیعت مصروف فرمایند، شهوات فاسده، لحظةً فلحظةً، سرِ او را به سمت اَسفلِ رذایل، مایل گردانند و اغشیهٔ ضلالت را[4] میان او و اضوای هدایت، حایل گردانند و به طریق انتکاس و انعکاس، او را از درجهٔ عالیهٔ ادراکات معانی، در قعر ظلمت آباد شواغل جسمانی‌اندازند تا آن که معقود[5] اغلالِ عِقاب و مطرود درگاه ربّ الأرباب گردد و چون عنان میل او را به طرف درک معارف روحانی معطوف گردانند، شوقی که در عین ثابتهٔ او به نیل کمال مرکوز است، او را از مرتبه‌ای به مرتبه‌ای می‌آورد و از افقی به افقی می‌رسانَد تا آن که پرتو نور تجلّی الهی بر او تابد و به انوار اشراقات خورشید الهامات، منوّر شود و به حیات ابدی، فایز گردد و صاحب او به عزّ رتبهٔ مقرّبان درگاه حضرت صَمَدیّت رسد و از این جاست که گفته‌اند:

## نظم

هي النّفس إن تهمل[6] تلازم حساسة — وإن تبعت نحو الفضائل تلهج

ای آن که خلاصهٔ چهار ارکانی — بشنو سخنی ز عالم روحانی

دیوی و ددی و مَلَکی انسانی — در توست، هرآنچه می‌نمایی آنی

## الحديث الثّامن

قال رسول الله ﷺ:[7] «مِن حسن إسلام المرء تركُه ما لا يعنيه».[8]

واضع شرع اکرم، ممهّد سیاست اَقوَم، هادی هُدیٰ، نبیّ مجتبی ـ علیه الصّلاة

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۳٤. ۲. مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۳۳.

۳. م: منحرط، ف: متحرظ. متن، تصحیحِ قیاسی است. ٤. ف: ـ را.

۵. ف: مقصود. ٦. ف: تحمل. ۷. م: صلی الله علیه وسلم.

۸. قرب الإسناد، ص ٦۷؛ أمالي المفيد، ص ۳٤: «مِن حسن إسلام المرء تركه الكلام في ما لا يعنيه».

والسّلام ـ می‌فرماید که: «از نیکویی‌های مسلمانی مرد است، ترک کردن او[۱] آن چیزی را که در دین، او را به کار نمی‌آید»؛ یعنی کمال حسن اطاعت و انقیاد، آن[۲] است که هر چیزی که بنده را از عبادت خدای ﷻ، باز می‌دارد،[۳] ترک آن بگوید و آنچه مرشد هر ولی، امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ می‌فرماید[٤] که: «**من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه**»،[٥] مُثبِت همین معنی است، یعنی هر که بذل نفْس کند، در طلب آن چیزی که او[٦] را در راه خدای ـ تبارک و تعالی ـ به کار نمی‌آید، فوت گردد از وی تحصیل آن چیزی که او را به کار می‌آید، زیرا چه[۷] ارسال افواج خلایق بدین عالم ذوعلایق، به جهت آن است که تحصیل زادی کنند برای راه قرارگاه اصلی و ذَخرِ متاعی نمایند سزای[۸] دارالملک عُقبا.

## نظم

ای ز اقلیم عدم آمده در شهر وجود
هیچ دانی که تو را آمدن از بهرِ چه بود؟
بندهٔ پادشهی، شاه فرستاد تو را
تا تو او را بشناسی و بدانی معبود
به یقین دان که تو خود، خواجهٔ بازرگانی
به تجارت ز عدم آمده در شهر وجود
هست این مایهٔ تو عمر گران‌مایهٔ تو[۹]
تا بدین مایه و سرمایه به دست آری سود

و آنچه در اذکار مذکور و از احمد مختار مأثور است که: «**الدّنیا مزرعة الآخرة**»،[۱۰]

---

۱. ف: ـ او.
۲. ف: ـ آن.
۳. م: + به.
٤. ف: فرماید.
٥. المناقب، ص ۳۷۵؛ شرح مئة کلمة، ص ۱۵۵.
٦. ف: آن.
۷. ف: که.
۸. م: سرای.
۹. ف: ـ تو عمر گران‌مایهٔ تو.
۱۰. تنبیه الخواطر، ص ۹۲ و ۱۸۳؛ عوالي اللئالي، ج ۱، ص ۲۶۷.

مبیّن همین مقصود است؛ چه حضرت باری ـ عزّ اسمه ـ این همه نعمت‌های ظاهری و باطنی از جسم و جان و اغذیه و اشربه و اَمکنه و البسه و علم و نطق و ادراک و احساسات و امثال آن که به بندگان عنایت فرموده، برای آن است که در این مزرعهٔ فانیه،[۱] زرع بذور سعادت ابدی و غَرسِ نهال دولت سرمدی کنند و با این امتعهٔ وی،[۲] روی به بازار آخرت آورند و به فواید جلیله و اُجور جمیله، مستفید و مأجور گردند.

## نظم

هزاران قرن می‌باید که این دولت به چنگ آید
اگر این‌بار بگذاری، دگر باره کجا یابی؟

نقل است که چون حکایت خصم و نَعجه واقع شد، حضرت داوود علیه السلام گریه بسیار کردی، چنانچه از خورد و خواب، بازماندی و یک زمان، نیاسودی. حضرت الله تعالی، وحی فرمود که: «ای داوود! اگر گریه و جَزَع تو از خوف آتش دوزخ است، ما تو را امن گردانیدیم، و اگر جهتِ[۳] طمع بهشت است، به تو ارزانی داشتیم، و اگر از حدیث خصم است، ما[۴] از تو راضی گشتیم و بر تو ببخشودیم». داوود علیه السلام در گریه بیفزود و گفت الهی! گریهٔ من بر فوات دولتِ این وقت و سعادتِ[۵] این ساعت است. الهی! رد کنی بر من آن سعاداتی را که به تقصیرات، از من فوت گشته است؟ حضرت الله تعالی وحی فرمود که: «ای داوود! هیهات! هیهات که آن دولت بازگردد و آن سعادت معاودت نماید!».

و نیز در کلام الهی ـ عزّ و علا ـ وارد است که: ﴿تزوّدوا فإنّ خیر الزّاد التّقوی﴾؛[۶] یعنی طلب توشهٔ راه آخرت نمایید و بهترین توشه، تقواست و تقوا در کلام مجید، به چند معنی آمده است و مرجع جمله، به اجتناب از حرام الله[۷] است که از طلب ما لا یعنیه، مراد آن بوَد و به ارتکاب فرایض الله و تحصیل معرفت الله که از طلب ما لا

---

۱. ف: ـ فانیه.
۲. ف: ـ وی.
۳. ف: از جهت.
۴. ف: ـ ما.
۵. ف: ـ سعادت.
۶. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۷.
۷. ف: حرم الله.

یعنیه، مُراد آن بوَد.

ای سعادتمند! نزد اهل بصیرت واضح است که حضرت الله تعالی، خلقِ عباد به جهت کسب معرفت فرمود، چنانچه حدیث قدسی: «**فخلقت الخلق لِأُعرَف**»،[۱] بدان ناطق است و این دولت، جز به متابعت و مطاوعت اوامر الهی که اسلام به حقیقتْ آن است، میسّر نگردد[۲] و حُسن این اسلام، ترک[۳] مالایعنیات است که نزد اهل حق، جز مطالب دنیویه نبود.

## نظم

دو گیتی را نجوید هر که مرد است — یکی‌را جوید او کاین هر دو کرده‌است
تو تا آویزشی داری به مویی — نیابی بوی او از هیچ سویی
یقین‌می‌دان که هرچ[۴] آسایش‌است‌آن — همه جان تو را آلایش است آن

نقل است که وزیر معتصم، از اموال حلال، قدری[۵] نزد شیخ ابوالحسین نوری ـ قدّس سره ـ فرستاد تا بر اصحاب خویش تقسیم فرماید.[۶] حضرت شیخ، آن اموال را در خانه نهاد و به فقرا و اصحاب خویش، امر فرمود که: درآیید،[۷] و هر کس به قدر حاجت، نصیبی اخذ کنید.[۸] اصحاب درمی‌آمدند و بعضی دانکی برمی‌داشت و بعضی درهمی و بعضی دیناری و بیشتر چون فارغ شدند، شیخ فرمود که قرب و بُعد شما از حق، به مقدار تصرّف شماست از مال دنیا.

## نظم

گر نسیم وادی اسرار خواهی، تن گداز
ور تجلّی جمال یار خواهی، جان بباز

---

۱. جامع الأسرار، ص ۱۰۲، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴ و ۶۰۱.
۲. ف: برگردد.
۳. ف: ـ ترک.
۴. ف: هرچه.
۵. ف: ـ قدری.
۶. ف: + و.
۷. ف: درآیند.
۸. ف: کنند.

هرچه غیر اوست، دشمن دان تو اندر راه دین

در حضور دشمنان با دوست نتوان گفت راز

در خبر است که چون ابابکر صدّیق،[۱] تمامی مال خود بر حضرت محمّد ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ ایثار کرد و عمَر[۲] فاروق،[۳] نصف مال خود ایثار کرد، حضرت تفحّص فرمودند[٤] که هر یک، بهرِ عیال خود چه باقی گذاشته‌اید؟[٥] عمر[٦] گفت: مثله و ابابکر گفت: الله و رسوله. حضرت فرمود که:[۷] تفاوت[۸] مراتب شما نزد خدای عزّ و علا،[۹] به مقدار تفاوت است میان اقوال شما؛ یعنی هر که از علایق دنیویه منقطع‌تر، به حضرت حق، نزدیک‌تر.

## نظم

فما ینال حیات القرب عاشقنا إلّا إذا صار في أعداد قتلانا[۱۰]

ای سعادتمند! وصول به درجات اهل سعادت، جز به سپردن راه عبادت و حُسن اطاعت حاصل نشود. بدان که عبادت و حسن اطاعت، نه همین ادای طاعت است به رسم و عادت، بلکه آن‌کو طالب این سعادت است، تا چشم جان و دیدهٔ جنان را از ملاحظهٔ ما سوی الله بر ندوزد و قطع علایق و قمعِ عوایق از اصل نفس خبیثه نکند و در این راه،[۱۱] از سر، قدم نسازد و جمیع ذرّات وجود خود را مطیع و منقاد اوامر و نواهی آن حضرت نگردانَد و به اشارت[۱۲] ﴿و جاهدوا بأموالکم و أنفسکم في سبیل الله﴾،[۱۳] عاشق‌وار در بازار ابرار، چون رندان قمّار، هرچه دارد، در نبازد و رَخت هستی موهوم[۱٤] را در آتون[۱٥] نیستی بر آتش شوق نسوزد، او را در آن حضرت، کی باری و کار او را چه اعتباری و این بضاعات او را کجا خریداری؟

---

۱. ف: ـ صدیق.
۲. ف: عمرو.
۳. ف: ـ فاروق.
٤. ف: فرمود.
٥. ف: گذاشته‌اند.
٦. ف: عمرو.
۷. ف: ـ که.
۸. ف: ـ تفاوت.
۹. ف: تعالی.
۱۰. ف: قبلاثا.
۱۱. ف: در راه خدا.
۱۲. ف: ـ و به اشارت.
۱۳. سورهٔ توبه، آیهٔ ٤۱.
۱٤. ف: موسوم.
۱٥. ف: ـ آتون.

## نظم

تا نیفشانی در این ره، دامن جان از جهان
از جهانِ جان، نیابی راه اندر سرّ جان
گر زنی بر سدّ یأجوج هوا یک دَم قدم
از نسیم صبح اسرار قدم یابی نشان

## الحديث التّاسع

قال رسول الله ﷺ[1]: «قد أفلح من أسلم، و رُزق كفافاً، و قنعه الله بما آتاه». [2]

حبیب حضرت سبّوحی، مُخبر صادق «أوّلُ ما خلق الله روحي»، [3] صاحبِ بُراق، [4] سیّد روز میثاق ـ علیه‌الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که: به یقین، رستگار شد آن کو به خلعت اسلام، مشرّف گشت و از خزانهٔ کَرَم، بی‌علّت، بدان قدر که قوام اصل حیات، بدان است از مأکول و ملبوس، [5] مرزوق شد و [6] خدای عزّ و جلّ او را نفس [7] قانع [8] کرامت فرمود تا همّت شریف را متعرّض طلب فاضل بر قدر حاجت نگردانید و حُطام فانی را طُفیل نعیم باقی دانست.

ای سعادتمند! فحوای کلام سیّد انام ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ هادی است به دو طریق منجح که چون با هم اتّفاق افتد، صاحب آن مسعود، و عاقبتْ محمود بوَد: [9] یکی اسلام است و دیگری قناعت بر قدر مرزوق. امّا طریق اوّل که اسلام است، نزد جمیع اهل صفا واضح است که فتح ابواب فلاح، جز به ید انقیاد و مفتاح پنج دندانهٔ اسلام، نتوان کرد و هر که بدین طریق در فتح ابواب سعادت کوشید، به مقصود

---

۱. م: صلی الله علیه وسلم.
۲. مسند أحمد، ج ۲، ص ۱۶۸؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۰۲؛ کنز العمّال، ج ۳، ص ۳۹۳.
۳. الوافي، ج ۳، ص ۶۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۳۰۹.
۴. ف: + و.
۵. ف: + و.
۶. ف: ـ و.
۷. ف: نفسی.
۸. ف: ـ قانع.
۹. ف: ـ بود.

رسید، و آن که جز این، طریق دیگر مسلوک داشت، بجز غرامت، هیچ ندید و شک نیست که فتح باب، بعد از استحکام اسنان وی میسّر گردد و چون هر دندانه، عبارت از رُکنی است از ارکان اسلام، آنچه در استحکام هر یک به کار است از رعایت آداب سنن و ادای فرایض، مشروحاً در کتب فقهی و واجبات، مذکور است و حاجت به ایراد آنها در این‌جا نبوَد؛ لیکن نکته‌ای چند که ارباب بصیرت و اصحاب طریقت را معلوم گشته که در استحکام دندانه‌ها معاون و معاضدند، بدان اشارتی کنیم تا طالب، از آن غافل و عاطل نمانَد؛ والله الملهم للصّواب.

امّا کلمتین شهادت که مانع است از عذاب نیرانی، کما قال ﷺ: «**من یشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمّداً رسول الله، حرّم الله علیه النّار**»؛[1] یعنی هر که گواهی دهد از سر صدق که نیست خدایی[2] سزاوار پرستش، مگر الله تعالی و گواهی دهد که محمّد، فرستادهٔ اوست، خدای تعالی، حرام سازد آتش دوزخ را بر او؛ چون مجرای آن، زبان است، باید که مؤمن، زبان را از آدناس کذب و غیبت و نَمیمه و شتم و فحش، صیانت نماید تا شایستگی آن داشته باشد که مجری ذکر حق گردد.

## نظم

هزار بار بشُستم دهن به مُشک و گلاب

هنوز نام تو بُردن مرا نمی‌شاید

و چون وصول متکلّم به مثوبات تکلّم بدین کلمتین موقوف است بر تصدیق او به دل، باید که به صیاقل اخلاص زنگ اغیار از آینهٔ دل بزداید و دواعی اوهام فاسده و بواعثِ تصوّرات باطله را که مزاحم منهج صواب و موقد نیران حجاب‌اند، به قوّت[3] نفی خواطر از خود دور سازد و لشکر شهوات را که مُظلم و مکدّرِ آینهٔ دل‌اند، به صولت[4] ذکر «لا إله إلّا الله» بشکند و از شرّ غولان هوا به حِصن هدایت محمّد رسول

---

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۵: «ما من عبد یشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمّداً عبده و رسوله إلّا حرّم الله علیه النار».

۲. ف: خدای. ۳. ف: قوه. ۴. ف: صوب.

الله، پناه جوید و از سرِ صدق و حضور، صب اقداح راح توحید و تمجید در وعاء قلب، متعاقب و متوالی دارد. پس بر خوان لسان عرضه دهد تا به برکات آن، از خوف خسران امان یافته،[۱] به نعیم جنان فایز گردد و[۲] یقین داند که تا[۳] یک ذرّه دل به دنس غفلت و ظلمت معصیت آلوده باشد، قابل فیوض[۴] ربّانی و منظور نظر رحمانی نگردد.

## نظم

تو تا آلایشی داری به مویی نیابی از سعادت هیچ بویی

در خبر است که حضرت حق ـ عزّ شأنه ـ وحی فرمود به موسی﵇ که: «بگو با عُصات امّت خود که جناب عزّ ما را یاد نکنند که ما بر حضرت خود، لازم گردانیده‌ایم که هر که ما را یاد کند، ما او را یاد کنیم و چون یادِ ما کند، به غفلت، ما او را یاد کنیم به لعنت»؛ امّا نماز که معراج مؤمنان است، موقوف است بر طهارت و سِتر عورت و استقبال قبله و نیّت. امّا در طهارت، باید که چهار مرتبه رعایت کند: اوّل، طهارت تن و جامه و مکان[۵] از فَضلات و اَحداث که طهارت عامّهٔ خلق است. دوم، طهارت جوارح و اعضا از اَدناسِ جرایم و معاصی که طهارتِ ابرار است. سیوم،[۶] طهارت نفس[۷] از کدورات صفات ذمیمه که طهارت سالکان است. چهارم، طهارت دل از غیر حق که طهارتِ صدّیقان است.

## نظم

تا که باشد یاد غیری در حساب ذکر مولا باشد از تو در حجاب

و در سِتر عورت، باید که دو مرتبه رعایت کند: یکی[۸] پوشیدن فضایح عورات ظاهر بدن که منظور خلق[۹] است به البسهٔ طاهره، چنانچه دأب است؛ دوم سِتر قبایح

---

۱. ف: + و.
۲. ف: + به.
۳. ف: با.
۴. ف: فیض.
۵. ف: + سجده.
۶. ف: سیم.
۷. ف: + است.
۸. ف: اوّل.
۹. ف: حق.

عورات باطن، که منظور حقّ است، از خبایث حرص و حسد و بخل و عُجب و کبر و ریا و اصرار و امثال آن به غِطای[۱] توبه و ندامت و خوف و حیا و خجالت و جَزَع و تضرّع و شکستگی.

## نظم

اشک فشان تا به گلاب امید　　بستری از لوح سیاه و سفید

و در استقبال قبله ـ که اِعراض است از جهات مختلفه و روی آوردن به جهت کعبهٔ مبارکه ـ، باید که خانهٔ دل از خس و خاشاک تعلّقات، به جاروب توجّه پاک بروبَد و جناب عزّ صمدیّت را قبلهٔ دل گردانَد و نیاز و مسکنت و دل خود را در آن حضرت، عرضه کند و مترقّب و مترصّد ورود فیض حضرت باری ـ عزّ اسمه ـ باشد.

## نظم

رو در حریم وصل و دل از یاد غیر پاک　　چشم امید بر ره فیض عمیمِ دوست

و در حین نیّت، سرِ خود را از شواغل هوا، پاک دارد و به اخلاص و صدق تمام، از فوّارهٔ[۲] قلب بر اراضی لسان، جاری سازد و حقارت خود را مشاهده نموده، در آستان نیاز، ملازمت آداب عبودیّت بر خود لازم دانَد و از ابتدای صلات تا انتها، دل را جمع و حاضر گردانَد و از التفات به غیر، حذر لازم داند و مقصود از کلمهٔ طیّبهٔ «**لا صلاة إلّا بحضور القلب**»[۳] همین است؛ چه، مادام که خاطر مشغول بوَد به امور[٤] خارج از صلات از قبول[٥] فیوضی که در حین ادای صلات بر قلوب عباد فایض می‌شود، محروم مانَد.

## نظم

ویحک! از خالقت نیاید شرم　　که به یک سو فکنده‌ای آزرم

---

۱. م: عطای.　　۲. م: قواره.　　۳. إحقاق الحق، ج ۲، ص ۳۱۸.

٤. ف: اموری.　　٥. ف: قبل.

خـالق تـو بـه تـو شـده نـاظر　　تـو بـه دل نـاشده بَـرش حـاضر

و هم مؤیّد این معنی است کلام نبوی ﷺ[۱] که[۲]: «الصّلاة نور قلب المؤمن»؛[۳] یـعنی نماز، مشعل انوار هدایت و مصباح آثـار عـنایت است کـه در دل مـؤمن پـاکِ مـن[٤] افروزند[٥] تا به واسطهٔ اشعّهٔ صفای آن، مطالعهٔ اسرار ملکوتی و مشاهدهٔ انوار جبروتی تواند نمود. پس در چنین وقتی، غفلت ورزیدن، بی‌شک، مفوّت[٦] این نعمت خطیر و معقّب این دولت بی‌نظیر بوَد.

## نظم منه[۷]

ای دل! اگـر تـو را طـلب زنـدگی بـوَد　　غافل مشو کـه فـیض خـدا دَم بـه دَم رسـد
خواهی کـه از سـعادت عُـقبا بـری نـصیب　　آمـاده شـو کـه فـضل ز خـوان کَـرَم رسـد

و بباید دانست که نماز بنایی است که خشت‌های این بنا از قیام و قعود و رکوع و سجود، و ملاط او از تکبیر و قرائت و تحمید و تـهلیل و تشـهّد و صـلوات است و هرچند این بنا محکم‌تر و بر اصل‌تر، بهتر و همچنانچه[۸] قصور و ابنیهٔ بهشت را کـه خشت‌های آن از ذَهَب و فضّه،[۹] و مَلاط آن از مُشک است، بجز حق، کسی را در آن مدخلی نیست، نماز که سبب استحقاق آن ابنیه است، اُولی آن که در وقت ادای آن، بجز حق، چیزی را در دل راه ندهند.

## نظم

درونِ دل نـدهند اهـل دل[۱۰] خِـرَد را راه　　کـه دزد را نـتوان بُـرد در خـزانـهٔ شـاه

و نماز را اهل معنی تشبیه کرده‌اند به انسان، و هر یک از ارکان نماز را عـضوی داشته‌اند از اعضای او، چنانچه بعضی را اعضای رئیسه داشته‌اند که به عدم آن، انسان

---

۱. ف: علیه الصلاة والسّلام.
۲. ف: ـ که.
۳. در مأخذ حدیثی نیافتیم.
٤. ف: ـ من.
٥. ف: می‌افروزند.
٦. ف: منعوت.
۷. ف: ـ منه.
۸. ف: همچنان‌که.
۹. ف: + است.
۱۰. ف: ـ دل.

هلاک می‌گرددو[1] چون نیّت و قیام و قعود و رکوع و سجود و بعضی دیگر آنچه به عدم آن نقصانی و قصوری در خلقت و بنیت ظاهر می‌گردد و اخلاص را به منزلهٔ روح داشته‌اند که این بدن را بی‌این[2] روح اخلاص، وجود و عدم، مساوی بود و تحقیق آن که این روح در این بدن هست، به ظهور آثار آن توان نمود که آن عرضِ خضوع و خشوع و تذلّل و عجز و نیاز است به حضرت عزّت ـ جلّ و علا ـ.

## نظم

آنچنانش پُر است در کونَین — که همی بینی‌اش به رأی العین
گرچه چشمت وِ را نمی‌بیند — خالق تو، تو را همی بیند
چون کلید نماز، پاکی توست — قفل آن دان که عیبناکی توست
هرکه جز حق، بسوز و غارت کن — هرچه جز دین،[3] از او[4] طهارت کن
از خشوع دل است مغزِ نماز — نه نماز است بی‌خضوع و نیاز

در خبر است که حضرت عزّت، وحی فرمود به موسی علیه السلام که: «یا موسی! چون یاد حضرت ما کنی، چنان باش که در حالت یادِ ما، همهٔ اعضای تو از هیبت جناب کبریای ما لرزان شود و بیچارگی و عجز خود ببین و با یاد ما آرام گیر و در حین یاد کردن حضرتِ[5] جبّاری ما، زبان را در پسِ دل دار. یعنی غفلت و پریشانی از خود دور کن و اوّل به زبانِ دل، سخن گوی، پس به زبان سر، و چون بر بساط بندگی ما خواهی اِسْتاد، چون بندهٔ ذلیل، ایستاده شو».

پس از این جا واضح گردد که هر که طالب سعادت است، باید که جمیع هموم خود را به همّ تدبیر آخرت، باز آورَد و از هرچه اندیشهٔ آن، او را از حضرت صَمَدیّت مشغول می‌گردانَد، دل از اهتمام آن خالی کند و جلال و عظمت حضرتِ[6] جبّاری را نصبِ عین سازد و از هول وقوف روز حساب، یادآورد و مجاری شهوات را به سدّ

---

۱. ف: ـ و.
۲. ف: ـ این.
۳. ف: این.
٤. ف: آن.
۵. ف: ـ حضرت.
٦. ف: ـ حضرت.

عفّت ببندد و آتشِ حرص را به آب قناعت بنشاند و بـه مَـعوَل خـلاف، سـرِ ثُـعبان نفس را بکوبد و به قـوّت تـزکیه و تـذهیب اخـلاق، بـاطن را از کـدورت اوصـاف ذمیمه، صافی سازد و در عین الحیات توکّل، از خبایث طمع و آز، غسـل بـرآورد و نفس خسیس مکّار را[1] از راه جفا به طریق عذر و وفا خواند و به تسبیح و استغفار و انابت و ذکر و توجّه و طاعت در دولت‌خانه نجات[2] می‌کوبد که «**من قرع علی البـاب، یوشك أن یفتح له**».[3]

**[مصرع]**

همّتی[4] در بسته‌ام باشد که این در وا شود

امّا زکات به دو معنی آمده: یکی طهارت و تزکیه است، چنانچه در کلام مـجید واقع است که ﴿**خذ من أموالهم صدقةً تطهّرهم و تزکّیهم**﴾؛[5] چه، حضرت عزّت، پاک می‌گردانَد نفْس انسان را از دَنَس بخل و خسّت ضنّت[6] و دنائت شحّ، و دل را از حبّ دنیا به واسطهٔ بذل مال و صرف آن به مصرفی که باذل را نمی‌نماید که نفعی یا عوضی بدو لاحق می‌شود، در حال و معنی دیگر، نموّ است یا به حَسَب مال که آن اعـظم و اُولیٰ است، چنانچه کلام ملک علّام از آن خبر می‌دهد که: ﴿**و ما أنفقتم من شيءٍ فـهو یُخلفه**﴾[7] و در حدیث قدسی[8] «**أنفِقْ یا ابن آدم، أُنفق علیك**»،[9] تصریح است به بذل مال در راه حق[10] و اخذ عوض؛ چه،[11] هرگاه بنده به قدر عبودیّت خود در راه خـدای عـزّ و جلّ، صرف مال کند، حضرت[12] الله[13] تعالی، به قدر عظمت و الوهیّت خـویش،

---

۱. ف: و نفس خسیس را که مکّار است.
۲. م: بجاه.
۳. کنزالعمال، ج ۲، ص ۶۱۳: «من یکثر قرع الباب یوشك یفتح له». سنج: مجمع‌الزوائد، ج ۲، ص ۲۵۷؛ غررالحکم، ج ۵، ص ۲۶۷.
۴. ف: همی.
۵. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۳.
۶. م: ضنه، ف: منت. متن، تصحیح قیاسی است.
۷. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۳۹.
۸. ف: + که.
۹. صحیح البخاري، ج ۶، ص ۱۸۹؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۷؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۲۴۲: «یا ابن آدم، أنفقْ أُنفق علیك».
۱۰. ف: ایزد تعالی.
۱۱. ف: و.
۱۲. ف: ـ حضرت.
۱۳. ف: خدای.

عوض آن[1] بدو عنایت فرماید و یا نموّ است به حسب حال که آن، برکتی است که حضرت الله تعالی در مال مُنفق خلق می‌کند که: «**إذا أملقتم فتاجروا إلی الله بالصّدقة**»[2] و نیز صفتی در منفق پدید می‌آید، از صفات حمیده که سخاست.

اکنون باید که بندهٔ موسر[3] ادای آن در وقت، بر خود لازم دارد[4] و امتثال فرمانی را که موجب ربح دو جهانی است که: «**خلقکم لتربحوا عليّ لا لأربح عليکم**»[5] نصب العین گردانَد و یقین داند که هرچه در دار دنیاست، جمله بر ممرّ سیل فناست و هرچه امروز در راه حق[6] صرف کرد، آن ذخیرهٔ سعادتی شد به جهت او در دارالقرار که مقام اصلی و مقرّ حقیقی است و از خطر حوادث و زوال و تحوّل و انتقال، ایمن گشت. پس استبدال[7] حطام فانیه را به نعیم باقی عنایت توفیق و نهایت تحقیق شناسد که[8] ﴿**ما عندکم ینفد و ما عند الله باقٍ**﴾.[9]

## نظم

فی المثل گر صد جهان است، آنِ تو — آنچه بفرستی تو، آن است آنِ تو
گر در این ره، بنده، گر آزاده‌ای — می‌نبینی آنچه نفرستاده‌ای
چون تو در دنیا نگردی کار ساز — در قیامت کِی شوی از اهل راز

و باید که زکات را باذل[10] به نوعی به مستحق رسانَد که از شایبهٔ ریا مبرّا بوَد تا به محلّ قبول، وصول یابد.

## نظم

صدقه‌ای کالوده گردد با ریا — کی بود آن خیر، مقبول خدا؟
گر عمل خالص نباشد همچون زَر — قلب ناقد را نیارد در نظر

و از منّت نهادن و ایذاء، محترز باشد تا عبث و ضایع نماند که: ﴿**لا تبطلوا صدقاتکم**

---

۱. ف: ـ آن.
۲. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۵۸؛ عیون الحکم و المواعظ، ص ۱۳۵.
۳. ف: مؤمن سر.
۴. ف: ـ دارد.
۵. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۶. ف: خدا.
۷. ف: استدلال.
۸. ف: ـ که.
۹. سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۶.
۱۰. ف: بذل.

بالمنّ والأذى﴾[1] و آن، عطای خود را صغیر و حقیر شمُرَد تا از شرّ رذیلهٔ عُجب که مُحبِط[2] اعمال است، ایمن گردد و علمای دین گفته‌اند که طاعت را خاصیّتی است که هرچند او را حقیر شمری،[3] بزرگ و عظیم گردد[4] و معصیت را خاصیّتی است که هرچند آن را بزرگ شمُری، حقیر و خُرد گردد[5] و باید که از اَحبّ و اَجود و اطیب مال، ادا نماید که: «إنّ الله طیّبٌ لا یقبل إلّا طیّباً»[6] تا از مقام خطاب «أ تجعلون لله ما تکرهون»،[7] رَسته، از ثمرهٔ آن شجرهٔ طیّبه، بهره‌مند گردد و در ایصال آن به مستحقّین بر طبق مفهوم آیهٔ کریمهٔ: ﴿إنّما الصّدقات للفقراء﴾[8] الآیة[9] عمل نماید.

و بعضی از اکابر دین گفته‌اند که از اهل استحقاق، اتقیا و صلحا را مستثنا گردانند؛ چه، جمعی که بجز حق، هیچ مقصودی ندارند و از کدورت[10] شهوات و شوایب هوا، صفا یافته‌اند و التفات ایشان از ماسوی الله، منقطع شده و در عبادت، مستغرق طلب معبودند؛ امّا به واسطهٔ فاقه، خاطرِ ایشان پریشان می‌گردد و به سدّ فاقه، خواطر ایشان جمع گردانیدن تا به حق مشغول باشند، بهتر از آن که مفلسی بی‌نمازی را به صدقه، بی‌نیاز ساختن.

و ارباب بصیرت به نور باطن در وجوب زکات، سه معنی فهم کرده‌اند: اوّل آن که این رکن، مِحَک امتحان صدق مؤمنان است؛ چه تلفّظ به کلمهٔ شهادت، التزام توحید و اثبات وحدانیّت معبود و شهادت به فردانیّت حضرت محبوب است. و هرچه محبوب است، به حقیقت معبود است و از این جاست که گفته‌اند: «هرچه در بند آنی، بندهٔ آنی» و همم[11] اصناف خلایق، در قید بندگی محبوبات صوری و معنوی، متفاوت است و تفاوت درجات آن به مفارقت محبوبات، محقّق گردد و بنابر

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۴.
۲. ف: محیط.
۳. ف: آن را بزرگ شمری.
۴. ف: حقیر و خرد گردد.
۵. ف: ـ و معصیت را ... خُرد گردد.
۶. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۸۵؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۳۲۸؛ سنن الدارمي، ج ۲، ص ۳۰۰.
۷. برگرفته از: سورهٔ نحل، آیهٔ ۶۲: ﴿ویجعلون لله ما یکرهون﴾.
۸. سورهٔ توبه، آیهٔ ۶۰.
۹. ف: ـ الآیة.
۱۰. ف: کدورات.
۱۱. ف: هم.

تحقیق این معنی بوَد که حضرت محمّد ـ علیه الصّلاه والسّلام ـ فرمود که: «**لا یؤمن أحدکم حتّی یکون الله و رسوله أحبّ إلیه ممّا سواهما**»؛[1] یعنی ایمان هیچ کس کامل نبود تا آن که خدای[2] و رسول خدای را از همهٔ اشیا دوست‌تر دارد.

پس حکمت ذات متعالیه، چنان اقتضا کرد که مال دنیای فانی را محبوب و مرغوب خلق گردانید، تا به واسطهٔ بذل و امساک آن، محبّان صادق از مبطلان کاذب، ممیّز گردند و اهل اسلام در این معنی، متفاوت افتاده‌اند جمعی سابقان عرصهٔ تحقیق‌اند که نفس شریف را به جیف دنیوی نیالایند و هرچه در دارِ فانی در دست همّت یابند، در راه حق، نثار کنند و در مطالعهٔ اشارت[3] ﴿**إنّ الله اشتری من المؤمنین أنفسهم و أموالهم بأنّ لهم الجنّة**﴾،[4] دل از جان و مال، بردارند و هرچه یابند، طفیل راه دوست سازند.

## نظم

**جان شیرین، گر قبول چون تو جانانی بوَد**

**کی به جانی باز مانَد هر که را جانی بود**

جمعی دیگر متوسّطان‌اند که به جهت فراغت، حفظ اموال حلال کنند و مراقب مواقع خیرات باشند و صرف فاضل در محل استحقاق، غنیمت دانند و بر قدر زکات، اقتصار نکنند، بلکه از شرّ بلیّات به حصین صدقات، پناه جویند که[5]: «**الصّدقة تردّ البلاء**».[6]

جمعی دیگر، عوام‌اند که از قدر واجب تجاوز ننمایند و طلب مزید سعادت به خیرات در خور حوصلهٔ خود نیابند. معنی دوم، تطهیر آینهٔ دل است از خبایث بخل و وقایت آن از تدنیس شحّ که آن از علل مهلکه است در عقبا، چنان‌که حضرت

---

۱. مسند أحمد، ج ۳، ص ۱۷٤: «ثلاث من کن فیه وجد بهن حلاوة الإیمان؛ أن یکون الله ﷻ و رسوله أحب إلیه ممّا سواهما».

۲. ف: خدا.

۳. ف: اشاره.

٤. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۱.

۵. ف: ـ که.

٦. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳٦۸: «الصّدقه تردّ القضاء».

صَمَدیت فرمود که: ﴿و من یوقَ شُحَّ نفسه فأولئك هم المفلحون﴾.[۱] یعنی هرکه پاکیزه گردانَد نفس خود را از خُبثِ بخل، او از رستگاران است و چون بخل، مرض معنوی است که تأثیر هلاک آن در قیامت ظاهر خواهد شد و این شخص را به هلاک ابدی خواهد کشید که[۲] «البخیل في النّار، ورفیقه إبلیس»،[۳] ازالت این مرض، به معالجه واجب گشت و علاج آن، بذل مال است که در ملک او و محبوب طبع اوست، چنانچه بدان مأمور است که: ﴿وأنفِقوا في سبیل الله﴾.[٤]

معنی سیوم،[٥] شکر نعمت مال است؛ چون حضرت الله تعالی، بنده‌ای[٦] را به مال و نعمتی مخصوص گردانید و او دیگری را می‌بیند که به قوت یک روزه، محتاج است و انصاف، متقاضی او نمی‌شود که قدری از فاضل آن به مدد او رسانَد. بی‌شک، کفران نعمت کرده است و چون سدّ فاقهٔ آن، محتاج به فاضل اقوات که نتیجهٔ فضل الهی است، بنماید، یقین که شکر آن نعمت گزارده است. امّا صوم که سدّ مجاری شیاطین شهوات ـ که مانع سعادت مشاهدهٔ اسرار ملکوتی‌اند، به معونت اوست ـ صحّت او مشروط است به نگاه داشتن چشم و گوش و زبان و بَطْن و فَرْج، چنانچه حدیث نبوی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ بدین معنی مشیر است که «خَمس یفطِّرن الصّائم: الکذب و الغیبة و النّمیمة والیمین الکاذب و النّظر بشهوة»؛[۷] یعنی پنج چیز، روزه را باطل می‌کند ورای أکل و شُرب و جُماع و[۸] دروغ گفتن و بدی از کس گفتن که در روی او نتوان گفت و سخن سرّ از جایی به جایی بردن که آن را چلی چدن گویند و سوگند دروغ خوردن و در نامحرم به شهوتْ نظر کردن، و بباید دانست که پای و دست، تابع[۹] چشم و گوش و زبان است؛ چه، هرکه چشم و گوش و زبان را از دیدن فضایح و شنیدن قبایح و گفتن شنایع، صیانت نماید، یقین که از دست و پای او خلافِ شرع،

---

۱. سورهٔ حشر، آیهٔ ۹.
۲. ف: ـ که.
۳. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۵.
٥. ف: سیم.
٦. ف: بنده.
۷. کنزالعمال، ج ۸، ص ۵۰۰.
۸. ف: ـ و.
۹. ف: مانع.

صادر نشود و این نوع صوم، مقرون به فلاح است و در شرع نیز[۱] غایت[۲] مبالغه همین است؛ لیکن[۳] نزد ارباب طریقت، صحّت صوم، مشروط است به محافظت آیینهٔ دل از غبارِ خواطر نفسانی و زنگ[٤] دواعی لذّات جسمانی و هموم تصاریف به امور فانی و باز کشیدن التفات از هرچه غیر حقّ است و سدّ طرق شواغل، به دوام مراقبه و ذکر و فکر و غیبت سر از رؤیت و تفاصیل متفرّقات به ملازمت آداب و تنزّه و انقطاع از لوث لذّات و کدورت شهوات و صوم را منافع و فضایل[۵] بسیار است که ادنای آن، آن است که سپر آتش دوزخ می‌گردد و[٦] به واسطهٔ آن که افعی نفس امّاره را به مرزبهٔ جوع و عطش، سرکوفته می‌دارد و قوای غضبی و شهوانی را که غولان نور عقل‌اند، به قوّت و ریاضت، مقهور می‌سازد و صفات صائم را در بوتهٔ مجاهده، مصفّا می‌کند و کدورات عُود وجود او را در مِجمر ریاضت می‌سوزد و آیینهٔ دل را به واسطهٔ صفای مجاهده،[۷] مستعد[۸] قبول واردات عقبا می‌گردانَد[۹] و اعلای آن[۱۰] آن که حضرت حق ـ عزّ شأنه ـ، این رکن را از جمیع ارکان، به شرف اختصاصْ مخصوص فرموده[۱۱] و بر وفای حقوق آن، ثواب بی‌نهایت از حضرت خود وعده نموده که: «**کلّ حسنةٍ بعشر أمثالها إلی سبعمئة ضعف، إلّا الصیام؛ فإنّه لي و أنا أُجزي به**»[۱۲] و سرّ همهٔ مرادات و قصاری جمیع مقصودات، خود همین است که از بنده‌ای[۱۳] فعلی صادر گردد که مقبول آن درگاه و درخورِ آن بارگاه بوَد و جملهٔ فضایل و کمالات نظر با این امر، فضل و کمال است. پس چون عاقل فَطِن[۱٤] اطّلاع یافت بر فضایل این رکن، یقین داند که هرچند در رعایت صحّت و استحکام آن، بیش سعی کند، به مثوبات آن، بیش فائز گردد.

امّا حج چون در لغت، قصد و نیّت بوَد و خزانهٔ نیّات، قلب است، صحّت او بدان

---

۱. ف: هم.
۲. ف: نهایت.
۳. ف: و لیک.
٤. م، ف: رنگ. متن، تصحیح قیاسی است.
۵. ف: ـ و فضایل.
٦. ف: ـ و.
۷. ف: مجاهد.
۸. م: مستبعد.
۹. ف: منکر داند.
۱۰. ف: ـ آن.
۱۱. ف: فرمود.
۱۲. مسند أحمد، ج ۲، ص ۲۵۷.
۱۳. ف: بنده.
۱٤. ف: فطر.

است که اوّلاً دل را از جمیع شواغل دنیویه، منزّه گردانَد و تمامی عزایم و نیّات باطله را بدین عزیمت، محو سازد. پس از سرِ صدق، روی به حریم حرم آورَد و اَقدام سعی بر بساط «من أراد الحجّ فلیعجّل»[۱] ثابت دارد و این[۲] عبادت را سبب[۳] کـفّارت[٤] ذنـوب داند، نه آن که وسیلهٔ گدایی و تلهٔ نان گردانَد و توشهٔ راه از اخلاص سازد و بر مَرکب صبر، سوار گردد و براق همّت را نعل توکّل بربندد و رایهٔ خاطر را به آب فراق لذّات، پُر کند و پای تابهٔ ریاضت را برپای نفس پیچد و مشقّت حَرّ و بَرْد را قوت او سازد و تَعَب راه را لباس او گردانَد و چنان داند که هر مذلّتی که بدو رسد، مورث نعمتی است و هر خواری، موجب عزّتی،[۵] و هر نقصانی، منتج کمالی و هر نشیبی، مـوصل بـه فرازی و هر تَعَبی، وسیلهٔ راحتی و هر مشقّتی، واسطهٔ دولتی و هر خُطْوه‌ای،[٦] سبب[۷] قربی و هر فراقی، ملزم وصالی. پس در مجمع عرفات، مطالعهٔ احوال روزِ عرصات بکند[۸] و در احرام و سعی، ضعف حـال و قـلّت مـقدار خـود، مشـاهده نـماید و از رستخیز فَزَع[۹] اکبر، براندیشد و بر تدارک مافات، عزم، جزم کند و تـقصیرات را بـه هرچه مقدور گردد از خیرات و صدقات، عذر باز خواهد.

امّا طریق ثانی که قناعت است بر قدر مرزوق، منتج فلاح بدان است که قرب بنده به حق، به قدر بُعد اوست از دنیا و چون اصل قناعت، بـیرون آمـدن است از لبـاس آرزوهای نفسانی و تمتّعات جسمانی و لذّات[۱۰] بهیمی بر سبیل اختیار، پس اگر بنده، بالکلّ إعراض می‌کند از بدل ما یتحلّل، چون بدن را ناگزیر است، موجب هلاکت او می‌گردد و از ادای طاعت و تحصیل معرفت که غرض[۱۱] از خلقت انسان، آن است، باز می‌مانَد و چون نفس، منشی[۱۲] شرور است، چون از قدر ضرور زیـاده مـی‌بیند، بدان مسفّح می‌گردد و باعث شرور می‌شود و صاحب را به عصیان و طغیان می‌کشد

---

۱. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹٦۲. ۲. ف: آن. ۳. ف: باعث.
٤. ف: کفّاره. ۵. ف: عزّی. ٦. ف: خطوه.
۷. ف: باعث. ۸. م: نکند. ۹. ف: فرع.
۱۰. ف: لذّت. ۱۱. م: عرض. ۱۲. ف: منشأ.

که: ﴿إنّ الإنسان لیطغی أن رآه استغنی﴾.[۱]

پس لازم شد که قناعت بر قدر کفاف نمایند تا[۲] هم به امر عبادات، قیام توانند نمود و هم عنانِ نفس در دست اختیار، توانند داشت و از اهوای باطله، او را منع توانند کرد و خاطر را بدان حضرت، جمع توانند آورد. نقل است که از فتح موصلی سؤال کردند از فضیلت قناعت و رذیلت طمع؟ در آن حال، جمعی از کودکان به نزد او می‌گذشتند و یکی نانی داشت و نانْ خورشی با آن به کار می‌بُرد. کودکی دیگر، نانی داشت تنها. از این کودک، نانْ‌خورش طلب کرد. بدو گفت که این کامِخ، به شرط آن به تو می‌دهم که تو سگ من شوی. این کودک، به طمع کامِخ، قبول نمود.[۳] پس ریسمانی در گردن او کرد و می‌کشید و او[٤] آواز سگ می‌کرد و از پی، می‌دوید. فتح موصلی گفت که: نظر کنید بر این کودکان. اگر این[٥] کودک به نان فقط خویش راضی شدی، سگِ صاحب[٦] کامِخ نگشتی.

## نظم

و خیر رداء یرتدیه[۷] ابن حرّة — سلامة عرض لم یدنس بمطمع

## نظم

اندر این منزلی که یک هفته است — بوده، نابوده[۸] آمده، رفته است
بر وفای زمانه، کیسه مدوز — بگذرانش به قوت روز به روز
گوشه‌ای گیر از این جهان مجاز — توشهٔ آن جهان در او می‌ساز
این دو روزه حیات، نزد خِرَد — چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد
برگ دنیا خرَد بنَپسندد[۹] — مرگ بر برگ این جهان خندد
رو قناعت گزین که طامع دون — در دو گیتی است با عذاب الهون

---

۱. سورهٔ علق، آیهٔ ٦.
۲. م: با.
۳. ف: کرد.
٤. ف: ـ او.
٥. ف: آن.
٦. ف: ـ صاحب.
۷. ف: یرتد به.
۸. ف: بود و نابود.
۹. چه نپسندد.

## الحديث العاشر

قال رسول الله ﷺ[1]: «**نعمتان مغبون فيهما كثيرٌ من النّاس: الصحّة والفراغ**».[2]

صَدرِ صِفَهْ صفا،[3] بدرِ خطّهْ وفا، قُدوهٔ اهل دانش، قبلهٔ اهل بینش ـ علیه الصّلاه والسّلام ـ می‌فرماید که: دو نعمت خطیر است که حضرت الله تعالی به بندگان عنایت فرموده[4] و اکثر، قدر آن نمی‌شناسند و به ضایع، صرف می‌کنند و خسران آن بر خود لازم می‌دارند.[5] یکی نعمت تن‌درستی است که قیام به امور دنیوی و اخروی، بدو میسّر است، و دیگری نعمت امن و فراغت خاطر است که صحّت تمامی اعمال اخروی،[6] موقوف است بر آنچه مادام که خاطرْ مشوّش و پریشان بود، هیچ عملی از عامل آن، مقبول و منظور آن حضرت نگردد که[7]: «**إنّ الله لا ينظر إلى صوركم و أعمالكم، و لكن ينظر إلى قلوبكم و نيّاتكم**».[8]

ای سعادتمند! مقصود از آفرینش عالم، وجود بنی آدم است و مطلوب از وجود بنی‌آدم، معرفت و محبّت حق است ـ تقدّس و تعظّم ـ که دولت ابدی بدان منوط و سعادت سرمدی بدان مربوط است و اعظم اسباب اکتساب معرفت و محبّت، نقد حیات و سرمایهٔ اوقات و ساعات است که چون طالب عاشق و سالک صادق، آن‌را به مواظبت بر وظایف طاعات و مداومت بر مراسم عبادات صرف نماید، سوابق عنایت به استقبال او آید و سُبُل هدایت بر روی او بگشاید، دل او مهبطِ انوار معرفت شود و جان او مخزن اسرار محبّت گردد و خلعت‌های دولت ابدی در وی پوشانند و نثارهای سعادت سرمدی[9] بر او افشانند. خاتمهٔ احوال او از غرامت و خسارت، مصون مانَد و عاقبت اعمال و افعال وی از حسرت و ندامت، مأمون گردد و اگر عیاذاً بالله، ناگاه ابلهی که دیدهٔ بصیرتش به کُحلِ هدایت مکحّل نشده باشد و ظلمت

---

۱. م: صلی الله علیه وسلم.
۲. الخصال، ج ۱، ص ۳٤؛ الدعوات، ص ۱۱۳.
۳. ف: + و.
٤. ف: فرمود.
۵. ف: دارند.
٦. ف: که تمامی اعمال اخروی، صحّتش.
۷. ف: ـ که.
۸. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۱؛ فتح الباري، ج ۷، ص ۱٦٦.
۹. ف: سرمدی سعادت.

جهالتش به نور درایت، مبدّل نگشته، همهٔ لذّات را در تَمتّعات حسّی منحصر دارد و جمیع راحات را در شهوات بهیمی مقتصر شمارد، ایّام حیات را سرمایهٔ استیفای مناهی دانَد و حاصل اوقات را پیرایهٔ استقصای ملاعب و مَلاهی گردانَد. ابواب رحمت، بر روی او مسدود شود و رِقاب او به سلاسل عقاب، معقود گردد، او را به زَجر، از بساط قُرب برانند و مشام سر او را از تسنیم روح رضا، محروم گردانند. بصرِ بصیرتش از مشاهدهٔ آیات نفحات الطاف رحمانی بی‌نصیب مانَد و عینِ باطنش از ذوق مطالعهٔ نَسَماتِ انوار روحانی بی‌بهره[1] گردد. نفس خبیث او را در دریای غضب جبّاری اندازند و جسم خسیس او را وقود آتش حجیم سازند. در عَقَبات خسران، پای بسته و در وَرَطات زیان، دلْشکسته مانَد.

## نظم منه[2]

عمر را می‌دان غنیمت هر نَفَس — چون رود، دیگر نباید باز پس
هر دمی کان صرف طاعت می‌کنی — وز فراغ دل، عبادت می‌کنی
قربتی با حق همی آید پدید — دور می‌گردی ز شیطان مرید

امّا[3] چون راه سعادت، مشکل‌تر و عَقَبات مِحَن و سختی‌های آن، بیشتر و مکاره او بسیار و بلیّات مجاهدات او[4] بی‌شمار است که: «**حُفّت الجنّة بالمکاره**»،[5] از این جهت، سالکان این راه، کم‌تر و راغبان این درگاه، نادرند و چون نُزهت راه شقاوت، نماینده‌تر و غوایل شهوات آن فریبنده‌تر است که: «**حفّت النّار بالشّهوات**»،[6] اکثر خلق، بدان راه روند و سرمایهٔ عمر و فراغت خود، در آن سر کنند. پس از این جهت، حضرت نبوی ـ علیه الصلاة والسّلام ـ فرمود که: اکثر خلق، در نعمتان صحّت و

---

۱. ف: بهره‌مند. ۲. ف: ـ منه. ۳. ف: ـ امّا.
۴. ف: آن.
۵. نهج البلاغة، خطبة ۱۷۶: «إنّ الجنّة حفّت بالمکاره»؛ الکافي، ج ۲، ص ۸۹؛ تحف العقول، ص ۳۹۰: «الجنّة محفوفة بالمکاره».
۶. نهج البلاغة، خطبة ۱۷۶: «إنّ النار حفّت بالشهوات».

فراغت، زیان زده‌اند و خسران یافته.

## نظم

عزّت این در چنین کرد اقتضا — کز درِ او دور باشد هر گدا
چون حریم عزّ او نور افکنَد — غافلان خسته[1] را دور افکند
سال‌ها بردند مردان انتظار — تا یکی را یار[2] شد از صد هزار
کوه‌های آتشین در ره، بسی است — این چنین کاری نه کار هر کسی است
مرد می‌باید تمام، این راه را — جانفشانی باید این درگاه را

و در تورات آمده است که[3]: «**یا ابن آدم، خلقتُ الأشیاء لك و خلقتك لي، فلا تهتك ما خلقت من أجلي في ما خلقت من أجلك**»؛[4] یعنی ای فرزند آدم! ما جملهٔ عالم را برای تو آفریده‌ایم و جملهٔ اشیا را جواهرها و اعراض‌ها به جهت نثار تو مرتّب گردانیده‌ام و وجود تو را خاص به جهت حضرت خود خلق کرده‌ایم تا عرش و فرش و هرچه در اوست، خادم تو باشند و تو خاصّه از جان، ملازم درگاه ما باشی و درِ دولتْ‌خانهٔ محبّت ما کوبی و در اکتساب خلعت معرفت ما کوشی و همگی حیات و جملگی اوقات خود را صرف خدمت ما کنی. پس آنچه ما به جهت حضرتِ خود آفریده‌ایم، در طلب آنچه طفیل تو گردانیده‌ایم، صرف مکن و منصب اهلیّت مقدّس خود را به ظلمت غبار غیریّت، ملوّث مساز و[5] جوهر شریف عمر را در طلب بضاعت مُزْجات فانی، ضایع مگردان و دامن همّت روح مطهّر را که خلیفهٔ ممالک ملک و ملکوت است، به فتن مَزبَلهٔ جیفهٔ دنیا میالای و آینهٔ دل را ـ که به حقیقت، جام جهان‌نمای ماست ـ به ظلمات مناهی و ملاهی، تاریک مساز و انسان عین بصیرت را از مشاهدهٔ جمال ما محروم مکن و در مهاوی تیهِ غفلت و بادیهٔ ظلالت و غوایت، سرگشته مباش.

---

۱. ف: خفته.
۲. م: یار.
۳. ف: ـ که.
۴. نص النصوص، ص ۲۹۲ و ۴۵۸.
۵. م: (کلمه‌ای ناخوانا).

ای سعادتمند! کوردلان، عِمای جهالت و سرگشتگان بیدای غرور و غفلت که جز بسیاریِ مال و کثرت منال را نعمت ندانند، و غیرِ شهوت بَطْن و فَرْج را لذّت نخوانند، قدر نعمت صحّت و فراغت، چه دانند و ادای شکر آن، کجا توانند شناختن قدر این نعمتان و گذاردن شکر آن؟ سالکان طریق عیان[1] و ساکنان خانقاه عرفان را زیبد که آثار غبار اغیار، از آینهٔ دلْ زدوده‌اند و گوی اسرار از میدان مجاهده ربوده، همای همّت ایشان در جولان فضای معانی، بال جلال گسترده و صفای سر ایشان بر اَرایکِ روحانی در سایهٔ طوبای کمال پرورده، مَرکبِ صدق در خطّهٔ شهود درآورده‌اند و اسرار آیات الهی بر صفحات الواح وجود خوانده و به عین عیان دیده و دانسته که هر نعمتی از نعمت‌های دنیوی به صد محنت مشوّب و هر لذّتی از لذّت‌های آن به تعاقب صد آفت، منوب است. لذّات فانی آن به اَلَم فراق نمی‌ارزد و فَرَح ادراک آن، با تَرَح هلاک، وفا نمی‌کند.

پس جز نعیم روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذّت ادراک معانی را لذّت ندانند و چون کسی از سرِ بصیرت در کار دنیا نظر کند و از بی‌وفایی‌های او باخبر شود و بر حال زارِ فریفتگان این ساحرهٔ غدّاره و والِهان این عجوزهٔ مکّاره، مطّلع گردد و از عواقب احوال و مآل اعمال ایشان آگاه شود و بر سَطَوات عذاب نار و صدمات عِقاب حضرت قهّار، واقف گردد، پس بدین نِعَمی[2] که از حضرت منعم، فائض گشته، از حیات و علم و نطق و حواس و لذّات و مأکولات و مشروبات و ملبوسات و امثال آن، متذکّر گردد، یقین که اَزمانِ سلامت را مغتنم دانسته، جز در طلب رضای خدا صرف نکند[3] و اَوان فراغت را جز در تحصیل سعادت عقبا نگذراند.

## نظم

هر نفس ز انفاس عمرت گوهری‌است — سوی‌حق، هر ذرّهٔ تو رهبری‌است
از قدم تا فرق، نعمت‌های اوست — عرضه‌ده بر خویش نعمت‌های‌دوست

---

۱. ف: ـ عیان. ۲. ف: نعمتی. ۳. ف: رضا صرف نکند.

مـی نـدانـی گرچـه دور افـتاده‌ای در جـدایـی بس صـبور افـتاده‌ای
حـق تـو را پـرورد[1] در صـد عـزّ و نـاز تـو ز نـادانـی بـه‌غیری مـانده‌باز

نقل است که ربیع بن خثیم[2] ـ قدّست أسراره ـ با کمال مجاهده که او را بود، در خانهٔ خود قبری کَنده بود و هر روز، غُلی بر گردن نهادی و پلاسی در پوشیدی و در آن گور رفتی و ساعتی پهلو بر زمین نهادی، پس گفتی: الهی! این، آن[3] گور است که ما را وعده کرده‌ای. اکنون، مرا یک روز دیگر، مهلتْ عنایت فرمای و به دنیا بازگردان تا باشد که آن‌را صرف رضای تو توانم کرد و تحفهٔ عمل صالح، به دست توانم آورد که در روز باز خواست، آن دستگیر من گردد.

آن‌گاه برخاستی و گفتی: ای ربیع! آنچه می‌جُستی، یافتی. اکنون روز فرصت را غنیمت دان و قدرِ نعمت مهلت بشناس و در ساختگی روزِ آمدنی، تقصیر مکن، پیش از آن روزی که این آرزو کنی و نیابی؛ چه، روز قیامت که هنگام جزا و موقف تغابن است، مطیع و عاصی مغبون سیلاب حسرت و مفتون دریای حیرت خواهند بود. عاصی به درد می‌نالد که: چرا عمل صالح نکردم؟ و مطیع، دست به دندان تأسف می‌خاید که: بیشتر از این توانایی داشتم، چرا نکردم؟ عاصی در عذاب گرفتاری می‌زارَد که: چرا باران رسوایی و گرفتاری بر روزگار خود بارانیدم؟ و مطیع، آب حسرت از دیده می‌بارد که: چرا خود را از درجات عالیهٔ سابقان مجد، محروم گردانیدم؟

## نظم

هـر کـه فـرمان بُـرد، از خـذلان بِـرَست از هـمـه دشـواری و آسـان بِـرَست
کـار، فـرمان راست در فـرمان گـریز بـنده‌ای تـو در تـصرّف بـر مـخیز
طـاعت حق، گـر هـمه یک ساعت است بـهتر از عـمری کـه آن، بی‌طاعت است

---

۱. ف: پرورده.
۲. ف: حثیم، م: حیثم. متن تصحیح قیاسی است.
۳. ف: ـ آن.

ای سعادتمند! چون از کیفیّت مغبونیّت اکثر اهل زمان، به سبب تضییع این نعمتان در خلاف رضا و فرمان ملک دیّان ـ تقدّس و تعظّم ـ خبرتی حاصل گشت، اکنون بباید دانست که در طریق حفظ این صحّت که مناط تحصیل کمالات صوری و معنوی است، عقلا را خلاف است و این عقلا، دو فرقه‌اند: حکمای ظاهری که آن، یونان و هندیان‌اند،[1] و حکمای باطنی که آن، مرشدان و هادیان‌اند و منشأ اختلاف این دو فرقه[2] آن است که بدن آدمی، چیزی است ملتئم از استخوان و رگ و پوست و وَتر و غضروف و اعصاب و اغشیه و لَحم و شَحم و غیره و این جمله، از ترکّب[3] اخلاط اربعهٔ بدن که بر طبع عناصر اربعه‌اند،[4] متولّد گشته‌اند و نظام بدن، به تعدیل مزاج اینهاست و از کیفیّت امتزاج اخلاط، قوّتی چند در بدن حاصل شده[5] و از تعادل آنها، بخار[6] لطیف پدید آمده که آن‌را روح خوانند و سبب حیات و حامل قوا اوست و سلطنت مملکت بدن، متعلّق بدوست و قوام جمله اینها[7] به بدل ما یتحلّل است و صحّت این جسد، عبارت است از مَلَکه و هیئتی طبیعی مراین[8] بدن را که به واسطهٔ آن، از این موضوع، افعال سلیمهٔ طبیعیه صادر گردد و بقای آن نیز به بدل ما یتحلّل است، اوّلاً، و به رعایت امری چند ثانیاً که این جمله را «ضروریّات ستّه» خوانند و مجموع آنها را در این بیت، ذکر کرده‌اند:

## نظم

اَکل و شُرب و خواب و بیداری هوا  حبس و استفراغ و حَرْکات و سکون

و تفصیل و تدبیر اینها[9] در کتب طبیعیین، مشروحاً مذکور است و نیز مر این روح را قوّتی است ملکوتی که آن‌را نفْس مَلَکوتی خوانند و آن قوّت بالذّات، در آن

---

۱. ف: یونان و هند نامند.
۲. ف: فرقه‌اند.
۳. ف: ترکیب.
٤. ف: اربعه.
۵. ف: شود.
٦. ف: بخاری.
۷. ف: آنها.
۸. م: مزین، ف: مربدین. متن، تصحیح قیاسی است.
۹. ف: و تفصیل تدابیر آنها.

عالم، ادراک معارف و حقایق کند و به مطالعهٔ اسرار و مشاهدهٔ انوار، اشتغال نماید[۱] و با این بدن، علاقه هم دارد که بدان سبب، تدبیر و تصرّف و تنظیم امور ظاهر وی نیز کند، به تحریک آلات. پس انسان که مظهر این جمله است، او را دو حال باشد که چون رجوع به عالم معنی کند، به واسطهٔ ادراک ذاتی که نفس راست، ملاحظهٔ اسرار ربّانی و درک معارف روحانی نماید و صحّت حقیقی وی که مطلوب اصلی و مقصود کلّی است، این است و چون توجّه به انتظام امور[۲] صوری و مهمّات جسمی کند به سبب آن علاقهٔ مذکوره تدبیر آن تمام کند و صحّت مجازی وی که مناط جمله است این است. اکنون حکمای ظاهری، حفظ این صحّت صوری کنند به تقویت قوای بدنی که «الطّبیب خادم الطّبیعة» و به ادویه، استعانت جویند و به خواص اشیا تقرّب نمایند و جمیع سعادات را منحصر در همین دارند و از دنائت همّت و قلّت بضاعت قدم در چارسوی طلب[۳] حقایق ننهند و از عروج بر مدارج معارف، غافل مانند.

## نظم[۴]

یا خادم الجسم لا تسعَ لخدمته  و أنت بالنّفس لا بالجسم إنسان

و مع ذلک، آنچه در حفظ این صحّت گفته‌اند، از افادهٔ آن مقصود، قاصر است؛ چه، مقدّمات کلیّه بیان کرده‌اند و با مزاج شخص جزئی وفا نمی‌کند. و نیز شناختن حقیقت هر مزاجی محال است و آن حفظ، موقوف بر این است و «الموقوف علی المحال محال».

و امّا[۵] حکمای باطنی به نور یقین دانسته‌اند که خلق انسان برای تحصیل معارف و کسب کمالات و ارتقای بر معارج فضل و مَلَکات است و این، نتیجهٔ آن صحّت حقیقی بوَد[۶] و آن، موقوف است[۷] بر آن صحّت مجازی و آن خود، بی‌بَدل ما یتحَلل

---

۱. ف: نماید.
۲. ف: اموری.
۳. ف: ـ طلب.
۴. ف: ـ نظم.
۵. ف: ـ و امّا.
۶. ف: است.
۷. ف: بود.

میّسر نگردد. پس رسانیدن این[۱] را بر طبق مضمون آیهٔ کریمهٔ: ﴿کلوا واشربوا ولا تسرفوا﴾،[۲] واجب داشته‌اند.[۳] آن‌گاه به قوّت عزم، چون راه سعادت طلب نموده‌اند و به درک معارف میل فرموده، دریافته‌اند که افعال طبیعی و حرکات جسمی و مَلَکهٔ تعلّقات صوری، چنان رسوخ یافته که از آن معنی مانع[۴] می‌گردد و لا شک، تا[۵] انسان، نفْس را از تدبیر ظاهری باز نمی‌آورد و به موت مجازی ترک شهوات و لذّات گرفتار نمی‌سازد، به ادراک باز نمی‌تواند پرداخت و از تدبیر بالتّمام اعراض نمودن، مستلزم هلاک است. پس بنا بر این، از روی حکمت طریقی جُسته‌اند که بر سبیل عادت که ریاضت، عبارت از آن است. اخلاق ذمیمه را به ضدّ آن تبدیل فرمایند و این را تزکیهٔ نفوس نامند، چنانچه نفس امّاره را که ضالّ بر مضلّ[۶] است، از صفات شیطانی مبرّا گردانند تا لوّامه شود و نفس لوّامه را که ضالّ غیر مضلّ است، از صفات سَبُعی پاک سازند تا مُلهَمه شود و نفس ملهمه را از صفات بهیمی مزکّا گردانند تا مطمئنّه گردد و این هنگام، مستوجب خطاب: ﴿اِرجعي إلى ربّكِ راضيةً مرضيّةً﴾[۷] گردد و به عالم ربوبیّت، رجوع توانَد نمود و ادراک حقایق تواند فرمود و اسباب این امور، انزوا و ترک لذّات و نفی خواطر و تقلیل اَکل و شُرب بر سبیل ریاضت و ذکر و فکر و توجّه به جانب حق و یا پیر کامل مکمّل است و مِحَک امتحان آنها، عالم مثال است که برزخ است میان مُلک و ملکوت و او را برزخ اُولی گویند؛ چه مراتب عروج به مقادیر تصفیه و تزکیهٔ هر کس در آن‌جا ظاهر شود و انوار طاعات و اعمال و اخلاق حسنه بر مرایای مستعدّان،[۸] قبول فیض ربّانی در این[۹] عالم منعکس گردد و به مداومت توجّهات به عالم معنی و تصوّرات صُوَر ملایمهٔ معنوی و مَلَکهٔ تحریک قوّت‌های ملکوتی، چنان مهارتی پیدا سازند که آنچه مطلوب ایشان بوَد و خواهند، ظاهر گردد

---

۱. ف: آن.
۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳۱.
۳. ف: دانسته‌اند.
۴. ف: دفع.
۵. ف: با.
۶. ف: ضالّ مضلّ.
۷. سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۸.
۸. ف: مستعلان.
۹. ف: آن.

و چون به عالم قوّت[۱] رجوع کنند، به قوّت[۲] نفس منوّره به نور ربّانی، آن چیز را از قوّت[۳] به فعل آورند، چنانچه از حقیقت این سرّ خبر می‌دهد کلمهٔ شریفهٔ: «**واللهِ ما قلعتُ باب خیبر بقوّةٍ جسمانیةٍ، بل قلعتها بقوّةٍ روحانیّةٍ، و نفس بنور ربّها مضیئة**»،[۴] و چون خواهند که بر سرائر و ضمایر، اطّلاع یابند، جمله را در آن عالم معلوم فرمایند و خبر دهند از حالاتی که بعد از ازمنه، ظاهر خواهد شد و به واسطهٔ اطّلاع بر اسمای ملائکه که هر یک موکّل امری و حافظ و مربّی قوّتی‌اند،[۵] از بدن انسانی چون در قوّتی[۶] از قوا، قصوری و فتوری دریابند، بدان مَلَک توسّل جویند و تحریک آن قوّت[۷] نمایند، چنانچه از اولیای عِظام ـ قدّس الله أسرارهم ـ، بر ادای عمی[۸] و صُمَم و شَلَل و امثال آنها منقول است و صحّت صوری و معنوی ایشان، در این ضمن، منتظَم ماند و بعضی را که این ملکات تسخیرات، قوی‌تر است، بعد الموت نیز قبور ایشان را این خواص می‌باشد و بعضی را چون بر اسما الله و اسم اعظم اطّلاع اوفتد، برحسب: ﴿**ولله الأسماء الحُسنی فادعوه بها**﴾،[۹] جمیع ملک و ملکوت را مسخّر خویش سازند.

## نظم

این طایفه‌اند اهل تحقیق　　باقی همه خویشتن پرستند

و شرح این مسائل، چون نه از آن قبیل است که طوامیر از عهدهٔ آن بیرون تواند آمدن[۱۰] و غوامض دقایق این معانی، نه چنان است که هر کسی تاب ادراک آن تواند آوردن و عرایس أبکار و مخدّرات این اسرار، نه[۱۱] به طریقی مستورند که نزد هر کس، مکشوف تواند شدن، عنان قلم از صوب بیان آن باز کشیدن، لازم نمود.

---

۱. ف: قوه.　　۲. ف: قوة.　　۳. ف: قوه.

۴. أمالي الصدوق، ص ۶۰۴؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۴۲: «**والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة، ولا بحرکة غذائیة، لکنّي أُیدتُ بقوة ملکیة، ونفس بنور ربّها مضیئة**».

۵. ف: و به واسطهٔ اطلاع بر اسمای ملائکه، موکل امری و حافظ امری و مربی قوّه‌ای‌اند.

۶. ف: قوه.　　۷. ف: قوه.　　۸. ف: بر اداعی.

۹. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۰.　　۱۰. ف: تواند بیرون آمدن.　　۱۱. ف: ـ نه.

## نظم

هست ایـن سرّ هـر زمـان پـوشیده‌تر  خون جـان‌ها زیـن سـبب جـوشیده‌تر

و امّا[1] حکمای هند که از جملهٔ طبیعیّین‌اند، در حفظ آن صحّت ظاهری، تدبیری چند می‌کنند که طالب صحّت و راغب حکمت را بر آن اطّلاع لازم است؛ لما قال ﷺ: «**اقبلوا الحکمة ولو من المنافق**».[2] و اینها در باب موت برهان، یونانیان را مسلّم نمی‌دارند؛ چه، می‌گویند که حفظ صحّت به تدابیر حکمی، اتّفاقاً ممکن است و طول حیات به نصّ ثابت و نزد جمله جایز است. پس واضح گشت که حیات، تابع مزاج است و هر مزاج که مستحکم‌تر، بقای او بیشتر، و چون تدابیر و خواص ادویه را تأثیری هست، هرچند که تدبیرْ بهتر و صواب‌تر، و ادویه، قوی‌تر و مناسب‌تر، مزاجْ قوی‌تر و برقرارتر، و چون ما می‌بینیم که احجار فضّهٔ قشفه به طول طبخ و تدابیر، چنان می‌شود که از تطرّق فساد. ایمن می‌گردد و آن نیست، مگر به تلطیف و تفریق مختلفات و تخلیص مؤتلفات. پس وجود انسان را اگر به نوعی تربیت نمایند که اجزای ارضیهٔ کثیفه و اخلاط زایدهٔ او را دور سازند و اجزای مناسبهٔ او را تقویت نمایند، از فساد، دور گردد و تتبّع این امر، ایشان را بدان جا منجر شده که دعوای ابدیّتْ ابدان می‌کنند و از پیران خویش، نقل می‌کنند که چند هزار سال است که زنده‌اند و چندین پوست‌ها افکنده‌اند و در اصطلاح، ایشان آن را «کلپ»[3] گویند و اجزای بدن ایشان، چنان شفّاف شده که حایل بصر نمی‌شود و امثال اینها و روش مسائل ایشان در تدابیر، حذر کردن است از حرکت‌های عنیف محلّل و هواهای مختلف و بدین سبب، در مَغارها منزوی شوند و از جماع که مبطل و مضیّع اجزای رطوبات اصلیهٔ بدن و مُضعف قواست[4] و از بسیار سخن گفتن و در احساس به حواس ظاهر، مبالغه کردن؛ چه، روح با اینها به تحلیل می‌رود و دم زدن را نیز به

---

۱. ف: ـ و امّا.

۲. نهج البلاغة، حکمت ۸۰: «**الحکمة ضالة المؤمن، فخذ الحکمة ولو من أهل النّفاق**».

۳. ف: کلب.  ۴. ف: قویست.

غایت مضرّ می‌دانند و به واسطهٔ این در دم گرفتن آدمی‌ها کلّی می‌کنند، چنانچه از ایشان نقل می‌کنند که چندین روز و چندین ماه و چندین سال، دَم نگه می‌دارند و ما[1] از بعضی که اَدنای ایشان بودند، دیدیم که قریب به روزی، دَم نگاه می‌داشتند و ایشان را اعتقاد آن است که هرچه هست در بدن، دَم است که اگر یک ساعت منقطع شد، کار آخر است و می‌گویند که غذا به جهت بَدَل ما یتحلّل است و چون کسی از تحلیلات باز ایستد، به بدل چه احتیاج دارد؟ و در این باب نیز آدمی را به جایی رسانند که دیگر، زود زود به غذا محتاج نباشد؛ بلکه هرگز و این خود اگرچه بعید می‌نماید.

فأمّا از لقمان حکیم در این باب، حکایتی مشهور است که او را با پسرش چون در چاه محبوس ساختند،[2] با خود بادامی چند داشت. بیشتر را به پسر داد و اندکی خود نگاه داشت و به حکمت، آن را صرف می‌کرد و پسرش که از امر ریاضت وقوفی نداشت، به زودی از بی‌قوتی هلاک شد و لقمان، سال‌ها در آن چاه بماند و آخرالأمر که سقراط حکیم او را طلب کرد و به حکمت از آن‌جا برآورد،[3] او بی‌هوش بود و از خوردن، متقاعد شده بود و احتیاج نیز نداشت و بعد از مدّت‌ها باز به خود آمد و به افاده، مشغول شد و نظیر این از مشایخ طریقت نیز که اهل ریاضت بوده‌اند، از حضرت امیر سیّد علی همدانی ـ قدّس الله سرّه العزیز ـ[4] منقول است که فرمودند که: من در کتاب شیخ محی‌الدّین دیدم که نوشته بود که یک باری مرا حالی دست داده بود که دو ماه، هیچ نخوردم من خواستم که آن را تجربه کنم، سه ماه هیچ نخوردم و خود را چنان یافتم که اگر مدت العمر هیچ نخورم، توانم و چون خلافِ سنّت بود، افطار کردم و از وثیقی، نقل عجب شنیدم که در این زمان‌های قریب، شخص[5] هندی در دهی از کرمان، معتکف شد[6] و درِ خانهٔ خود را فرمود که به گِل، مسدود کردند[7] و با آن مردم، قرار کرد که چون به درآید، او را مهمانی نیکو کنند، چنان‌که چندین

---

۱. ف: ـ ما.
۲. ف: در چاه چون مقیّد ساختند.
۳. ف: از آن چاه، او را برآورد.
٤. ف: قدّس الله سرّه.
٥. ف: شخصی.
٦. ف: شده.
۷. ف: که مسدود به گِل کردند.

گوسفند، جهت او طبخ کنند. بعد از چهل روز، هیچ نخورده، بیرون آمد. گوسفندان بریان نهاده، نزد او آوردند با برنج، و یک مَن عسل طلب کرد و نیم مَن زنجبیل و آن را ساییده، در آن عسل ریخت و تمام را اوّل بخورد.[۱] بعد از آن، جمله این دعوت‌ها را با نان و غیره بخورد و دیگر، اطعام طلب می‌کرد. این مردم، هر کس که چیزی طبخ کرده داشت، می‌آورد و او می‌خورد و همچنین از میوه‌ها آنچه می‌آوردند، می‌خورد و در این اثنا، خبری موحِش رسید و مردم این[۲] ده، فرار کردند و به طرف استحکامی[۳] می‌رفتند و آن جوکی، همراه ایشان می‌گریخت و ایشان، شکر می‌کردند که به این بلا گرفتار شدند و از دست جوکی، خلاص شدند[٤] و جوکی، ایشان را دشنام می‌داد که: این قدر طعام به من ندادند که یک شکم سیر خورم!

و امثال این عجایب، بسیار است و از صعوبت این ریاضات و مجاهدات[۵] است که ابوعلی گفت[٦] که: ما عمر به پهنا[۷] می‌خواهیم نه به درازا[۸]؛ گرچه[۹] این کلمه از حکمت به غایت بعید است.[۱۰]

فأمّا بدان نوعی که هم اهل هند، طلب طول حیات می‌کنند که هیچ نخورند و دَم نزنند و نگویند و نشنوند و نبینند، فی‌الواقع که کم از مردنی نیست؛ بلکه کسی را که تمتّعات جسمی در عالم حسّی و لذّات روحانی در عالم معنی[۱۱] نبوَد، مغبون دنیا و آخرت بوَد و[۱۲] باید دانست که این حکمای هند، جمعی کثیرند و هر یکی را در حفظ این صحّت، طریقی علی‌حدّه و اسلوبی خاص است و ما چندی از آنها را این‌جا ایراد کنیم تا طالب ذهین[۱۳] را محظوظ گردانَد و از اشهاب ممل، محفوظ مانَد.[۱٤]

---

۱. ف: +و.
۲. ف: آن.
۳. ف: استحکام.
٤. ف: ـو آن جوکی ... خلاص شدند.
۵. ف: +این.
٦. ف: گفته.
۷. م: تنها.
۸. ف: درازی.
۹. ف: و اگرچه.
۱۰. ف: بسیار بعید است.
۱۱. ف: معنوی.
۱۲. ف: ـو.
۱۳. ف: ـذهین.
۱٤. ف: ـو از اشهاب ممّل، محفوظ مانَد.

امّا بعضی بر آن رفته‌اند که روح در بدن، همچو تیزاب فاروقی است که چون چیزی بدو رسید، فی الحال به تحلیل او[۱] مشغول شد و همچنانچه[۲] تیزاب، چون تحلیل اجساد می‌کند، حرارت باطن او میل به ظاهر می‌کند و شیشه را گرم می‌کند، همچنین روح، چون تحلیل اغذیه کرد، بدن را گرم می‌کند و همچنانچه[۳] تیزاب، چون به تحلیل مشغول شد، بخارات پدید می‌آید و متصاعد می‌گردد، هم‌چنین در بدن نیز بعد الهضم، بخارات می‌جنبد و هر سوی حرکت می‌کند و همچنانچه[٤] در تیزاب چون ادویه زیاده شد، حرارت او زیاده می‌شود و شیشه را سرخ می‌کند[٥] و اگر راهِ برون‌شدِ بخارها[٦] کم‌تر است، شیشه را می‌شکند، همچنین در بدن، چون امتلا واقع شد و تحلیلْ کم، بدن گرم می‌شود و حُمّیٰ پدید می‌آید و چون مشام‌ها بسته بوَد، هلاک لازم می‌شود؛ همچنانچه[۷] تیزاب، چون تحلیل اجساد کرد، اجرام آنها به ته اِناء میل می‌کند. همچنین غذا چون هضم یافت، اثفال میل به سفل می‌کنند[۸] و همچنانچه[۹] تیزاب را چون[۱۰] چیزی در وی نبوَد که به تحلیل آن مشغول گردد، حرارت او به باطن رود. همچنین چون غذا به بدن نرسد، روح به باطن میل کند و از تدبیر، باز ایستد و همچنانچه[۱۱] در تیزاب، چون چیزهای[۱۲] بسیار اندازند که تحلیل کند، قوّت[۱۳] وی کم گردد. همچنین در بدن، چون تحلیل بسیار گردد، قوّت[۱٤] روحانی ضعیف شود و امثال این تشبیهات کرده‌اند و این، بس سخنی[۱۵] محکم است؛ لیکن[۱٦] بر کسی که او بر حرکات تیزاب مطّلع نیست، تصوّر این امور، مشکل بوَد. پس در تدبیر تقویت این جوهر، چنان اندیشیده‌اند که همچنان که تیزاب را

---

۱. ف: آن.
۲. ف: همچنان‌که.
۳. ف: همچنان‌که.
٤. ف: همچنان‌که.
٥. ف: ـ می‌کند.
٦. ف: بخارات.
۷. ف: و همچنان‌که.
۸. ف: می‌کند.
۹. ف: همچنان‌که.
۱۰. ف: ـ چون.
۱۱. ف: همچنان‌که.
۱۲. ف: چیزها.
۱۳. ف: قوّه.
۱٤. ف: قوّه.
۱۵. ف: سختی.
۱٦. ف: ولیک.

چون تصفیه می‌کنند، به ازالهٔ اوساخ او قوّت او[۱] زیاده می‌گردد،[۲] این روح را نیز تصفیه کنند به تعدیل اخلاط، و همچنانچه[۳] تیزاب به مخالطت اجساد، تقویت می‌یابد و آن تقویت، ممکن نیست، مگر به جواهر معدنی که از جنس اوست، همچنین تقویت این جوهر، ممکن نبوَد، مگر به حیوانیّات که هم از جنس وی است، فلهذا، در حیوانات طلب کرده‌اند که کدام یک را ترکیب او قوی‌تر و عمر او درازتر است تا مقصود خویش را به معونت او حاصل کنند، در مار و غراب، از این معنی اثری یافته‌اند. پس مار را می‌خورند و غراب را که ـ عمر او کم‌تر از مار است ـ، قصوری در او یافته‌اند. پس ادویه‌ای[٤] چند چون کِلس زنده بدو می‌خورانند تا مزاجش قوی‌تر گردد. آن‌گاه او را بالتّمام، در قرع کرده، تقطیر می‌کنند و میاه و ادهان او را به خورد[۵] اکلاس می‌دهند و باز با ادویهٔ چند دیگر، ضم کرده، او را به کار می‌برند و از مفسدات، حذر می‌کنند و بعضی دیگر بر آن رفته‌اند که روح در بدن، همچو بخاری است که در معادن می‌باشد که هرچه یافت، مناسب به نوع خود، تبدیل می‌کند. پس هرچه مزاج و ترکیب او به مزاج و ترکیب انسان اشبه بوَد، تصرّف او در آن چیز، اسرع و اتم خواهد بود. بنا بر این، هم از انسان طلب آن قوّت[٦] نمایند و در دفع امراض نیز بدان تقرّب جویند، چنانچه کسی را در دماغ او ضعفی فهم کنند، قَحفْ را با دوایی[۷] نفوذ کننده،[۸] سَحْق کنند و در بینی او دَمَند، نفع کلّی کند و کسی را که سنگ مثانه را سَحق کرده،[۹] با ادویه که آن‌را بدان جا رساند، بخورانند، فایدهٔ کلّی دریابند و امثال این تدابیر و بعضی دیگر، در اجزای سگ یافته‌اند که با اجزای بدن، نسبتی عجب دارد، چنانچه استخوان او را بر جایی[۱۰] که استخوان بدن، قصوری کرده باشد، وصل می‌کنند، می‌روید[۱۱] و غذا قبول می‌کند و چشم او را به جای چشم کَنده

---

۱. ف: در قوهٔ او.
۲. ف: + و.
۳. ف: همچنان‌که.
٤. ف: ادویه.
۵. ف: نخورد و.
٦. ف: قوه.
۷. م: دواتی.
۸. ف: نفور کنند و.
۹. ف: ـ و در بینی او ... سحق کرده.
۱۰. ف: جانی.
۱۱. ف: روید.

می‌نهند، می‌روید[۱] و بدو چیزی می‌توان دیدن. بنا بر این، او را به کار برند[۲] و از سگْ بچّه، مومیایی سازند و چون کوفتی عظیم یا قصوری عضوی از اعضای غیر مرئی دریابند، آن را بخورانند، اصلاح آن بکُنند و بعضی هم از انسان، مومیایی سازند و آن را استعمال کنند و بعضی از این، عدول کرده‌اند و گفته[اند] که چون مناسبت حیوانیّت میان جملهٔ حیوانات هست، احتیاج به اجزای انسان نیست؛ بلکه از دیگر حیوانات هم می‌توان تحصیل قوّت‌های کلّیه نمودن. پس از نبض به تقطیرات میاه و ادهان، مستخلص سازند و آنها را به خوردِ اکلاس کنند و بدین تدبیرات از آن‌جا ملحی ثابت، استخراج نمایند، چنانچه اگر بر اجساد میته معدنیات ریزند، قوّت‌های مسخنهٔ ایشان را از باطن به ظاهر آورَد. پس آن را به حکمت به بدن رسانند و قوّت‌های عظیم از آن[۳] دریابند و همچنین در هر حیوانی و یا حیوانی‌ای[۴] که قوّتی دریابند، از او استخراج جوهری قوی کنند به تدابیر و آن را به بدن رسانند و بعضی در خراطین یافته‌اند که از او جسدی همچو مس حاصل می‌گردد که در دفع ضرر سموم و سِحر و چشم به غایت قوّت[۵] است و گوشت او را تأثیری است در عِظَم آلت تناسل و تقویت باه، و امثال این نفع‌ها دارد. او را به حکمت به کار برند[۶] و فواید بینند و بعضی بر آن رفته‌اند که چون بدن را از غذا ناگزیر است، ما را تدبیر غذای مقوّی غیر فاسد[۷] باید کرد قطع نظر از آن که حیوانی بوَد یا نه،[۸] پس طلب کردند، در نباتات، برنج را یافتند که قوّتی عظیم و جوهری[۹] مستحکم دارد و از بیاض ظاهر او بر حُمرت باطن او گمان بردند و آن حُمرت را اثر حرارت دانستند. آن‌گاه به جهت استخراج ما فی قوّته إلی الفعل، او را در میان آب‌های ادویهٔ محلّلهٔ مقوّیه تعفین[۱۰] کردند، اقلّاً دوازده سال بعد از آن، چون برآورند،[۱۱] دانه‌های او را چون دانه‌های انار، سرخ و بزرگ‌شده یافتند. از

---

۱. ف: هم می‌روید.
۲. ف: به کار دارند.
۳. ف: ـ از آن.
۴. ف: حیوانی.
۵. ف: قوّه.
۶. ف: به کار دارند.
۷. ف: غیر مفسد.
۸. ف: نی.
۹. م: جوهر.
۱۰. ف: تعیین.
۱۱. ف: برآوردند.

آن به کار بردندی به قدر ضرورت و رعایت طرق خویش کردندی و فواید کلیّه یافتندی، و بعضی دیگر در نباتات، سموم را یافته‌اند از اصول و فروع و اَزهار و بزور و غیرها که در بدن، تأثیرات عظیم دارند و می‌گویند که فساد اینها در بدن، به واسطهٔ عدم مناسبت مزاج[۱] است با حیوان.[۲] فلهذا، آنها را به خوردِ حیوانات کنند؛ اوّلاً چون طاووس و زاغ و غیرهما تا به واسطهٔ تحلل طبیعت و قوّت[۳] هضم قوّت‌های عقاقیر از بواطن ایشان به ظواهر آید. آن‌گاه آن حیوان را در ظرفی کرده، در جایی گرم، چون زِبْلِ فَرَس و غیره، دفن کنند و بگذارند تا متعفّن گردد و جملهٔ آن کِرم‌ها شود. پس آن کِرم‌ها همدگر[٤] را بخورند و یکی شوند، آن را بگیرند و خشک سازند، به اضعاف قوّت[٥] آن موسوم[٦] بوَد. آن‌گاه آن را با ادویهٔ تَریاقیه، ضم کرده، به کار دارند و بعضی دیگر، بدان وقت‌ها التفات ننمایند و گویند که چون سموم قوی می‌یابیم، به مرتبه‌ای که اگر قدری از آن بر شاخ گاو بندند و بدوشند، خون از پستان او آید و آن را هندیان «سنکی» گویند. پس چه حاجت بدان تدابیر داریم و آن ضرری که از ایشان، ظاهر می‌گردد، به واسطهٔ عدم عادت است؛ و لیکن[۷] هرگاه که بدان عادت شود، ضرر نکند و تأثیرات کلّیه از آن حاصل گردد. پس آن را با ادویهٔ تریاقیه، ضم کرده، به کار دارند، اندک اندک بر سبیل عادت. آن‌گاه قدری قدری[۸] زیاد کنند، چنان‌که به مرتبه‌ای رسد که چون مثقالی از آن خورده شود، سُکر کنند و چند روز بر آن حال باشند و بعد از آن، اندک اندک از آن ادویهٔ مضمومه کم سازند تا چنان شود که بی‌تریاقات، خورند و مستی‌ها کنند و قوّت‌های عظیم یابند و بعضی که از ادعیه باخبرند، به افسون،[۹] سمیت آنها را ببندند و نخورند[۱۰] و فواید یابند و بعضی دیگر، در نباتات، ورای سموم، چیزی یافته‌اند که قوّت‌های عظیم می‌بخشد و مداومت آنها، موی سفید را

---

۱. ف: مزاجی.
۲. ف: حیوانی.
۳. ف: قوّه.
٤. ف: همدیگر.
٥. ف: قوه.
٦. ف: سموم قوی.
۷. ف: لیک.
۸. ف: ـ قدری.
۹. ف: افیون.
۱۰. ف: بخورند.

سیاه می‌گرداند، چون بهنکرا[۱] و کالاختزا[۲] و امثال آنها، و این نیست، مگر به نقل مزاج از شیخوخیّت به شباب و تقویت حرارت اصلی و قوای[۳] طبیعی و مطلوب ایشان، خود همین است. پس آنها را به طریق تجارب حَکَمی خویش به کار دارند و فواید کلّیه از آنها یابند و بعضی دیگر، جوهری مقوّی طلب کرده‌اند که از تغییر،[٤] بعید باشد و قوّت[٥] اثر او دیر زایل گردد. در جواهر معدنی، این حالت را مشاهده کرده‌اند. پس آنچه احجار صَلَبه‌اند، آنها را به میاه حادّه تحلیل می‌کنند؛ چون بول حیوانات و غیره، و بعده با ادویهٔ مناسبه، ضم کرده، می‌خوردند و بعضی که احجار لیّنه‌اند، آنها را به تصعیدات،[٦] ثابت می‌سازند و به حکمت به کار می‌دارند، و آنها که احجار مُنسحقه‌اند، چون خُبث و زهج[۷] و زرنیخ، بعضی از آنها را همچنین غبیط به کار برند[۸] و به مداومت و عادت، از ضرر آن محفوظ مانند و به فواید آنها برسند و بعضی را به آب نباتات چون کَرچَک و نعناع و توچک بپرورند و با ادویه، ضمّ کرده، به کار برند و بعضی دیگر از این حکما، بر آن رفته‌اند که عظام انسان را طبع اِکلاس است و چون آب به کِلس[۹] رسد، حرارتی که در باطن اوست، ظاهر گردد و روح انسان نیز مثل این حرارتی است در باطن اِکلاس عظام نهان و چون رطوبتی به عظام رسد، آن ظاهر گردد و به طبخ[۱۰] و به[۱۱] نضج آن، مشغول گردد و بدن را گرم نگه دارد و همچنانچه[۱۲] آب به تدریج، چون[۱۳] به کِلس رسد، حرارت اندک اندک ظاهر گردد و چون بیشتر رسد به[۱٤] یک بار، غلبه کند تا نشف آن رطوبات کند. در بدن نیز هرگاه اغذیه و اشربه به مقدار ضرورت و تربیب[۱۵] رسد، حرارت طبیعی ظاهر بوَد و افعال

---

۱. ف: بهنکوا.
۲. ف: کالاحترا.
۳. ف: اقوی.
٤. ف: تغیر.
٥. ف: قوّه.
٦. ف: تصعّدات.
۷. ف: رنیخ.
۸. ف: به کار می‌دارند.
۹. ف: + یعنی به آهک.
۱۰. ف: ـو به طبخ.
۱۱. ف: ـبه.
۱۲. ف: همچنان‌که.
۱۳. ف: چون به تدریج.
۱٤. ف: ـبه.
۱۵. ف: تربیت.

طبیعی برقرار، و چون زیاده‌تر واقع شود، حرارتی یا طبیعتی[۱] پیدا آید و همچنانچه[۲] آب چون بر کلس غلبه کند، حرارت او منطفی گردد. همچنین در بدن، چون رطوبات غریبه غالب گردد، حرارت اصلیه، منطفی گردد و هلاکت باشد و امثال این تخییلات و تشبیهات کرده‌اند؛ چه،[۳] حقیقت آن[٤] بر کسی واضح نیست. آن‌گاه[۵] در تحریک آن حرارت به جوهری مناسب، اندیشه کرده‌اند و چیزی طلب نموده[اند] که رطوبتی در او بوَد تا بدان، تحریک آن حرارتْ توان کرد و حرارتی در باطن او باشد که مقوّی آن حرارت طبیعی بوَد. پس در مولّدات، طلب کردند.[٦] از آنها املاح را یافتند[۷] که قریب به مقصود ایشان، حالتی داشتند؛ امّا لطیفهٔ مزاجی در آنها ندیدند. پس دیگر طلب کردند، انگور را یافتند که غذاییّت نیکو دارد و قبضی و قوّتی او را تعفین کردند و از او جوهری گرم و تَر مستخلص[۸] ساختند که هم غذاییّت دارد و هم قبضی که از تحلیلات، مانع شود و با او صحّت را حفظ می‌نمودند و بعضی دیگر، چنان اندیشیده‌اند که خمر، اگرچه حالتی چند دارد، امّا چون جوهر او لطیف است، زود متغیّر و متأثّر می‌شود و از هضم او صُداعی حاصل می‌آید و چیزی که زود قبول فساد کند و منتج مَرَضی بوَد، چگونه حفظ صحّت بدو توان کرد؟[۹] پس ایشان، ترتیب[۱۰] اغذیه و اشربه مناسبت[۱۱] کنند و با آن ادویه به کار دارند که جوهرش دیر فاسد شود و بدن را از تحلیلات منع کند و چون هضم نیکو بوَد و[۱۲] تحلیل زاید نبوَد، یقین که قوّت[۱۳] بدن حاصل گردد. فلهذا به مخدّرات، چون افیون و غیره عادت کنند و بعضی دیگر که به طریق صواب نزدیک‌اند، تدابیر اینها[۱٤] را خطا دانند و گویند که تحریک حرارت مسخنه،[۱۵] به ادخال اشیای غریبه از خارج نمودن، غلط است، چه آن

---

۱. ف: حرارتی ناطبیعی.
۲. ف: همچنان‌که.
۳. ف: و.
٤. ف: این.
۵. ف: ـ آنگاه.
٦. ف: کرده‌اند.
۷. ف: یافته‌اند.
۸. ف: + کردند.
۹. ف: کردن توان.
۱۰. ف: تربیت.
۱۱. مناسبه.
۱۲. ف: ـ و.
۱۳. ف: قوه.
۱٤. ف: آنها.
۱۵. ف: سحه.

حرکت قهری و تسلّطی و قسری بوَدو[۱] و موجب ضعف و اطفای او می‌گردد، چنانچه از اکلاس[۲] مشاهد است و مع ذلک، چون خواص اشیا را[۳] استقصا نمی‌توان نمودن، یُمکن که بدانچه تقویت می‌کنند، کیفیّتی ناملایم به تدریج بخشد و اطّلاع بر آن، صَعب بوَد. پس اولی و اَنسَب آن است که تحریک آن حرارت به توجّهات و تصوّرات و ارتسام مثال‌ها و خواطر مناسبت[٤] کنند؛ چه ما می‌یابیم که در حین فَرَح و غضب و توجّه به[۵] دانستن مشکلات و امثال آن، حرارتی به ظاهر میل می‌کند[٦] و در خوف و حزن، حرارتی به درون میل می‌نماید[۷] و باز در نظر کردن بر سرخی‌ها، خون را تحریک می‌کند و بر سیاهی‌ها، سودا را می‌جنبانَد و اشباهِ این حالات، ما را حاصل است و حاجت به محرّکی از خارج نداریم و چون از بَدَل ما یتحلّل گزیر نیست، غذایی نیک به قدر ضرورت به کار دارند و به عادت، آن را کم سازند تا طبع، عادت کند به حفظ قوا، بی‌مددی از خارج، تا لازم گردد صحّت و از تحلیلات در این اوقات، حذر کنند تا زیاده[۸] به بذل،[۹] محتاج نباشند و سایر آدابی که در صدر این مسائل مذکور شد، مرعی دارند تا به مقصود رسند و این طایفه، اگرچه از[۱۰] عالم معنی و اسرار آن خبری ندارند؛ امّا چون ریاضت را خواصّ بی‌حدّ است، بعضی از اینها را در توجّهات، ناگاه بر خواصّ تراکیب حروف و کلمات، اطّلاع می‌افتد و بدان، سِحرها و نیرنج‌ها می‌کنند و بعضی را ناگاه بر اسمی وقوف حاصل می‌شود که بدان، ممارست جنّ و شیاطین را مسخّر خویش می‌سازند و این، خود از مشهورات است.

## نظم

تدابیر حکمت بلا منتهاست ولیکن طلبکار حکمت کجاست؟

---

۱. ف: ـو.
۲. ف: + است.
۳. ف: ـرا.
٤. ف: مناسبه.
۵. ف: ـبه.
٦. ف: میل به ظاهر می‌کند.
۷. ف: میل به درون می‌نماید.
۸. ف: زیاد.
۹. ف: بدل.
۱۰. ف: در.

توانم بیان کردن از وی فصول — سخن باید، امّا به قدر عقول
همان بِه که کوتاه سازم کلام — نگویم ز حکمت سخن، والسّلام!

## الحديث الحادي عشر

قال رسول الله ﷺ[1]: **«أحبُّ المؤمنين إلى الله تعالى مَن نَصَبَ نفسَه في طاعة الله، و نصَح لعباده، وكمل عقله، و نصح نفسَه و أبصر، و عَمِل به أيّام حياته فأفلح».**[2]

سرخیل رسل و انبیا، سلطان اتقیا و اولیا، خاصّ حضرت کبریا، خواجهٔ بی‌کبر و ریا ـ علیه صلوات الله عزّوعلا ـ می‌فرماید که: سزاوارترین مؤمنان به مغفرت و مثوبت و رحمت الله تعالی آن کسی است که نصب کند نفس خود را در طاعت خدای ﷻ و نصیحت دینی کند برادران مؤمن را و در تکمیل عقل خویش، سعی نماید و نفس بدفرمای خود را به مزراق نصیحت سرکوفته دارد و از سر حبرت بدین امور قیام نموده[3]، مدّت العمر بر همین نهج گذراند. و لفظ «فأفلح» از برای تبیین مآل این افعال و توضیح حال صاحب[4] این احوال است که آن کو بدین اعمال موفّق گشت، از بلیّات عقبیٰ رستگار شد[5].

ای سعادتمند![6] خواجه ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ خبر می‌دهد سالکان مسالک سداد و طالبان منازل رشاد[7] را از استحصال مآرب اُخری و تقرّب حضرت مولیٰ ـ عزّاسمه ـ به وسیلهٔ چند چیز. یکی[8] آن که همگی وجود خویش را باید که مستغرق بحر عبادات و داماء طاعات[9] گردانند[10]؛ چه جمیع مراتب و مقامات شریفه و منازل و درجات عالیه و تمامی سعادات[11] اخروی و نعیمات سرمدی، نتیجهٔ طاعات و ثمرهٔ

---

۱. م: صلی الله علیه وسلم.
۲. تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۲۱۳: «أحبّ... ونصح لأُمّة نبيّه، وتفكّر في عيوبه، وأبصر وعقل وعمل».
۳. ف: + است.
۴. ف: ـ صاحب.
۵. ف: رستگارند.
۶. ف: چنان‌که.
۷. ف: وشاد.
۸. ف: ـ یکی.
۹. م: طاعت.
۱۰. ف: گرداند.
۱۱. ف: سعادت.

اشجار عبادات بنده است. چنانچه آیت[۱] کریمهٔ ﴿وعد الله الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات لهم مغفرة و أجرٌ عظیم﴾[۲] مخبر از آن و مشعر بدان است و اقسام و انواع طاعات، اگرچه بسیار است فامّا جملگی آن به سه نوع باز گردد؛ قلبی و بدنی و مالی[۳].

امّا طاعات قلبی چون توحید و توکل و صبر و شکر و تسلیم و تفویض و صدق و اخلاص و رضا و یقین و محبّت و معرفت و غیرها که مفاتیح ابواب مکاشفات و مصابیح مجالس مشاهدات است و[٤] امّا طاعات بدنی به دو طور؛ بود اول آنچه به حق تعلّق دارد، چون نماز و روزه و حج و غیره. دوم[٥] آنچه به خلق تعلّق دارد، چون احقاق حقوق مسلمانان و تعهّد امور ایشان بر وجه صلاح. و امّا طاعات مالی چون انواع صدقات و خیرات که بعضی از اهل زمان به امثال آن تقرّب می‌جویند.

دیگری آن که هدایت و تعلیم و ارشاد برادر مؤمن در امور اخروی و نصایح دینی بر خود لازم دانند و او را از عیوب نفسانی آگاه گردانند و از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارند و از اکتساب مخالفات و ارتکاب شهوات مهلکات منع کنند؛ چه مقبول‌ترین تحفه و دوست‌ترین هدیه از عبادات که بنده به دست مقرّبان علم الله به درگاه اله فرستد، نصیحتی است که برای رضای خداﷻ کرده باشد؛ چنانچه در حدیث قدسی وارد است که «أحبُّ ما یعبدني به عبدي النّصحُ لي»[٦] زیرا که این صورت، هم واسطهٔ تذکّر و تفکّر ناصح و هم سبب تنبیه[۷] و هدایت منصوح می‌گردد؛ لیکن[۸] در حالت نصیحت باید که وظیفهٔ إسرار و[۹] تلطّف را رعایت نماید و از إفضاح و تعنّف، احتراز، واجب شمرند.

دیگری[۱۰] آن که عقل خویش را از حضیض نقصان ـ به ممارست علوم و تزکیه و تهذیب اخلاق و کثرت تجارب ـ به اوج کمال رسانند[۱۱] چه تحصیل اسباب حظوظ

---

۱. ف: آیه.
۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۹.
۳. م: قلبی و مالی و بدنی.
٤. ف: ـ و.
٥. ف: دویم.
٦. مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۸۷.
۷. ف: تنبّه.
۸. ف: و لیک.
۹. م: ـ و.
۱۰. ف: ـ دیگری.
۱۱. ف: رسانید.

جسمانی و اکتساب سعادت نعیم روحانی به معونت غریزهٔ عقل است و علامت کمال عقل، آن است که عاقل، عواقب امور را مشاهده نماید و در سعادت نعیم درجات روحانی و لذّت دولت قرب جوار حضرت صمدانی ﷻ تأمل کند و از فضیحت و گرفتاری حجاب[۱] حرمان ابدی و خسران سرمدی ﴿و من یُضلِلْ فأُولئك هم الخاسرون﴾[۲] براندیشد و به قوت عزم، راه سعادت اخروی را از خار موانع شهوات نفسانی و غبار مشتهیات[۳] جسمانی پاک کند و عقیلهٔ عقل را در عقال امر حق کشد و طریق اتقیٰ را مسلوک دارد که «العاقل هو المتّقي»[٤] و چون این غریزه قوّتی است که آماده می‌گرداند نفس انسان را از برای درک معقولات پس امتیاز انسان از سایر حیوانات به همین تواند بود.

و امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ فرمود که: «العقل عقلان مطبوع و مسموع»[۵]. از مطبوع، مراد این غریزه است و از مسموع، آن که از نقصان به کمال رسد و هر عاقلی را از بدو ظهور آثار نور این جوهر شریف که سن تمیز است تا به حدّ وقوف که اربعین است به واسطهٔ مرور ازمان و ملاحظهٔ وقایع آن، ترقّی است از ضعف به قوّت و از نقصان به کمال و چون تفاوت درجات خلق در قلّت و کثرت خطا و اصابت و کیاست و بلادت و استعداد ادراکات، امری است به غایت واضح فرمود که: «ولا ینفع المسموع إذا لم یکن مطبوعاً»[٦] که هرگاه در اصل فطرت و جبلت قصوری باشد، به قدر آن امتیاز حاصل گردد و اگر مطلقاً مسلوب العقل بود او را از استفادت[۷] بهره‌ای[۸] نباشد و تزکیه و تهذیب، او را مفید نبود.

---

۱. ف: ـ حجاب. ۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۸. ۳. ف: مشتبهات.

٤. نهج السّعادة، ج ۸، ص ۱۷۵. ۵. المحجة البیضاء، ج ۱، ص ۱۸۸.

٦. نهج البلاغة، ص ٥٣٤ (حکمت ۳۳۸): «العلم علمان، مطبوع و مسموع، ولا ینفع المسموع إذا لم یکن المطبوع».

۷. ف: استفاده. ۸. ف: بهره.

## نظم

به نـور عـقل، تـوان در طـریق جـان رفـتن
به پـای وهـم، در ایـن راه کـی تـوان رفـتن
به عقل، ره برو از حس ببر که[۱] جایز نیست
یـقین گـذاشـتن و در پـی گـمان رفـتن[۲]
ز آفـتاب خـرد ذرّه‌ای طـلب کـه بـدو
تـوان فـراز مـه و مـهر آسـمان رفـتن

و مر این عقل را اسامی بسیار است، چون عقل هیولانی و عقل نـظری و عـقل عملی و عقل مکتسب و عقل منفعل و عقل فعّال و عقل کلّ و جوهر مفارق و نور و[۳] قلب ـ که بعضی از حکما[٤] آن را نفس ناطقه خوانند ـ و نفس[۵] و روح و[٦] قلب و لوح و قلم و امثال آن[۷] چنانچه[۸] گفته‌اند که: «للعقل ألف اسم، و لکلّ اسم ألف اسم»؛ لیکن ورود کثرت اسامی بر حقیقت این غریزه به حسب ظهور کثرت آثار و نتایج آن است و تنوّع اعتبارات به سبب اختلاف خصوصیّات[۹] و قابلیّات. و چون بیان عقل در کتب مبسوطه مشروحاً مذکور است در این محل، همین قدر، ایمای بدان کافی بود.

امّا باید دانست که از فحاوی احادیث[۱۰] سیّد المرسلین و آثار و اخبار اکابر دین که در باب عقل وارد است چنان فهم می‌شود که کمال و نقصان عقل به کثرت و قلّت خوف است از عذاب خدای و تدبّر در اوامر و نواهـی الهـی و مـواظـبت طـاعات و عبادات و اجتناب از معاصی مهلکات کما قال ﷺ: **«أتمّکم عقلاً، و أشدّکم [لله] خـوفاً، و أحسنکم في ما أمر به و نهي عنه نظراً»**[۱۱] چه هر کو به نور عقل در امور و احوال عالم نظر

---

۱. م: ـ که.
۲. ف: ـ به عقل ره برو ... گمان رفتن.
۳. ف: ـ و.
٤. ف: ـ از حکما.
۵. ف: ـ و نفس.
٦. ف: ـ و.
۷. م: آنچه.
۸. ف: چنان‌که.
۹. ف: + و قابلیّات خصوصیات.
۱۰. ف: + جناب.
۱۱. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ٦۹؛ المحجة البیضاء، ج ۱، ص ۱۷۲.

کند و از قال حال عصات چون فرعون و شدّاد و هامان و عاد باخبر گردد و بر عذاب و غضب خدلوند، اطّلاع یابد و سهم خوف بر قرطئه قلب او کارگر افتد، یقین که خلاف رضای خداوند نجوید و جز راه محبّت و صواب نپوید و از این جاست که بعضی اکابر گفته‌اند که[۱]: عقل، نوری است در قلب که بدان فرق توان کرد میان حق و باطل و بعضی دیگر گفته‌اند که: اسم اوّل عقل[۲] ترک دنیاست و عاقل، تارک آن و مرجع جمله یکی است که آن اطاعت امر حقّ است. پس از روی حقیقت، عاقل آن است که در طاعت و عبادت، ثابت و از معصیت، مجتنب باشد و جاهل عکس این.

## نظم

ولن[۳] ینزع النفس اللّجوج[۴] عن الهویٰ　　من النّاس إلّا وافر العقل کامله

نقل است که جبرئیل[۵] به حضرت آدم علیه السلام[۶] سه تحفه آورد؛ یکی عقل، دوم[۷] حیا، سیوم[۸] دین و گفت: یا آدم! از اینها یکی را که خواهی اختیار کن. آدم علیه السلام عقل را اختیار کرد. جبرئیل علیه السلام گفت: ای حیا و دین! شما بازگردید. ایشان گفتند که: ای جبرئیل! ما از حضرت عزّت، چنان مأمور گشته‌ایم که هرجا عقل باشد ما با او باشیم و از او جدا نشویم.

## نظم

هر که را یک ذرّه ادراک است جفت　　از عبادت بس نگردد شب نخفت

و دیگری از آن[۹] اعمال که موجب فلاح است، آن است که بنده خرقهٔ نفس خارق را به خیط نصیحت و مخیط موعظت بدوزد و از اغوای نفس مکّاره که ﴿إنّ النّفس لأمّارة بالسّوء﴾[۱۰] برحذر باشد و جند[۱۱] هوای هاتک استار را به صولت تزکیه و قوّهٔ

---

۱. ف: گفته‌اند بعضی اکابر که.　۲. ف: ـ عقل.　۳. ف: کن.
۴. ف: الجوع.　۵. ف: + علیه السلام.　۶. ف: علیه السلام.
۷. ف: دویم　۸. ف: سیم.　۹. ف: ـ آن
۱۰. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۵۳.　۱۱. ف: چند.

تصفیه بشکند و نیل هوس را به کجک قطع علایق، ذلیل سازد.

## نظم

إذا طالبتْک النّفس یوماً بحاجة وکان لها نحو الهواء طریق
فخالفت هواها ما[1] استطعت فإنّما هواها عدوٌّ والخلاف صَدیق

و یقین بباید دانست که مخالفت نفس، اصل همهٔ طاعات و مطاوعت او سر جملهٔ معصیات است؛ چه هیچ مانعی و حاجزی، انسان[2] را از تحصیل سعادات و کسب کمالات، چون شیطان نفس نیست و بدین معنی حضرت نبوی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ اشارت فرمود[3] «أعدی عدوّك نفسك الّتي بین جنبیك»[4]. و تخصیص به «بین جنبیک» به جهت آن است که بیشتر آثار صفات آن از آن‌جا ظاهر می‌گردد؛ چنانچه رأی بعضی از اصحاب طریقت بر آن است که نفس، بخاری است لطیف که منشأ آن دل است.

نقل است که شخصی از اهل صفا انسانی را دید در هوا سباحت[5] کردی و کثافت جسمانیّت، او را از آن مانع نگشتی، از او[6] سؤال کرد که: این منزلت[7] رفیع و مکانت بدیع از کجا حاصل نموده‌ای؟ گفت: ای عزیز! هوای نفس را در تحت اقدام عزم، پست ساختم و نفس نافرمان را به مدد ریاضت به میسر[8] مسخّر خویش گردانیدم. بدان سبب هوایی که در جوّ سماست، حضرت حق ﷻ[9] مطیع امر[10] من ساخت.

## نظم

نفس و شیطان می‌بَرند از ره تو را تا بیندازند اندر چَه تو را
نفس را آن به که در زندان کنی هرچه فرماید، خلاف آن کنی

---

۱. ف: و.
۲. م: ایشان.
۳. ف: + که.
٤. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٣٦.
۵. ف: سباحت.
٦. ف: وی.
۷. ف: منزل.
۸. ف: ـ به میسر.
۹. ف: خدای تعالی.
۱۰. ف: ـ امر.

نفس، در ترک هوا مسکین بود — گوشمال نفس نادان این بود
از ریاضت، نفس بد را گوش مال[1] — تا نیندازد تو را اندر وبال
امر و نهی حق چو داری ای وحید! — پس مرو بر وایهٔ نفس پلید[2]
هر که او را نفس شومش رام شد — از خردمندان نیکونام شد
روی دل چون از هوا برتافتی — بعد از آن می‌دان که حق را یافتی

و دیگری آن که از روی بصیرت در امر خود نظر کند و از حین تکلیف تا زمان تخفیف به طاعت و عبادت گذراند و مریض قلب را به اشربهٔ ذکر و توحید، علاج فرماید و رضیع نفس را به شیر ریاضت و شراب مخالفت، پرورش دهد و خَلق را به خالق، هدایت کند و در استکمال عقل خویش سعی کند و یک دم بل یک طرفة العین از یاد حق، غافل نگردد؛ چه حضرت حق[3] ﷻ، می‌فرماید که:[4] ﴿و من یعشُ عن ذکر الرّحمن نقیّض له شیطاناً فهو له قرین﴾[5] یعنی هر که یک لحظه دل از یاد حضرت ما بپردازد و مَرکب نفس در میدان غفلت تازد، جلال عزّت ما شیطانی موسوس را هم صحبت او سازد. یعنی خواطر شیطانی و وساوس نفسانی را چنان بر او مستولی گرداند که از ادراک معارف و حقایق بازماند و او را از اوج عزّت به حضیض مذلّت رساند و از قاف قرب به بئر بعد افکند.

## نظم

لکلّ شيءٍ إذا فارقتَه عوض — ولیس لله إن فارقت من عوض

نقل است از سیّد الطایفه ابوالقاسم جنید ـ قدّست أسراره ـ که فرمود[6]: «لو أقبل صَدیق علی الله ألفَ ألف[7] سنة ثم أعرض عنه لحظةً[8] فما فاته أکثر ممّا ناله؛ یعنی اگر

---

۱. ف: از ریاضت نفس را ده گوشمال.

۲. ف: ـ

امر و نهی حق چوداری ای وحید — پس مرو بر وایهٔ نفس پلید

۳. ف: ـ حق.

۴. ف: ـ که.

۵. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۳۶.

۶. ف: فرمود که.

۷. ف: ـ ألف ألف.

۸. ف: ـ لحظة.

سالکی صادق هزار[1] هزار سال در راه خدای عزّوجل قدم زند، پس یک لحظه از آن حضرت غافل ماند، مقدار سعادتی که در آن لحظه فوت شود از او، بیشتر از آن بود که در آن هزار ساله حاصل کرده بود».

## نظم

باش دایم ای پسر با یاد حق — گر خبر داری ز عدل و داد حق
زنده دار از ذکر، صبح و شام را — در تغافل مگذران ایّام را
یاد حق آمد غذا این روح را — مرهم آمد این دل مجروح را
مؤمنا ذکر خدا بسیار گوی — تا بیابی در دو عالم آبروی
گر زمانی غافل از رحمان شوی — اندر آن دم همدم شیطان[2] شوی

---

۱. ف: ـ هزار.
۲. ف: ـ شیطان.

## اجازات

### اجازات علّامه حلی

علّامه حسن بن یوسف بن مطهر حلّی (۷۲۶ ق)

# اجازات علّامه حلی

## علّامه حسن بن یوسف بن مطهر حلّی (۷۲۶ ق)

تحقیق: سید جعفر حسینی اشکوری

### درآمد

بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمدلله رب العالمین، والصلاة والسلام علی محمّد وآله الطیبین الطاهرین، واللعنة الدائمة علی أعدائهم أجمعین، من الآن إلی قیام یوم الدین

مرحوم علّامه حسن بن یوسف بن مطهّر حلّی (م ۷۲۶ق)، یکی از علمای برجستهٔ مذهب تشیّع است که دارای ابعاد شخصیتی بسیاری است که هر یک از آنها جای بسی گفتگو دارد که از جملهٔ آنها می‌توان به: مبانی فقهی واصولی وی، تأثیرگذاری نظریاتش، پرورش شاگردان بسیار در عراق، ایران و مدرسهٔ سیّار وی، تأثیرات کلامی و اعتقادی وی بر دربار مغول، تثبیت مذهب تشیع و سفرهای فراوان به اقصی نقاط اشاره کرد.

از طرف دیگر، تألیفات بسیار وی در فقه، اصول، کلام و عقاید، رجال، حدیث، فلسفه، و شروح و حواشی او بر دیگر کتب، و آرای علمی وی، باعث شده که تا زمان حاضر، اقوال و نظریات او، در محافل علمی، مطرح باشد.

گوشه‌هایی از زندگانی و شرح حال علمی علّامهٔ حلّی در بسیاری از

کتب، مذکور است و برخی از دانشمندان را بر آن داشته تا کتب مستقلّی در بارهٔ زندگی و اندیشهٔ وی بنگارند که از آن جمله می‌توان به **مکتبة العلامة الحلي و اندیشه‌های کلامی علّامهٔ حلّی** اشاره نمود، که اختصار این نوشتار و وجود منابع مختلف، ما را از پرداختن به شرح حال او مستغنی ساخته است.

یکی از مسائل بسیار مهم در زندگانی علّامهٔ حلّی، پرورش شاگردان فراوان توسط اوست که نام برخی از آنها در کتب تراجم و رجال، مسطور است و مرحوم علّامه، به بعضی از آنان اجازاتی داده است که این اجازات، در شناخت اجازه گیرندگان و آشنایی با مسیر سفرهای وی و شاگردانی که در شهرهای مختلف نزد وی تلمذ نموده‌اند، حائز اهمّیت بسیار است.

در این مختصر بر آنیم تا متون اجازاتی را که علّامهٔ حلّی به شاگردان خود داده و ما بدانها دسترس پیدا کرده‌ایم، ذکر کرده و به مصادر آنها اشارتی کنیم، تا راهنمای پژوهندگان باشد.

این اجازات بر دو دسته‌اند:

۱ـ اجازاتی که در آنها به متن اجازه و خطّ علّامه دست یافته‌ایم.

۲ـ اجازاتی که متن آنها در کتب تراجم، ذیل شرح حال بعضی از شاگردان علّامه آمده است.

در مورد اوّل، ذیل هر اجازه، مکان وجود آن و نسخهٔ اجازه داده شده بر آن را متذکّر شده‌ایم، و در مورد دوم، به نام مصدر یا مصادری که متن اجازه از آن نقل شده است، پرداخته‌ایم.

تذکّر این نکته بایسته است که چون برخی از نسخ، در پَستی و بلندی زمان و مرور ایّام سخت و حوادث فراوان تاریخی، دچار آسیب‌های فراوان شده‌اند، برخی از کلمات آنها ناخوانا شده بود که به جای آنها نقطه‌چین گذاشته شده است.

در پـایان، شـایان ذکـر است کـه اجـازات فـرزند عـلّامهٔ حـلّی، فخرالمحقّقین محمّد بن حسن بن یوسف بـن مـطهّر (م۷۷۲ق) نـیز جمع آوری شده است که ـ إن شاء الله ـ در یکی از شـماره‌های آیـنده میراث حدیث شیعه در دسترس محقّقان گرامی قرار خواهد گـرفت. ولله الحمد أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً.

بسم الله الرّحمن الرّحيم

(١)

**ابراهيم بن حسين بن على آملى ، تقى الدين**

نسخه‌اى از إرشاد الأذهان را نزد علامه خوانده و وى اجازه‌اى در محرم سال ٧٠٩ براى او نگاشته است.[١]

[١]

قرأ هذا الكتاب الموسوم بإرشاد الأذهان إلى أحكام الإيمان في الفقه الشيخُ العالم الفاضل الزاهد الورع أفضل المتأخّرين «تقي الدين إبراهيم بن الحسين الآملي»[٢] أدام الله تعالى أيّامه وحِفظه ومزيده، قراءة بحث وإتقان، وسأل في أثناء قراءته وتضاعيف مباحثته عمّا أشكل عليه في فقه الكتاب، فبيّنتُ له ذلك بياناً واضحاً.

وأجزت له رواية هذا الكتاب وغيره من مصنّفاتي و رواياتي وإجازاتي وجميع كتب أصحابنا المتقدّمين ـ رضوان الله عليهم أجمعين ـ على الشروط المعتبرة في الإجازة.

وكتب «الحسن بن يوسف بن المطهّر» في محرم سنة تسع وسبعمئة حامداً مصلّياً.[٣]

(٢)

**احمد بن ابى عبد الله بلكو بن ابى طالب بن على آوى ، ابوالفتوح**

---

١. طبقات أعلام الشيعة قرن ٨، ص٢؛ الذريعة، ج١، ص١٧٥ و ١٧٦، ش٨٩٨؛ انديشه‌هاى كلامى علامهٔ حلى، ص٧٥، ش٤.

٢. طبقات أعلام الشيعة: العاملي.

٣. رياض العلماء، ج١، ص١٣ و ١٤؛ طبقات أعلام الشيعة قرن ٨، ص٢.

نسخه‌ای از مبادي الوصول را به خط خود نگاشته و در ۲۱ رمضان ۷۰۳ از آن فارغ شده و مرحوم علامهٔ حلی اجازه‌ای در رجب ۷۰۵ برای او نگاشته است.[۱]

[۲]

قرأ عليّ هذا الكتاب الشيخ الأجل الأوحد الفقيه الكبير العالم المحقّق المدقّق، ملك العلماء، قدوة الفضلاء، رئيس الأصحاب، مفخر الأئمة، جمال الملة والحق والدين نجم الإسلام والمسلمين «أبوالفتوح أحمد بن الشيخ الأجل المغفور السعيد المرحوم أبي عبد الله بلكو بن أبي طالب بن علي الآبي» أدام الله أيّامه.

وقد أجزت له رواية هذا الكتاب وغيره من مصنّفاتي ورواياتي لمن شاء وأحب، وكتب «حسن بن يوسف بن المطهّر» مصنّف الكتاب في شهر رجب من سنة خمس وسبعمئة حامداً مصلّياً.[۲]

(۳)

**حسن بن بهاء الدين محمّد بن ابی المجد سرابشوی، فخرالدین[۳]**

بعضی از تألیفات علامهٔ حلی را نزد وی خوانده و اجازاتی بدین قرار دریافت کرده:

۱ ـ کتاب خلاصة الأقوال که علامه اجازه‌ای در پایان قسم اول در سلخ جمادی الأولی ۷۱۵ به او داده است.[٤]

۲ ـ نسخه‌ای از کتاب مختلف الشیعة که علامه اجازه‌ای به سال ۷۰۲ برای او نگاشته

---

۱. طبقات أعلام الشيعة قرن ۸، ص۵؛ مكتبة العلامة الحلي، ص۱۶۹؛ الذريعة، ج۱، ص۱۷۶، ش۸۹۸؛ اندیشه‌های کلامی علامهٔ حلی، ص۷۶.

۲. فهرست نسخ خطی کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی، ج۱، ص۱۹، ش٤.

۳. در بعضی مصادر لقب وی سراج الدین آمده (مكتبة العلامة الحلّي، ص۱۱۸) ودر میراث شهاب فامیلی وی به عنوان «اليوشي» و در مكتبة العلامة الحلّي، ص۱۱۸ به عنوان «اليوسفي» معرفی شده است؛ ولی ظاهراً همان مترجم له است.

٤. طبقات أعلام الشيعة قرن ۸، ص٤۹؛ الذريعة، ج۱، ص۱۷۷، ش۹۰۰؛ اندیشه‌های کلامی علامهٔ حلی، ص٤۷ و ۷۶؛ مكتبة العلامة الحلي، ص۱۱۸.

است که اجازهٔ حاضر است.[۱]

[۳]

قرأ عليّ الشيخ الأجل الأوحد العالم الفقيه الفاضل الكبير الزاهد الورع... لسان المتقدّمين رئيس الأصحاب «فخر الملّة والحق والدين الحسن بن الصاحب الصدر.. السعيد بهاءالدين محمّد بن أبي المجد اليوسفي أدام الله إفضاله.. بعض هذا الكتاب... وغيره من مصنّفاتي ورواياتي وإجازاتي وجميع ما أُجيز لي روايته عنه.. المشترط في الإجازة فهو أهل لذلك، وفّقه الله تعالى لكل خير، ودفع عنه كل شر بمنّه وكرمه..

وكتب العبد الفقير إلى الله تعالى «حسن بن يوسف بن المطهّر الحلّي» مصنّف الكتاب سنة ثلاث وسبعمئة حامداً مصلّياً مستغفراً.[۲]

(۴)

**حسین بن إبراهیم بن یحیی استرآبادی، عزالدین**

نسخه‌ای از **شرائع الإسلام** به خط محمّد بن حسین بن علی بن قاسم رینی مورخ ۶۹۹ق نزد وی بوده و آن را نزد ابراهیم بن علوان حلی وعلامهٔ حلی خوانده و شخص اول اجازه‌ای در ربیع الأول ۷۰۸ وعلامهٔ حلی اجازه‌ای در ۲۸ صفر ۷۰۸ به وی داده‌اند.[۳]

[۴]

قرأ عليّ الشيخ العالم الفقيه الفاضل الكبير الزاهد الورع المحقّق المدقّق... العلماء عز الملة والدين «حسين بن إبراهيم بن يحيى الإسترآبادي» أدام الله توفيقه وتسديده وأجزل من كل.. حظه ومزيده، كتاب **شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام** من

---

۱. اصل این نسخه در کتاب خانهٔ فخرالدین نصیری بوده که به تازگی به کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی انتقال یافته است.

۲. مكتبة العلامة الحلي، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

۳. طبقات أعلام الشيعة قرن ۸، ص ۳ و ۵۴ و ۵۵؛ الذريعة، ج ۱، ص ۱۷۷، ش ۹۰۲؛ اندیشه‌های کلامی علامهٔ حلی، ص ۷۷.

قرأ علي الشيخ العالم الفقيه الفاضل الكبير الزاهد الورع المحقق
المدقق العلماء عز الملة والدين حسين بن ابرهيم
بن يحيى الاسترابادي ادام الله توفيقه وتسديده واجزل
من كل حظه ومزيده كتاب شرائع الاسلام في مسائل
الحلال والحرام من مصنفات شيخنا العالم الاعظم السعيد
نجم الدين ابي القاسم جعفر بن الحسن بن سعيد قدس الله روحه
ونور ضريحه قرائة مهذبة وقد اجزت له رواية هذا الكتاب
وغيره من مصنفات الشيخ السعيد نجم الدين مصنفه رحمه الله عني
عن المصنف وكذا اجزت له رواية جميع كتب اصحابنا قدس الله ارواحهم
بالطرق المتصلة مني اليهم وفقه الله تعالى للخيرات وكتب حسن بن
يوسف بن المطهر في ثامن عشرين صفر سنة ثمان وسبعمائة
والحمد لله وحده وصلى الله على سيدنا محمد النبي واله الطاهرين

هذه صورة خط العلامة قدس الله روحه الذي تشهد القرائن من رسم الخط
العتيق وتاريخ تحرير الكتاب وسائر الخطوط التي على الكتاب
بانه خطه قدس سره وقد كتبه على الصفحة التي تليها الصفحة الاولى من نسخة
كتاب الشرائع وتاريخ نسخة الكتاب سنة تسع وتسعين وستمائة
وصورة خط الكاتب في اخره هكذا مع ما فيه من اللحن (فرغت

تصویر اجازهٔ علامهٔ حلی به شیخ حسین استرآبادی

مصنّفات شيخنا العالم الأعظم السعيد «نجم الدين أبي القاسم جعفر بن الحسن بن سعيد» قدّس الله روحه ونوّر ضريحه، قراءة مهذّبة.

وقد أجزت له رواية هذا الكتاب وغيره من مصنّفات الشيخ السعيد نجم الدين مصنّفه رحمه الله عنّي عن المصنّف، وكذا أجزت له رواية جميع كتب أصحابنا ـ قدّس الله أرواحهم ـ بالطرق المتّصلة منّي إليهم، وفّقه الله تعالى للخيرات.

وكتب «حسن بن يوسف بن المطهّر» في ثامن عشرين صفر سنة ثمان وسبعمئة، والحمد لله وحده، وصلّى الله على سيّدنا محمّد النبي وآله الطاهرين.[1]

(۵)

**حسين بن محمّد بن على علوى حسينى طوسى، شرف الدين**

نسخه‌ای از إرشاد الأذهان را نزد علامهٔ حلی خوانده و وی اجازه‌ای در سلخ ذی حجهٔ ۷۰۴ برای وی نگاشته است.[2]

[۵]

قرأ هذا الكتاب السيد الأجل الأوحد العالم الفقيه الفاضل الحسيب النسيب مفخر السادة والأشراف زين آل عبدمناف شرف الملّة والحق والدين «حسين بن محمّد بن علي العلوي الحسيني» يديم الله تعالى إفضاله، وسأل في أثناء قراءته وتضاعيف مباحثته عمّا استظهرته فيه من فئة[3] الكتاب، فبيّنت له ذلك بياناً شافياً، وأشرت إلى الخلاف الواقع بين أصحابنا الماضين رضوان الله عليهم أجمعين.

وقد أجزت له رواية هذا الكتاب وغيره من مصنّفاتي ورواياتي لمن شاء وأحب، على الشروط المعتبرة في الإجازة فهو أهل لذلك.

وكتب العبد المفتقر إلى الله تعالى «حسن بن يوسف بن المطهّر الحلّي» مصنّف

---

۱. طبقات أعلام الشيعة قرن ۸، ج۳، ص۵٤ و ۵۵ و ۱۸۷.

۲. طبقات أعلام الشيعة قرن ۸، ص۵۸؛ الذريعة، ج ۱، ۱۷۷؛ انديشه‌های كلامی علامهٔ حلی، ص٤٦ و ۷٦.

۳. طبقات أعلام الشيعة: عمّا أشكل عليه فيه من فقه الكتاب.

الكتاب، حامداً مصلّياً مستغفراً، في سلخ ذي الحجة سنة أربع وسبعمئة.[۱]

(۶)

**علی بن اسماعیل بن ابراهیم بن فتوح غروی، زین الدین**

نسخه‌ای از کتاب إرشاد الأذهان را در ۱۱ رجب ۷۰۱ نگاشته و آن را نزد مؤلف خوانده و وی اجازه‌ای به او در ۱۲ رجب همان سال داده است.[۲]

[۶]

قرأ هذا الكتاب الشيخ الأجل الأوحد العالم الفقيه الفاضل الصالح «زين الدين علي بن الشيخ الصالح إسماعيل بن إبراهيم بن فتوح المجاور للمشهد الشريف الغروي».[۳]

(۷)

**علی بن محمّد بن رشید آوی، خواجه رشیدالدین**

در رجب سال ۷۰۵ علامه اجازه‌ای بر روی نسخه‌ای از رسالة الحساب خواجه نصیرالدین طوسی برای او صادر کرده است.[۴]

[۷]

قرأ هذا الكتاب الشيخ الأجل الأوحد الفقيه الكبير العالم الفاضل الزاهد الورع العلّامة أفضل المتأخّرين لسان المتقدّمين المحقّق المدقّق مفخر الأفاضل «خواجة رشيد الملة والحق والدين علي بن محمّد الرشيد الآوي» أدام الله أيّامه، وأحسن

---

۱. طبقات أعلام الشيعة قرن ۸، ص۵۸؛ فهرست نسخ خطی کتاب خانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج۱۴، ص ۱۷۰، ش ۴۹۴۱.

۲. الذریعة، ج ۱، ص۱۷۷، ش ۹۰۴ فهرست کتاب خانهٔ آستان قدس رضوی، ج۲، ص۵، ش۲۲۲۲؛ مکتبة العلامة الحلي، ص۳۴ و ۳۵؛ اندیشه‌های کلامی علامهٔ حلی، ص۴۶ و ۷۵.

۳. فهرست کتاب خانهٔ آستان قدس رضوی، ج۲، ص۵، ش ۲۲۲۲.

۴. طبقات أعلام الشيعة قرن ۸، ص۱۴۷؛ ریاض العلماء، ج۴، ص۲۰۴ـ۲۰۶؛ اندیشه‌های کلامی علامهٔ حلی، ص۴۶ و ۴۷.

تأييده، وأجزل من كل عارفة حظه ومزيده، وبلّغه الله تعالى آماله، وختم بالصالحات أعماله، قراءة مهذّبة تشهد بفضله وعلمه، وتدلّ على كماله ونبله.

وقد أجزت له رواية هذا الكتاب وغيره من مصنّفات المولى الأعظم السعيد خواجة نصير الملّة والحق والدين قدّس الله روحه، عنّي عنه لمن شاء وأحب.

وكتب «حسن بن يوسف بن المطهّر الحلّي» في شهر رجب المبارك سنة خمس وسبعمئة حامداً مصلّياً.[1]

(۸)

**محمّد بن ابی طالب بن حاج محمّد آوی، شمس الدین**

نسخه‌ای از کتاب **مختلف الشیعة** را به سال ۷۰۴ نگاشته است.[2]

و نیز نسخه‌ای از **مراصد التدقیق ومقاصد التحقیق** را نزد علامه خوانده و وی اجازه‌ای در جمادی الآخره ۷۱۰ برای او در سلطانیه نگاشته است.[3]

و همچنین نسخه‌ای از کتاب **نهج المسترشدین** را در ذی حجه ۷۰۲ در بغداد نگاشته و آن را نزد مؤلف خوانده و علامه اجازه‌ای در رجب ۷۰۵ به او داده است.[4]

[۸]

قرأ عليّ هذا الكتاب الأجل الأوحد العالم الفقيه الفاضل الكبير العلّامة المحقّق المدقّق، أفضل العلماء «شمس الدين محمّد بن أبي طالب الآوي» أدام الله إفضاله وأعزّ إقباله، قراءة بحث وإتقان... وسأل عن مباحثه المشكلة فيه.

وقد أجزت له رواية هذا الكتاب وغيره عنّي، فليرو ذلك لمن شاء وأحب.

وكتب العبد الفقير إلى الله تعالى «حسن بن يوسف بن المطهّر الحلّي» مصنّف

---

۱. ریاض العلماء، ج ٤، ص ۲۰۵.

۲. فهرست نسخ خطی کتاب خانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ٤، ص ۹۱.

۳. مکتبة العلامة الحلي، ص ۱۸۵؛ فهرست کتاب خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۹، ص ۹۳٤ و ۹۳۵.

٤. فهرست کتاب خانهٔ آستان قدس رضوی، ج ٤، ص ۲٦۸، ش ۹۵۵.

الكتاب في رابع جمادى الأُولى سنة عشر وسبعمئة بالسلطانية حماها الله تعالى، وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله الطاهرين.[۱]

[۹]

قرأ عليّ هذا الكتاب الشيخ الأجل الأوحد الكبير العالم الفاضل المحقّق المدقّق ملك العلماء بلغة الفضلاء رئيس الأصحاب الفقيه «شمس الدين محمّد بن أبي طالب بن الحاج محمّد بن الحسن الآوي» أدام الله إفضاله، من أوّله إلى آخره، قراءةً مهذّبة تشهد بفضله، وقد أجزت له رواية هذا الكتاب عنّي وغيره من مصنّفاتي.

وكتب العبد الفقير إلى الله تعالى «حسن بن يوسف بن المطهّر» مصنّف الكتاب في الحضرة الشريفة الحائرية ـ صلوات الله على مشرفها ـ في مستهل رجب من سنة خمس وسبعمئة حامداً مصلّياً.[۲]

(۹)

**محمّد بن اسحاق حسینی دشتکی، صدرالدین ابو ابراهیم**

علامهٔ حلی در پشت نسخه‌ای از قواعد الأحکام اجازه‌ای برای وی در نیمهٔ جمادی الأولی ۷۲۴ در بغداد نگاشته است.[۳]

[۱۰]

قرأ عليّ السيّد العالم الفقيه الكامل الفاضل الزاهد الورع العلّامة أفضل المتأخرّين لسان المتقدّمين مولانا ملك الأئمة والفضلاء «صدرالدين محمّد أبوإبراهيم الدشتكي» ـ أدام الله تعالى توفيقه وتسديده وأجزل من كل عارضة خطير... أدام بقاه ورفعته وأفاض عليه بركاته ورحمته ـ هذا الكتاب قراءة مهذّبة مرضيّة تشهد بفضله، وتدلّ على نبله، وتعرب عن فطانته، وتنبئ عن جودة قريحته. وبحث في أثناء قراءته

۱. فهرست کتاب خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۹، ص ۹۳٤ و ۹۳۵، ش ۲۳۰۱.
۲. فهرست کتاب خانهٔ آستان قدس رضوی، ج ٤، ص ١٤ و ٢٦٨، ش ١٠٦٥؛ ریحانة الأدب، ج ٤، ص ١٦٨.
۳. طبقات أعلام الشیعة قرن ۸، ص ۱۷۸.

تصویر نسخهٔ خطی اجازهٔ علامهٔ حلی به سید صدرالدین دشتکی

وتضاعيف مباحثته عمّا أشكل عليه من فقه الكتاب، فبيّنت له ذلك بياناً وافياً، فأخذه أخذ عارف مستبصر.

وقد أجزت له رواية هذا الكتاب وغيره من مصنّفاتي وقراءاتي وجميع ما أملأته ورويته وأجيز لي روايته من كتب أصحابنا السابقين رضوان الله عليهم أجمعين، فليرو ذلك لمن شاء وأحب، محتاطاً لي وله في الرواية، وأنار لي من الغلط والتحريف والتصحيف.

وكتب العبد الفقير إلى الله تعالى «حسن بن يوسف بن علي بن المطهّر» مصنّف الكتاب في منتصف جمادى الأولى سنة أربع وعشرين وسبعمئة ببغداد، حامداً لله على الأمور، مصلّياً على سيّد رسله وأنبيائه محمّد المصطفى وعترته الأطيبين.[1]

(۱۰)

**محمّد بن محمّد رازی بویهی، قطب الدین**

نسخه‌ای از کتاب **قواعد الأحکام** را به سال ۷۱۰ق نگاشته و مرحوم علامه اجازه‌ای در سوم شعبان ۷۱۳ به او داده است.[2]

[۱۱]

قرأ عليّ أكثرَ هذا الكتاب الشيخ العالم[3] الفقيه الفاضل المحقّق المدقّق زبدة[4] العلماء والأفاضل «قطب الملّة والدين محمّد بن محمّد الرازي» أدام الله أيّامه، قراءة بحث وتدقيق وتحرير،[5] واستبان[6] عن مشكلاته، واستوضح معظم مشتبهاته، فبيّنت

---

۱. طبقات أعلام الشيعة، قرن ۸، ص ۱۷۸؛ فهرست کتاب خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۹۶۹ ـ ۱۹۷۳، ش ۷۰٤.

۲. طبقات أعلام الشيعة قرن ۸، ص ۲۰۰؛ ریاض العلماء، ج ۵، ص ۱٦۹.

۳. بحار الأنوار: + الكبير.

٤. بحار الأنوار: ملك.

۵. بحار الأنوار: وتحرير وتدقيق.

٦. بحار الأنوار: وسأل.

له ذلك بياناً شافياً، وقد أجزت له رواية هذا الكتاب بأجمعه ورواية جميع مصنّفاتي ومرويّاتي وما أُجيز لي روايته وجميع كتب أصحابنا السابقين ـ رضوان الله عليهم أجمعين ـ بالطرق المتصلة منّي إليهم، فليرو ذلك لمن شاء وأحب، على الشروط المعتبرة في الإجازة فهو أهل لذلك، أحسن الله عاقبته.

وكتب العبد الفقير إلى الله تعالى «حسن بن يوسف بن المطهّر الحلّي» المصنّف للكتاب في ثالث شعبان المبارك من سنة ثلاث عشرة وسبعمئة بناحية ورامين، والحمد لله وحده، وصلّى الله على سيدّنا النبي وآله الطاهرين.[1]

(۱۱)

**محمود بن محمّد بن يار**[2]

نسخه‌ای از کتاب **تحریر الأحکام** علامهٔ حلی را در روز ششم رجب سال ۷۲۳ کتابت نموده و آن را با نسخهٔ اصل مقابله و نزد مؤلف قرائت کرده و مرحوم علامه در پایان قاعدهٔ اول، انهایی برای وی نگاشته است.[3]

[۱۲]

أنهاه ـ أيّده الله ـ قراءة وبحثاً وفهماً وضبطاً واستشراحاً، وذلك في مجالس آخرها سادس عشرين جمادى الآخرة سنة أربع وعشرين وسبعمئة.

وكتب «حسن بن يوسف بن المطهّر الحلّي» مصنّف الكتاب حامداً مصلّياً مستغفراً.[4]

---

۱. لؤلؤة البحرين، ص۱۹۶ ـ ۱۹۷؛ الروضة البهية، ص۱۱۴؛ بحار الأنوار، ج۱۰۴، ص۱۴۰.

۲. در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیة الله مرعشی به شمارهٔ ۶۷۳۲ نسخه‌ای از قواعد با همین مشخصات آمده و نام کاتب «محمود بن محمّد بن بدر» آمده است که ظاهراً همین مترجم له باشد.
و نیز در کتابخانهٔ مدرسهٔ آخوند همدان نسخه‌ای از مختلف الشیعة به خط محمود بن محمّد بن بدر رازی غزی مجاور حرم شریف غروی آمده که در روز چهارشنبه ۲۴ شوال ۷۳۷ از کتابت آن فارغ شده است.

۳. مکتبة العلامة الحلي، ص۷۹.

۴. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیة الله مرعشی، ج۱۷، ص۲۸۵، ش۶۷۳۲.

(۱۲)

**مظفر بن منصور مخلص انباری، جمال الدین**

در آغاز نسخه‌ای از **تحریر الأحکام** که از روی نسخهٔ مؤلف نوشته شده است، صورت اجازهٔ علامهٔ حلی به وی آمده است.[۱]

[۱۳]

قرأ عليّ الشيخ الأجل الأوحد الفاضل الصالح «جمال الدين مظفر بن منصور المخلص الأنباري» ـ أحسن الله تأييده وتسديده، وأجزل من كل عارة مزيده ـ الجزء الأول من كتابي هذا.. قراءة مرضيّة مهذّبة تشهد على علمه، وسأل عن المواضع الغامضة له في أثناء قراءته وتضاعيف ما أشكل عليه من فقه الكتاب، فبيّنت له عن الخلاف الواقع بين علمائنا، فأخذ ذلك فاهماً لما يلقى عليه..

وقد أجزت له وأذنت له في روايته عنّي.. في الإجازة فهو أهل لذلك، وكتب «حسن بن المطهّر الحلّي» في ثامن شهر الله من سنة تسعين وستمئة.[۲]

(۱۳)

**هارون بن نجم الدین حسن بن علی بن محمّد طبری، ضیاء الدین**

نسخه‌ای از کتاب **مبادي الأصول** علامهٔ حلی را در ۲۱ شعبان ۷۰۰ در حله نگاشته و مرحوم علامه اجازه‌ای در آغاز وانهایی در پایان کتاب در ربیع الأول سال ۷۰۱ برای وی نگاشته است.[۳]

و نیز در آغاز و پایان نسخه‌ای از **قواعد الأحکام**، مرحوم علامه اجازه و انهایی دیگر در رجب ۷۰۱ به وی داده است.[۴]

---

۱. مكتبة العلامة الحلي، ص ۸۵.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی، ج ٤، ص ۳۵۹، ش ۱۵۵٦.

۳. مكتبة العلامة الحلي، ص ۱٦۹.

٤. رياض العلماء، ج ۵، ص ۲۹۰ ـ ۲۹۱؛ طبقات أعلام الشيعة قرن ۸، ص ۲۳۵.

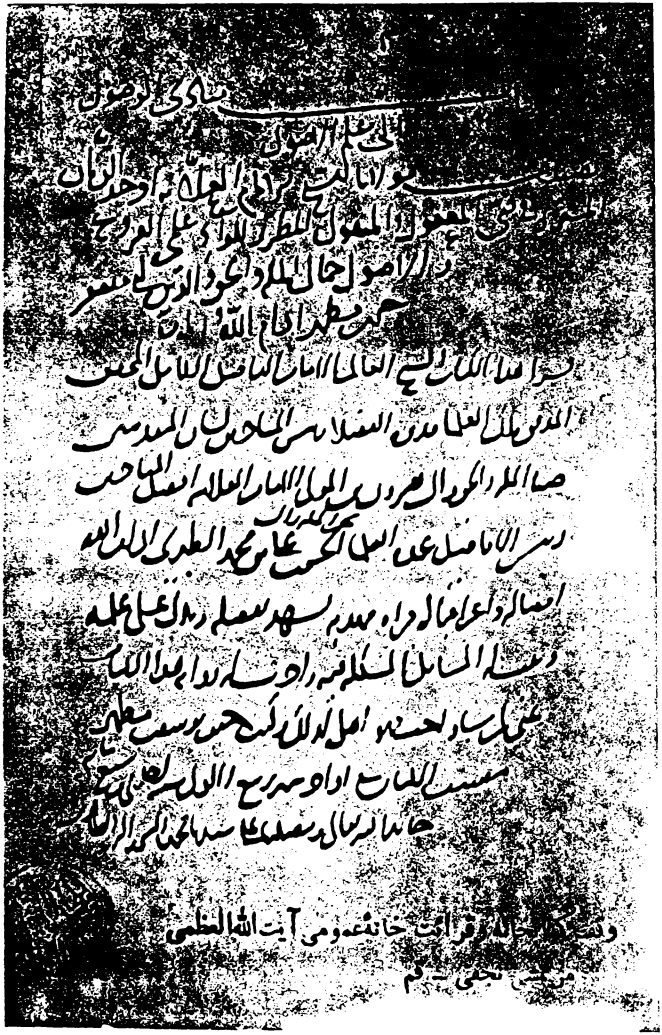

تصویر نسخهٔ خطی اجازهٔ علامهٔ حلی به هارون طبری

[۱۴]

قرأ هذا الكتاب الشيخ العالم الإمام الفاضل الكامل المحقّق المدقّق ملك العلماء قدوة الفضلاء رئيس المتأخّرين لسان المتقدّمين «ضياء الملّة والحق والدين هارون بن المولى الإمام العلامة أفضل المتأخّرين رئيس الأفاضل عمدة العلماء نجم الملّة والدين الحسن بن علي بن محمّد الطبري» أدام الله إفضاله وأعزّ إقباله، قراءة مهذّبة تشهد بفضله وتدلّ على علمه، وبيّنت له المسائل المشكلة فيه، وأجزت له رواية هذا الكتاب عنّي لمن شاء وأحب فهو أهل لذلك.

وكتب «حسن بن يوسف بن مطهر» مصنّف الكتاب في أواخر شهر ربيع الأول سنة إحدى وسبعمئة، حامداً لله تعالى ومصلّياً على سيّدنا محمّد النبي وآله الطاهرين.[۱]

[۱۵]

أنهاه ـ أيّده الله تعالى ـ قراءةً وبحثاً واستشراحاً ـ وفّقه الله تعالى لما يرضاه ـ، وكتب «حسن بن مطهر» في شهر ربيع الأول سنة إحدى وسبعمئة.

[۱۶]

قرأ عليّ المولى الشيخ الإمام العالم الفاضل الكامل العلامة، أفضل المتأخّرين لسان المتقدّمين الفقيه «ضياء الملّة والحق والدين أبو محمّد هارون بن المولى الإمام العالم الفاضل الزاهد العابد الورع شيخ الطائفة ركن الإسلام عماد المؤمنين نجم‌الدين الحسن بن السعيد بن الأمير شمس الدين علي بن الحسن الطبري» ـ أدام الله إفضاله وأعزّ إقباله، وختم بالصالحات أعماله، ووفّقه لبلوغ أقصى نهايات الكمال[۲]، ورزقه الترقي إلى أعلى ذرى الجلال ـ هذا الكتاب من أوّله إلى آخره، قراءة مهذّبة مرضيّة

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی، ج ۱، ص ۶۱، ش ۴۹؛ مکتبة العلامة الحلي، ص ۱۶۹.
۲. طبقات أعلام الشيعة: أقصى النهايات.

تشهد بكمال فطنته، وتعرب عن جودة قريحته، وسأل في أثناء القراءة وتضاعيف المباحثة عن معضلات هذا الكتاب ومشكلاته، وبحث عن دقائقه وشبهاته، وأنعم[1] النظر في أُصوله، وبالغ الاجتهاد في تحصيل فروعه، ودخل ببحث هذا الكتاب تحت المجتهدين، واندرج في زمرة الفقهاء الفاضلين الذين جعلهم الله تعالى قدوة الصالحين وورثة الأنبياء المرسلين صلوات الله عليهم أجمعين.

وقد أجزت له رواية هذا الكتاب وغيره من مصنّفاتي في سائر العلوم العقلية والنقلية عنّي، وكتب العبد الفقير إلى الله تعالى «الحسن بن يوسف بن المطهّر» مصنّف الكتاب في سابع عشر رجب المبارك سنة إحدى وسبعمئة. والحمد لله وحده، وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله الطاهرين.[2]

[۱۷]

أنهاه ـ أيّده الله تعالى ـ قراءة وبحثاً وفهماً واستشراحاً، وذلك في مجالس آخرها سادس عشر شهر رجب المبارك من سنة إحدى وسبعمئه، وكتب «حسن بن مطهر» حامداً مصلّياً مستغفراً.

(۱۴)

**يوسف بن ناصر بن محمّد بن حماد حسينى، جمال الدين**

نسخه‌ای از **خلاصة الأقوال** را نزد علامه خوانده و وی اجازه‌ای در ۱۱ ذی قعدهٔ ۷۲۳ در نجف اشرف به او داده است.

[۱۸]

قرأ عليّ السيد الكبير الحسيب النسيب المعظَّم الزاهد الورع سيّد الأشراف مفخر آل عبد مناف «جمال‌الدين يوسف بن ناصر بن محمّد بن حماد الحسيني» ـ أعاده الله

---

۱. طبقات أعلام الشيعة: أمعن.

۲. رياض العلماء، ج ۵، ص ۲۹۰ ـ ۲۹۱؛ طبقات أعلام الشيعة قرن ۸، ص ۲۳۵؛ انديشه‌های كلامی علامهٔ حلی، ص ۴۷.

بركته، وأدام أيّامه، وعضد ببقائه ـ هذا الكتاب من أوّله إلى آخره قراءة مرضيّة مهذّبة، وسأل عن المواضع التي يحتاج إلى تحقيقها فأجبته، فأخذ ذلك أخذ محقّق مدقّق، وقد أجزت له رواية هذا الكتاب وغيره من مصنّفاتي في العلوم العقلية والنقلية وجميع كتب أصحابنا المتقدّمين ـ رضوان الله عليهم أجمعين ـ بالطرق المتصلة منّي إليهم، فليرو ذلك محتاطاً لي وله، أحسن الله إليه وأفاض نعمه عليه.

وكتب العبد الفقير إلى الله تعالى «حسن بن يوسف بن المطهّر الحلّي» في حادي عشر ذي القعدة من سنة ثلاث وعشرين وسبعمئة بالحضرة الشريفة الغروية صلوات الله على مشرفها والسلام.[1]

---

۱. صورت اجازه در نسخهٔ شمارهٔ ٦٦٠٦ کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی و نیز در پایان قسم دوم خلاصة الأقوال مرکز احیاء میراث (ش ۳۲۸۹) به نقل از نسخهٔ اصل آمده است.

## معرفی نسخه

**توضیح المرام في شرح تهذیب الأحکام**
ملا نعیما عرفی طالقانی (قرن ۱۲ ق)

**تحفة الإخوان**
ملا محمد سعید واعظ مرندی (قرن ۱۱ ق)

## توضيح المرام في شرح تهذيب الأحكام

**ملا نعيما العرفي الطالقاني (بعد از ١١٥٨ يا ١١٧٧ق)**

معرّفی: سید صادق اشکوری

### التمهيد

«تهذيب الأحكام» موسوعة حديثية هامّة لشيخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسي المتوفى سنة ٤٦٠ق، وهو أحد الأصول الحديثية الأربعة عند الشيعة الإمامية وثانيها من مؤلّفات الشيخ الطوسي، وقد جمع فيه الأحاديث الفقهية المروية عن الأئمّة المعصومين عليهم السلام، كشرح على القسم الفقهي من كتاب «المقنعة» للشيخ المفيد محمد بن محمد بن النعمان البغدادي المتوفى سنة ٤١٣ق، فيذكر في كلّ مسألة ما يتعلّق بها من الأحاديث ثم باب للزيادات في كل موضوع. أحصيت أبوابه في ٣٩٣ باباً فيها ١٣٥٩٠ حديثاً.

قال الطالقاني في مقدمة النسخة ـ التي نحن بصدد تعريفها ـ عند تعريف كتاب «التهذيب» وتوصيفه:

> فوجدته كتاباً جليل الشأن رفيع المكان، بل كنزاً مذخوراً بصحاح الأحاديث وحسانها، وبحراً مسجوراً بلؤلؤ الأخبار ومرجانها، منطوياً على مباحث جليلة ودقائق جليّة غير قليلة، مشتملاً على أمّهات مسائل الدين ومداركها، محتوياً على جلّ أحكام الشرع المبين بل كلّها مع مسالكها، متضمّناً للجمع بين الأخبار المتخالفة والآثار المتضادّة وتأويلها على منهج الصواب، فارقاً بين الحقّ والباطل بفصل الخطاب، مغنياً لأولي الألباب عن كلّ مصنّف

وكتاب. لم ينسج ناسج على منواله، ولم تسمح قريحة بمثاله، لا يُدرِك الواصف النُطري خصائصه وإن يكن سابقاً في كلّ ما وصفا.

وقد شرحه جملة من العلماء الأعلام؛ منهم مترجمنا «ملا نعيما العرفي الطالقاني» من أعلام القرن الثاني عشر الهجري، وحيث إنّه لم يَذكر مترجموه هذا المؤلَّف الهامّ، ولم أجد ترجمة وافية للمؤلِّف، فقمتُ بالتعريف حول المؤلَّف والمؤلِّف في هذا المجال، والله الموفِّق المعين.

## المؤلِّف

هو ملّا محمد نعيم الشريف الطالقاني ابن محمد تقي عرفي المشهور بـ«عرفي[1] الطالقاني» كما صرّح بذلك نفسه في مقدمة كتابه توضيح المرام، أو المعروف بـ«ملا نعيما طالقاني[2]» كما صرّح بذلك الشيخ الطهراني[3].

وهو من الفلاسفة العرفاء كما صرّح بذلك العلامة الطهراني[4].

وقال العلّامة سماحة السيد الوالد ـ حفظه الله ـ في تراجم الرجال[5]:

عالم كبير متبحّر في العلوم العقلية والنقلية، جامع للفنون ذو اطّلاع واسع في مؤلفات العلماء وآثارهم. انتهى.

أقول: وقد وصل إلى درجة الاجتهاد كما صرّح بذلك غير مرّة في مقدمة كتابه الحاضر، وله شؤون اجتماعية مثل كفالة اليتامى والمرابطة في الثغور، قال في المقدمة:

---

١. كذا بقلم نفسه بلا ألف ولام.

٢. كذا عنونه الشيخ الطهراني بلا ألف ولام، وعنونه سماحة السيد الوالد هكذا: «محمد نعيم بن محمد تقي الشريف الطالقاني المشهور بالعرفي، ملا نعيما».

٣. انظر: الكواكب المنتثرة، ص ٧٩٠.

٤. المصدر.

٥. تراجم الرجال، ج ٣، ص ٤١١ ـ تحت الطبع ـ.

مع ما كنت علمت من وجوب كفالة اليتامى عليّ ولا سيما في هذا الآن...

وقال بعد ذلك بسطور:

مع ما كان قد افترض عليّ من المرابطة في الثغور ودفاع أهل البغي والزور، وقد روينا عن أهل العصمة أنّ علماء شيعتنا مرابطون في الثغر الذي يلي إبليس وعفاريته...

## مولده ومسكنه:

ولد في بلدة طالقان كما صرّح بذلك في مقدمة توضيح المرام، وأقام سنين متوالية في إصفهان، ورجع بعد فتنة الأفغان إلى طالقان، قال في مقدمة توضيح المرام:

ففررت من مسكني بلدة إصفهان بعد ما كان فيها ما كان من قتل المسلمين ولا سيما العشائر والإخوان ونهب الأموال وسبي الذراري والنسوان إلى بلدة أُخرى وهكذا، وانحصاري في كلّ منها وصدّي عنها ثم لا تقبلني أقطاع الأرض بل تجرّني من الرفع إلى الخفض وهلمّ جرّاً، إلى أن انتهيت إلى مسقط رأسي طالقان فكنت فيها أنزوي في مغارات الشوامخ وشعاب الجبال، وأختفي في مُدَّخلات الوهاد وقلل الشواهق وفُرَج التلال، غير فارغ آناً من الدفاع والجدال، هذا ما سنحت في البين من أنواع الاختلال حتّى ذهب بعض تلك الأوراق والرقاع أيضاً مع ذهاب الأموال فلم يبق منها إلاّ ندر ونبذ قد خرجت في زوايا الهجران ناسجة عليها عناكب النسيان، واستمرّ ذلك دهراً حتى بلغت ثماني حجج وتمّت عشراً، وإلى الله المشتكى من دهر قلّ ما أضحك وكثر ما أبكى.

هذا، ويفهم من كتابه أصل الأصول أنّه بعد فتنة الأفغان فرّ من أصبهان إلى قم[1]، والظاهر أنّ ذلك قبل قدومه إلى طالقان؛ لأنّه ألّف كتاب أصل الأصول في سنة ١١٣٥ق، وشرع بتأليف كتاب توضيح المرام في سنة ١١٣٦ق، وصرّح في مقدمته أنّه بعد الفتنة رجع إلى مسقط رأسه طالقان، فهو لم يبق في قم إلّا نحو سنة، والله العالم.

وبدأ بكتابه حدوث العالم في قزوين في أواسط شهر رمضان سنة ١١٣٦ق، وأتمّه في ٢١ شوال من نفس السنة في طالقان[2]. وهذا يؤيّد أنّه رحل من قم إلى طالقان، ولعلّه أقام

---

١. صرح بذلك سيدي الوالد ـ أدام الله ظلّه ـ في التراث العربي، ج١، ص٢٣٦، وقبله الشيخ آقابزرك الطهراني في الذريعة، ج٢٦، ص٤٩ (الرقم ٢٢٩)، فراجع.

٢. انظر: التراث العربي، ج٢، ص٣٨٥.

أيّاماً في قزوين أيضاً.

**مؤلَّفاته:**

نذكر هنا ما وصلنا إلى عنوانها في كتب التراجم والفهارس:

١ ـ **أصل الأُصول**، بحث فلسفي حول الوجود والتوحيد وكيفية الجعل والإبداع، في مقدمة وثلاثة فصول وخاتمة، ألّفها سنة ١١٣٥ق. طبعت بتحقيق وتقديم الأُستاذ السيّد جلال‌الدين الآشتياني[١].

وأمّا تسمية هذا الكتاب بـ«**الأُصول الأصلية**» كما صنعه كبودرآهنگي في **مرآة الحق** فتصحيف كما صرّح بذلك الطهراني في **الذريعة**[٢].

٢ ـ **حدوث العالم**، بدأ به في قزوين في أواسط شهر رمضان سنة ١١٣٦ق، وأتمّه في ٢١ شوال من نفس السنة في طالقان، وهو يحتوي على مباحث مفصّلة في إثبات حدوث العالم والرد على شبهات الفلاسفة في ذلك، مع بعض شواهد نقلية استشهد بها المؤلف، وهو في مقدمة وثلاثة فصول[٣].

٣ ـ **تنقيح المرام في شرح تهذيب الأحكام**، كذا عنونه شيخنا الطهراني في **الكواكب المنتثرة**[٤] وقال: توجد قطعة منه في مدرسة المروي بطهران، ألّفه في سنة ١١٤٧ق.

أقول: لم يذكره في **الذريعة**، ويحتمل أنّه قطعة من الشرح الحاضر، الذي ألّف الجزء الأوّل منه في سنة ١١٤١ق، والله العالم.

٤ ـ **العروة الوثقى في إمامة أئمة الهدى**، وهو في إثبات إمامة الإمام علي بن أبي‌طالب عليه السلام والأئمة المعصومين من ذريّته من طريق العقل والنقل، وأكثره مستند إلى الأحاديث التي رواها العامة والخاصة في تفاسيرهم وكتبهم الحديثية. وهي على طريقة

---

١. الكواكب المنتثرة، ص ٧٩٠، الذريعة، ج ١١، ص ٨٤، ج ١٧، ص ٩، ج ٢٦، ص ٢٢٩؛ التراث العربي، ج ١، ص ٢٣٦.

٢. الذريعة، ج ٢٦، ص ٤٩ (الرقم ٢٢٩)، وانظر، ج ١١، ص ٨٤.

٣. الكواكب المنتثرة، ص ٧٩٠، التراث العربي، ج ٢، ص ٣٨٥.

٤. الكواكب المنتثرة، ص ٧٩٠.

المتكلمين مبتنية على مباحث عقلية، أتمّه في يوم الأحد ٢٢ ربيع الأول سنة ١١٥٨ق[١].

٥ ـ رسالة في العلم[٢].

٦ ـ فصل الخطاب في تحقيق الصواب، في القضاء والقدر[٣].

٧ ـ قاعدة صدور كثير از واحد، كذا عنونه الشيخ الطهراني، والظاهر من العنوان أنّه فارسية، والمسألة أحد المسائل الفلسفية المتداول بحثها قديماً[٤].

٨ ـ منهج الرشاد في معرفة المعاد، فرغ من تأليفه في سنة ١١٥١ق[٥].

٩ ـ رسالة في الوجود[٦].

١٠ ـ توضيح المرام، وهو الكتاب الحاضر، ألّف الجزء الأوّل منه بين سنتي ١١٣٦ ـ ١١٤١ق، ولا ندري أنّه فرغ من تصنيف سائر الأجزاء أم لا.

١٢ ـ حاشية على الحاشية الجليلة الجلالية على الحاشية الشريفة على شرح المطالع، كذا عنونه صاحب أعيان الشيعة[٧] وقال:

وجدت منها نسخة مخطوطة في كرمانشاه فرغ منه يوم الاثنين الخامس والعشرين من صفر السنة ١١٢٣ق؛ من الهجرة.

**وفاته:**

توفي بعد سنة ١١٥٨ق إذ تاريخ بعض مؤلّفاته هذه السنة.

---

١. الكواكب المنتثرة، ص ٧٩٠، تراجم الرجال، ج٣، ص٤١١؛ التراث العربي، ج٤، ص٥٨.

٢. الذريعة، ج١٥، ص٣١٦ (الرقم ٢٠٢٥)؛ الكواكب المنتثرة، ص ٧٩٠.

٣. الذريعة، ج١٦، ص ٢٣٠ (الرقم ٩٠٨)؛ الكواكب المنتثرة، ص ٧٩٠.

٤. الذريعة، ج١٧، ص٩ (الرقم ٥٠)، الكواكب المنتثرة، ص ٧٩٠.

٥. الكواكب المنتثرة، ص ٧٩٠.

٦. الكواكب المنتثرة، ص ٧٩٠.

٧. أعيان الشيعة، ج١٠، ص٨١.

أقول: رأى العلامة الطهراني[١] نسخة من أصل الأصول للمؤلف موقوفة لمدرسة السيد البروجردي بالنجف تاريخها سنة ١١٧٧ق واحتمل أنها بخط المؤلف، فلو رجّحنا ما احتمله الشيخ الطهراني فالمؤلف توفي بعد سنة ١١٧٧ق.[٢]

## التعريف بكتاب توضيح المرام ونسخته

### التعريف بالكتاب:

إنّ أحسن ما يقال عن كل أثر علمي هو ما يقوله مؤلف ذاك الأثر حيث إنه أكثر إحاطة على تأليفه، وقد أكثر مؤلّفنا﵀ عن توضيح كتابه في المقدمة، فاكتفينا بمقاله.

قال في مقدمة كتابه ما ملخّصه:

إنّي كنت في عنفوان الشباب مجتهداً في تحصيل الكمالات.. فلمّا توجّهت تلقاء مدين الطلب .. فصرفت بحمد الله برهة من عمري في تحصيل العلوم الدينية فروعها وأُصولها وبرهة في تحصيل مقدماتها معقولها ومنقولها، وما زال نصب عيني ومدى نظري من تحصيل هذه حصول تلك والاجتهاد فيها وردّ الفروع إلى أُصولها.. وقصدت إنفاق ما أنعم عليّ منعمي لكي أنال البرّ والتسديد فصدّى جمع من الإخوان أهل التوحيد.. ملحّين عليّ طالبين منّي قراءة كتاب تهذيب الأحكام في معرفة مسائل الحلال والحرام عليّ وتقرير مطالبه وتحرير مآربه على ما اتّضح دليله لديّ، فقابلت سؤالهم بالجواب وشرعت في مباحثة ذلك الكتاب ومطارحته مع هؤلاء الأصحاب فوجدته كتاباً جليل الشأن.. غير أنه قد بقيت فيه بعدُ مطويات الرموز والأسرار، وتسترّت في زواياه خبايا لم تكشف عن وجوهها الأستار، وخفيت في محاله مخفيات كنوزٍ لم يظفر بمواقعها أُولو الأنظار، فألْهِمتُ بعون الله تعالى في أثناء القراءة لسوانح مباحثات، ولوائح مطارحات، مما يحصل به الاطّلاع على تحقيق تلك الأسرار والوصول إلى تلك الكنوز، ويسهل به كشف تلك الأستار.

ثمّ بسؤال هؤلاء الإخوان وإلحاحهم شرعت في تفسير مبانيه، وتقرير معانيه، واستكشاف

---

١. انظر: الذريعة، ج٢٦، ص٤٩.

٢. ورد ترجمة المؤلف في: توضيح المرام ـ المخطوط ـ، الذريعة إلى تصانيف الشيعة (أجزاء مختلفة منه)، الكواكب المنتشرة، ص ٧٩٠؛ التراث العربي (مختلف الأجزاء)؛ تراجم الرجال، ج٣، ص ٤١١ ـ ٤١٢؛ أعيان الشيعة، ج ١٠، ص ٨١؛ فهرس أعلام الذريعة، ج٣، ص٢٥٣٦.

دلائله، واستنباط مسائله، وتبيين نكاته، وتوضيح مغلقاته ممّا سبقني فيه الأصحاب أو سبقتُ أنا فيه على أُولي الألباب، مضيفاً إليه شطراً فائحاً من زواهر الكلمات، وقسطاً صالحاً من حقائق المباحثات والمطارحات مما اشتمل على أحكام الشرع الشريف والدين المنيف، مزيداً عليه ما لم يتعرّض فيه من نقل مذاهب أهل الوفاق والخلاف وتحقيق الحال وتنقيح الأقوال، متصدّياً لتوضيح أحوال الرجال، ذاكراً بالمناسبة والتقريب شرح بعض الأخبار التي لم تكن فيه، وكانت في الكتب الأُخرى التي عليها المعوَّل والمدار مثل الكافي و الفقيه، متعرضاً لرفع التخالف فيه حسب ما كانت الأُصول تقتضيه، إلى غير ذلك ممّا انتهى إليه فكري الحاسر، وأدّى إليه نظري القاصر، فسطرت ما سترت، وأظهرت ما أضمرت، وبُحتُ بما أسررت، في أوراق ورقاع وصحائف وألواح، إلّا أنه كان تعوّقني عن تدوينها وتأليفها عوائق لا تحصى، وتصرفني عن تصنيفها وترصيفها صوارف لا تتناهى..

ثم اتّضح المؤلّف﵀ فتنة الأفغان.. إلى أن قال:

حتى ذهب بعض تلك الأوراق .. فلم يبق منها إلّا ندر ونبذ قد خرجت في زوايا الهجران.. واستمرّ ذلك دهراً.. ثم لما رأيت أن كان قد خلا الزمان من العلماء الأعلام ولم يبق أحد معروف من المجتهدين الكرام، وصار مَن بقي منهم خاملاً منزوياً لا يصل إليه يد سؤال الأنام، ولم يظهر من بينهم من يجتهد في استنباط الدليل للمدلول وردّ الفروع إلى الأُصول.. اختلست في أثناء هذه الدواهي فرصاً مع ما كنت أتجرّع منها غصصاً وفي عيني قذىً وفي حلقي شجىً، أرى تراث العلم نهباً، فبذلت الجهد في جمع بقايا تلك الأوراق ثانياً وشمّرت الذيل عن ساق الجدّ، لا كسلاً ولا متوانياً، ورجعت إلى ما رقمت.. وشرعت في التأليف والكتابة متمثّلاً بقول القائل: ما لا يدرَك كلّه لا يترك كلّه.. وسمّيته **توضيح المرام في شرح تهذيب الأحكام**... انتهى.

وهو شرح بعناوين «قال ـ أقول»، وفيه تحقيقات كثيرة ومناقشات مفيدة، ونقلُ أقوال كثير من علماء الحديث والفقه من متقدميهم ومعاصريهم وبعض شيوخه وأساتيده.

## التعريف بالنسخة:

كانت النسخة الوحيدة التي اطّلعنا عليها من متملّكات المحدِّث الأرموي﵀، انتقلت أخيراً إلى مركز إحياء التراث الإسلامي في قم، وتحتفظ فيها تحت رقم (٢٠٨٩)، كتبت بخط معتاد مقروء بيد المؤلف، وعدد أوراقها: ١٧٧، عدد الأسطر:

٣٠، ومقاسها الخارجي: ٢١×٣٠ سم، وغلافها معتاد، أثرت الرطوبة في الأوراق ولكن لم تطمس الكلمات. كتب المؤلف في الهامش أو بين السطور بعض التصحيحات والتعاليق والإضافات، وكتب العناوين ورؤوس المطالب في هامش النسخة بالسواد. وقع الشروع فيه يوم الخميس الثامن عشر من شهر ذي‌الحجة الحرام من سنة مئة وستٍّ وثلاثين بعد الألف (١١٣٦) من الهجرة النبوية، وفرغ من تسويده في ضحوة يوم الخميس الخامس عشر من شهر محرم الحرام من سنة مئة وإحدى وأربعين بعد الألف (١١٤١) الهجرية كما صرّح بذلك المؤلف في بداية النسخة ونهايتها، وكتب في أول النسخة:

بسم الله خير الأسماء، مؤلفه وصاحبه وكاتبه العبد الضعيف الآنس بمولاه الآنس عمّا سواه المذنب الخاطي الجاني محمدنعيم الشريف الطالقاني عفي عنه وعن والديه وعن جميع المؤمنين بالنبي والوصي.

وختمه بخاتمه المستطيل: «يا منعم كل نعيم ١١٣١»، وقد اشترى النسخة «مسيح الطالقاني» في سنة ١٣٢٧ق، وصرّح على وجه الورقة الأولى أنّه بخط مصنِّفه.

وأكثر تعاليق الكتاب من المصنّف، إلّا أنّه رأيت هامشاً في أواسط النسخة كتبه الشريف محمود المدرس القمي.

وكتب المرحوم المحدّث الأرموي على وريقة منفصلة من النسخة هذه العبارة بالفارسية: «شرح تهذيب مولى محمد مقيم، خيلى نفيس است» أي: نسخةٌ نفيسةٌ جدّاً.

أوّلها:

الحمد لله الذي هدانا بنور كتابه الحكيم الكريم إلى معالم دينه القويم، ودلّنا بضوء سنّة رسوله الصادق الصادع بالحق العليم على صراطه المستقيم، وأرشدنا عند تخالف المذاهب وتباين المشارب إلى التمسّك بمحكمات آيات كتابه الرزين المتين وموضحات بيّنات فرقانه المبين، ووفّقنا حين تشتّت العقائد والآراء وتفرّق الدواعي والأهواء للتشبّث والاقتداء بأخبار نبيّه سيّد المرسلين وأشرف الأولين والآخرين والاقتفاء بآثار أهل بيت نبيّه وأوصيائه وعترته وخلفائه أعلام الدين وأنوار اليقين...

آخرها:

وبقي بعدُ بعض من الأحكام المتفرّعة وهو (ره) لم يتعرض لها، وقد ذكرها بعض الأصحاب في كتبهم كالعلّامة في التذكرة و القواعد فليراجع إليها، وليكن هذا آخر ما أردنا إيراده في هذا الباب، والله الموفّق للصواب في المبدأ والمآب، وتمّ شرح باب الوضوء من كتاب تهذيب الأحكام، ويتلوه باب الأغسال المفروضات والمسنونات منه إن شاء الله تعالى...

تصویر صفحهٔ اول نسخهٔ خطی توضیح المرام

تصوير صفحة دوم نسخة خطي توضيح المرام

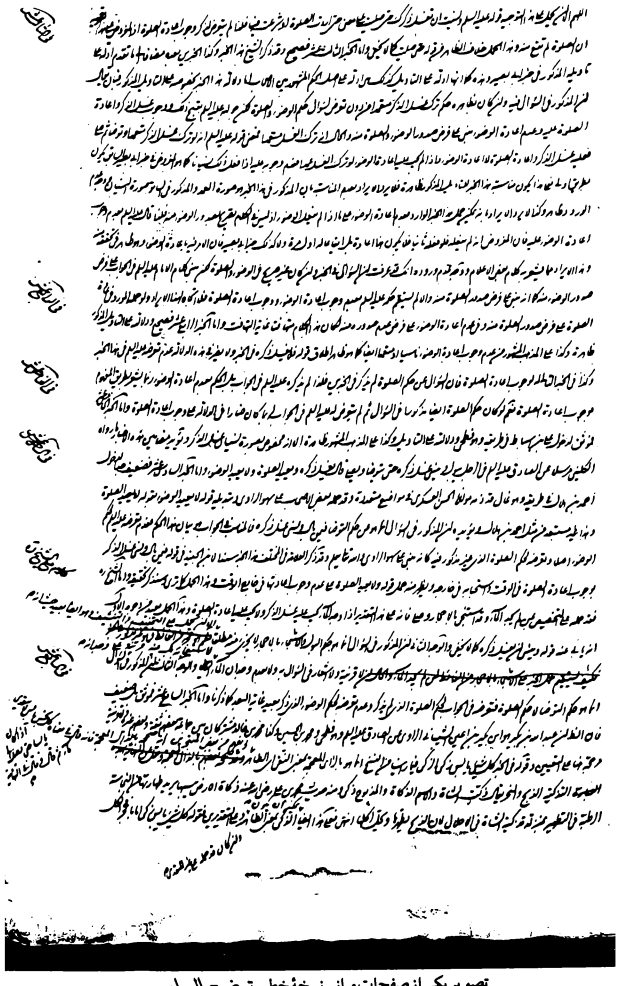

تصویر یکی از صفحات میانی نسخهٔ خطی توضیح المرام

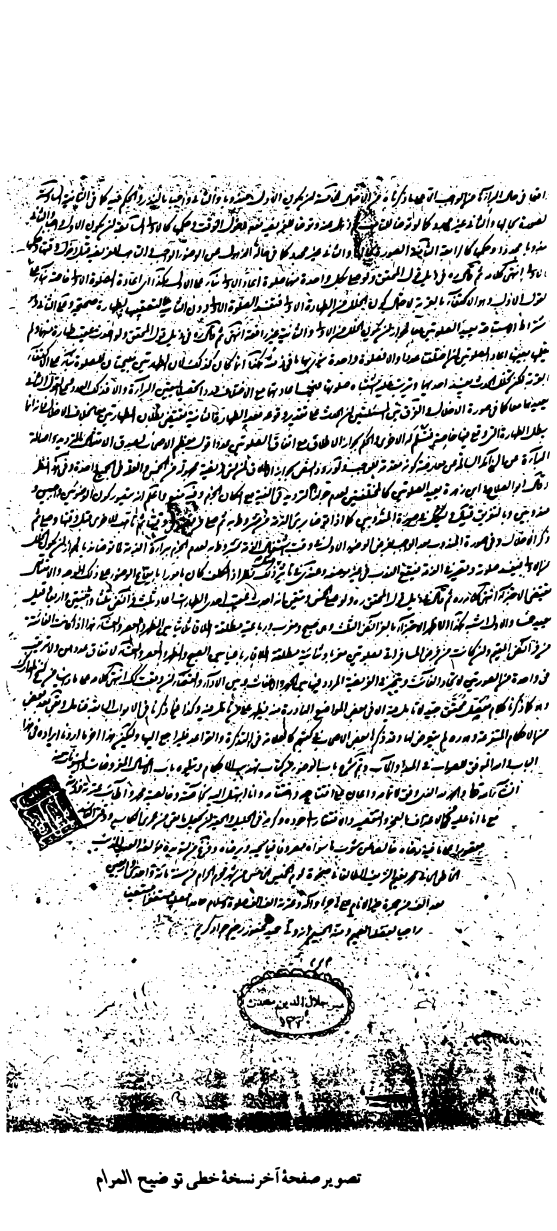

تصوير صفحة آخر نسخة خطى توضيح المرام

## تحفة الإخوان

**ملا محمد سعيد واعظ مرندى (قرن ١١ق)**

**تحقيق: على صدرايى خويى**

تحفة الإخوان، عنوان اثرى است كه در چند كتاب، از آن ياد شده و مطالبى آورده شده است. مؤلّف رياض العلماء، در شرح حال شيخ عبد الله بن سعيد بن متوّج، چنين مى‌نويسد:

و قال المولى محمّد سعيد مرندي في كتاب تحفة الإخوان، بالفارسية، في ترجمة هذا الشيخ ما معناه...[1]

و شيخ آقا بزرگ تهرانى در الذريعة، دربارهٔ اين كتاب، چنين نوشته:

تحفة الإخوان، الفارسي، للمولى محمّد سعيد المرندي، ينقل عنه في الرياض في ترجمة الشيخ عبد الله بن سعيد بن المتوّج البحراني بما لفظه: قال المولى محمّد سعيد المرندي في كتاب تحفة الإخوان، بالفارسية، في ترجمة هذا الشيخ ما معناه أنّه كان عالماً بالعلوم العربية، و ذكر المنقول عنه في الروضات في ترجمة الشيخ أحمد بن الشيخ عبد الله بن المتوّج. قال: و قد نقل عن المولى سعيد المرندي في كتاب تحفة الإخوان.[2]

و خوانسارى در روضات الجنات، در شرح حال شيخ احمد بن عبد الله بن سعيد بن متوّج، چنين گويد:

و قد نقل عن المولى سعيد المرندي في كتاب تحفة الإخوان، نسبة رسالة الناسخ و المنسوخ و كتاب النهاية المذكورين في طي مصنّفات صاحب العنوان إلى والده الشيخ عبد الله بن سعيد

---

١. رياض العلماء، ج ٣، ص ٤١٥ (الرقم ٢٢٠).

٢. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٣، ص ٤١٥ (الرقم ١٤٩٠).

المعرّف هو أیضاً بابن المتوّج ...[۱]

این نقل‌ها موجب شده کسانی که به اصل کتاب دسترس ندارند، قضاوتشان دربارهٔ آن، متفاوت باشد. نگارنده، به دو نسخه از آن دسترسی یافت و قصد انتشار آن را داشت؛ ولی پس از بررسی و مطالعهٔ آن، متوجه گردید که مطالب چندان مهمّی در آن به چشم نمی‌خورد. لذا از انتشار آن، منصرف گردید و به معرّفی آن اکتفا نمود، تا آنان که امکان دستیابی به نسخ کتاب را ندارند، از محتوای آن باخبر باشند.

واعظ مرندی، به اقتضای حرفه‌اش ـ که وعظ بوده ـ، بنا گذاشته که رساله‌ای برای عموم مسلمانان بنویسد تا با مراجعه به آن، از احکام ضروری، آگاهی یابند. او بر این اساس، تألیف این رساله را می‌گذارد.

## مؤلف کتاب

نام مؤلف، محمّد سعید واعظ مرندی از عالمان سدهٔ یازدهم هجری است و از شرح حال وی، جز از این کتاب و مطالبی که از آن، دربارهٔ وی به دست می‌آید، چیز دیگری در دست نیست.

او خود را در مقدّمه «محمّد سعید واعظ مرندی» معرّفی می‌کند که از آن معلوم می‌شود از خطبای عصر خویش بوده و به «واعظ» شهرت داشته است و از نسبت «مرندی»، معلوم می‌شود که اهل مرند، از شهرهای آذربایجان شرقی است.

او در رساله‌اش شرح حال میرداماد (م ۱۰۴۱ق) و شیخ بهایی (م ۱۰۳۰ق) را آورده و در شرح حال شیخ بهایی ذکر می‌کند که فتواهای زیادی از وی هم اکنون در سرِ زبان هاست. از این عبارت، به دست می‌آید که تاریخ تألیف رساله نباید خیلی بعد از وفات شیخ بهایی باشد. لذا به احتمال زیاد، تألیف این رساله، در بین سال‌های ۱۰۴۲ تا ۱۰۵۰ق، صورت گرفته است.

---

۱. روضات الجنات، ج ۱، ص ۶۹ ـ ۷۰.

## محتوای رساله

مرندی، رساله‌اش را در یک مقدمه و سه فایده و یک خاتمه قرار داده است.

که تفصیل مطالب آن چنین است:

**مقدّمه**: مؤلف در مقدمه، عنوان می‌کند که مسلمان یا باید به احکام و مسائل دینی آشنا باشد یا این که به مجتهد مراجعه نماید.

**«فایدهٔ اوّل»**: در بیان دانستنِ حدیث صحیح، حَسَن، موثّق، ضعیف و مُرسل.

مؤلف، در این فایده، پس از ذکر مطلبی دربارهٔ علّت اختلاف احادیث که از کتاب **تنقیح الرائع** فاضل مقداد سیوری نقل می‌کند، به تعریف مختصر اصطلاحات حدیثی: صحیح و حَسَن و موثّق و ضعیف و مرسل می‌پردازد. وجود تعاریف مذکور در اوّل این کتاب، موجب شده که عدّه‌ای، موضوع آن را «درایه» ذکر کنند.

**فایدهٔ دوّم: در معرفت مجتهدین و راسخین در علم و اسامی ایشان و کتاب‌های معتبر از مصنّفات ایشان.**

در این فایده: در قسم اوّل، مؤلف، بیست نفر از مجتهدان متقدّم شیعه و بیست نفر از دانشمندان متأخّر تا عصر خودش را معرّفی کرده است. مرندی در این بخش، اشتباهات فاحشی در ذکر آثار دانشمندان، مرتکب شده است. این گونه خطاها، این رساله را از اعتبار، ساقط می‌کند. او از معاصران خود، میرداماد و شیخ بهایی را ذکر نموده و از آن جاکه تاریخ وفات میرداماد را آورده است، معلوم می‌شود که تاریخ تألیف کتاب او پس از این تاریخ بوده است.

دانشمندانی که مؤلف، شرح حال آنان را در این قسم آورده به شرح زیر است:

**متقدّمان**: ۱) یونس بن عبد الرحمان، ۲) فضل بن شادان، ۳) علی بن ابراهیم بن هاشم قمی، ۴) محمّد بن یعقوب کلینی، ۵) ابن بابویه قمی، ۶) شیخ صدوق، ۷) شیخ مفید، ۸) حسن بن عقیل بن محمّد عمّانی، ۹) سید مرتضی، ۱۰) سید رضی، ۱۱) شیخ ابو علی سَلّار بن عبد العزیز دیلمی، ۱۲) شیخ طوسی، ۱۳) شیخ اسماعیل بن

علی بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت، ۱۴) شیخ عبد العزیز بن برّاج، ۱۵) قطب الدین راوندی، ۱۶) شیخ ابو الصلاح حلبی، ۱۷) ابن حمزه، ۱۸) سید بن زهره، ۱۹) شیخ ابو علی طبرسی، ۲۰) محمّد بن علی بن ادریس حلّی.

**متأخّران**: ۱) علی بن عیسی اِربِلی، صاحب **کشف الغُمّة**، ۲) محمّد بن نما حلّی، ۳) ابن طاووس احمد بن موسی، ۴) ابن طاووس رضی الدین علی بن موسی، ۵) محقّق حلّی، صاحب **شرائع**، ۶) نجیب الدین محمّد بن یحیی بن سعید حلّی، ۷) علامهٔ حلّی، ۸) عمید الدین ابن اعرج حلّی، ۹) شیخ محمّد بن یوسف بن علی بن مطهّر حلّی، ۱۰) شهید اوّل، ۱۱) خواجه نصیر الدین طوسی، ۱۲) ابن متوّج عبد الله بن سعد، ۱۳) فاضل مقداد سیوری، ۱۴) شیخ زین الدین علی بن هلال جزایری، ۱۵) شیخ علی بن عبد العالی کَرَکی عاملی، ۱۶) نصیر الدین حسین بن مفلح صیمری، ۱۷) مفلح بن حسن صیمری، ۱۸) شهید ثانی، ۱۹) شیخ بهایی، ۲۰) میر داماد.

**فایدهٔ سوم، در بیان رموز فقهای راسخ در علم و رموز اسامی ائمهٔ معصوم ـ صلوات الله علیهم ـ.**

مؤلف، در این بخش، رموزی را که در کتاب‌های فقهی و حدیثی دانشمندان شیعه برای رعایت اختصار، به کار رفته، ذکر می‌کند که این رموز، به شرح زیرند.

| رمز | شرح |
|---|---|
| **قال صلّی الله علیه و آله** | رسول خدا |
| **قال علیه السلام (مطلقاً)** | رسول خدا |
| **احدهما** | امام محمّد باقر علیه السلام یا امام جعفر صادق علیه السلام |
| **ابو جعفر** | امام محمّد باقر علیه السلام |
| **ابو الحسن الأوّل** | امام موسی کاظم علیه السلام |
| **ابو الحسن الثانی** | امام رضا علیه السلام |
| **ابو الحسن الثالث** | امام هادی علیه السلام |
| **فقیه یا عبد صالح** | امام موسی کاظم علیه السلام |
| **ص** | امام صادق علیه السلام |
| **ق** | امام باقر علیه السلام |

| | |
|---|---|
| ض | أمام رضاؑ |
| رئيس المحدّثين | محمّد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق) |
| ثقة الإسلام | محمّد بن یعقوب کلینی |
| شیخ الطائفة | محمّد بن حسن طوسی |
| علی الأشهر | مشهورتر است در روایات |
| علی الأظهر | ظاهرتر است در فتوا |
| علی الأشبه | آن چیزی که دلالت می‌کند بر اصول مذهب از عمومات و اطلاقات در دلایل |
| علی الأصح | احتمال ندارد در نزد آن مجتهد غیر مذکور |
| علی الأحوط | عمل به آن، احوط است و یقین حاصل می‌شود |
| علی الأکثر | اکثر قوم، به آن راضی شده‌اند |
| علی الأنسب | همان معنای «الأشبه» را دارد |
| علی الأولی | ترجیح دادن یکی از دو قول را به دیگری یا یکی از دو احتمال را به آن دیگری، به وجهی از وجوه |
| تردّد | آن است که معارضه کنند در آن، دو دلیل و مرجّحی نباشد که بتوان یکی را بر دیگری ترجیح داد. |
| علی قولٍ | این قول را دلیلی ظاهر نیست |
| علی قول المشهور | مشهور است در میان فقها و دلیلش ظاهر نیست |
| شیخ | شیخ طوسی |
| شیخین | شیخ ابو جعفر و شیخ مفید |
| ثلاثة | شیخ ابو جعفر و شیخ مفید و سید مرتضی |
| خمسة | شیخ طوسی و شیخ مفید و سید مرتضی و ابن بابویه و فرزندش شیخ صدوق |
| علم الهدی | سید مرتضی |
| متأخّر | ابن ادریس |
| ع ل | شیخ علی بن عبدالعال کَرَکی |
| علامه | علامهٔ حلّی |
| محقّق | محقّق حلّی (صاحب شرائع) |

| | |
|---|---|
| ط | شیخ طوسی |
| ض | سیّد مرتضی علم الهدی |
| ف | شیخ مفید |
| ی | راوندی |
| ع | عماد الدین ابن حمزه (صاحب الوسیلة) |
| س | ابن ادریس |
| ب | ابو الصلاح حلبی |
| ق | ابن ابی عقیل عمّانی |
| یة | کتاب النهایة شیخ طوسی |
| ط | المبسوط شیخ طوسی |
| یب | تهذیب الأحکام شیخ طوسی |
| یر | السرائر ابن ادریس |
| فی | الکافي کلینی |
| یع | شرائع الإسلام |
| عد | قواعد الأحکام علامهٔ حلّی |
| کره | تذکرة الفقهاء علامهٔ حلّی |
| ک | المستمسک[1] |

«خاتمه: در نکت متفرّقه، بر سبیل موعظه، چنان که لازمهٔ واعظان است».

این بخش، مفصّل‌ترین قسمت کتاب است و مؤلف که حرفهٔ اصلی وی وعظ بوده، در این قسمت، مطالبی را به تفصیل در پند و اندرز و نصیحت مؤمنان آورده است. او خاتمهٔ کتابش را به دوازده مطلب تقسیم نموده که سرفصل‌های آن چنین است:

۱. در شناخت و معرفت حق ـ جلّ و علا ـ؛

---

۱. منظور، کتاب المستمسک بحبل آل الرسول صلی الله علیه و آله تألیف ابو محمّد حسن بن علی بن ابی عقیل عمّانی است. این کتاب از بین رفته و نسخه‌ای از آن تاکنون شناسایی نشده است. (الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱۷، ص ۲۸۰).

۲. در ثبوت نبوّت حضرت پیامبرﷺ؛
۳. در ثبوت امامت امیر المؤمنینؑ؛
۴. در امامت ائمهٔ اثنا عشرؑ؛
۵. در تعریف و توصیف اولاد امجاد ائمهؑ؛
۶. در تعریف و توصیف علمای دین و سالکان راه یقین؛
۷. در قدر و منزلت کاسبان؛
۸. در سلوک شوهر با زن و سلوک زن با شوهر؛
۹. در حق پدر و مادر؛
۱۰. در ظاهر شدن علامات آخر الزمان؛
۱۱. در مذمّت دنیای غدّار؛
۱۲. در تأسّفات مؤلّف از وضع مسلمانان و خطیبان عصر خود؛

چون شرح حال شیخ بهایی و میرداماد در این کتاب، از جمله مطالب منحصر و با ارزش آن است و مؤلّف، معاصر آنها بوده است، لذا این دو شرح حال از کتاب، در این جا نقل می‌شود:

## شرح حال شیخ بهایی

نوزدهم: الشیخ الأعزّ الأمجد الأکرم العالم الفاضل العامل الکامل، آفتاب فلکِ شریعت، بدر آسمانِ حقیقت، جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الأصول، مستجمع الکمالات و منبع السعادات، آن که زبان قلم از تعریف و توصیف او قاصر، و فطانت و ذهن و ذکای او از تصانیف شریفش لایح و ظاهر است، محیی شریعت نبوی و هادی طریقت مرتضوی، بلبل بوستان فصاحت و گلبُن چمن ملاحت، فخر العجم و العرب، و هو کالبدر المنیر بین الأمم، الغریق إلی بحار رحمة الله الملك الأمجد، المغفور المرحوم المبرور، شیخ بهاء الدین محمّد، ابن جناب مغفرتْ مآب و غفرانْ اکتساب، العالم الفاضل شیخ عبد الصمد الکَرَکی العاملی است، و آن بزرگِ دین و هادیِ راه یقین، بزرگ و استاد بود در علوم ظاهره و علوم باطنه و علوم غریبه، و عارف بود به علم فقه و رجال و حدیث، و دانا بود در علم ادبیه از نحو و صرف و معانی و تفسیر، و در مراتب معقولات از منطق و فنون حکمت از الهی

و ریاضی و طبیعی، استاد و کامل بود، و شکفته و بشّاش و خندان بود.

و مصنّفات در لغت عربی و فارسی و اشعار، بسیاری از آن ستودهٔ فعالِ حمیده خصال، بر صفحهٔ روزگار، یادگار است، و از جمله تصانیف عربی که از آن بزرگِ دین است، کتاب: **مشرق الشمسین**، **حبل المتین**، **صمدیه** در نحو، **مفتاح الفلاح**، کتاب **اربعین**، **اثنا عشریه صلاتیه و صومیه و زکاتیه و حَجّیه** است.

و آنچه در فارسی تصنیف نموده است، کتاب **جامع عباسی** است که حسب فرمودهٔ پادشاه جم جاهِ کیوانْ بارگاه، کلب آستانِ علی بن ابی طالب علیه السلام، شاه عباسِ جنّتْ مکان عـلّیین آشیان، تصنیف نموده است و به نام نامی آن بهشت مکان، شهرت دارد و رسالهٔ **نان و حلوا** و کتاب **کشکول** و غیرهم؛ و فتاوای بسیاری از آن بزرگِ دین فی زماننا هذا، در میان شیعیان، شهرت دارد که بر آن عمل می‌نمایند و حواشی، بر حلّ مشکلات کتاب متقدّمین و متأخّرین نوشته است و سن شریفش هفتاد و شش یا هفتاد و هفت است و در دار السلطنهٔ اصفهان، به رحمت ایزدی پیوست و نعش مطهّرش را در مشهد مقدّس و روضهٔ منوّر امام ضامن، علی بن موسی الرضا ـ علیه ألف ألف التحیة و الثناء ـ، دفن کردند ـ نوّر الله مرقده و جعل الجنة مسکنه ـ.

## شرح حال میرداماد

«بیستم: السید الکامل و السند الفاضل العالم العامل، زبدهٔ سلالهٔ مصطفوی و نقاوهٔ دودمان مرتضوی، شمعِ جمعِ سیادت و نجابت، و حدیقهٔ باغ فصاحت و بـلاغت، بـلبل بـوستانِ افادت و افاضت، گلبُن گلستان حقیقت و معرفت، العالم لله و الکامل فی الله، الغریق فـی بحار رحمة الملک القادر، المغفور المبرور، میر محمّد باقر، المشهور به داماد ـ قـدّس الله روحه العزیز ـ است. حقاً و ثمّ حقاً که زبان خامه، از تعریف و توصیف آن بزرگِ دیـن، قاصر است و علم و کمال و صلاح و تقوای او، بر عالمیان ظاهر است. فضیلتش به مرتبه‌ای بود که فضلای روزگار در مدحش احسنت گویان بودند و صلاحیتش به درجه‌ای رسیده بود که صلحای عصر، در توصیفش طریق مدح را پویان بودند؛ و از تصانیف، آنچه از آن بزرگِ دین مشهور است، کتاب **قبسات** و کتاب **صراط المستقیم** است و تصانیف دیگر نیز غیر از آنها دارد و حواشی بسیار بر حلّ مشکلات کتب متقدّمین و متأخّرین نوشته است و بر حلّ مشکلات [کتاب] **من لایحضره الفقیه**، حاشیه نوشته و رمزش «م ح ق» است؛ یعنی محق و حقاً که محقّق و محق بوده است.

و صلاحیتش به مرتبه‌ای بود که از جنس پوست، احتیاط می‌کرد، نمی‌پوشید و پـوست

سیاه و کبود و سرخ بخارایی [را] کـه مـذبوح... است، مـیته مـی‌دانست و رُخـوتی کـه می‌پوشید، می‌فرمود که با ریسمان می‌دوختند و می‌فرمود که به آب دهن، تَر نکنند. مع هذا، رخوتی که از برای او می‌دوختند تا خود به نـفس نـفیس خـود بـه آب نـمی‌کشید، نمی‌پوشید.

و اشعاری که از آن پسندیده خصال، یادگار است، به مرتبه‌ای دقیق است که فصحا و بلغای روزگار، در حلّ عبارتش متحیّرند.

و ادبش به مرتبه‌ای بود که یک روزی در مدرّس خود، در حینی که به درس طلبهٔ عـلوم دینیه مشغول بوده است، اظهار کوفت زانو و عروض مفاصل می‌کند. طالب علمانی که در مَدرّس حاضر بودند، وجه کوفتْ استفسار می‌کنند، می‌فرماید که: «بنده در مـدّت عـمر خود، پا دراز کرده نخوابیده‌ام». وجه پا دراز نکردن را پرسیدند. می‌فرماید که: «به هـر طرف که پای دراز کنم، حق ـ جلّ و علا ـ حاضر است، و بنده را در خدمت مولای خود، پا دراز کردن و خوابیدن، بی‌ادبی است».

و ذکر اوصاف آن مرضیة الفعال، در این مختصر گنجایش ندارد و سنّ شریفش هشتاد سال متجاوز بود و در سفر خیرْ اثرِ بغداد، در کاروان سرایی که مابین نجف اشـرف و کـربلای معلّاست، به رحمت ایزدی پیوست و بنابر وصیّت، آن بزرگ دین [را] در نجف اشرف دفن کردند ـ نوّر الله مرقده و جعل الجنة مسکنه ـ.

## نسخه‌های کتاب

تاکنون دو نسخه از کتاب **تحفة الإخوان**، با خصوصیات زیر، شناسایی شده است:

۱ ـ نسخهٔ کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی، به شمارهٔ ۱۸۳۳ این نسـخه بـه خـطّ ریـز تحریر شده، به طوری که در اغلب موارد، قرائت عبارت‌ها سخت و دشوار است و اغلاط زیادی نیز در آن به چشم می‌خورد.

۲ ـ نسخهٔ کتاب خانهٔ آیة الله گلپایگانی، به شمارهٔ ۱۳۰ / ۳۴ / ۶۷۶۰ این نسخه، به قلم درشت و به خطّ کاتب کم سوادی تحریر شده که در اغلب موارد، شکل کلمات را کشیده و بدین سبب، اغلاط فاحشی در نسخه مشاهده می‌شود.[۱]

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانه آیة الله مرعشی، ج ۵، ص ۲۱۷.

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شکر و سپاس ثنا و حمد و ستایش مالایحصی مر واجب الوجود را سزاست که بامر کاف و نون
ماسوی ذات مقدس خود کتم عدم بصحرای وجود آورد بمضمون بلاغت مشحون
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و تسبیح و
و تهلیل و تحمید خود [illegible] داننده و قرب و نزدیکتر خود در طاعت و عبادت
و بندگی بندگان خود نهاد للسعدی فضل خدای که تواند شمار کرد یا کیست آنکه
شکر یکی از هزار کرد [illegible] لطیف که بر فرش کاینات چندین هزار صورت
الوان نگار کرد [illegible] بر و درختان و آدمی خورشید ماه و انجم و لیل و
نهار کرد مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت تا فرش خاک بر سر آب
استوار کرد جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و درود فرخنده و رود بر آن حبیب
اله و طیب علة کناه آنکه لولاک لما خلقت الافلاک در شان او است و آنکه

تصویر صفحهٔ اول نسخهٔ خطی تحفة الإخوان نسخهٔ کتاب خانهٔ آیة الله گلپایگانی

و بهمدیگر متصل میشود تا آنکه حق جل و علا بنظر رحمت بخواننده
آیة الکرسی نگاه میکند بعد از آن متصل میشود و فرمود که هر که آیة
الکرسی بر قبور بخواند حق جل و علا پر نور میکند آن قبور را واسع
میگرداند و بر خواننده ثواب شهید پیغمبر کرامت میفرماید
و بعدد هر حرفی فرشته خلق میکند و از برای خواننده استغفار
میگویند تا روز قیامت فرمود که هر کس که مداومت کند
بآیة الکرسی در غیبت هر نماز فریضه از فقر و درویشی درمان
میباشد و بخلق روزگار محتاج نمیشود دریغ هزار دریغ که ما
قدر این مثوبات عظمی نداشتیم و این همه ثواب فیض و
رحمت مفت و رایگان از دست گذاشتیم و تردد زحمت
کشیدیم و نامه اعمال او را از سیئات پر کردیم و شرمندگی
بردیم سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین
والحمد لله رب العالمین تمت رساله تحفة الاخوان

۴۲۱

کتابخانه عمومی حضرت آیة الله العظمی گلپایگانی

تصویر صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی تحفة الإخوان نسخهٔ کتاب خانهٔ آیة الله گلپایگانی

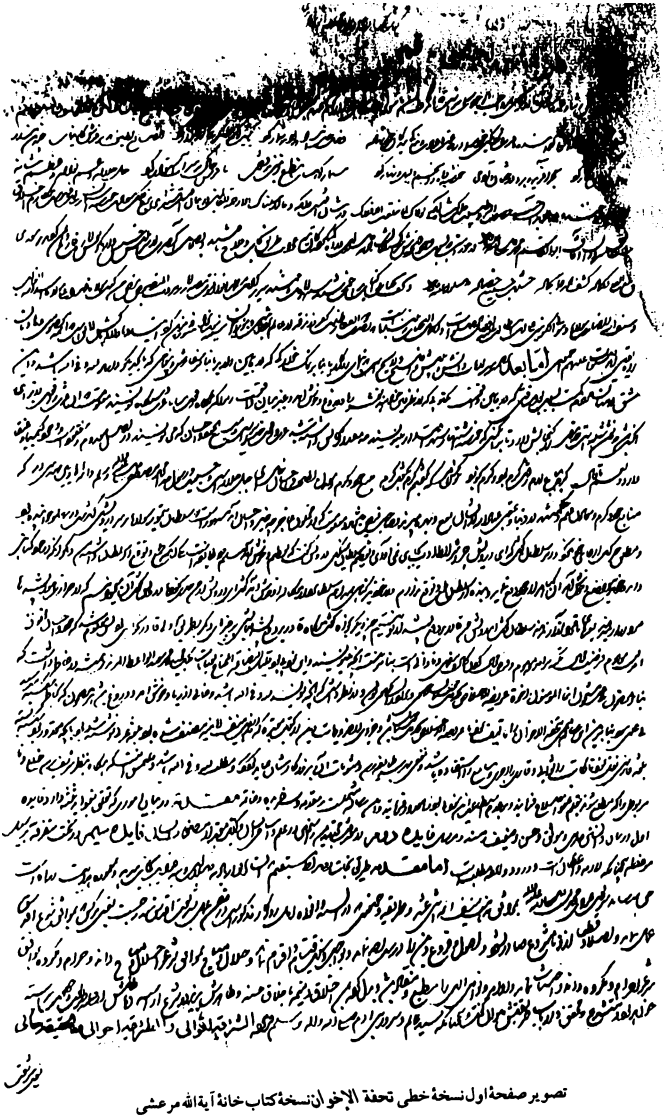

تصویر صفحهٔ اول نسخهٔ خطی تحفة الإخوان نسخهٔ کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی

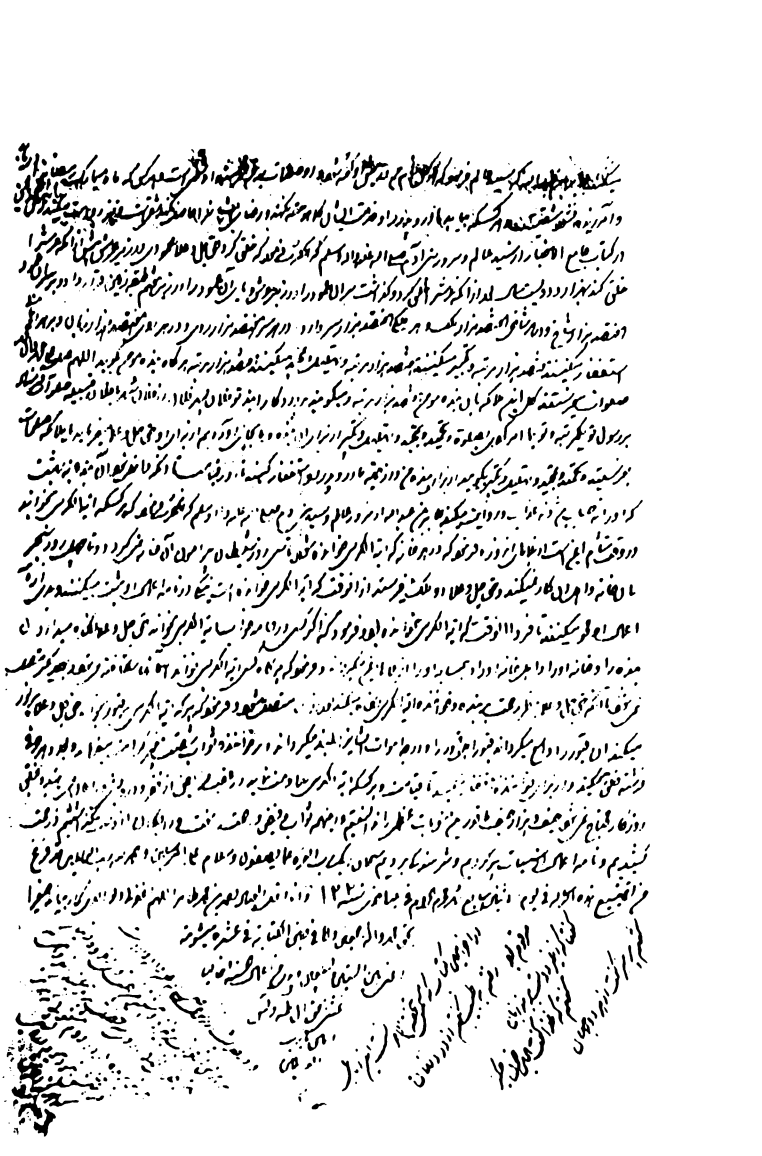

تصویر صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی تحفة الإخوان نسخهٔ کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی

# فهارس

فهرست عمومی میراث دفترهای ۱ ـ ۹
فهرست تفصیلی

باسمه تعالی

## فهرست عمومی میراث حدیث شیعه (دفترهای ۱ ـ ۹)

با توفیق ایزد منّان و عنایت و همکاری محقّقان و اندیشه‌وران گرامی، دفترهای منتشر شده **میراث حدیث**، پس از گذشت پنج سال از شروع تحقیق، به نه شماره بالغ گردیده و امید آن داریم که خدای تعالی، انتشار دفترهای بعدی را میسّر بگرداند.

در اینجا جهت سهولت دسترسی به مطالب و مندرجات دفترها سه فهرست عمومی برای دفترهای قبلی و دفتر حاضر تقدیم می‌گردد.

**وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین**

# فهرست عمومی میراث (دفترهای ۱ ـ ۹)

## الف : عنوان رساله‌ها


آداب عباسی، صدرالدین تبریزی (معرفی) ۵۱۷/۷
إبطال شبه المتأوّلين لنصّ ولاية أميرالمؤمنين، ۸۳/۶
إجازات الرواية والوراثة، شيخ آقا بزرگ تهرانی ۵۲۹/۷
إجازات العلامة المجلسي ۵۲۱/۴
إجازات شيخ صالح بحرانی ۴۸۱/۶
اجازات فيض كاشانی ۵۹۷/۲ و ۴۴۷/۳
اجازات علامهٔ حلی ۴۹۳/۹
إجازات المحقّق الكركي ۳۱۱/۱
إجازات محمّد الأمين الإسترآبادي ۵۱۹/۶
اجازات محمدقاسم ومحمّد جعفر نراقی ۳۸۷/۳
إجازات الميرزا جعفرالطباطبائي الحائري ۴۱۷/۳
إجازات ميرزا مهدی بن ابوالقاسم شهرستانی ۵۲۱/۵
اجازهٔ خاتون آبادی به زین الدین علی خوانساری ← مناقب الفضلاء
اجازهٔ حسن صدر به امامی خویی ۴۵۳/۳
اجازهٔ نراقی به ملّا علی آرانی ۴۳۵ / ۸
أدعية السر، فضل الله راوندی ۱۸۹/۴
الأربعون حديثاً، عاملی (پدر شیخ بهایی) ۱۳۵/۲
الأربعون حديثاً، قطيفی ۹ /۸
الأربعون حديثاً، محمدتقی مجلسی ۱۰۳/۱
الأربعون حديثاً في فضائل أميرالمؤمنين، ابن ابی الفوارس ۶۳/۵
الأربعون حديثاً في فضائل أمير المؤمنين ← صحيفة المحبة
الأربعون الزاهرة المنسوبة إلى العترة الطاهرة، ابن جزری ۱۴۷/۴
الأربعين في اثبات إمامة أميرالمؤمنين، مفيد شيرازی ۳۳/۳
إزالة الأوهام في اشتباهات العوام في الاسماء والاعلام، خويی(معرفی) ۶۲۹/۲
الإستبصار في النص على الأئمة الأطهار، كراجكی ۸۹/۲
الأشعثيات يا الجعفريات (منتخب) ← الأربعون الزاهرة
ألقاب الرسول وعترته، قطب راوندی ۱۵/۱
الأنوار، ابن همام اسكافی ← منتخب الأنوار
إيجاز المقال، حويزی (معرفی) ۴۷۹/۸
برّ الاخوان، ؟ ۱۳/۳
تاج الأشعار، فنجگردی ← سلوة الشيعة
تحفة الاخوان، مرندی (معرفی) ۵۲۹/۹
تحقيقی در تاريخ وفات فاطمهٔ زهرا ۴۴۴/۶
ترجمهٔ دعای صباح، جامی ۲۳۱/۱
ترجمهٔ مفتاح الفلاح ← آداب عباسی
ترجمهٔ منظوم احاديث : ترجمهٔ منظوم دعای صباح

: زبدة الاخبار
: ستین عادلی
: صحیفة المحبة
: گنج گهر
: نظم نثر اللئالی
: نظیم اللئالی
ترجمهٔ منظوم دعای صباح، قطب الدین نیریزی ۲۳۹/۶
ترجمه و شرح دعای صباح، کازرونی ۳۲۷/۹
التعازی، کوفی ۷۹/۴
التعقیبات والدعوات، ابن فهد حلی ۸۳/۱
توضیح المرام فی شرح تهذیب الأحکام (معرفی) ۵۱۵/۹
جوامع الکلام فی دعائم الاسلام، سید میرزا جزایری ۵۲۹/۶
جواهر المطالب فی فضائل علی بن أبی طالب علیه السلام ۵۵/۹
حاشیة أصول الکافی، استرآبادی ۲۲۹/۸
حاشیة من لا یحضره الفقیه، شیخ بهایی ۲۹۳/۷
حدیث قدسی
: أدعیة السر
: شرح حدیث «أنا الله الّذي لا اله إلّا أنا»
دعای صباح امام علی علیه السلام
: ترجمهٔ دعای صباح، جامی
: ترجمهٔ منظوم دعای صباح، نیریزی
دعای کمیل
: شرح دعای کمیل
رسالة في أحوال الأخبار، قطب راوندی
← مختصر رسالة في أحوال الأخبار
رسالة في تحقیق حال کتاب فقه الرضا علیه السلام، چهار سوقی ۴۵۵/۷
رشح الولاء، شفروه اصفهانی (معرفی) ۵۸۵/۵
زبدة الأخبار، عادل خراسانی ۲۰۲/۱
زندگی نامه خود نوشت شیخ آقا بزرگ تهرانی ۴۰۱/۱
زندگی‌نامه خود نوشت شیخ علی شریعتمدار ۳۵۷/۳
زندگی‌نامه خود نوشت ملا علی آرانی
← شرح الأحوال من البدایة إلی المآل
السبعین في فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام
: صحیفة المحبة
ستایشنامهٔ علامه مجلسی ۵۵۱/۵
ستین عادلی، عادل خراسانی ۲۱۴/۱
سلوة الشیعة (تاج الأشعار)، فنجگردی ۲۶۳/۷
شرح احوال علامهٔ مجلسی، بلاغی ۲۱/۴
شرح الأحوال من البدایة إلی المآل ۴۵۱/۸
شرحان لحدیث «هل رأیت رجلاً»، ملا علی نوری ۱۴۱/۳
شرح حدیث «أنا الله الّذي لا إله إلّا أنا...»، محمّد مؤمن حسینی ۱۶۱/۳
شرح حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله» ۲۸۵/۹
شرح حدیث نقطه، ابن ترکه ۱۷۳/۱
شرح حدیث حقیقت، ابن همام شیرازی ۲۰۷/۵
شرح حدیث حقیقت، دهدار ۱۸۷/۲
شرح حدیث حقیقت، علامه حلی ۱۸۳/۳
شرح حدیث رأس الجالوت، نراقی ۲۳۳/۲
شرح حدیث «من عرف نفسه»، تنکابنی ۱۴۳/۱
شرح حدیث عمران صابی، مختاری نائینی ۳۶۳/۶
شرح الحدیثین (۱ ـ الربا شرک وترکه کفر ۲ ـ حبنا اهل البیت یکفّر الذنوب)، بحرانی ۳۵۷/۶
شرح دعای صنمی قریش، شفروه ← رشح الولاء
شرح دعای کمیل اصطهباناتی ← کاشف الأسرار
شرح دعای یا من تُحَلّ ۴۱۱/۸

شرح طرق الشيخ الطوسي، شريعتمدار استرآبادي ۴۹۷/۲
شرح مأة كلمة من كلمات أمير المؤمنين عليه السلام ← كاشف النكات في شرح الكلمات
صحيفة المحبة، سائل كاشاني ۲۱۱/۲
ضياء المفازات في طرق مشايخ الإجازات، شيخ آقا بزرگ تهراني ۴۰۳/۵
طريق الهداية في علم الدراية، زنجاني ۳۳۱/۵
عرائس الحديث، روزبهان بقلي ← المكنون في حقائق الكلم النبويّة
عيون الأخبار في مناقب الأخيار (منتخب)، بغدادي ۲۱۳/۷
برّ الإخوان ۱۳/۳
غاية المرام في فضائل عليّ وأولاده الكرام عليهم السلام، شيعي سبزواري ۱۳/۶
فصول في التعقيبات والدعوات، ابن فهد حلي ← التعقيبات والدعوات
فقه الرضا عليه السلام
رساله في تحقيق حال كتاب فقه الرضا عليه السلام
الفوائد الرجالية، محقق كركي: ۵۳۵/۲
الفوائد الرجالية، ؟ ۲۵۵/۱
فوائد في الدراية، شهيد ثاني ۴۳۳/۷
كاشف الأسرار (شرع دعاى كميل)، اصطهباناتي ۱۹۹/۳
كاشف النكات في شرح الكلمات، احمد بن أبي الحسن ۲۶۹/۶
الكفاية في علم الدراية، ابوطالب زنجاني ۲۷۹/۵
گنج گهر، نديمي ۱۴۵/۸
لب اللباب في علم الرجال، شريعتمدار استرآبادي ۳۹۵/۲
مأة كلمة من كلمات امير المؤمنين عليه السلام، جاحظ
: كاشف النكات في شرح الكلمات
مجمع البحرين في مناقب السبطين الحسن والحسين عليهما السلام رضوي ۲۵۱/۴
مختصر رسالة في أحوال الأخبار، قطب راوندي ۲۴۹/۵
المراتب في فضائل علي بن أبي طالب عليه السلام، بُستي ۱۰۵/۶
مسند الإمام الرضا عليه السلام ۳۵/۹
مشيخة الاستبصار ← شرح طرق الشيخ طوسي
مشيخة التهذيب ← شرح طرق الشيخ طوسي
مفتاح الفلاح، شيخ بهايي
: آداب عباسي (ترجمه مفتاح الفلاح)
المكنون في حقائق الكلم النبويّة، روزبهان بقلي شيرازي ۲۵۵/۲ و ۳۵/۸
المناجات الالهيات، برواية فضل الله راوندي ۵۳/۲
مناقب الفضلاء، خاتون آبادي ۴۳۹/۴
منتخب الأنوار في تاريخ الأئمة الأطهار عليهم السلام، ابن همام اسكافي ۱۳/۵
منتخب الجواهر العلية في الكلمات العلوية، بغدادي ۳۳/۷
ميزان السماء در تعيين مولد خاتم الأنبياء، محدّث نوري ۳۸۷/۶
نثر اللئالي
: گنج گهر
: نظم نثر اللئالي
ندبة الإمام سجاد عليه السلام، برواية الآوي ۱۶۵/۵
نظم نثر اللئالي، اشرف مراغي ۲۶۵/۳
نظيم اللئالي، سيفي قزويني ۳۶۵/۲
نهج البلاغه (معرفي نسخه‌اى كهن از نهج البلاغه) ۴۳۱/۱
وصية النبي صلى الله عليه وآله لعليّ بن أبي طالب عليه السلام ۱۱/۲
ولايت نامهٔ امير المؤمنين عليه السلام ۲۵۵/۹
هدية الخير، بهاء الدوله نوربخش ۳۵۱/۹

## ب : پدیدآورندگان


**آرانی. ملا علی**

اجازهٔ نراقی به آرانی ۴۳۵/۸

شرح الأحوال من البداية إلى المآل ۴۵۱/۸

**آقا بزرگ تهرانی**

اجازات الرواية والوراثة ۵۲۹/۷

زندگی‌نامهٔ خودنوشت شیخ آقا بزرگ تهرانی ۴۰۱/۱

ضياء المفازات في طرق مشايخ الإجازات ۴۰۳/۵

**آوی. حسن بن محمد**

ندبة الإمام سجاد﵇ برواية الآوی ۱۶۵/۵

**ابن ابی الفوارس. محمّد بن ابی مسلم**

الأربعون في فضائل امیرالمؤمنین﵇ ۶۳/۵

**ابن ترکه اصفهانی. صائن الدین علی**

شرح حدیث نقطه ۱۷۳/۱

**ابن جزری. محمّد بن محمّد، شمس‌الدین**

الأربعون الزاهرة المنسوبة إلى العترة الطاهرة ۱۴۷/۴

**ابن فهد حلی. احمد بن محمد**

فصول في التعقيبات والدعوات ۸۳/۱

**ابن همام اسکافی. ابوعلی محمّد بن همام**

منتخب الأنوار في تاريخ الأئمة الأطهار ۱۳/۵

**ابن همام شیرازی**

شرح حدیث حقیقت ۲۰۷/۵

**أحمد بن أبي الحسن عليّ بن إبراهيم**

كاشف النكات في شرح الكلمات ۲۶۹/۶

**اردبیلی، یوسف بن محسن**

تحقیقی در تاریخ وفات فاطمهٔ زهراء﵄ ۴۴۴/۶

**استرآبادی. علی شریعتمدار**

زندگی نامهٔ خودنوشت شیخ علی شریعتمدار ۳۵۷/۳

**استرآبادی، محمد امین**

اجازات محمدامین استرآبادی ۵۱۹/۶

حاشیه اصول کافی ۲۲۹/۸

**استرآبادی. محمد جعفر شریعتمدار**

شرح طرق شیخ طوسی ۴۹۷/۲

لبّ اللباب في علم الرجال ۳۹۵/۲

**اشرف مراغی. ابوعلی**

نظم نثر اللئالی ۲۶۵/۳

**اصطهباناتی. میرزا ابوالحسن لاری**

**کاشرف مراغی. ابوعلی**

**بحرانی. احمد بن محمد بن یوسف**

ستایش نامهٔ علامه مجلسی ۵۵۱/۵

**بحرانی. شیخ صالح**

اجازات شیخ صالح بحرانی ۴۸۱/۶

**بحرانی، شیخ علی بن عبدالله**

شرح الحدیثین ۳۵۷/۶

**بستی. قاضی ابوالقاسم**

المراتب في فضائل عليّ بن أبي طالب﵇ ۱۰۵/۶

**بغدادی. مولی علی**

منتخب الجواهر العلية في الكلمات العلوية ۳۳/۷

**بغدادی. محمد بن محمد حسینی**

عیون الاخبار فی مناقب الأخیار (منتخب) ۲۱۳/۷

بلاغی. سید عبدالحجت
شرح احوال علامه مجلسی ۲۱/٤
تبریزی. صدرالدین محمد
آداب عباسی (معرفی) ۵۱۷/۷
تنکابنی. سید محمدمهدی
شرح حدیث من عرف نفسه ۱٤۳/۱
جامی. سید محمود بن ابی نصر حسینی
ترجمه دعای صباح ۲۳۱/۱
حسینی. محمدمؤمن بن قوام الدین محمد
شرح حدیث «أنا الله الّذي لا إله إلّا أنا ۱٦۱/۳
حلی. حسن بن یوسف
شرح حدیث حقیقت ۱۸۳/۳
حموی. ابراهیم بن محمد، شیخ الاسلام
مسند الإمام الرضاﷺ ۳۵/۹
حویزی. فرج الله
إیجاز المقال (معرفی) ٤۷۹/۸
خاتون آبادی. محمدحسین
مناقب الفضلاء ٤۳۹/٤
خاکی. علی خان
ولایت نامهٔ امیر المؤمنینﷺ ۲۵۵/۹
خویی. ابوالقاسم بن عبدالله
إزالة الأوهام (معرفی) ٦۲۹/۲
جزایری. سید میرزا محمد
جوامع الکلام في دعائم الاسلام (معرفی) ۵۲۹/٦
چهارسوقی. محمدهاشم بن زین العابدین
رسالة في تحقیق حال کتاب فقه الرضاﷺ ٤۵۵/۷
دهدار، محمد
شرح حدیث حقیقت ۱۸۷/۲
راوندی. فضل الله بن علی
المناجاة الالهیّات ۵۳/۲
أدعیة السر ۱۸۹/٤
راوندی. قطب الدین
ألقاب الرسول وعترته ۱۵/۱
مختصر رسالة فی أحوال الأخبار ۱٤۹/۵
رضوی. ولی بن نعمة الله
مجمع البحرین ۲۵۱/٤
روزبهان بقلی شیرازی
المکنون فی حقائق الکلم النبویة ۲۵۵/۲، ۳۵/۸
زنجانی. ابوطالب
الکفایة في علم الدرایة ۲۷۹/۵
سائل کاشانی
صحیفة المحبة ۲۱۱/۲
سیفی قزوینی. محمد
نظیم اللئالی ۳٦۵/۲
شریعتمدار استرآبادی ← استرآبادی
شفروه اصفهانی. اسعد
رشح الولاء (معرفی) ۵۸۵/۵
شهرستانی. مهدی
اجازات شهرستانی ۵۲۱/۵
شهید ثانی. زین الدین
فوائد في الدرایة ٤۳۳/۷
شیخ بهایی. محمد
حاشیة من لا یحضره الفقیه ۲۹۳/۷
شیخ طوسی
شرح طرق شیخ طوسی ٤۹۷/۲
شیعی سبزواری. حسن
غایة المرام ۱۳/٦
صدر. سید حسن
اجازهٔ صدر به امامی خویی ٤۵۳/۳
طالقانی. ملانعیما عرفی

توضیح المرام فی شرح تهذیب الأحکام (معرفی) ۵۱۵/۹

**طباطبائی حائری. جعفر**

اجازات طباطبائی ۴۱۷/۳

**طریحی. فخرالدین بن محمدعلی**

جواهر المطالب فی فضائل علی بن أبی‌طالب ﷺ ۵۵/۹

**عادل خراسانی**

زبدة الأخبار ۲۰۲/۱

ستین عادلی ۲۱۴/۱

**عاملی. حسین (پدر شیخ بهایی)**

الأربعون حدیثاً ۱۳۵/۲

**علامه حلی. حسن بن مطهر**

اجازات علامهٔ حلی ۴۹۳/۹

**علوی حسنی کوفی. محمد**

التعازی ۷۹/۴

**علی بن ابی طالب ﷺ**

أدعیة السر ۱۸۹/۴

دعای صباح ۲۳۱/۱، ۲۳۹/۶

دعای کمیل ۱۹۹/۳

سلوة الشیعه (تاج الأشعار) ۲۶۳/۷

کاشف النکات ۲۶۹/۶

مناجات الالهیات ۵۳/۲

**علی بن حسین، زین العابدین ﷺ**

ندبة الامام سجاد ﷺ ۲۶۵/۵

**فنجگردی. ابوالحسن علی**

سلوة الشیعه (تاج الأشعار) ۲۶۳/۷

**فیض کاشانی**

اجازات فیض ۵۹۷/۲ و ۴۴۷/۳

**قطیفی**

الأربعون حدیثاً ۹/۸

**کازرونی. محمدتقی بن محمدشفیع**

ترجمه و شرح دعای صباح، کازرونی ۳۲۷/۹

**کراجکی. ابوالفتح محمد**

الاستبصار (الاستنصار) ۸۹/۲

**کربلایی. علی بن حسین**

شرح حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله» ۲۸۵/۹

**مجلسی. محمدباقر**

إجازات العلامة المجلسی ۵۲۱/۴

ستایش‌نامه علامه مجلسی ۵۵۱/۵

**مجلسی. محمدتقی**

الأربعون حدیثاً ۱۰۳/۱

**محقق کرکی. علی**

الفوائد الرجالیة ۵۳۵/۲

إجازات المحقق الکرکی ۳۱۱/۱

**محمّد رسول الله ﷺ**

وصیة النبي لعلي بن أبي طالب ﷺ ۱۱/۲

**مختاری نائینی . بهاءالدین محمد**

شرح حدیث عمران صابی ۴۶۳/۶

**مرندی. ملامحمدسعید واعظ**

تحفة الاخوان، مرندی (معرفی) ۵۲۹/۹

**مفید شیرازی . محمد**

الأربعین في إثبات إمامة أمیرالمؤمنین ﷺ ۳۳/۳

**مولانا . سید محمد**

طریق الهدایة في علم الدرایة ۳۳۱/۳

**مؤلفی ناشناخته**

إبطال شبه المتأوّلین ۸۳/۶

برّ الإخوان ۱۳/۳

شرح دعای یا من تُحَلّ ۴۱۱/۸

الفوائد الرجالیة ۲۵۵/۱

ندیمی
گنج گهر ۱٤٥/۸
نراقی . احمد
اجازه به ملا علی آرانی ٤۳٥/۸
نراقی . عبدالصاحب
شرح حدیث رأس الجالوت ۲۳۳/۲
نراقی . محمدجعفر
اجازات محمدجعفر نراقی ۳۸۷/۳
نراقی . محمدقاسم
اجازات محمدقاسم نراقی ۳۸۷/۳
نسفی . عمر بن محمد
وصیة النبیﷺ لعلي بن أبي طالبؓ ۱۱/۲
نوربخش . بهاءالدوله
هدیة الخیر ۳٥۱/۹
نوری . میرزاحسین محدث
میزان السماء ۳۸۷/٦
نوری . ملاعلی
شرحان لحدیث هل رأیت رجلاً ۱٤۱/۳
نیریزی . قطب الدین محمد
ترجمهٔ منظوم دعای صباح ۲۳۹/٦

# ج: مصحّحان و محقّقان


اردبیلی . یوسف محسن
تحقیقی در تاریخ وفات فاطمه زهراﷺ ٤٤٤/٦
اسلامی . محمد
الاستبصار ٨٩/٢
انتظاری . رمضانعلی
ترجمه و شرح دعای صباح، کازرونی ٣٢٧/٩
انصاری ، قمی . محمدرضا
المراتب ١٠٥/٦
سلوة الشیعه ٢٦٣/٧
برکت . محمد
الأربعین ٣٣/٣
رشح الولاء (معرفی) ٥٨٥/٥
کاشف النکات ٢٦٩/٦
جوامع الکلام (معرفی) ٥٢٩/٦
مسند الإمام الرضاﷺ ٣٥/٩
ترابیان فردوسی . محمد
ترجمه منظوم دعای صباح ٢٣٩/٦
جدیدی . محمدرضا
طریق الهدایة ٣٣١/٣
جهانبخش . جویا
مناقب الفضلاء ٤٣٩/٤
ستایش‌نامه علامه مجلسی ٥٥١/٥
حافظیان . ابوالفضل
اجازات فیض کاشانی ٥٩٧/٢ و ٤٤٧/٣
زبدة الأخبار ٢٠٢/١
حایری . احمد محمدرضا
ضیاء المفازات ٤٠٣/٥
حسون . محمد
الفوائد الرجالیة للمحقق الکرکي ٥٣٥/٢
إجازات المحقق الکرکي ٣١١/١
حسون کریم . فارس
التعازی ٧٩/٤
حاشیة من لا یحضره الفقیه ٢٩٣/٧
حسینی . احمدرضا
وصیة النبیﷺ لعلي بن أبي طالبﷺ ١١/٢
حسینی . محمدرضا
ترجمه دعای صباح ٢٣١/١
شرح حدیث رأس الجالوت ٢٣٣/٢
شرح دعای یا من تحل ٤١١/٨
حسینی اشکوری ، سیداحمد
إجازات العلامة المجلسی ٥٢١/٤
اجازات شهرستانی ٥٢١/٥
زندگی‌نامهٔ خودنوشت شیخ آقا بزرگ تهرانی ٤٠١/١
ولایت نامهٔ امیر المؤمنینﷺ ٢٥٥/٩
حسینی اشکوری . سید جعفر
اجازات شیخ صالح بحرانی ٤٨١/٦
اجازات علامهٔ حلی ٤٩٣/٩
اجازات محمّدقاسم و محمّد جعفر نراقی ٣٨٧/٣
زندگی‌نامهٔ خودنوشت شیخ علی شریعتمدار ٣٥٧/٣
گنج گهر ١٤٥/٨

**حسینی اشکوری . سید صادق**
اجازات میرزا جعفر طباطبائی ۴۱۷/۳
ایجاز المقال (معرفی) ۴۷۹/۸
إزالة الأوهام (معرفی) ۶۲۹/۲
توضیح المرام فی شرح تهذیب الأحکام (معرفی) ۵۱۵/۹
شرح الحدیثین ۳۵۷/۶
شرح حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله» ۲۸۵/۹

**حسینی جلالی . سید محمدحسین**
ضیاءالمفازات ۴۰۳/۵

**حسینی جلالی . سید محمدرضا**
مختصر رسالة في أحوال الأخبار ۲۴۹/۵

**خالقی . محمدهادی**
منتخب عیون الأخبار ۲۱۳/۷

**ربانی . هادی**
منتخب الجواهر العلیة ۳۳/۷

**رحمتی . محمدکاظم**
میزان السماء ۳۸۷/۶

**سیدکباری . سید علیرضا**
القاب الرسول وعترته ۱۵/۱

**شیرجعفری . قاسم**
مجمع البحرین ۲۵۱/۴

**طیار مراغی . محمود**
نظم نثراللئالی ۲۶۵/۳

**عرب‌زاده . ابوالفضل**
نسخه‌ای کهن از نهج البلاغه ۴۳۱/۱

**علی عسکری . سعیدرضا**
ادعیه السر ۱۸۹/۴
المناجاة الالهیات ۵۳/۲

**عمادی حایری . سید محمد**
آداب عباسی (معرفی) ۵۱۷/۷
شرح حدیث حقیقت ۲۰۷/۵
هدیة الخبر ۳۵۱/۹

**فاضلی . علی**
اجازات محمدامین استرآبادی ۵۱۹/۶
حاشیه اصول کافی ۲۲۹/۸

**فرخ . علی**
شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلّا أنا» ۱۶۱/۳
شرح حدیث نقطه ۱۷۳/۱
شرح طرق الشیخ الطوسی ۴۹۷/۲
الکفایة في علم الدرایه ۲۷۹/۵

**فقیهی . محمدمهدی**
صحیفة المحبّة ۲۱۱/۲

**قبادلو . رضا**
الأربعون حدیثاً، ابن ابی الفوارس ۶۳/۵

**الکاظم . محمد**
ندبة الإمام سجاد﵇ ۱۶۵/۵
إبطال شبه المتأولین ۸۳/۶

**گودرزی . حسین**
نظیم اللئالی ۳۶۵/۲
ستین عادلی ۲۱۴/۱

**مولوی . محمدحسین**
لب اللباب ۳۹۵/۲
الفوائد الرجالیة ۲۵۵/۱

**مهریزی . مهدی**
شرح حدیث حقیقت، دهدار ۱۸۷/۲
شرح حدیث حقیقت، علامه حلی ۱۸۳/۳
شرح حدیث من عرف نفسه، تنکابنی ۱۴۳/۱

**ناجی اصفهانی . حامد**
شرحان لحدیث هل رأیت رجلاً ۱۴۱/۳

**ناطقی . علی اوسط**
الأربعون حدیثاً، عاملی ۱۳۵/۲
شرح دعای کمیل ۱۹۹/۳
**نورمحمدی . محمدجواد**
الأربعون الزاهرة ۱٤۷/٤
التعقیبات والدعوات ۸۳/۱
**هزار . علیرضا**
الأربعون حدیثاً، قطیفی ۹/۸
شرح حدیث عمران صابی ٤٦۳/٦
غایة المرام ۱۳/٦
منتخب الأنوار ۱۳/۵
**هوشمند . مهدی**
برّ الاخوان ۱۳/۳
رسالة في تحقیق حال کتاب فقه الرضا علیه السلام ٤۵۵/۷
جواهر المطالب فی فضائل علی بن أبی طالب علیه السلام ۵۵/۹

# فهرست تفصیلی


فهرست ..... ۵
مکتوبات حدیثی ائمه (بخش اول) ..... ۷
یک. طرح مسئله و تاریخچهٔ آن ..... ۷
الف. گردآوری نامه‌ها ..... ۸
ب. شناسایی کتابها و رساله‌ها ..... ۹
۱. أعیان الشیعة ..... ۱۰
۲. تدوین السنة الشریفة ..... ۱۲
۳. المعجم المفهرس لألفاظ أحادیث «بحار الأنوار» ..... ۱۴
۴. آثار علامه باقر شریف قرشی ..... ۱۵
۵. أعلام الهدایة ..... ۱۷
۶. منع تدوین الحدیث ..... ۱۷
۷. معرّفی برخی آثار منسوب به امام صادق ..... ۱۷
بررسی لغزشها ..... ۱۸
معیارهایی چند ..... ۱۹
دو. فهرست مکتوبات حدیثی ائمه ..... ۲۲
مؤلفات امیر المؤمنین ..... ۲۲
مؤلفات امام سجّاد ..... ۲۶
توضیح: ..... ۲۷
مؤلفات امام باقر ..... ۲۷
مؤلفات امام صادق ..... ۲۹
مؤلفات امام کاظم ..... ۳۹
مؤلفات امام رضا ..... ۴۲
مؤلفات امام هادی ..... ۴۸
مؤلفات امام عسکری ..... ۵۰

## متون حدیثی


**مسند الإمام الرضاؑ** ..... ۵۵
درآمد ..... ۵۵
متن رساله ..... ۶۲
**جواهر المطالب في فضائل عليّ بن أبي طالبؑ** ..... ۷۳
درآمد ..... ۷۳
مؤلف ..... ۷۴
جواهر المطالب ..... ۷۵
نسخه‌های کتاب ..... ۷۵
روش تصحیح و تحقیق ..... ۷۵
متن رساله ..... ۷۸
ما نقله المؤلف من كتاب توضيح الدلائل ..... ۷۸
ما نقله من أمالي الصدوق ..... ۸۵
ما نقله المؤلف من غير كتاب الأمالي ..... ۱۳۱
خبر حليمة السعدية مع الحجّاج عليه اللعنة ..... ۱۵۴
ما نقله المؤلف من كتاب الروضة في المعجزات والفضائل ..... ۱۶۱
احتجاج أمير المؤمنينؑ في سكوته عن حقّه ..... ۱۷۱
ما نقله المؤلف من أمالي الطوسي ..... ۱۸۰
ما نقله المؤلف من الاحتجاج ..... ۱۸۸
ما نقله المؤلف من كتاب توضيح الدلائل ..... ۲۱۷
باب في فضله الّذي نطق به القرآن ..... ۲۱۷
باب في أنّه أوّل من آمن بالله ..... ۲۳۴
باب رجحان إيمانه على غيره ..... ۲۳۵
باب في أنّ النبيّ ﷺ منه وهو منه ..... ۲۳۶
باب في ذكر محبّة النبيّ ﷺ ..... ۲۳۷
باب في الحثّ والتحريص على ولايته ومحبّته، ..... ۲۳۹
باب في أنّه مولى من كان النبيّ ﷺ مولاه ..... ۲۴۱
باب في أنّه وصيّ النبيّ ﷺ ووارثه ..... ۲۴۲

باب في أنّه ﷺ أعلم الناس ..... ۲۴۳
باب في أنّه قائل على تأويل القرآن ..... ۲۴۵
حديث سدّ الأبواب إلّا باب عليّ ﷺ ..... ۲۴۵
أحاديث في نفسائه الخاصّة به ..... ۲۴۶
باب أنّ فيه جميع ما في الناس من الفضائل ..... ۲۴۷
خاتمة: تشتمل على بيان نوادر الأخبار من فضائل عليٍّ ﷺ ..... ۲۵۰
قصّة عليٍّ ﷺ مع الأسد ..... ۲۵۴
قصّة ديک الجنّ ..... ۲۵۹
المنابع والمصادر ..... ۲۶۵

## شرح وترجمه

**ولايت نامهٔ أمير المؤمنين ﷺ** ..... ۲۷۵
درآمد ..... ۲۷۵
متن رساله ..... ۲۸۱
**شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله»** ..... ۳۰۵
التمهيد ..... ۳۰۵
كلمة حول المؤلف ..... ۳۰۵
مولده ..... ۲۸۵
نبذة من حياته ..... ۳۰۵
شيوخه ..... ۲۸۶
تلامذته والرواة عنه ..... ۳۰۷
وفاته ..... ۳۰۷
مؤلفاته ..... ۳۰۸
لفتة نظر ..... ۳۱۰
متن رساله ..... ۳۱۳
سبب تأليف الرسالة ..... ۳۱۳
نقل كلام السيّد المرتضى ..... ۳۱۴
إشكال المؤلف على السيّد المرتضى ۳۱۴
تتمة كلام السيّد المرتضى ..... ۳۱۵

الوجوه في تأويل الخبر ..... ۳۱۵
شواهد في تأويل لفظة «خير» على غير التفضيل ..... ۳۱۷
كيف تكون النية من جملة الأعمال ..... ۳۱۸
رد المصنف على كلام السيّد ..... ۳۱۹
وجهان للحديث خطرا ببال السيّد ..... ۳۲۰
أجوبة السيّد المرتضى عن الشهيد الأول ..... ۳۲۰
الظاهر وقوع الخطأ من النسّاخ في نقل الشهيد عن نُسَخِهم ..... ۳۲۱
توجيه كلام السيّد ..... ۳۲۱
دفع الإشكالات عن السيّد ..... ۳۲۲
تقسيم للأبحاث الآتية ..... ۳۲۲
تقرير السؤال ..... ۳۲۳
نقل كلام الشهيد الأول ﵀ ..... ۳۲۴
الوجوه الممكنة في معنى الحديث ..... ۳۲۴
تجرد أفعل من التفضيل ..... ۳۲۶
أجوبة أُخرى ..... ۳۲۸
المناقشة في الأجوبة المذكورة ..... ۳۲۸
نقل كلام الشيخ البهائي ﵀ ..... ۳۳۰
بسط مقال لتوضيح حال ..... ۳۳۱
التنقيب حول كلام الشيخ البهائي ..... ۳۳۴
ردود على الوجوه التي ذكرها الشيخ البهائي ..... ۳۳۵
المستفاد من كلام المرتضى والشهيد والبهائي ..... ۳۳۹
معنى الحديث في رأي المصنف ..... ۳۴۰
الفرق بين الخوف والخشية ..... ۳۴۲
**ترجمه و شرح دعای صباح** ..... ۳۴۷
**درآمد** ..... ۳۴۷
تألیفات ..... ۳۴۸
دعای صباح و شروح آن ..... ۳۴۹
شرح بوشهری ..... ۳۵۰
**متن رساله** ..... ۳۵۱

**هدية الخير (بخش اول)** ..... ۳۷۱
**در آمد** ..... ۳۷۱
بهاء الدولة نوربخش ..... ۳۷۲
تألیفات ..... ۳۷۴
هَديّة الخير ..... ۳۷۵
نسخه‌های خطی هدیةالخیر ..... ۳۷۶
روش تصحیح و تحقیق ..... ۳۷۷
**متن رساله** ..... ۳۸۳
الحديث الأوّل: كل أمر ذي بال لم يبدأ ببسم الله فهو أبتر ..... ۳۸۸
الحديث الثّاني: تفكروا في آلاء الله، ولا تتفكروا في ذات الله ..... ۴۰۲
الحديث الثّالث: لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل ..... ۴۰۹
الحديث الرّابع: معرفة النفس رأس لعلوم ..... ۴۱۸
الحديث الخامس: خصلتان لا شيء أفضل منهما؛ الإيمان بالله، و... ..... ۴۲۴
الحديث السّادس: أكمل المؤمنين إيماناً أحسنهم خلقاً ..... ۴۳۷
الحديث السّابع: اتّق الله حيث ما كنت، وأتبع السّيئة الحسنة ..... ۴۵۵
الحديث الثّامن: مِن حسن إسلام المرء تركُه ما لا يعنيه ..... ۴۶۴
الحديث التّاسع: قد أفلح من أسلم، و رُزق كفافاً، و قنعه الله بما آتاه ..... ۴۶۹
الحديث العاشر: نعمتان مغبون فيهما كثيرٌ من النّاس: الصحّة والفراغ ..... ۴۸۳
الحديث‌الحادي عشر: أحبُّ المؤمنين إلى الله تعالى مَن نَصَبَ نفسَه... ..... ۵۰۲

## اجازات

**اجازات علّامه حلی** ..... ۵۱۳
**درآمد** ..... ۵۱۳
**متن رساله** ..... ۵۱۶

## معرفی نسخه

**توضیح المرام في شرح تهذيب الأحكام** ..... ۵۳۵
التمهيد ..... ۵۳۵
المؤلّف ..... ۵۳۶

مولده ومسکنه: ..... ۵۳۷
مؤلّفاته: ..... ۵۳۸
وفاته: ..... ۵۳۹
التعریف بالکتاب: ..... ۵۴۰
التعریف بالنسخة: ..... ۵۴۱
**تحفة الإخوان** ..... ۵۴۹
مؤلف کتاب ..... ۵۵۰
محتوای رساله ..... ۵۵۱
شرح حال شیخ بهایی ..... ۵۵۵
شرح حال میرداماد ..... ۵۵۶
نسخه‌های کتاب ..... ۵۵۷

## فهارس

**فهرست عمومی میراث حدیث شیعه دفترهای ۱ـ۹** ..... ۵۶۵
**فهرست تفصیلی** ..... ۵۷۵